حسن حسب الفرموده بتقدیم رسانیده بعداز چندگاه پسر بزرگتر ناصرالحق که مکنی و موسوم به ابوالحسن احمد وملقب بصاحب الجیش بود از پدر درخواست نمود که سیدحسن را طلب دارد وزمام امور ولایت جرجان را بدوسپارد و ناصرالحق برحسب مدعاء پسر حکم فرموده ابوالحسین کس بجیلان فرستاد تاسید حسن را بمازندران آورد ودختر خود را باوی عقد نموده منشور حکومت جرجان بنام نامی اواز پدر بستد وسیدحسن بجرجان شتافته برمسند ایالت نشست و بعد از آن ناصرالحق دامن ازامرسلطنت درچیده پسرخود ابوالحسین احمد را ولیعهد گردانید وبنفس نفیس روی بمحراب گاه طاعت وعبادت آورد درآن اثنا بعضی ازترکان در گرگان باسیدحسن یاغی شدند وآن جناب ازمقاومت عاجز گشته بجیلان مراجعت کرد و ناصرالحق فی سنهٔ اربع وثلث مائه وفات یافته ابوالحسین کس بجیلان فرستاد وسید حسن را بآمل طلبیده تاج سلطنت برسرش نهاد

ذکر استیلاء سید حسن بن قاسم برطبرستان و بیان حکومت شهریار بن جمشید وکشته شدن هروسندان

نسب سید حسن بن قاسم بامام حسن علیه‌السلام می پیوست برینموجب که حسن بن قاسم بن حسن بن علی بن عبدالرحمن بن الشجری بن قاسم بن حسن بن زیدبن الامام حسن بن امیر المؤمنین علیهم السلام وآن جناب درمیان مردم گیلان وطبرستان مشهور است بداعی صغیر وداعی صغیر بعد از فوت ناصر کبیر فی سنهٔ اربع وثلث مائه بموجب استدعاء ابوالحسین احمد صاحب الجیوش ازگیلان بآمل شتافت وابوالحسین زمام امورملك ومال را درقبضهٔ اختیار او نهاد وخود عزلت گزیداما پسرصغیر ناصر کبیر ابوالقاسم جعفر بر بن معنی انکار نموده بری رفت وازحاکم آن دیار محمدبن صعلوك لشکری ستانده روی بمازندران نهاد وداعی صغیر ازوی انهزام یافته بگیلان شتافت ودرآن ولایت سپاهی ازگیلان و دیلم فراهم آورده نوبت دیگر متوجه آمل شد و دربن کرت انهزام بطرف ابوالقاسم افتاده عوض سیدحسن بجیلان خرامید وسید حسن درآمل متمکن گشته اسپهبد شهریار که ملك الجبال بود بااوصلح نمود وبعد ازآن میان ابوالحسین احمد وداعی صغیرمخالفت اتفاق افتاد وابوالحسین بگیلان رفته ببرادر پیوست وهردوبرادر باتفاق یکدیگر قاصدآمل شدند وازجانب خراسان نیزسپاهی عازم طبرستان گشت بنابرآن داعی صغیرسلوك طریق فرار اختیار کرده ازآمل برستمدار گریخت و حال آنکه درآن زمان اسپهبد هروسندان طوعاً وکرهاً دست ازتمشیت امورشهریاری بازداشته بود واسپهبد شهریار بن جمشیدبن بندار بن شیرزاد دررویان سلطنت می نمود وشهریار بخلاف تصور داعی صغیررا گرفته بندنهاده وبری نزد علی بن وهودان فرستاد واین علی بن وهودان درآن ملك نایب المقتدر بالله عباسی بود بنابرآن داعی را درقلعهٔ الموت محبوس گردانید اما مقارن آن حال علی بن وهسودان بغدر بعضی ازدشمنان کشته گشته داعی صغیرازحبس نجات یافته بار دیگر

بگیلان شتافت وابوالحسین احمد وابوالقاسم جعفر ولدی ناصر کبیر که ایشانرا طبرستانیان ناصران گویند آن مملکت رابوی باز گذاشته باتفاق اسپهبد هروسندان بن بندار بجرجان رفتند وداعی صغیر ایشان را تعاقب نموده عازم ساری شد واز آنجا ایلغار کرده شبیخون بر برادران زد و بسیاری از اتباع ایشانرا بکشت واز جملهٔ قتیلان یکی اسپهبد هروسندان بود و بعد ازین واقعه ابوالقاسم ازراه دامغان بگیلان رفت و ابوالحسین احمد در حدود جرجان توقف نمود وداعی صغیر باو پیغام فرستاد که تومرا بجای پدر و مخدومی زیرا که صبیهٔ تو درخانهٔ منست لاجرم باتو اصلا خصومت ونزاع ندارم و گردن بطوق متابعت تودرمی آرم اما برادرت مراتشویش می‌دهد و بالضروره بدفع اومشغول می‌شوم اکنون صلاح جانبین درآنست که بامن طریق موافقت ومرافقت مسلوك داری و ابوالحسین احمد باین معنی رضاداده بداعی پیوست وآن دوسید بزرگوار روزی چند درجرجان باهم بسر برده آنگاه ابوالحسین درین ولایت توقف نمود وسیدحسن بجانب آمل نهضت فرمود ودر آن مملکت برمسند دولت قرار گرفته روزی بمباحثهٔ علمی ونشر مسائل دینی پرداختی وروزی دردیوان مظالم نشسته طریقه پسندیده عدالت شایع ساختی وروزدیگر بتدبیر امور ملك مشغولی کردی ودراستمالت سپاه ووصول مرسومات شرایط اهتمام بجای می آورد ودرایام جمعه بتفتیش احوال محبوسان پرداختی و بعضی از ایشان رامطلق العنان گردانیده ازسر جرایم ایشان درگذشتی وآنجناب هرگز ازمزروعات علما وفضلاء مال وخراج نطلبیدی ودر تعظیم اصحاب خاندان‌های قدیم بقدرمقدور کوشیدی وچون چندگاه برین منوال بگذشت چنانکه بگذرد باد بدشت نوبت دیگر ناصران بمخالفت داعی صغیر باهم موافقت نمودند وابوالقاسم جعفر ازجانب گیلان وابوالحسین احمد از طرف جرجان متوجه اوشدند ودر محصل آمل میان برادران وداعی نایره قتال مشتعل گشته سیدحسن بصوب هزیمت شتافت وعنان یکران بجانب رویان تافت و ابوالقاسم بآمل درآمده باستمالت سپاهی و رعیت پرداختند وابوالحسین طریق عدل واحسان شایع ساختند وسید ابوالقاسم بعدازچندروز بگیلان باز گشته ابوالحسین احمد درآمل مقیم شدودراواخر ماه رجب سنهٔ احدی عشر وثلاث مائه بملك سرمد انتقال نمود ودرشهورسنهٔ اثنی عشر وثلث مائه ابوالقاسم نیزازعقب برادر بعالم ابد توجه فرمود

ذکر ابوعلی محمد بن ابوالحسین احمد

ابوعلی بعدازفوت پدر درآمل علم حکومت برافراشت وماکان بن کاکی که درسلك امراء گیلان منتظم بود ودخترش درحرمسرای ابوالقاسم جعفر بسر میبرد دخترزادهٔ خود اسمعیل بن ابی القاسم را باوجود خرد سالی بپادشاهی برداشته بیك ناگاه بآمل درآمد وابوعلی راگرفته نزد برادر خود علی بن حسین کاکی بگرگان فرستاده وعلی بن حسین ابوعلی را احترام تمام نموده شبها باوی صحبت داشتی و بساط نشاط مبسوط ساختی

در آن اثنا شبی ابوعلی کاردی بر پهلوی علی بن حسین فرو برده او را بمطموره خاکی فرستاد و خود در معمورهٔ جرجان تاج ایالت برسر نهاد و روی بمازندران آورده آن مملکت را نیز مسخر گردانید وعاقبةالامر درمیدان گوی بازی از اسب افتاده متوجه ملک باقی گردید

ذکر ابوجعفر حسن بن ابوالحسین احمد

که صاحب القلنسوه لقب داشت بعدازفوت برادرهمت برآبادانی مملکت گماشت اما مقارن این حال ماکان بن کاکی برویان شتافت وباداعی صغیر موافقت نمود و داعی باپانصد مرد جرار روی بآمل نهاد وابوجعفر بگرگان رفته اسپهبدان بیاری اسفار بن شیرویه که بنیابت ابوجعفر درساری حکومت می نمود درحرکت آمدند واسفار باستظهار آنجماعت متوجه آمل گشته درظاهر شهر باداعی حرب کرد وسید حسن مغلوب شده بطرف شهر گریخت دراثناء راه مرداویج بن زیار که خواهرزاده اسپهبد هروسندان بود بداعی رسیده بزخم ژوبینی اورا بعالم عقبی فرستاد و ازاسب فرود آمده بانتقام خال خود سر مبارکش راازتن جدا کرد وبعد ازآن میان ابوجعفر وماکان درلارجان مقاتله واقع شده درموضع ولاره‌رود ابوجعفر کشته گشته ملک مازندران بتحت تصرف اسمعیل بن ابی القاسم که نبیرهٔ ماکان بود درآمد اما درآن نزدیکی مادر ابوجعفر دو نفر کنیزك اسمعیل را بفریفت تازهر در طعام آن غنچهٔ گلبن ولایت کردند ونهال قامت اورا قبل ازآنکه بر جویبار بالا کشد ازپای درآوردند **رباعی** گل صبحدمی بخود برآشفت وبریخت ✿ باباد صبا حکایتی گفت وبریخت بدعهدی دهر بین که گل درده روز ✿ سر برزد وغنچه کرد وبشکفت وبریخت وبعد ازین واقعه ازاولاد داعیان ناصررا درطبرستان سلطنت میسر نگشت وفلك ستیزه کارازمقام رعایت آن طبقه درگذشت

ذکر ایالت ابوالفضل محمد بن شهریار وتشریف آوردن الثائر بالله علوی برستمدار

بثبوت پیوسته که چون اسپهبد شهریار بن جمشید بن بندار بن شیرزاد مدت دوازده سال دررستمدار تاج حکومت برسر نهاد وفات یافته فرمان فرمائی آن دیار بر پسرش ابوالفضل محمد قرار گرفت ومدت سلطنت اوچهارده سال امتداد پذیرفت ودرآن ایام الثائر بالله ابوالفضل جعفر بن محمد بن الحسین المحدث بن علی بن الحسین بن علی بن عمرالاشرف بن الامام زین العابدین علی بن الامام حسین بن امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب علیهم السلام که ملقب بود بسید ابیض درگیلان خروج کرد وبعضی ازحدود آن ولایت را بحیطهٔ ضبط درآورد ومقارن آن‌حال میان ابوالفضل محمد بن شهریار واسپهبد شهریار بن دارا که حاکم جبال مازندران بودصورت منازعت روی نمود وبعدازوقوع مقاتلهٔ اسپهبد شهریار

ازابوالفضل گریخته نزد رکن الدوله حسن‌بن بویه بری رفت وازوی لشکری ستانده و
بازگشته براکثر طبرستان مستولی گشت وابوالفضل محمد چون این حال مشاهده کرد
قاصدی نزد الثائر بالله فرستاد واستدعاء حضور شریف نمود وآنجناب باسپاه بی‌حساب
برستمدار شتافت و ابوالفضل بموکب اعلی پیوست ودست بیعت بخدمت سیادت پناهی
داده باتفاق عازم مازندران گشتند وازآنجانب ابن‌عمیدکه وزیر رکن الدوله بود در
مصاحبت اسپهبد شهریار متوجه‌میدان‌پیکارشد ودرموضع نمیکا بین‌الجانبین مصاف روی
نموده ابن‌عمید منهزم گردید وسید ثایر مظفر و منصور بآمل درآمده ابوالفضل محمد
بحرمه‌زرکه‌در بالاء آمل‌است‌منزل گزیدو بعدازروزی چند میان الثائر باللهٔوابوالفضل‌محمد
نیزغبار نقار ارتفاع یافته سید بجانب گیلان بازگشت ودرولایت شاه‌کلمه رود بقریهٔ
میان ده‌ساکن شده بقاع خیرطرح انداخت و بوقت حلول اجل طبیعی داعی حق‌را لبیك
اجابت‌گفته بجنات‌عدن منزل ساخت وبعد ازصعود الثائر بالله علوی بدرجات بلند اخروی
تازمان ظهور سید قوام الدین هیچکس ازسادات صاحب‌سعادات درطبرستان مالك تاج
ونگین نگشت وبقاعدهٔ مستمره ازآن تاریخ تاشهورسنهٔ احدی وثمانین وثمان مائه که
تاریخ‌سید ظهیر باتمام پیوسته‌اولادکاوباره‌من حیث‌الاستقلال یکی بعدازدیگری درمملکت
رستمدار برمسند دولت واقبال می‌نشست وچون اکثرآن طایفه باچنگیزخانیان وتیمور
کورکانیان‌معاصر بودند ونسبت باسلاطین عالی‌شان گاهی موافقت و احیانا مخالفت می
نمودند ذکرایشان درمجلدثالث سمت تحریر خواهد یافت ودراثناء بیان احوال خواقین
چنگیزخانی دیگر باره پرتو اندیشه برتبیین وقایع حکام گاوباره خواهد تافت
تافت انشاءالله تعالی اکنون وقت آنست که عنان جوادخوش خرام خامه بصوب ذکرملوك
مازندران منعطف گردد وشمه‌ای‌ازحال خجسته‌مآل آل‌باوندازنهانخانهٔضمیر بعرصهٔوضوح
وظهور پیوندد(ومن‌الله‌الاعانة‌والمدد)

ذکر کمیت زمان سلطنت ملوك باوند که ایشان را ملوك‌الجبال گویند

سید ظهیر در تاریخ طبرستان درسخن‌رابدین سان در سلك بیان کشیده که‌ملوك
مازندران سه طبقه بوده‌اند وازسنهٔ خمس واربعین هجری تاسنهٔ خمسین وسبعمائه‌درآن
مملکت سلطنت نموده‌اند لیکن در اثناء سنوات مذکوره احیاناًسادات ونقباوگماشتگان
ملوك وخلفا وحکام و امرا در آن ولایت لواء استیلا می‌افراختند و آن طایفه را چند
گاهی از نعمت حکومت محروم می‌ساختند اما طبقهٔ اول چهارده نفر بودند و ابتداء
دولت ایشان درسنهٔ خمس واربعین بود وانتهاء حکومت آن حکام عالیشان درسنهٔ سبع
و تسعین وثلاثمائه روی نمود پس زمان اقبال آنطبقه سیصد و پنجاه و دو سال بوده

باشد و اول این پادشاهان باو بن شاپور بن کیوس بن قباد بن فیروز است و آخر ایشان شهریار بن دارا (والعلم عندالله)

ذکر حکومت طبقهٔ اول از ملوک مازندران و مجملی از آنچه وقوع یافت در ایام دولت ایشان

بر خرده دان پوشیده و پنهان نخواهد بود که چنانچه در ابتداء ذکر ملوک طبرستان مرقوم کلک بیان گشت که چون کیوس بن قباد روی بجهان جاودان نهاد پسرش شاپور ملازمت عم خویش اختیار کرد واو در زمان هرمز فوت شده ازوی پسری ماند باو نام و باو ملازمت خسرو پرویز می نمود بنابر آن در وقتی که خسرو پادشاه عجم گشت ایالت اصطخر و آذربیجان وعراق و طبرستانرا بوی داد واو در آن ملک تازمان سلطنت آزرمی دخت بفرمان فرمائی اشتغال داشت وچون آزرمی دخت کیانی برسر نهاد قاصدی جهت طلب باو بطبرستان فرستاد باو جواب داد که سرمن بخدمت ضعفا فرودنمی آید و ترک حکومت کرده بآتشکده رفت وعبادت آتش پیش گرفت و بعد از قتل یزدجرد بن شهریار فی سنهٔ خمس و اربعین اعیان طبرستان اتفاق نموده باو را از آتشکده بیرون آوردند وبرخود پادشاه کردند واو پانزده سال باقبال گذرانیده ناگاه ولاش نامی بدست غدرخشتی بر پشتش زد و او بآن زخم در گذشت ولاش درطبرستان پادشاه گشت و باز باو کودکی ماند سرخاب نام ومادر آن کودک اورا بخانهٔ باغبانی گریزانیده بتربیتش مشغول گردید و بعد از هشت سال آفتاب اقبال ولاش بسر حدزوال رسیده یکی ازمردم کولا درخانه باغبان سرخاب رادیده بشناخت و اورا با مادر بکولا برد ومردم آن نواحی و ساکنان کوه قارن را جمع ساخت وبیک ناگاه شبیخونی برولاش زده و او را گرفته دونیم زد وسرخاب را بفریم برده پادشاه کرد و از آن تاریخ تازمان قتل فخرالدوله حسن که در سنهٔ خمسین وسبعمائه روی نمود هیچ پادشاهی قدرت نیافت که آل باو را بکلی مستأصل سازد و اگرچه چندگاه ایالت دشت مازندران از ایشان نبود انادرا کثراحوال جبال آندیار رادر تصرف داشتند بنابر آن ایشانرا ملك الجبال میگفتند وچون سرخاب بن باو سی سال در مازندران باقبال گذرانید وفات یافته پسرش مردان چهل سال مالك تخت وتاج گردید آنگاه سرخاب بن مردان در آن بیست سال پادشاه گشت وچون دست قضا بساط حیاتش در نوشت اسپهبد شروین بن سرخاب بن مردان بیست وپنج سال بامر جهانبانی مشغولی نمود و بایکی از امراء جبال که اورا ونداد بن هرمز می گفتند اتفاق کرده از ملوک رستمدار استمداد فرمود و امراء عرب را از طبرستان بزخم تیغ و سنان اخراج نمودو بعدازوی شهریار بن قارن بن شیروین مالك تاج و نگین گشت وپس از بیست وهشت سال در گذشت آنگاه جعفر بن شهریار بن قارن دوازده سال پادشاهی کرد ودر ایام دولت او خروج داعی کبیر اتفاق افتادو پس از آن قارن بن شهریار که برادر جعفر بودسی سال باقبال

گذرانید واول کسیکه ازین طبقه اسلام قبول فرمود قارن بود واو دو پسر داشت سرخاب ومازیار رستم بن سرخاب بن قارن بعد از فوت جد خود بیست و نه سال برمسند ایالت منزل گزید ودر ایام دولت اورافع بن هرثمه بنابر استصوابش لشکر بطبرستان کشید ورستم بدوپیوسته بعد از چندگاه مزاج رافع بروی متغیر شد وروزی در وقت کشیدن آش او رابگرفت ودریکی از قلاع مقید ساخت و رستم درآنقلعه بسر میبرد تاعالم را بدرود کردشروین بن رستم بعدازقیدپدر بمعاونت سامانیان برملك موروث استیلا یافت و بعد از سی وپنج سال بعالم آخرت شتافت اسپهبد شهریاربن شروین معاصر رکن الدوله حسن بن بویه بود وسی وهفت سال حکومت نمود ودارا بن رستم بعد از شهریارملك الجبال شد وشصت سال کامرانی کرده روی بعالم آخرت آورد اسپهبد شهریار بن دارا پس از فوت پدر سی وپنج سال درآن ملك فرمانفرما بود وقابوس بن وشمگیر در ثانی الحال بمساعی جمیلهٔ او حاکم جرجا نگشت اماعاقبة الامر اسپهبد از سرموافقت قابوس درگذشت و قابوس اورا گرفته چند گاهی محبوس گردانید و بالاخره بقتلش حکم کرد و ایام دولت طبقهٔ اول ازملوك باوند رابنهایت رسانید واین واقعه درسنهٔ سته وتسعین وثلاثمائه روی نمود و بعد از آن چندگاهی بلدان جبال و تمامی مازندرانرا قابوس ضبط فرمود

ذکر طبقه دوم از ملوك جبال و بیان شمهٔ از احوال ایشان بطریق اجمال

چنانچه سیدظهیردر سلك تحریر کشیده طبقه ثانیه از سلاطین باوندهشت نفر بودند وزمان دولت ایشان صد وچهل سال امتدادیافت زیرا که حسام الدوله شهریار بن قارن بن سرخاب بن شهریار بن دارا که اول این طایفه است در شهور سنهٔ سته وتسعین واربعمائه خروج نمود و آخر این طبقه شمس الملوك رستم بن شاه اردشیر است که در سنهٔ سته و ستمائه عالم را بدرود فرمود چنانچه مبین میگرددو کیفیت این اجمال بتفصیل می پیوندد اسپهبد حسام الدوله شهریار بن قارن باستظهار طایفه‌ای از مردان صف شکن درشهور سنهٔ سته وستین واربعمائه سلجوقیان در اطراف عالم نافذ فرمان بودندخروج کرده روی بضبط مملکت موروث آوردو چون سلطان ملکشاه سلجوقی درسنهٔ خمس وثمانین واربعمائه وفات یافت ودر میان اولاد اومخالفت ونزاع بوقوع انجامید قوت وشوکت حسام الدوله روی درازدیاد نهاد وبعد از آنکه سلطان محمددرعراق من حیث الاستقلال برمسند اقبال نشست میان او وحسام الدوله مخالفت بوقوع پیوست وسلطان محمد سنقر بخاری را با پنجهزار سوار جلادت آثار بجانب مازندران ارسال داشت وحسام الدوله درساری متحصن گشته چون سنقر باشجعان پرتهور بظاهر آن بلده رسید و بمحاصره و محاربه مشغول گردید روزی اسپهبد تاجی سیاه برسر نهاده بردروازه ساری ایستاده وبآواز بلند گفت

که منصب ولایت عهد من تعلق بکسی خواهد گرفت که امروز درمیدان مبارزت وتفاخر
تازد ومهم سپاه سنقر رابرطبق دلخواه سازد نجم الدوله قارن که پسر بزرگتر حسام الدوله
بود گفت منم آنکس که بتیغ تیز پیکر دشمنانرا ریزریز خواهم کرد واز دروازه بیرون
تاخته روی بحرب سنقر آورد وایضاً پسرش فخرالدوله رستم بمیدان ستیز خرامیده از
آنجانب نیز طالبان نام وننك آغاز جنك نمودند **نظم** زهرسوطبل جنگی شدخروشان ☆
بجوش آمد دل پولادپوشان خروش کوس و بانك نای برخاست ☆ زمین چون آسمان از
جای برخاست قضارا در آنحین مرغابیانی که در آبگیری که در پس پشت معسکر سنقر
بود آرام داشتند جوش و خروش مروان صف شکن وغریو کوس و ستوران شنوده رم
کردند و بیکبار در پرواز آمدند وچون آنصدا بگوش سنقر رسید تصور کرد که
بمدد اهل ساری مردان کارزاری از عقب لشکر اوحمله آوردند لاجرم انهزام یافت و
نجم الدوله او راتعاقب نموده فوجی از هزیمتیانرا بکشت و بسیاری اسیر گردانید وسنقر
در اصفهان بسلطان محمد پیوسته کیفیت حال عرض کرد بعد ازآن سلطان محمد به اسپهبد
ترك مجادله داده پیغام فرستاد که ماسنقررا نگفته بودیم که باتوقتال نماید مضی مامضی
مناسب آنکه حالا یکی از اولاد خود رابنزد مافرستی تاعنایت پادشاهانه شامل حال او
گردد حسام الدوله جواب گفت که وقتی این التماس شرف اجابت می یابد که سلطان سوگند
یاد کند که درحق پسرمن بدی نیندیشد ویکی ازحجله نشینان تتق سلجوقی را بااو در
سلك ازدواج کشد وسلطان برینموجب عهدوپیمان درمیان آورده حسام الدوله پسر کهتر
خود علاءالدوله علی را باده هزار سواره و پیاده نزد سلطان فرستاد وعلاء الدوله چند
گاهی درخدمت پادشاه بسر برد وخواهر سلطانرا جهة برادرخود نجم الدوله قارن بخواست
وبحشمت هرچه تمامتر بجانب مازندران ارسال داشت وچون علاءالدوله ازاردوی سلطان
محمد بخدمت پدر بازگشت میان او وبرادرش نجم الدوله مخالفت ومنازعت روی نمود و
علاءالدوله بخراسان شتافته خود را منظور نظر سلطان سنجر گردانید و سلطان سنجر
در مقام استمالت اسپهبد زاده آمده خواست که لشکری بدودهد تاملك مازندرانرا از
تصرف پدر وبرادر برآورد و نجم الدوله قارن این خبر شنیده باسپاهی صف شکن در
ملازمت حسام الدوله تمیشه را لشکرگاه ساخت و در انتظار مقدم برادر لواء اقامت
برافراخت ودر آن منزل حسام الدوله شهریار بدارالقرار انتقال فرمود مدت سلطنتش سی
وهفت سال بود و اوقات حیاتش زیاده بر هشتاد سال نجم الدوله قارن بن شهریار بعد
از فوت پدر بزرگوار بطریق استقلال متصدی سرانجام امورملك ومال گشت وبواسطة
شرارت نفس وقلت عقل اکثر خواص ومقربان حسام الدوله را به کشت لاجرم شآمت سفك
دماء شامل حالش گشته پهلو بربستر ناتوانی نهاد وچون هشت سال ازایام اقبالش بگذشت
نقد بقا بقابض ارواح داد آنگاه شمس الملوك رستم بن نجم الدوله قارن در مملکت مازندان برتخت
کامرانی نشست و بخلاف پدر ابواب ظلم و بیداد بربست اما علاءالدوله علی بن

حسام‌الدوله بعد از فوت پدر و برادر چند کرت از سلطان سنجر اجازت انصراف طلبید وسلطان مصلحت درمحافظتش دانسته او را مرخص نکرد و علاء الدوله چندگاه بناکام درخراسان اوقات گذرانیده بوقت‌فرصت فرار بر قرار اختیار کرد ونزد سلطان محمد رفته‌شمه‌ای‌ازسرگردانی خویش معروضداشت وسلطان محمد درصدد تربیت علاء الدوله‌شده‌قاصدی‌پیش‌رستم‌فرستاد که‌مناسب آنست که بملازمت‌مبادرت‌نمائی‌تاملك موروث میان‌تووعلاءالدوله تقسیم‌یابدورستم‌نخست‌ازملازمت‌سلطان‌محمد تقاعدنمودوسلطان‌محمد درغضب شده‌لشگرباران عددمصحوب‌علاء الدوله‌متوجه‌مازندران گردانیدورستم‌راچون‌با آن‌سپاه‌طاقت مقاومت‌نبود بدرگاه پادشاه شتافت وخواهرسلطان که منکوحه پدرش بود بواسطهٔ میلی که نسبت بعلاءالدوله‌داشت اورا زهرداد ومدت سلطنتش چهار سال امتداد داشت علاءالدوله علی بن حسام الدوله شهریار بعدازفوت برادر زاده داعیه کرد که‌روی بجانب ملك موروث‌آورد اما بخلاف متصور سلطان محمد اورا رخصت نداد وبلکه بند برپایش نهاد ومقارن‌آن احوال سلطان‌محمد بملك سرمد انتقال فرموده پسرش سلطان محمود علاءالدوله را منظور نظرعنایت‌گردانیدوعمهٔ‌خود را که‌بزهردادن رستم متهم‌بود بحبالهٔ نکاحش درآورده اجازت توجه بصوب مازندران ارزانی داشت و علاء الدوله قدم‌برمسند استقلال نهاد وباندك زمانی تمامت‌آن مملکترا مسخرساخت ومدت بیست و یکسال علم سلطنت برافراخت‌وچون عمرش ازشصت تجاوز نمود بعلت نقرس مبتلاگشته زمام امور سلطنت را به پسرخود شاه غازی رستم‌سپرد وخود درگوشه‌ای نشسته روی بمحراب طاعت و عبادت‌آورد شاه غازی رستم‌بن علاءالدوله علی‌بن رستم چون تاج ایالت‌برسر نهاد ابواب عدل وانصاف برروی رعایا برگشاد واوپادشاهی بود درغایت شجاعت ومردانگی ونهایت‌سخاوت وفرزانگی ومدت بیست وچهارسال بدولت واقبال بسر برده چون سن شریفش بشصت رسید فی‌سنهٔ ثمان وخمسین وخمس مائه متوجه ریاض عقبی گردید این دوبیت ازمرثیه که جهة او گفته بودند درتاریخ طبرستان مسطور بود ثبت افتاد **نظم** دیوسپید سرزدماوندکن برون ✡ کاندر زمانه رستم مازندران نماند گوپرده دار پرده فروهل که بارنیست ✡ برتخت رستم‌بن علی شهریار نیست علاء الدوله حسن‌بن رستم قائم مقام پدر خود بود وچون پادشاه شد درباب ریختن خون بی گناهان غلونموده از هرکس اندك جریمهٔ دروجود می‌آمد میفرمود تااو را فی‌الحال بقتل میرسانیدندوعمش حسام الدوله‌شهریاربن علاءالدوله علی و کیکاوس‌بن ناصرالملك که اباًعن‌جد درسلك اعاظم امراء مازندران انتظام داشتند ازجمله مردمی بودندکه در اوایل سلطنت حسن مقتول‌گردیدند تادیبش دراکثر اوقات بضرب چوب بودی ودرآن امرآن‌قدر مبالغه فرمودی که درمازندران چوب حسنی‌مثل‌گشت وچون حسن نزدیك به نه‌سال حکومت کرد دست قضاسجل حیاتش درنوشت سید ظهیردرتاریخ طبرستان‌آورده که حسن سیصد چهارصد غلام صاحب حسن داشت و هرگاه یکی ازآن جماعت بگوشهٔ چشم دردیگری نگریستی دوساعت بقتل رسیدی بنابرآن غلامان قاصد جان علاءالدوله

گشته درشبی که شراب بسیار خورده بود ودرقلعه برزم‌خواب کرده آن جماعت که پیوسته بحراستش قیام می نمودند بیک ناگاه شمشیرها بر کشیدند و بخوابگاه پادشاه شتافته او را بقتل رسانیدند و براسبان خود سوار گشته متفرق گردیدند شاه اردشیر بن علاءالدوله حسن بصفات حمیده وسمات پسندیده آراسته بود ودرایام دولت خود در بذل وعطا بقدر مقدور مبالغه نمود شجاعتش درجهٔ کمال داشت وعدالتش اوراق حکایت نوشیروان را برطاق نسیان گذاشت **بیت** گه بزم سیم و گه رزم تیغ ☆ ز جوینده هرگز نکردی دریغ واوبعد ازفوت پدر افسرسروری برسر نهاده بحسن تدبیر قاتلان حسن رابدست آورده اکثر ایشانرا بقتل رسانید ومدت سی‌وچهار سال وهشت ماه حکومت کرده در شهورسنهٔ اثنی و ستمائه متوجه عالم عقبی گردید شمس‌الملوك رستم‌بن شاه اردشیر در زمان وفات پدر درقلعهٔ دارا مقید بود وچون اردشیر ازعالم انتقال نمود اعیان واشراف مازندران اورا ازحبس بیرون آورده برتخت سلطنت نشاندند و زربسیار نثار کردند ودرایام دولت شمس الملوك که چهار سال بود ملاحده در وادی طغیان سلوك نموده پیوسته مشوش اوقات مازندرانیان بودند وفدائیان درقتل ساکنان آن حدود تقصیر نمی فرمودند وشمس الملوك را درماه شوال سال ششصد وشش سید ابوالرضا حسین‌بن ابی رضاءالعلوی بغدرهلاك ساخت ودرمملکت مازندران علم استیلابرافراخت ودرایام دولت جناب سیادت مآب دولت خوارزم شاهیان بنهایت رسید وتمامت مملکت ایران جولانگاه یکران مغولان گردید ومآل حال طبقهٔ سیم ازملوك باوندکه معاصر چنگیزخانیان بودند درجزو ثانی ازمجلد ثالث سمت تحریر خواهد یافت ودرین مقام بجهت شدت مناسبت فارس خوش خرام عنان بیان بصوب ذکر ملوك دیالمه خواهد تافت ومن الله العصمة والتوفیق

گفتار در ایراد مبادی احوال آل بویه که ایشانرا ملوك دیالمه گویند

درنسخ معتبره ازکتاب التاج صابی مرویست که نسب بویه ببهرام گور اتصال می‌یابد وحمدالله مستوفی نام آباء واجداد او را تابهرام درقلم آورده وابوعلی مسکویه درتجارب‌الامم مرقوم کلك صحت رقم گردانیده که‌ملوك‌دیالمه‌ازاولادیزدجردبن شهریارند وپدران ایشان دراوایل ظهوراسلام ازسپاه عرب گریخته بگیلان رفتند وهم آنجا سکنی نمودند وبعضی دیگر ازمورخان برآن رفته‌اندکه ازنسل بویه را بدان واسطه ازدیالمه شمرده‌اندکه مدتی ممتد درمیان ایشان اوقات گذرانیده بودند ازشهریاربن رستم دیلمی منقولست که گفت که ابوشجاع بویه مردی متوسط الحال بود باوالدهٔ فرزندان خود محبت بی‌نهایت داشت وآن عورت فوت شده قوافل حزن و اندوه برضمیر بویه استیلا یافت ومن روزی بخانهٔ اورفتم و او را بوفورملالت ملامت کردم و بسرای خودآوردم تازنك حزن‌بصیقل نصیحت ازآینه خاطرش بزدایم درآن اثنا شخصی که دعوی علم‌نجوم

وتعبیر خواب میکرد بوثاق من درآمد بویه بوی گفت که دربن شبها بخواب دیدم که از سرقضیب من آتشی عظیم بیرون آمد وبرمضی از بلاد تافته هر لحظه نورش بیشتر میشد تا بآسمان رسید آنگاه منقسم بسه‌قسم گشت وعباد بلاد پیش آن آتش خضوع و خشوع می نمودند منجم گفت این خواب درغایت غرابت است مرا تااسب وجامه ندهی زبان بتعبیر نگشایم بویه اظهار افلاس کرده منجم ده‌دینار طلبید بویه ازادای آن وجه نیز عاجز آمد پس ازآن منجم گفت تراسه فرزند باشد که درآن بلاد که ازآن آتش روشن گشته حکومت کنند ونایرهٔ اقبال ایشان دراطراف جهان اشتعال یابد وچون ازاولاد بویه علی وحسن واحمد درآن مجلس بودند بویه بامنجم گفت که فرزندان من اینانند که می بینی من مردی فقیرم اینجماعت بکدام استطاعت پادشاه توانند شد ظاهراً بامن استهزا میکنی منجم گفت لاوالله اوقات ولادت اولاد خود را بیان فرمای تامن درزایجهٔ طالع ایشان نظر کنم بویه ساعت تولد آن سه دولتمند را باز نموده منجم بعدازتأمل و اندیشه دست پسر بزرگترش علی راکه در ایام حکومت بعماد الدوله ملقب گشت ببوسید وگفت نخست پادشاهیت باین فرزند تورسد آنگاه دست حسن واحمد را بوسه داده فرمود که این جوانان نیز بسلطنت میرسند القصه درآنروز سودای سروری درسر آل بویه پیدا شد ودر شهور سنه اثنی عشر وثلاثمائه که سید ابوالقاسم جعفر بن ناصر الحق در گیلان وفات یافت چنانچه سابقاً مذکور گشت ماکان بن کاکی نبیرهٔ دخترخود اسمعیل بن ابی القاسم بیعت نموده بر حدود طبرستان استیلا یافت ابوشجاع باهرسه پسر درسلك ملازمانش منتظم شد درآن اثنا اسفار بن شیرویه که ازجملهٔ ارکان دولت ابوعلی محمد بن ابوالحسین احمد بن ناصر الحق بود برماکان خروج کرده چندنوبت بین الجانبین محاربت واقع گردید وآخرالامر ماکان بطرف خراسان گریخت و اسفار برمسند اقبال نشسته بروایتی که در تواریخ مشهوره مسطوراست بعدازیکسال ازدست بردقرامطه سفر آخرت اختیار نمود وبقولی که درتاریخ سید ظهیرمزبور است دراثناء بعضی از اسفار میان اسفار ومرداویج بن زیار که ازجمله اعیان امرایش بود مخالفت روی نمود و مرداویج ازوجدا شده برنکان که اقطاعش بود رفت وازآنجا بالشکر جرار برسر اسفار تاخت و اسفار ازومنهزم گشته ازراه قهستان بطبس شتافت وماکان بن کاکی درخراسان این خبرشنیده بعزم رزم اودرحرکت آمدواسفار بازفرار نموده خواست که خود را درقلعهٔ الموت اندازد اما مرداویج سرراه بروی گرفته درحدود طالقان اسفار درچنك اسار گرفتار گشت وبقتل رسید واین صورت درشهورسنهٔ تسع عشر وثلاثمائه بوقوع انجامید وعلی کلاالتقدیرین بعدازقتل اسفار مرداویج برسلطنت مستقل گردید وماکان بن کاکی بجنك مرداویج مبادرت نموده شکست یافت وعنان انهزام بصوب خراسان تافت و مرداویج برستمدار و مازندران وری و قزوین وابهر و زنجان مستولی شده درباب استخلاص دیگر بلاد عراق سعی نموده درهمدان قتل عام کرده درآن امر بمرتبهٔ مبالغه فرمود که بعقیدهٔ صاحب گزیده قاتلان دوخروار بندابریشمین ازمقتولان

جدا ساختند آنگاه مرداویج علی بن بویه و برادران اورا که در خلال وقایع مذکوره از ماکان مفارقت نموده باو پیوسته بودند بکرج فرستاد وخود عزیمت تسخیر اصفهان فرمود ومظفر بن یاقوت که از قبل مقتدر خلیفه حاکم آن ناحیه بود بامرداویج حرب کرده شکست یافت ونزد پدر خود بشیراز رفت ویاقوت باجنود فارس فارس گشت و روی بمرداویج آورد اما بعد از محاربه انهزام یافت وبا دوهزار کس ازهزیمتیان بطرف لرستان که مضرب خیام آل بویه بود توجه نمود وچند نفر از لشکریان دیلم ازآن جماعت گریخته بیاقوت پیوستند و یاقوت آن مردمرا گردن زده بقیه سپاهیان دیلمی دل برجنگ نهادند ودر روزی که آتش قتال اشتعال یافت یاقوت جمعی از پیادگان سپاهرا فرمود که پیش رفته آتش در قاروره های نفت زدند ونسیم عنایت الهی بر پرچم علم آل بویه وزیده بروی پیادگان یاقوت درجنبش آمد و آتش در جامهای پیادگان افتاده باز گشتند و این معنی موجب فرار سواران نیز گشت و یاقوت بطرفی بیرون رفت وعلی بن بویه وبرادران او غنیمت فراوان گرفته کامران و سرفراز بدارالملك شیراز خرامیدند مقارن آنحال مرداویج در حمام بدست غلامانخود کشته شدوعلی بن بویه پادشاه فارس گردید واز آل بویه درفارس وعراق وبغداد هفده نفر برمسند ایالت نشستند ومدت دولت ایشان صدو بیست وهشت سال امتداد یافت

ذکرسلطنت عمادالدوله علی بن بویه

چون بلاد فارس در حیز تسخیر علی بن بویه قرار گرفت برادر خود حسن را که رکن الدوله لقب یافته بود باستخلاص عراق نام زد نمود و برادر خوردتر احمد را بصوب کرمان گسیل فرمود وخود در دارالملك شیراز درسرای یاقوت فرود آمده روی بتمشیت مهمات سلطنت آورد درآن اثناء لشکریان جهت طلب مرسومات آغاز گفت و شنود کردند ودرخزانه چیزی موجود نبود لاجرم عمادالدوله متأمل گشته ناگاه چشمش برسقف خانه افتاده دید که ماری سر از سوراخ بیرون می آورد و باز پس می برد لاجرم متوهم شده فرمانداد تا سقف را بشکافتند ومار را بکشتند و بعد از باز کردن سقف خانه نقود معدود و اجناس نفیسه یافتند که یاقوت آنجا پنهان کرده بود وعمادالدوله نقود را بر جنود قسمت نموده خیاطی طلب داشت تاجهت اوجامه ببرد وچون خیاط حاضر گشت لفظ چوب گز برزبان عمادالدوله بگذشت درزی بنابر آنکه کر بود پنداشت که پادشاه چوب می طلبد که از وی بضرب لت اقرار کشد که اموال یاقوت کجاست و فی الحال برزبان آورد که‌ای خداوند چه حاجت بچوب است والله که بیش از هفده صندوق از جهات یاقوت پیش من نیست عمادالدوله بخندید و اهل مجلس متعجب گردیدند در تاریخ گزیده مسطور است که چون یاقوت از آل بویه انهزام یافت بدارالخلافه شتافت و امراء بغداد لشکری گران بصوب شیراز فرستادند عمادالدوله آن سپاه را استقبال نموده در منزل فیروزان تلاقی عسکرین دست داده مدت صد روز مقاتله اتفاق افتاد و هیچ یك از آن دو سپاه‌را

صورت نصرت روی ننمود وشبی عمادالدوله بخاطر گذرانید که اگر روز دیگر پیکر ظفر جلوه گر نیابد راه انهزام پیش گیرد وچون بخواب رفت در عالم رؤیا مشاهده نمود که براسبی که فیروزه نام داشت سوار شده براهی میرود و در آن اثنا بشارت فیروزی میشنود وچون از خواب در آمد بفتح و نصرت امیدوار گشته صباح که خسرو خاور بر خنك فیروزه رنك سپهر سوار گشت عمادالدوله براسب فیروزهٔ خویش نشست وعازم صحرای نبردشده در اثناء راه انگشتری فیروزه یافت و مقارن آن حال بتحقیق پیوست که لشکر بغداد گریختند آنگاه عمادالدوله رسولان بدارالخلافه ارسال داشته قبول نمود که هرسال مبلغ سیصد هزار دینار از اموال فارس وعراق بخزانه خلیفه فرستد بنابرآن خلیفه در مقام عنایت آمده جهت او خلعت ومنشور پادشاهی فرستاد و لقبش را عمادالدوله قرارداد واوچند سال آن مال را اداکرده عاقبت دم ازاستقلال زد و مدت شانزده سال ونیم بدولت واقبال گذرانید و در جمادی الاولی سنهٔ ثمان وثلثین وثلاث مائه‌متوجه‌عالم آخرت گردید وبموجب‌وصیتی که کردبرادرزاده‌اش‌عضدالدوله‌روی بتمشیت مهمات مملکت آورد

ذکر سلطنت رکن‌الدوله حسن‌بن بویه

ارباب اخبار مرقوم خامهٔ گوهر نثار گردانیده‌اند که همدران اوان که عمادالدوله در شیراز پادشاه شد رکن‌الدوله رابحکومت عراق نامزد کرد ورکن الدوله بموجب فرمودهٔ برادر روی بتسخیرآن مملکت آورد ومدتی مدیدمیان او وامراء سامانی نایره قتال وجدال اشتعال داشت وعاقبت الامر حکومت آن ولایت بررکن‌الدوله قرارگرفته استقلال یافت ودر سنهٔ ثمان ثلثین و ثلاث مائه خبر فوت عمادالدوله را شنوده بشیراز شتافت ومدت نه ماه در مصاحبت عضدالدوله که پسرش بود بسر برده بار دیگر روی بصوب عراق آورد ورکن‌الدوله در اواخر اوقات حیات استماع نمود که عضدالدوله از شیراز لشکر ببغداد کشیده و پسرعم خویش عزالدوله بختیار را مقیدگردانیده بنابر آن اغراض نفسانی بر مزاجش استقلال یافته مهموم گشت وپهلو بربستر ناتوانی نهاده باوجود شدت مرض ازری باصفهان رفت وعضدالدوله خبر غضب و بیماری رکن‌الدوله راشنیده‌اندیشناك‌شد که مبادا پدر در وقت فوت از وی نارضا باشد وبعد از تأمل باابن عمید که‌وزیر رکن‌الدوله بود نامهٔ نوشت‌مضمون آنکه‌تدبیری نمای که‌پدرمراطلب‌داردتا بخدمت شتابم ورفع غبار خاطر عاطرش نمایم و ابن‌عمید در آن باب مساعی جمیله بتقدیم رسانیده رکن‌الدوله کس بطلب پسر فرستاد و عضدالدوله باصفهان شتافته رکن‌الدوله سایر اولاد خود رانیز باصفهان طلبید وپس ازاجتماع ذراری سپهر نامداری ابن عمید طوئی‌سنگین ترتیب داد و رکن‌الدوله بااولاد امجاد و اعیان واشراف‌عراقین و فارس بخانه وزیر تشریف برد وبعداز طعام بخاص وعام آغاز وصیت کرده تمامت

ولایت فارس و کرمان و اهواز را تا سرحد بغداد بعضدالدوله ارزانی داشت وحکومت
همدان و اعمال جبال وری وطبرستانرا بفخرالدوله تفویض نمود ومؤیدالدوله را بر
اصفهان و توابع آن والی گردانید و آن دو برادر را فرمود که نسبت بعضدالدوله شرط
اطاعت بجای آورده از حکم و نشان او تجاوز جایز ندارند وچون رکن الدوله ازامثال
این وصایا فارغ گشت در محرم الحرام سنهٔ ست و ستین و ثلاث مائه در گذشت مدت
سلطنتش چهل وچهارسال بود شانزده سال ونیم درایام دولت عمادالدوله و بیست وهفت
سال و نیم بعداز آن واوپادشاهی نیکوسیرت پاکیزه سریرت بود و در تعظیم سادات
و علماء سعی واهتمام تمام مینمودوزارتش چنانچه از سوق کلام سابق مستفاد میگردد
تعلق بابن عمید میداشت ونام ابن عمید علی است و کنیتش بعقیدهٔ صاحب گزیده ابوالفضل
و بروایت روضةالصفا ابوالفتح و آن وزیر صائب تدبیر بغایت عالی قدر وعظیم الشان
بود چنانچه صاحب عباد در مدح اوابیات نظم می نمود واز جملهٔ افاضل ابوحنیفه دینوری
منجم بارکن الدوله معاصر بودو بنابرفرمان اوفی سنهٔ خمس و ثلثین و ثلاث مائه در اصفهان رصد
بست وزیج ترتیب کرد

ذکر معزالدوله ابوالحسین احمد بن بویه

در سنهٔ اثنی وعشرین وثلاث مائه معزالدوله بموجب اشارت برادر بزرگتر خویش
عمادالدوله از شیراز بعزیمت تسخیر کرمان در اهتزاز آمد ونخست بلدهٔ سیرجانرا فتح
نموده از آنجا بنفس کرمان شتافت وپسر الیاس که بروایت روضةالصفا محمد و بعقیدهٔ
صاحب گزیده علی نام داشت در آن بلده متحصن شده معزالدوله آغاز محاصره کرد
حمدالله مستوفی گوید که دراوقات محاصره امیر علی بن الیاس هر روز لباس جنك پوشیده
بقدر امکان در مدافعهٔ ایشان مراسم اجتهاد بجای می آورد وهر شب نزلی مناسب ترتیب
کرده بمعسکر معزالدوله میفرستاد دیلمیان ازین دوصورت متناقض متعجب شده پرسیدند
که با وجود مخالفت ومحاربت سبب ارسال نزل وساوری چه چیزاست امیر علی جواب
داد که روز بنابر آن محاربه می نمایم که شر شمارا که بامن درمقام عداوت آمده اید از
سر باز کنم وچون شما در بن مملکت میهمان منید مروت چنان اقتضامی نماید که شب نزل
میفرستم معزالدوله از استماع این سخن منفعل گشته بین الجانبین قواعد مصالحه استحکام
یافت وچون امیر علی فوت پسرش الیسع بجایش نشست میان او و معزالدوله بکرات
محاربات دست داد و عاقبت معزالدوله آن مملکت را مسخر ساخته آنگاه رایت
عزیمت بصوب اهواز بر افراشت وآن حدود را بیشتر از گماشتگان خلیفه بغدادانتزاع
نمود و در سنهٔ اثنی و ثلثین وثلاث مائه بواسط رفت و از بغداد توزون که امیرالامراء
خلیفه بود بجنك او شتافته دوازده روز متعاقب غبار معرکهٔ هیجادرهیجان بود و عاقبت
توزون منهزم گشته معزالدوله باهواز مراجعت نمود و در سنهٔ ثلث و ثلثین و ثلاث مائه
کرت دیگر بواسط شتافته مستکفی خلیفه و توزون با سپاهی از حیز حساب بیرون در

برابر او رفتند و معزالدوله صلاح در جنك ندیده باهواز باز گشت ودر سنهٔ اربع وثلثین و ثلاث مائه که توزون فوت شد بار دیگر معزالدوله بر مسند جهانگیری نشسته تابغداد عنان باز نکشید وابن شیرزاد که بعد از وفات توزون امیر الامرا شده بود از وی گریخت و معزالدوله در جمادی الاولی سنهٔ مذکوره بباب الشماسیه نزول اجلال فرمود در روز دیگر بمجلس مستکفی رفته با وی بیعت نمود و درآن روز خلیفه اورامعزالدوله لقب داد و معزالدوله از روی استقلال در سر انجام امور ملك ومال دخل کرده مبلغ پنج هزار درم هر روز جهة اخراجات خلیفه مقرر ساخت و بعد از روزی چندمستکفی را از خلافت خلع نموده المطیع بالله را قایم مقام گردانید بعد از آن میان ناصرالدوله بن حمدان که باغواء ابن شیرزاد لشکر بدارالسلام بغداد کشید وبا معزالدوله محاربات روی نمود ودر محرم سنهٔ خمس و ثلثین و ثلاث مائه مهم بمصالحه انجامید وناصرالدوله بطرف موصل باز گردید ودرسنهٔ سته وثلثین ثلاثمائه معزالدوله بصره رامسخر گردانید و در سنهٔ سبع وثلثین وثلاث مائه بموصل رفته ناصرالدوله بجانب نصیبین گریخت و معزالدوله جهة قطع مادهٔ انتعاش ناصرالدوله در آن دیار ظلم بسیار کرد و بالاخرة ناصرالدوله قاصدی فرستاد و از وی قبول کرد که هر سال هشت بار هزار هزار درم از قلمرو خویش بخانهٔ بغداد فرستد و معزالدوله باین معنی راضی گشته عنان مراجعت انعطاف داد ودر سنهٔ خمس واربعین و ثلاث مائه نوبت دیگر بین الجانبین آتش نزاع ارتفاع یافت و معزالدوله عازم موصل شده ناصرالدوله باردیگر بنصیبین رفت ومعزالدوله او را آنمقدر تعاقب نمود که ببلاد شام درآمد آنگاه بنابرعرض مرض ببغداد معاودت کردوفرمود تا بر درهای مساجد کنندند که لعن الله علی معاویة بن ابی سفیان و لعن من غصب عن فاطمه رضی الله عنها فدکا و لعن من منع ان یدفن الحسن عند قبر جده علیه السلام ومن نفی اباذرالغفاری ومن اخرج ابوالعباس عن الشوری وبدین واسطه شورشی درمیان سنیان پیدا شده شب بعضی ازین منقورات راحك کردند ومعزالدوله روز دیگر فرمود تاباز نقر کردند وبالاخره وزیرمعزالدوله حسن بن محمدالمهلبی مصلحت چنان دید که درلعن غیر معاویه کسی را نام نبرند وبجای سایر کلمات مذکور بنویسند که لعن الله الظالمین لآل رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم وبدین تدبیر آن غوغا تسکین یافت ووفات معزالدوله درسنه سته وخمسین وثلاث مائه دست داد مدت عمرش بعقیدهٔ صاحب گزیده پنجاه وچهار سال بود وزمان سلطنتش بیست ویکسال سه سال درزمان عماد الدوله وهژده سال درعهد رکن الدوله ابوجعفر محمدالضمیری وحسن بن محمدالمهلبی درسلك وزراء معزالدوله انتظام داشتند وحسن بن محمد که بصفت جود وسخاوت موصوف بود درسنه اثنی وخمسین وثلث مائه ازعالم انتقال نمود

ذکر ابوشجاع عضدالدوله فنا خسرو بن رکن‌الدوله

باتفاق مورخان فضیلت شیم عضدالدوله خلاصهٔ ملوك دیلم بلکه نقاوهٔ سلاطین عالم
بود وذات خجسته صفاتش بزیور دیانت وحسن اعتقاد موصوف و وجود فایض الجودش
بگوهر عدالت ویمن رشاد معروف و عضدالدوله درسنهٔ ثمان وثلثین وثلاث‌مائه دربلدهٔ
شیراز بحکم وصیت عم خود عمادالدوله پای برمسند سروری نهاده و عالمیانرا بوفور
انعام واحسان مسرورساخته بعدل وداد نوید داد ودرایام دولت چند نوبت بجانب بغداد
نهضت نمودکرت اول جهة امداد عزالدوله بختیار که پسرعمش بود و کرت ثانی بعزم
بیکار عزالدوله بختیار ودرین کرت فی سنهٔ سبع وستین وثلاث مائه بختیارراگرفته بقتل
رسانید وجمیع قلاع وبقاع حدود موصل را مسخرومضبوط گردانید ودرسنهٔ ثمان وستین
وثلث مائه از موصل ببغداد شتافته خرابهای آن خطه را بحال عمارت بازآورد وجهة
پیش نمازان ومؤذنان مساجد وظایف تعیین کرد وایتام وفقرا وضعفارا رعایتها فرمود
واخراجاتی راکه درراه مکه ازحاجیان میستاندند تخفیف نمود وفقهاء ومحدثان وفضلا
وشعرا واطبارا ازموابد انعام واحسان خویش محظوظ وبهره ورساخت‌وعضد الدوله در
ایام سلطنت عمارات عالی وبقاع نقاع طرح انداخت ازآنجمله عمارتیست کـه درنجف
برسرمرقد معطرامیرالمؤمنین حیدر علی خیرالبشر وعلیه سلام الله الاکبر بنا کرد ودیگر
دارالشفائیست که دربغداد درباب تعمیر وترویج آن لوازم اهتمام بجای‌آورده و همچنین
درشیراز نیزدارالشفا ساخت وبرآب کربندی بست که مانندآن بند درعالم عمارتی نتوان
یافت وایضاً برکهٔ ترتیب دادکه آنرا هفت پایه بودکه اگرازهر پایهٔ هرروز هزار کس
آب میخوردند تابیکسال کفایت می‌نمود و درایام جهانبانی عضدالدوله وزیرش نصربن
هرون نصرانی حکم حاصل کرده درباب تعمیروترویج کلیساها ومعابد نصاری سعی بلیغ
نمود درروضة الصفا مسطور است که درآخر عمرعضدالدوله بدعتی چند احداث کرد که
مناسب شیم مرضیهٔ اونبود ازجمله آنکه درمساحت زمینها چیزی چند درافزود وبرآنچه
دربیع دواب ومواشی میستاندند اضافه فرمود وعمل ثلج‌را مخصوص بدیوان اعلی‌ساخت
چنانچه گماشتگان دیوان ازکوه برف می‌آوردند و بفقاعیان می‌فروختند وعضدالدوله
درهشتم شوال سنهٔ اثنی وسبعین وثلاث‌مائه بعلت صرع درگذشت‌ودر روز وفات غیراز
این‌آیت چیزی برزبانش جاری نمیگشت که (ماأغنی عنی مالیه وهلك عنی سلطانیه)مدفن
عضدالدوله نجف است درپایان‌روضهٔ مقدسهٔ حضرت شاه مردان وبرصندوق مرقد اواین
آیت کنده اندکه (وکلبهم باسط زراعیه بالوصید) مدت حکومت عضدالدوله سی‌وچهار
سال بود وازجملهٔ فضلاء ابوالحسن ابراهیم‌بن بلال که مشهوراست بصابی و درفن انشاء
وبلاغت شبیه وعدیل نداشت معاصر عضدالدوله بود وکتاب التاج راکـه مبنی است از
مناقب ومآثرآل بویه بنام نامی او تصنیف نمود وفات صابی بروایت صاحب گزیده در

بازدهم شوال سنهٔ اربع و ثمانین وثلاثمائه دست داد (والعلم عندالله الهادی الی سبیل الرشاد)

ذکر ایالت عزالدوله بختیار و بیان کشته شدن او بتقدیر قادر مختار

معزالدوله دروقتی که بمرض موت گرفتار بود ولد ارشد خود عزالدوله بختیاررا ولی عهد کرد واورا وصیت نمود که درتمشیت امورسلطنت ازمقتضای رأی عم خودرکن الدوله بیرون نرود وپسرش عضدالدوله را برخود مقدم دانسته نسبت بدو مراسم تعظیم وتبجیل بجای آورد وابوالفضل عباس بن الحسین وابوالفرج محمدبن العباس را لباس وزارت پوشاند وسبکتکین حاجب وسایر امراء ترک را بعنایت خویش امیدوار گرداند وعزالدوله بعدازفوت پدر دربغداد متصدی امرجهانبانی گشته ازسرغرور جوانی بلهو ولعب مشغول شد وبامسخرگان ومغنیان آغازمصاحبت ومجالست کرده بهیچیك ازوصایای معزالدوله عمل ننمود بنابرآن سبکتکین که درآن زمان بمزید تهور و وفور اتباع از سایر امرا امتیاز داشت اتراك بی باك را باخود متفق ساخت ونسبت بعزالدوله درمقام مخالفت آمد ومیان ایشان منازعت بتطویل انجامیده بختیار درعراق عرب بی اختیار گشت وچون سبکتکین فوت شد ترکان الپتکین را بحکومت اختیار نموده بجانب واسط که معسکرعزالدوله بختیاربود رفتند ودربرابرلشکر اوفرودآمده مدت پنج ماه بین الجانبین غبار معرکهٔ هیجاهیجان داشت ودراکثر ایام ترکان ظفرمی یافتند وچون این اخبار بسمع عضدالدوله رسید باسپاه فارس عزم رزم مخالفان کرده درواسط بعزالدوله پیوست و بضرب تیغ وسنان ترکانرا ببغداد گریزانید وباتفاق عزالدوله آن طایفه را تعاقب نموده خود بجانب شرقی دارالسلام فرودآمدوبختیاررا بطرف غربی فرستاد واتراك چندروز جنگهای مردانه کرده آخرالامردرملازمت طایع خلیفه بجانب تکریت گریختند وعضدالدوله دربغداد متمکن شده کس فرستاد تاخلیفه را بمقرعز اورسانیدند وبااوبیعت کرده عزالدوله وبرادرانش را مقید ساخت وچون این خبر بر کن الدوله رسید اضطرابی عظیم نموده عزم جزم کرد که ببغداد رود وعضدالدوله را منزجر گرداند وعضدالدوله ازین معنی خبر یافته بختیاررا باز صاحب اختیار ساخت وعلم عزیمت بصوب شیراز برافراشت امابعد ازفوت رکن الدوله بار دیگر بعراق عرب شتافت و عزالدوله باسپاه فراوان از بغداد بیرون رفته در حدود تکریت میان ایشان جنك واقع شد و بختیار اسیر گشته بفرمودهٔ عضدالدوله همانروز بقتل رسید مدت حیاتش سی وشش سال بود واوقات حکومتش یازده سال وکسری وزیر عزالدوله بعقیدهٔ صاحب گزیده ابن عمید بود واونیزدرآن معرکه گرفتار گشته بفرمان عضدالدوله کشته شد

ذکر سلطنت مؤیدالدوله ابومنصور بویة بن رکن الدوله

چون رکن الدوله حسن بن بویه وفات یافت مؤیدالدوله رسولی نزد برادر بزرگتر خود عضدالدوله فرستاده پیغام داد که زمام امور ملك ومال درقبضهٔ اقتدار آن حضرتست اگر اجازت باشد درحکومت اصفهان وتوابع آن که پدر مرحوم نامزد من کرده دخل نمایم والا آنچه مقتضای رای ممالك آرای باشد بتقدیم رسانم و عضدالدوله را این استجازه موافق مزاج افتاده درتأییدوتعویدمؤیدالدوله مساعی جمیله مبذول داشت امافخرالدوله از برادر بزرگتر حسابی برنگرفت وبی رخصت متصدی امر سلطنت گشت واین معنی برخاطر عضدالدوله گران آمده مؤیدالدوله را برمخالفت برادر باعث شد و فخرالدوله ازمقاومت عاجز گشته پناه بقابوس بن وشمگیر که شوهرخاله و پدرزنش بود بردوقابوس مقدم داماد راگرامی داشته هرچند عضدالدوله ومؤید الدوله کس فرستاده فخرالدوله‌را طلبیدند التفات بسخن ایشان نکرد ودراوایل سنهٔ احدی وسبعین وثلاثمائه مؤیدالدوله لشکر بجرجان کشیده بعدازوقوع محاربه قابوس و فخرالدوله بجانب خراسان گریختند والتجا بحسام الدوله ابوالعباس تاش که ازقبل امیر نوح والی ولایت نیشابور و توابع آن بود نمودند وتاش درتعظیم وتکریم آن دومهمان عزیز مهما امکن لوازم سعی و اهتمام بجای آورد وباشارت امیر نوح بالشکری بیکران متوجه جرجان شد ومؤیدالدوله درشهر متحصن گشته پس ازروزی چند درماه رمضان سنهٔ مذکوره شبیخون برخراسانیان زد وآن هرسه سردار طریق فرار پیش گرفته تانیشابور عنان یکران بازنکشیدند وبعد ازین فتح مؤید الدوله بفراغ بال روزگار میگذرانید تادرسنهٔ ثلث وسبعین وثلاث مائه متوجه‌ملك بقاگردید مدت سلطنتش هفت سال بود و بوزارتش صاحب سعید اسمعیل بن عباد قیام‌مینمود

ذکر سلطنت فخرالدوله ابوالحسن علی بن رکن الدوله

بعدازفوت مؤید الدوله امرا واعیان دیلم قرعهٔ مشورت درمیان انداختند که زمام امرسلطنت را درقبضهٔ اقتدار کدام یك ازآل بویه نهند صاحب کافی اسمعیل بن عباد گفت که فخرالدوله مهتر وبهتر ملوك دیالمه است اورا ازخراسان باید طلبید ومتقلد قلادهٔ ایالت گردانید و همگنان این رای را استحسان کرده مسرعان بجانب خراسان روان ساختند وفخرالدوله بعدازآنکه مدت سه‌سال دراین مملکت پریشان حال گذرانیده بود چون این خبر بهجت اثر شنود هم عنان برق وباد بعراق شتافته تاج سلطنت برسر نهاد وزمام امور وزارت من‌حیث‌الاستقلال بقبضهٔ اختیار صاحب عباد داد ودرسنهٔ سبع وسبعین وثلاثمائه فخرالدوله آن وزیرصاحب تدبیررا بضبط اموال طبرستان ارسال داشت‌وجناب صاحبی آن مملکترا کماینبغی بحیطهٔ ضبط درآورده چندقلعه مفتوح ومسخرساخت وهـ

در آنسال خاطر از آن مهام باز پرداخته لواء معاودت برافراخت و در سنهٔ تسع وسبعین وثلاثمائه هوس تسخیر بغداد درخاطر فخرالدوله پیدا شده بدانجانب نهضت نمود و بهاء الدولة بن عضدالدوله که در آن زمان امیرالامراء دارالسلام بود اورا استقبال نموده در اهواز تقارب فریقین دست داد و هردو لشکر در برابر یکدیگر فرود آمده بحسب اتفاق شبی آب اهواز طغیان کرده بمعسکر فخرالدوله رسید ولشکریان اینمعنی را برخدیعت بغدادیان حمل نمودند وآب روی فخرالدوله را برخاك ریخته راه گریز پیش گرفتند و فخر الدوله بری باز گشته ازآنجا بهمدان رفت و بهاء الدوله قاصدان نزد عم فرستاده اظهار وفاق نمود و فخرالدوله از برادر زاده راضی گشته از مقام تسخیر دارالسلام درگذشت و درسنهٔ خمس و ثمانین و ثلاثمائه وزیر فضیلت نهاد والانژاد یعنی صاحب عباد مریض گشته پهلو بر بستر ناتوانی نهاد وفخرالدوله بعیادت او رفته صاحب بعرض رسانید که درین مدت که زمام تمشیت امور وزارت در کف کفایت بنده بود بقدر وسع وطاقت در فراغت سپاهی ورعیت کوشیدم و بیمن دولت قاهره ممالك محروسه رامعمور وآبادان گردانیدم وبعد از فوت من اگر پادشاه تغییر بقواعدی که من وضع کرده‌ام راه ندهند و بهمین شیوه طریقهٔ عدالت مرعی دارند برکات آن بروزگار همایون آثارو اصل گردد ومرانامی نباشد و اگر برخلاف دستورمعهودعمل نمایندمردم بساط عدل و احسان را بمن نسبت کنند وازاین جهة اختلال باموروملك ومال راه یابد فخرالدوله قبول نمود که بهمان منوال سلوك نماید اماپس از وفات صاحب خجسته صفات خزاین او را تصرف کرد واز اولاد ومتعلقانش اموال فراوان حاصل فرمود در تاریخ مسطوراست که چون نعش صاحب عباد را بنمازگاه بردند از غایت جلالتی که داشت اعیان دیلم پیش تابوتش زمین بوس کردند و نعش او را ازسقف خانه آویخته پس از مدتی باصفهان نقل نمودند و در روضة‌الصفامذکوراست که صاحب عباد در فضل و هنر وکفایت وکیاست یگانهٔ روزگار و وحید اعصار بود و در اصابت رای و تدبیرشبیه‌و نظیر نداشت وآنمقدار کتب نفیسه که اوجمع‌ساخت‌هرگزهیچ وزیر بلکه‌هیچ صاحب‌تاج وسریر رامیسر نشده بود چنانچه گویند که در یکی از اسفار چهار صد شتر بار بر دار کتابخانهٔ او رامی کشید مدت وزارتش هجده سال بود حمدالله مستوفی گوید که چون صاحب عباد روی بریاض جنت نهاد ابوالعباس البضی و ابوعلی بن حمویه اصفهانی ده هزار دینار پیشکش‌فخرالدوله کرده وزیر شدند وایشان دست بظلم‌وتعدی برآورده متمولانرا مصادره نمودندواز جملهٔ‌مردمی که درزمان وزارت آن دوعزیزمؤاخذ گشتندیکی‌قاضی‌ری عبدالجبار بودو اودرفروع متابعت شافعیه مینمود ودر اصول‌درسلك مشایخ‌معتزله انتظام داشت وسبب گرفتن قاضی آن شد که بنابر مذهب اعتزال روزی گفت‌که من برصاحب عباد ترحم‌نکنم زیراکه مرا توبهٔ اومعلوم‌نیست وزراءفخرالدوله بدین جریمه سه بارهزار هزار درم از قاضی گرفته رقم عزل برسجل احوالش کشیدند

طرفه آنکه معتقد معتزله آنست که هر کس که یکدانك ونیم بناحق از کسی بستانـد
ابدالآباد در دوزخ بماند وخدمت اقضوی این همه اموال از رشوت‌دارالقضااندوخته بود
ومع ذالك بتوهم آنکه شاید صاحب عباد در زمان وزارت‌از کسی رشوت گرفته باشدمی
گفت که بروی رحمت نفرستم که نزد من توبهٔ او محقق نیست نعوذ بالله من شرور
انفسنا وسیآت اعمالنا بثبوت پیوسته که در شهور سنهٔ سبع و ثمانین وثلاث‌مائه روزی
در قلعه طبرك فخرالدوله کباب گوشت‌گاو و انگور خورده درد معده بروی‌مستولی‌شد
و همانروز وفات یافت و در آن محل کلید خزاین پیش پسرش مجدالدوله بود بنابران
ارکان دولت هرچند سعی نمودند که از خزانه کفن بدست‌آرند میسر نشد وحال آنکه
درآن وقت سه هزار خروار جامه درخزانه موجود بود آخرالامر قیم مسجد جامع
طبرك جنسی که شایسته کفن بود بخدام بارگاه سلطنت فروخت تااورا برداشتندمدت
سلطنت فخرالدوله چهارده سال بود اموال وجهاتی‌که از وی ماند بیش از آنست که
تعداد توان نمود واز جملهٔ افاضل‌آن عصر ابو بکر خوارزمی‌مملکت‌فخرالدوله‌را بوجود
خودمشرف‌داشت وابوبکر پیوسته باصاحب عبادمصاحبت فرموده بین‌الجانبین مشاعرات
و مطایبات واقع می شد از جمله آنکـه ابوبکر روزی بی رخصت بمجلس صـاحب
در آمد و این معنی بطبع صاحبی گـران آمده ببدیهه گفت **شعر** (کلما
قلنا فلا مجلسنا بعث الله بقتلا فجلس) ابوبکرنیز بدیهه در جواب نظم نمود که **شعر**
(من بقل‌انی بقتل انه ✿ جرهااوذبیع من باب‌طبس) وفی‌الحال از مجلس بیرون رفت
گویند که وفات ابوبکر قبل از وفات صاحب اتفاق افتاد

ذکر سلطنت شرف‌الدوله ابوالفوارس شیرذیل عضدالدوله

شرف‌الدوله‌دروقت وفات‌پدر کرمانرا بوجود خودمشرف داشت‌وچون این‌خبر شنید بصوب
شیراز رایت‌توجه‌افراشت وپس‌از آنکه بدان‌ولایت رسید‌بنابر آنکه از وزیرعضدالدوله
نصربن هرون نصرانی آزرده خاطر بود او را بکشت و بعداز ضبط مملکت فارس در
اوایل سنهٔ خمس و سبعین وثلاث مائه لشکر باهواز کشیده برادرخود ابوالحسن‌احمدرا
که از قبل صمصام الدوله بن عضدالدوله حاکم آن سر زمین بود بگریزانید آنگاه
ببصره رفته در ماه رجب سنهٔ مذکوره آن بلده را نیز بتحت تصرف در آوردودراوایل
سنهٔ ست و سبعین و ثلاث‌مائه متوجه بغداد گشت و برادرش صمصام‌الدوله که‌دردارالسلام
امیر الامرابود بامید مرحمت نزد او رفت و شرف‌الدوله نخست برادررا‌تعظیم‌وتکریم
نمود وچون از مجلس بیرون رفت باخذ و قیدش حکم فرمود واز روی استقلال‌بضبط
ملك ومال‌مشغول گشت‌وقرب‌دوسال‌دیگر بدولت‌واقبال گذرانیده‌فی سنه‌تسع‌وسبعین وثلاث
مائه متوجه‌عالم بقاگردید

ذکر حکومت صمصام الدوله ابو کالیجار مرزبان بن عضدالدوله

عضدالدوله چون رخت بقا بباد فنا داد صمصام الدوله در بغداد قدم برمسند امیر الامرائی نهادو پس از آنکه مدت چهار سال وشش ماه بتمشیت امور ملك ومال پرداخت شرف الدوله بدار السلام شتافته او را مقید بیکی از قلاع فارس فرستاد و صمصام الدوله پس از وفات برادر بسعی جمعی از اتراك از محبس بیرون آمده باسپاهی جرارمتوجه بغداد گشت وبهاءالدوله بن عضدالدوله که پس از فوت برادر حاکم دارالسلام شده بود او را استقبال نمود وبین الجانبین نایرهٔ قتال اشتعال یافته عاقبت الامر مهم بصلح انجامیده برینجمله که ایالت بلاد فارس وارجان متعلق بصمصام الدوله باشد و در عراق عرب و خوزستان بهاءالدوله پادشاهی نماید آنگاه هریك از آن دو پادشاه بمقرعز خود باز گشتند و درسنة ثلث و ثمانین و ثلاثمائه شش نفراز اولادعزالدوله بختیار بن معزالدوله که دریکی از قلاع فارس محبوس بودند بنابر موافقت موکلان از قید نجات یافته خروج کردند وصمصام الدوله ابوعلی بن استادهرمز را بدفع ایشان نامزد فرمودوابوعلی آن شش دولتمندرا اسیر کرده نزدصمصام الدوله بردوصمصام دو نفر ایشان رابصمصام انتقام از پای در آورده چهار کس دیگر رامحبوس گردانیددرخلال این احوال بناء مصالحه میان صمصام الدوله و بهاءالدوله انهدام یافته کرت دیگر غبارمنازعت ارتفاع یافت وصمصام الدوله ابوعلی بن استاد هرمز را بصوب بغداد فرستاد و بهاءالدوله نیز فوجی از سپاه در برابر ارسال داشت و مدتها بین الجانبین آتش جنگ وشین مشتعل بود ودر اکثر معارك ابوعلی را صورت نصرت روی مینمود وچون مهم بهاءالدوله باستیصال نزدیك رسید ناگاه خبرقتل صمصام الدوله در عراق عرب منتشر گردید وکیفیت آن واقعه چنان بود که درسنه ثمان و ثمانین و ثلاثمائه صمصام الدوله در عراق عرب بعرض لشکر مشغولی فرمودونام هر کس راکه نسبش بدیلم نمی پیوست از دفترحك نمود وچون آن سپاهیان از حصول مرسوم و علوفه نومید شدند مستحفظان اولاد بختیار را فریفته ایشانرا از بند بیرون آوردند و جمعی کثیر از رنود واوباش بدیشان پیوسته چون صمصام الدوله از کیفیت حادثه خبر یافت قصد نمود که در یکی از قلاع فارس متحصن گردد تاسپاه اواز بغداد مراجعت نماید اماکو توال آن قلعه‌او را راه نداد و صمصام الدوله باسیصد نفرازلشکر در دودمان که موضعی است در دو فرسخی شیراز فرود آمد وطاهر نامی که رئیس آن منزل بود او را گرفته پیش ابو نصر بن بختیار برد و ابونصر درذی حجهٔ سنهٔ مذکوره صمصام الدوله را بقتل آورد و مادرش‌را نیز بکشت وآن دوقتیل را بردکانچهٔ ازسرای امارت دفن کردند و چون بهاءالدوله بفارس شتافت ایشانرا ازآن مدفن بمقبرهٔ آل بویه نقل نمود مدت حکومت صمصام الدوله در فارس نه سال و هشت ماه بود

ذکر ایالت بهاءالدوله ابو نصر خسرو بن فیروز بن عضدالدوله

در همان روز که شرف‌الدوله وفات یافت فرق انام در دارالسلام بهاءالدوله را برمسند امارت نشاندندوچنانچه سبق ذکر یافت میان بهاءالدوله‌وابوعلی بن‌استادهرمز غبارمعرکه هیجا درهیجان بود که خبرقتل صمصام‌الدوله شایع‌شدآنگاه ابوعلی حسام‌انتقام در نیام‌کرده باتفاق سایر امراء فارس از بهاءالدوله امان طلبید و بهاءالدوله ملتمس اورا بحسن قبول تلقی نمود ابوعلی با اتباع درسلك هواخواهانش منتظم‌گشت‌ومملکت اهواز بحوزهٔ تصرف بهاءالدوله آمده ابوعلی‌را بجانب فارس فرستاد تاشر اولاد عزالدوله را دفع نماید و ابوعلی بر آن جماعت غالب گشته ابونصر بن بختیار سلوك طریق فرار اختیار نمود و این اخبار بسمع بهاءالدوله رسیده کامران وسر افراز بدارالملك شیراز خرامید، و بعضی از اولاد و اتباع بختیاررا که درآن ولایت مانده بودند بقصاص برادر بقتل رسانیده و موفق بن اسماعیل راباستیصال ابونصر بن بختیار که بطرف جیرفت گریخته بود نامزد نمود وموفق بدان جانب ایلغار کرد وابونصر چون قوت‌ستیز نداشت راه گریز پیش گرفت‌وموفق بجیرفت‌رسیده چنان شنید که از آنجا تامنزلی که‌ابونصر است از هفت فرسخ مسافت بیش نیست بنابران باسیصد مرد جلد از عقبش روان شدو بعد از وصول‌بدان موضع بوضوح پیوست که پسر بختیار ازآنجا نیز فرار نموده وموفق در سیر بیشتر از پیشتر سرعت فرموده ناگاه بسر وقت ابونصر رسید وهردو فریق تیغ و خنجر در یکدیگر نهاده باز فرار بجانب ابونصر افتاد و در اثنای گریز یکی از لشکریان او که از شبگیر وایوار و فرار وپیکار بتنك آمده بود بیك ضرب سرابن بختیار را بر زمین افکند و دیگری آن سر را برداشته پیش موفق برد و موفق بروفق دل خواه بخدمت بهاءالدوله باز گشته منظور نظر اشفاق شدو بعد از این وقایع بهاءالدوله بکام دل روزگار میگذرانید تادرسنهٔ ثلاث‌واربعمائه درارجان بمرض صرع درگذشت و بموجبی که وصیت کرده بود امراء دیلم جسدش را به‌نجف برده دفن کردند تازمان حیات بهاءالدوله چهل ونه سال ودوماه بود ومدت سلطنتش بیست و چهارسال وفخرالملك ابوغالب محمدبن‌علی بوزارتش قیام‌مینمود

ذکر پادشاهی مجدالدوله ابوطالب رستم بن فخرالدوله

چون فخرالدوله فوت شد ولدش مجدالدوله باوجود صغرسن باتفاق علما و امرا واعیان برتخت جهانبانی برآمد ومادرش سیده که ضعیفهٔ عادلهٔ عاقله بود بانتظام مهام ملك ومال قیام نمود وپس ازآنکه مجدالدوله بحد بلوغ رسید درفیصل مهمات بامادر آغاز خلاف کرده بیرضای اومنصب وزارت را بخطیرابوعلی داد وسیده از پسر رنجیده بقلعهٔ طبرك رفت ونیم شبی ازآن حصار فرار نموده بکردستان شتافت و حاکم آنجا

بدر بن حسنویه شرط استقبال بجای آورده با فوجی از ابطال رجال درملازمت سیده روی
توجه بری نهاد ومجدالدوله بمقاتلهٔ مادر اقدام نموده باتفاق وزیر اسیر ودستگیر شد
وسیده پای برمسند استقلال نهاده بدر بن حسنویه را خشنود وشاکر اجازت مراجعت داد
ودر باب معموری بلاد ورفاهیت عباد کوشیده از لوازم نصفت دقیقه‌ای نامرعی نگذاشت روز
بازدرپس پردهٔ رقیق نشستی وباوزیر وعارض بیواسطه سخن گفتی و درجواب ایلچیان
ملوك عالیشأن کلمات سنجیده برزبان آوردی نقل است که درآن اوقات سلطان محمود
غزنوی قاصدی نزد سیده فرستاده پیغام داد که درمملکت عراق خطبه وسکه بنام من موشح
ساز والامستعد میدان قتال باش سیده چون اینسخن از ایلچی سلطان شنید فرمود که
تاشوهر من درحیات بود پیوسته اندیشه مند بودم که اگر حضرت سلطان برین موجب
اشاره فرماید چه چاره توان کرد اما حالا ازین دغدغه فراغت یافته‌ام زیرا که سلطان
پادشاهیست بکمال عقل وفراست موصوف میداند که کارجنك درغیب است اگر برمن
ظفر یابد اوراچندان نامی نبود چه بربیوه زنی غالب گشته باشد واگرازمن منهزم شود
رقم این عار تادامن روزگار برصحیفهٔ حال اوباقی ماند زیرا که مردم گویند که پادشاهی
بدین قوت باضعیفه مقاومت نتوانست کرد و چون ایلچی بخدمت سلطان بازگشته این
جواب را عرض کرد محمود تأمل نموده ازسرآن عزیمت درگذشت وپس ازآنکه سیده
روزی چند باستقلال حکومت فرمود ازسرجریمهٔ پسر تجاوز کرد وبار دیگر مجدالدوله
افسر ایالت برسر نهاد اما عنان اختیار بدستور پیشتر درقبضهٔ اقتدار سیده بود وسیده
برادر مجدالدوله شمس الدوله را حاکم همدان ساخت و ابوجعفر کاکویه را بریاست
اصفهان فرستاد تااودرحیات بود ممالك مجدالدوله رونقی تمام داشت وچون سیده فوت
شد هرج ومرج بقواعد امور مملکت راه یافته دراوایل سنهٔ عشرین و اربعمائه سلطان
محمود غزنوی بعراق شتافت وآنولایات را مسخر گردانید ومجد الدوله و پسرش را
باخواص گرفته مقید بغزنین فرستاد در روضة الصفا مسطور است که در وقتی که دست
اقتدار محمود غزنوی بساط حکومت مجدالدوله دیلمی را درنوشت مکتوبی بقادرخلیفه
نوشت مضمون آنکه چون ماىری رسیده مجدالدوله را مقید گردانیدیم در حرمسرای او
پنجاه زن آزاد یافتیم وازآنجمله سی وچند زن مادر فرزند شده بودند از وی پرسیدم که
بااین عورات بکدام مذهب مصاحبت میکردی جواب داد که عادت اسلاف ماچنین بوده
بنابرآن او را باجمعی از نزدیکان بغزنین فرستادیم و طایفه‌ای ازبدباطنان راکه ملازمش
بودند بردار اعتبار کشیدیم ومعتزلهٔ ری رابطرف خراسان کوچانیدیم القصه چون سلطان
محمود بروجهی که سابقاً مسطور شد بعداز فتح بلاد عجم عرب پسر خود مسعود را
آنجا گذاشته رایت مراجعت برافراشت مدت سلطنت مجدالدوله و مادرش قرب سی ونه
سال بود

ذکر سلطنت سلطان الدوله ابوشجاع بن بهاء الدوله

سلطان الدوله پس از فوت پدر درارجان باستصواب اکابر واعیان تاج سلطنت برسر نهاد وازجملهٔ برادران خود جلال الدوله را ببصره فرستاد و کرمانرا بابوالفوارس دادوچون ابوالفوارس درکرمان مکنتی پیدا کرد روی بمخالفت سلطان الدوله آورد و بولایت فارس رفته برشیراز مستولی شد وسلطان الدوله بربن حادثه مطلع گشته بمحاربهٔ برادر توجه نمود وابوالفوارس شکست یافته بکرمان شتافت وازآنجا بجانب خراسان گریخته بسلطان محمود غزنوی پیوست ویمین الدوله مقدم اورا گرامی داشته درمجلسی که بسیاری ازشاهزادگان حاضر بود ابوالفوارس را برداراابن قابوس بن وشمگیر مقدم نشاند واین معنی برخاطر داراگران آمده هم درآن مجلس بعرض سلطان محمود رسانید که پدران ابوالفوارس در خدمت آباء ماميبوده اند و مرادش ازینسخن آن بود که عمادالدوله و برادرانش در اول حال نوکری عم قابوس مرداویج بن زیار مینمودند سلطان محمود جوابداد که ابو الفوارس برتورتبهٔ تقدم دارد زیرا که پدران او ملك را بضرب شمشیر تسخیر کرده اند وبعد ازآن یمین الدوله ابوسعید طائی را بافوجی از سپاه مظفر لوا مصحوب ابوالفوارس بجانب فارس فرستاد وایشان نخست بکرمان شتافته آن مملکت را بتصرف درآورده مضبوط ساختند وچون سلطان الدوله دربغداد بود برشیراز نیزاستیلا یافتند درآن اثنا ابوسعید نیزازابوالفوارس رنجیده متوجه ملازمت سلطان محمود گشت وسلطان الدوله ازمراجعت اوخبریافته از بغداد بجانب شیراز روان شد و ابوالفوارس فارس راگذاشته بکرمان رفت وسلطان الدوله لشکرفراوان متوجه کرمان گردانید و ابوالفوارس بهمدان شتافت وازآنجا ببطایح گریخته درسلك اصحاب مهذب الدوله انتظام یافت بعدازآن رسل ورسایل آغاز آمد وشد نمود وبهرگونه وسایل میان سلطان الدوله وابو الفوارس قواعد مصالحه تأکید پذیرفت برینموجب که کرمان بدستور سابق بابوالفوارس متعلق باشد و دیگر باسلطان الدوله مخالفت نکنند و درسنهٔ احدی عشر واربعمائه مشرف الدولة بن بهاء الدوله باسلطان الدوله درمقام خلاف آمده اکثر لشکر بجانب اومیل کردند وبین الجانبین درحدود واسط آتش قتال اشتعال یافته عاقبة الامر مهم بمصالحه انجامید برینموجب که مشرف الدوله بنیابت برادر در عراق عرب امارت نماید وسلطان الدوله دراهواز وفارس اقامت فرماید وهیچیك از برادران ابن سهلان را که خمیرمایهٔ فتنه وفساد بود وزیر نسازند آنگاه سلطان الدوله بطرف اهواز دراهتزاز آمد چون بتستر رسید بخلاف مقرر امروزارت را بابن سهلان تفویض نمود و لشکری باوداده بدفع مشرف الدوله فرستاد وچندگاه دیگرمیان برادران غبار نزاع درهیجان بوده آخر الامر بدستور پیشتر صلح اتفاق افتاد ودرسنهٔ خمس عشرواربعمائه سلطان الدوله درشیراز بجوار مغفرت پادشاه بی انباز انتقال نمود مدت سلطنتش دوازده سال و کسری بودووزارت سلطان الدوله دراکثراوقات تعلق بوزیر بپدرش فخر الملك ابوغالب محمد بن

علی می‌داشت واو بوفور فضیلت وعلو همت موصوف بود و درایام اختیار درکمال عدالت ورعیت پروری سلوك فرمود درتربیت علما وفضلا مراسم اهتمام بجای آورد وابن جاماسب کتاب فخری درجبر و مقابله بنام نامی او تصنیف کرد در تاریخ یافعی مسطور است که فخرالملك درسنهٔ سبع واربعمائه باجل طبیعی درگذشت اما درروضة الصفا مذکوراست که درآن وقت که مشرف الدوله دربغداد اظهار مخالفت برادر مینمود ابوغالب وزیر اوبود ودرآن ایام جمعی ازامراء دیلم که محبت سلطان الدوله درضمیر داشتند ازمشرف الدوله رخصت طلبیدند که باهواز رفته متعلقان خود را ببغداد رسانند و مشرف الدوله دستوری داد و ابوغالب را مصاحب ایشان گردانید که خلف وعده نکنند و چون دبالـه ببغداد رسیدند در هواداری سلطان الدوله ظاهرگشته فخرالملك را شهید گردانیدند

ذکر مشرف الدوله ابوعلی حسن بن بهاءالدوله

درسنهٔ احدی عشرواربعمائه مشرف الدوله دربغداد لواء مخالفت برادر ارتفاع داد وخطبه بنام خود خوانده مدت پنجسال وبیست روزحکومت کرد ودرسنهٔ عشر واربعمائه روی بعالم عقبی آورد

ابوکالیجار مرزبان بن سلطان الدوله ـ لقب ابوکالیجار بزعم ارباب اخبار عزالملوك بود وبرخی ازمورخان عمادلدین الله وحسام الدوله گفته‌اند واودرزمان فوت بدر دراهواز اقامت داشت وبعد از استماع آن خبر بشیراز توجه نموده میان او وعمش ابوالفوارس که حاکم کرمان بودآتش جنك ونزاع مشتعل گشت و مدت مخالفت ایشان امتداد یافته گاهی غلبه ازجانب ابوکالیجار بود وگاهی ازطرف ابوالفوارس وابوالفوارس درسنهٔ تسع عشرواربعمائه فوت شد وزمام ایالت فارس وکرمان من حیث الاستقلال بقبضهٔ اقتدار ابوکالیجاردرآمده نسبت بجلال الدوله که امیرالامراء بود چنك مخالفت سازداد وقرب دوسال مواد نزاع بین الجانبین هیجان داشت تادرسنهٔ اثنی و عشرین و اربعمائه مصالحه اتفاق افتاد وهردو سردار سوگند خوردند که دیگر قصد یك دیگر نکنند ودر سنهٔ خمس و ثلثین و اربعمائه جلال الدوله وفات یافته در بغداد خطبه بنام ابوکلیجار خواندند اما در همان اوقات علم اقتدار سلجوقیان سمت ارتفاع گرفته رایت شوکت دیلمیان میل بانخفـاض نمود و درسنهٔ اربع و اربعین و اربعمائه ابوکالیجار رخت بدارالقرار کشید مدت حکومتش بیست و پنجسال بود و وزارتش تعلق بصاحب عادل می‌داشت

ذکرجلال الدوله ابوطاهر بن بهاء الدوله

جلال الدوله بعدازفوت مشرف الدوله روزی چند فی سنهٔ اربع وعشرین و اربعمائه

دربغداد مسند امارت را بوجود خود مشرف ساخت ومدت شانزده سال ویازده ماه متکفل آن مهم بود ودر آن اوقات بکرات ومرات میان اوواتراك بغداد محاربه و مقاتله روی نمودوجلال الدوله درماه شعبان سنهٔ خمس وثلاثین وار بعمائه بعالم عقبی انتقال فرمودوزیرش ابوعلی بن ماکولا بود

ذکر الملك الرحیم خسرو فیروز بن ابو کالیجار

ملك رحیم بعد از فوت پدر در بغداد پای برمسند امیر الامرائی نهاد ومیان او و برادرش ابومنصور فولادستون که در شیراز برسر یر سرافرازی اقامت داشت جنك و نزاع قایم گشته دراوایل سنهٔ سبع و اربعین وار بعمائه ابو منصور شیراز راگذاشت وآن مملکت بتصرف ملك رحیم درآمد اما در بیست و پنجم شهر رمضان همانسال طغرل بیك سلجوقی ببغداد رسید و چنانچه سابقاً مذکور شد ملك رحیم را در یکی از قلاع مقید و محبوس گردانید وتازمان وفات درآن حصار اوقات میگذرانید مدت امارتش هفت سال بود

ذکر ابو منصور فولاد ستون ولد ابو کالیجار

چون ابو کالنجار بدارالقرار انتقال کرد ولدش ابومنصورروی بانتظام مهام ولایت فارس آورد و ابوسعید خسرو شاه بن ابو کالیجار نسبت ببرادر درمقام عصیان آمده میان ایشان بکرات محاربات روی نمود و عاقبت ابوسعید کشته گشته ابو منصور را سعادت استقلال دست دادو بنا براغواء مادرصاحب عادل راکه وزیر پدرش بودقتل نمودو بدان واسطه فضل بن حسن که مصاحب یکدل صاحب عادل بود لواء مخالفت ابو منصور برافراشت واعیان ملك فارس راباخودموافق ساخت وفولادستون درسنهٔ ثمان واربعین و اربعمائه بیك ناگاه دردست ایشان گرفتارشد و دریکی ازقلاع مقید گشت و فضل بن حسن که درمیان مورخان بفضلویه شبانکاره مشهور است بعدازروزی چند ازقید ابومنصور بخدمت سلطان الپ ارسلان شتافت ومنشور حکومت شیرازحاصل نموده مراجعت کرد مدت ملك ابومنصور نزدیك بهشت سال بود

ذکر ابو علی کیخسرو بن ابو کالیجار

باتفاق ارباب اخبار کیخسرو بن ابو کالیجار بعدازواقعهٔ برادران خود بخدمت سلطان الپ ارسلان شتافت وسلطان بویندجانرا باقطاع بوی داد وابوعلی در آن ولایت درغایت فراغت و رفاهیت روزگار می گذرانید تا در سنهٔ سبع وثمانین و اربعمائه بملك باقی منزل گزید ودیگر از آن طبقه درهیچ دیار دیار نماند(کل شیء هالك الا وجهه له الحکم والیه ترجعون)

ذکر حکومت حسنویه و اولاد او درمیان اکراد

حسنویة بن حسین کرد در ایام فرمان فرمائی آل بویه حاکم جمعیتی از مردم کردستان بود و خالوان او و نداو عالم درمیان طایفهٔ دیگر از اکراد رتبهٔ امارت داشتند و ایشان قرب پنجاه سال در حدود نواحی دینور وهمدان ونهاوند تادر شهر زور اعلام تغلب وتسلط افراشتند و ندادر سنهٔ تسع واربعین و ثلاثمائه وعالم در سنهٔ خمسین وثلاثمائه بعالم آخرت رفته روزی چند اولاد ایشان قائم مقام پدران خود گشتند اما ازعهدهٔ دارائی رعیت وسپاهی بیرون نتوانستند آمد ومواضع ایشان اضافه قلمرو حسنویه شد وحسنویه بحسن سیرت موصوف بود وهر سال مبلغی کثیر برسم نذر بحرمین شریفین ارسال مینمود ودر ایام دولت خود در دینور مسجد جامع بنا کرده ودر تعمیر قلعه سرماج لوازم اهتمام بجای آورد واوهر گز کماینبغی نسبت بملوک دیلم مراسم اطاعت مرعی نمیداشت بلکه پیوسته نقش مخالفت و منازعت برلوح خاطر مینگاشت فوتش در سنهٔ تسع وستین وثلاثمائه روی نمودو او را هفت پسر بود ابوالعلاء وابو عدنان وعبدالرزاق وبدروعاصم وبختیار وعبدالملك وبعدازفوت حسنویه عضدالدوله که در آن زمان بربلدان فارس وعراقین استیلا داشت بقصد اولاد اومتوجه کردستان شد وایشان چون از مقاومت عاجز بودند بملازمتش توجه نمودند وعضدالدوله ابوالعلاء عبدالرزاق و ابوعدنان وبختیار رامؤاخذه ومصادره کرد ونسبت ببدر وعاصم و عبدالملك شرایط انعام واحسان بجای آورد واز جملهٔ اخوان بدررا به مزیداعتبار امتیاز داده بانعام اسب وخلعت و کمر وشمشیر ومنشور ایالت اکراد سرافراز گردانید وهلال اقبال بدر بمرتبهٔ بدریت رسیده پرتومعدلت بر کردستان انداخت ومقارن آن حال عاصم با برادر در مقام طغیان آمده بدر کیفیت حال رابعضدالدوله عرضه داشت کرد عضدالدوله فوجی از متجنده ارسال داشت تاعاصم رابدست آوردند واورا برشتری نشانده وجامهٔ سرخ پوشانیده بهمدان بردند وبنوعی که معلوم نشد بزندانبان عالم عقبی سپردند بعد از آن بدرسایر برادران را از عقب عاصم فرستاد وپایه قدرش بیشتر از پیشتر صفت ارتفاع پذیرفت ودر سنهٔ ثمان وثمانین وثلاث مائه از دارالخلافهٔ ناصرالدین والدوله لقب یافت وناصرالدین والدوله اکرادرا از قطع طریق و سلوك سبیل فساد ومانع آمده هر سال نذورات به حرمین شریفین میفرستاد واو را پسری بودموسوم بهلال وبدرمحقر ولایتی که مبلغ دویست هزار درم از آنجا بحصول می پیوست بوی داده بود و چون مبلغ مذکور بخرج هلال وفانمی کرد پیوسته متعرض متوطنان شهر زور میشد وغلات نواحی آن بلده را میچرانیدوابن الماضی که حاکم شهرزور بود التجا بپدر کرد واو بپسر نوشت که دست تعرض از دامن عرض اهالی شهر زور کوتاه کند هلال بآن نوشته التفات نفرمود و ابن الماضی مضطر گشته قبول نمود که هرسال صد هزار درم دهد تامتعرض ناحیهٔ او نگردد این معنی نیز مفید نیفتاد وهلال بزور شهرزور را گرفته ابن الماضی را با برادر وخواصش بکشت و

ازین جهة میان پدر و پسر غبار نقار ارتفاع یافته مهم بجائی انجامید که هریك لشکری فراهم آورده متوجه میدان مقاتله گشتند ودرسنهٔ اربعمائه نزدیك بدینور آن دوصفدر بهم رسیده دست باستعمال آلت قتال بردند وهلال غالب آمده پدررا دستگیر کرد و بیکی از قلاع کردستان فرستادو بدر آن قلعه را محکم کرده ایلچیان نزدحاکم حلوان ابوالفتح بن غبار روانه ساخت و اورا بر مخالفت هلال تحریض نمود و ابوالفتح غبار خلاف بلند گردانیده بعضی از نواحی کردستان را غارتید وچون هلال متوجه اوگشت بنهاوند رفت وهلال متعاقب از افق نهاوند طالع شده ابوالفتح راه فرار پیش گرفت وهلال هفتاد کس از متعینان ملازمان اورا بدست آورده گردن زد وآنروز از مردم دیلم نیز چهار صد نفر را بهواداری ابوالفتح متهم داشته بکشت وبهاءالدوله که در آن زمان امیرالامراء بغداد بود اینخبر شنیده وزیر خود فخرالملك ابوغالب را بافوجی از سپاه ضارب بدفع شر هلال نامزد کرد وماهچه لواء فخرالملك باپدر مقارنه کرده درسنهٔ احدی واربعمائه بجانب هلال درحرکت آمدند ومهم بحرب وقتال انجامیده کوکب شرف و اقبال هلال بحضیض وبال انتقال کرد ودرمعرکه گرفتار شدوابوغالب ازذخایر قلاع کردستان هفت هزار بدره ببدر گذاشته تتمه را تصرف کرد وروی بدارالسلام بغداد آورد و در سنه خمس واربعمائه بدر لشکر بسر حسین بن مسعود کردی کشید وحسین در قلعه متین متحصن گشته بدر آغاز محاصره نمودومدتی مدید درنواحی آنحصار بترتیت اسباب قلعه گیری پرداخته فتح میسر نشد وفصل زمستان در آمده حریف برد بنیاد دست برد کرد امراوسران سپاه بعرض بدر رسانیدند که سخیر این قلعه بجنك میسر پذیر نیست و لشکریان از شدت سرمای زمستان متنفرند لایق آنکه عنان مراجعت معطوف گردانیم ودرموسم تابستان کرت دیگر بدینجا آمده آثارجهانگیری بظهور رسانیم بدراین سخنان رابسمع رضانشنود واکراد ازلجاج اوتنك آمده جمعی قتل اورا وجهه همت ساختند وبضرب شمشیر آتشبار اختر بخت اورا در محاق احتراق انداختند و همدران اوان پسرش هلال نیز بر دست دیلمیان کشته گشت و سر پنجهٔ زمانه غدار بساط حکومت آل حسنویه را در نوشت

گفتار در بیان رسیدن زیار بمرتبهٔ حکومت واقتدار

از آثار اقلام لطایف نگار مورخان کبار چنان بوضوح می پیوندد که نسبت زیار بارغش که درزمان کیخسرو والی گیلان بودملحق میشود واودرسلك اعاظم امراء طبرستان انتظام داشت واول کسیکه از اولاد زیار بسلطنت رسید مرداویج است که بعداز قتل اسفاربن شیرویه در طبرستان وبعضی از بلاد عراق چندگاه باستقلال حکـومت نمود و آخرین ایشان گیلان شاه است که ولد کیکاوس بن قابوس بود وجمعی که ازآل زیار پادشاه شدند هشت نفربودند ومدت دولت ایشان بصد وپنجاه ویکسال رسیده است زیرا

که مرداویج در سنهٔ تسع و عشر و ثلاث‌مائه مستقل گشت و دست قضا بساط حیات گیلان‌شاه‌را در سنهٔ سبعین و اربعمائه در نوشت وچون مجملی از احوال مرداویج بنا بر شدت مناسبت و ملاحظه ارتباط سخن در اوایل ذکر احوال آل بویه مرقوم شده‌است درین مقام پرتو اهتمام بر تبیین حالات سایر اولاد زیار میتابد وعنان بیان نخست بصوب ذکر وشمگیر بن زیار انعطاف می یابد

وشمگیر بن زیار

بعد از قتل برادر خود مرداویج درری مالك تاج وسریر گشته میان او و رکن الدوله حسن بن بویه که‌از قبل عمادالدوله متوجه آن ملك بود محاربه روی نمود ووشمگیر ظفر یافته رکن الدوله عنان عزیمت بصوب اصفهان تافت و وشمگیر بعظمتی هرچه تمامتر در نواحی دماوند مقام کرده ماکان بن کاکی ازمازندران بوی پیوست ومقارن آنحال ابوعلی که صاحب جیش امیر نوح بن نصر سامانی بود باجنود نامعدود بحدود دامغان رسیدو وشمگیر وماکان بمقابله ومقاتله اواقدام نمودند ودر روز پنجشنبه بیست و یکم ربیع الاولی سنهٔ تسع وعشرین وثلاث‌مائه بصحراء اسحق آباد ازهر دوجانب مصراع دلیران بمیدان کین تاختند و خاك معرکه رابخون یکدیگر گل ساختند و ابوعلی بدیدن پیکر فتح و ظفر اختصاص یافته وشمگیر منهزم گشت ومهم ماکان بن کاکی باهزار وچهارصد نفر از لشکر در آن معرکه ازهم گذشت و وشمگیر بمازندران رفته حسن بن فیروزان که پسرعم ماکان بود واز قبل اودر جرجان حکومت مینمود باوی مخالفت کرد وچند سال میان ایشان آتش قتال اشتعال داشت آخرالامر حسن در جرجان استقلال یافته وشمگیر دراواخر سنهٔ اثنی وثلثین ثلاث مائه به نیشابور شتافت واز آنجا بمروفته بامیر نوح بن نصر سامانی ملحق شد و نوح مقدمش را گرامی داشته لشکری بوی داد تا بجرجان خرامید وآن ولایت را از دست حسن بن فیروزان انتزاع نموده برمسند ایالت قرار گرفت اما پیوسته میان او وآل بویه غبار نزاع هیجان داشت ودر محرم الحرام سنهٔ سبع وخمسین وثلاث‌مائه روزی وشمگیر میل سواری نمودو بعضی از اهل نجوم که درمجلس بودند عرض کردند که بحسب اقتضاء اوضاع کواکب امروز شمارا سواری مناسب نیست بنابر آن توقف کرد ودر نماز پیشین همانروز جهة نظاره اسبان خاصه بطویله رفت واسبی سیاه درنظرش مستحسن نموده بر آن سوار شدو بعد از طی اندك مسافتی منع منجمان بیادش آمده باز گشت و گرازی از میان نیستانی برجسته خودرا بر شکم اسب وشمگیر زد چنانچه وشمگیر از پشت زین بر روی زمین افتاد واز گوش وبینی اوخون میرفت تاوقتی که‌رخت بقا ببادفنا داد آنگاه پسرش بیستون رایت حکومت مرتفع گردانیدوچون بناء حیات بیستون فی سنه سته وستین وثلاث مائه‌منهدم گردید برادرش شمس المعالی قابوس پای برمسند ایالت نهاد واهالی

مملکت جرجان را بعدل و داد نوید دادوقابوس پادشاهی بود بمکارم ذات و محاسن صفات و شرف نفس و زیور عقـل از امثال و اقران ممتاز و مستثنی و از اکثر افعال ناشایست و اعمال نابایست و ارتکاب ملاهی و مناهی منـزه و مبرا صورت خطش خط نسخ بر اوراق خوش نویسان آفاق کشیده و کمال فصاحت و بلاغتش در اطراف و اکناف عالم مشهور گردیده هرگاه چشم صاحب عباد برسطری از خط او افتادی گفتی (هذا خط قابوس ام جناح طاوس) بیت ای بر سر کتاب ترا منصب شاهی ☆ منشی فلك داده برین قول گواهی ☆ القصه چون مدت چهار سال از سلطنت قابوس گذشت فخرالدوله دیلمی از برادر خود مؤیدالدوله انهزام یافته پناه بشمس المعالی قابوس برد وقابوس در صدد مدد فخرالدوله در آمده مؤیدالدوله لشکری بجرجان کشید وقابوس ازمقابله و مقاتله عاجز گشته بخراسان رفت وقرب هیجده سال در ظل رعایت سامانیان بکام وناکام اوقات گذرانید ودرآن مدت اصلاشایبه نقصان بعلوهمتش نرسید واز اشراف واعیان خراسان هیچکس نماند که از فوایدانعام واحسانش بهره ور نشودوباوجود آنکه قابوس بسبب حمایت فخرالدوله از نعمت حکومت محروم گشته بود بعد از فـوت مؤیدالدوله چون فخرالدوله بری رفته بر مسند سلطنت قرار گرفت مملکت جرجان را داخل قلمرو خویش گردانید ورقم عدم التفات برناصیهٔ حال شمس المعالی کشید و پس از آنکه فخرالدوله نیز متوجه عالم آخرت گردید فی سنه ثمان وثمانین وثلاثمائه بسعی اسپهبد شهریار که نسبش بهباوبن شاپوربن کیوس بن قبادبن فیروز می پیوندد واباعن جدوالی کوهستان مازندران بود درخطه جرجان خطبه وسکه بنام قابـوس زیب وزینت پذیرفت وآن پادشاه فضیلت پناه از نیشابور بدانصوب شتافته پای برتخت فرمان فرمائی نهاد وروز بروز نهال اقبال شمس المعالی سر ببالامی کشید تاسایه تسخیر بر ممالك طبرستان وگیلان انداخت وپسر خودمنوچهر رابحکومت گیلان باز گذاشته یکی ازغلامان را در طبرستان والی ساخت وقابوس اگر چه بفضایل وکمالاتی که مذکور شد مشهور بود امانسبت بامرا ولشکریان بسیار درشتی مینمود و باندك جریمهٔ بقتل بیچاره‌ای حکم میفرمود تادیبش جز بتحریك شمشیر روی ننمودی و محبس او غیـر از لحد تنك نبودی بنابرآن امرا واعیان جرجان از ایالتش متنفر گشته خاطر برقلع اوقرار دادند ودروقتیکه قابوس در ظاهر جرجان منزل گزیده بود شبی بیك ناگاه گرد سرا پرده پادشاهی رافرو گرفتند وبعضی از خواص در مقام مقاتله آمده اهل عصیان بشهر شتافتند و آن بلده را بحیطهٔ ضبط در آورده جهت طلب منوچهر قاصدی بگیلان فرستادند وشمس المعالی دل از ملك ومال بر کنده بافوجی از خدام بطرف بسطام رفت وچون منوچهر بجرجان رسید امرا واعیان بموقف عرض رسانیدند که اگر در خلع پدر باما اتفاق نمائی سر بر خط

انقیاد نهاده پای از دایره اطاعت تو بیرون ننهیم والا دست بیعت بدیگری داده ترانیز
از میان بر گیریم منوچهر طوعاً و کرهاً باایشان همداستان گشته متوجه بسطام شدو بعد
از وصول بدان بلده بملازمت پدر شتافته زمین خدمت ببوسید ومعروض گردانید که اگر
اجازه فرمائی در مدافعت عاصیان سر در بازم ونقش خویش را فدای ذات شریف تو
سازم شمس المعالی جواب داد که غایت کارو نهایت حال من اینست و سلطنت حق تست
آنگاه چنین مقرر شد که قابوس در قلعه جناسك محبوس بوده بقیهٔ ایام حیات را بوظایف
عبادات بگذراند ویکی از امرادر خدمت شمس المعالی بجانب آن قلعه روان شد که در
اثناء راه قابوس از آن شخص پرسید که سبب خروج شما چه بود جواب داد که چون تو در قتل
مردم افراط مینمودی من و پنج کس دیگر اتفاق نموده ترا از درجه سلطنت افکندیم
قابوس گفت این سخن غلط است بلکه این بلیه بواسطه قلت خون ریختن پیش آمده زیرا
که اگر تراو آن پنجکس دیگر رامی کشتم بدین روز گرفتار نمیگشتم وچون شمس المعالی
در حصار جناسك قرار گرفت هم در آن ایام که بروایت سید ظهیر داخل شهورسنهٔ تسع
واربعمائه بودامرا از بیم انتقام چند کس فرستادند تا اورا شربت شهادت چشانیدند مدفن
قابوس گنبدی است نزدیک استراباد که بنا کردهٔ همت آن پادشاه دین آراست
و از افاضل جهان ابومنصور ثعالبی معاصر قابوس بودونام ابومنصورعبدالملك بن محمدبن
اسمعیل است و کتاب غرر وسیر الملوك از جملهٔ تصنیفات اواست

ذکر حکومت منوچهر بن قابوس

چون منوچهر بنابر مساعدت سپهر فی سنهٔ ثلث عشر واربعمائه بعداز خلع پدردر
ولایت جرجان جهانبان شد القادر بالله عباسی منشور حکومت تمامت بلادی را که تعلق
بقابوس میداشت نزد منوچهر فرستاد و اورا فلك المعالی لقب داد و فلك المعالی بالهام
هاتف غیبی درایام ایالت نسبت بسلطان محمود غزنوی در مقام اطاعت وانقیاد آمده
در قلمروخود خطبه وسکه باسم ولقب یمین الدوله بیاراست ومخدره‌ای ازمخدرات شبستان
سلطان را در حبالهٔ نکاح کشید وبنابر آن وصلت مملکت اواستقامت یافت آنگاه همت
برقتل قتلهٔ پدر گماشته اکثر آن مردم را بحسن تدبیر از میان برداشت ودر غایت فراغت
ورفاهیت حکومت میکرد تادر سنه اربع و عشرین و اربعمائه روی بعالم عقبی آورد
آنگاه پسرش **امیر باکالنجار** قائم مقام شد و نسبت باسلطان مسعود غزنوی اظهار
اطاعت وانقیاد نموداما دروقتی که سلطان بحدود جرجان رسید باکلنجار بتکلیفات مالایطاق
مکلف گردید بنابرآن جرجان را باز گذاشته در بعضی ازقلاع متحصن گردیدو همانجا
روزگار میگذرانید تا در سنهٔ احدی و اربعین و اربعمائه بملك آخرت نقل کرد **امیر
کیکاوس** بن اسکندر بن قابوس بعدازفوت عمزاده درآن کوهستان حاکم گشت واومؤلف
کتاب قابوس نامه است وفاتش در سنهٔ اثنی وستین و اربعمائه اتفاق افتاد وبعد از آن

پسر س گیلان شاه تاج ایالت بر سر نهادو آن کوهستان در سنهٔ سبعین و اربعمائه ازوی بحسن صباح منتقل گردید و پس ازوی از آن قوم کسی بمرتبهٔ سلطنت نرسیدو دست قضا بساط رایت ایالت آل وشمگیر را در نوردید (یفعل الله مایشاء و یحکم مایرید)

ذکر شمهٔ از احوال شیخ ابوعلی سینا

چون اعلم علماء حکمت انتما شیخ ابوعلی سینا باقابوس بن وشمگیر و سلاطین آل بویه معاصر بود ودر ایام دولت آن طبقه برمعارج وزارت وجلالت عروج نمود خامهٔ مشکین شمامه فوایح بعضی از حالات آن حکیم علامه را درین محل بمشام مطالعه کنندگان این اوراق پریشان میرساند و فضای این صفحات را از رشحات سحاب اخبار آن قدوهٔ علماء واخیار ناضر وسیراب میگرداند (ومن الله الاعانة والتوفیق) ارباب تاریخ در مؤلفات خود آورده اند که پدر شیخ ابوعلی عبدالله ابن سینا نام داشت واز عملهٔ عمال و کفات بلخ بود ودر زمان امیر نوح بن منصور سامانی ببخارا رفته وزراء امیر نوح او راجهة عملی بقریهٔ افشنه فرستادند وعبدالله در آن قریه عورتی ستاره نام بعقد خویش درآورد و شیخ ابوعلی در شهر صفر ثلاث وسبعین وثلاث مائه از آن ضعیفه متولد شد وچون مدت پنج سال از عمر شیخ درگذشت پدرش از افشنه ببخارا شتافته ابوعلی را بمعلمی سپرد وشیخ بواسطهٔ کمال رشد قوت قابلیت در مدت پنج سال علم اصول ادب و قواعد عربیت راکمایجب و ینبغی ضبط نمود آنگاه پیش محمود مساح که بقالی بود در فن حساب مهارتی تمام داشت علم حساب رامطالعه فرمودو بعداز آن پدر شیخ ابوعبدالله الباهلی را که در سلك حکمای زمان خود منتظم بود بخانه برده ابواب انعام واحسان بر روی وی برگشاد وابوعلی منطق واقلیدس ومجسطی ازو کسب کرد وعلم فقه نزد اسمعیل الزاهد خواند بعداز آن بمطالعهٔ علوم طبیعی و الهی مشغول گشته مسائل آن فنون را تحقیق فرموده بعلم طب رغبت نمود وباندك زمانی در آن فن بمرتبه‌ای رسید که فوق آن درجه متصور نبود وشیخ ابوعلی در اوقات تحصیل هرگز شبی تمام بخواب نرفتی ودر روز نیز غیراز مطالعه بامری دیگر نپرداختی ودرمیان کاغذها و کتب نشستی ودر هرمسئله مقدمات قیاسی آنرا کتابت کردی وشرایط قواعد منطق رعایت نمودی تامعلوم شود که آن مقدمات منتج است یا عقیم وچون درمسئله متردد گشتی بعد از طهارت بمسجد جامع رفتی ودو گانهٔ بتخشع بگذاردی و بدعا واستغاثه اشتغال نمودی تا حقیقت آن مسئله بروی ظاهر شدی ودرشبها هرگاه خواب بروی غلبه کردی یاضعفی در مزاج احساس فرمودی قدحی شراب آشامیدی و باتفاق مورخین شیخ ابوعلی در سن هیجده سالگی از تکمیل جمیع فنون علوم معقول ومنقول فراغت یافته بود ودرمیدان فصاحت و بلاغت گوی مسابقت از علماء اعصار وفضلاء ادوار میربود ودر بعضی از نسخ معتبره مسطور است که در آن ولا که شیخ در بخارا بمطالعه اشتغال داشت امیر نوح را مرضی صعب روی نمود وتمامی اطباء از معالجه عاجز گشته چون از شیخ استعلاج کردند بـاندك زمانی مزاج

بادشاهرا بحالت صحت آورد و ملازم درگاه سلطنت پناه شدودر ایام مراجعت برخصت امیر نوح در کتابخانهٔ بخارا که در آن زمان کتب متقدمین و متاخرین در آنجا جمع بودمیرفت و آن کتب غریبهٔ نفیسه را بنظر در می آورد اتفاقاً در آن اوان آتش در کتابخانه افتاد و آنچه در آنجابود سوخته ونابود شد وجمعی از منازعان ابوعلی گفتند که شیخ عمداً آتش در دارالکتب زدتاآن علوم را بخود نسبت نماید وبعداز آن ابوعلی بتصنیف مشغول گشت و چون سن ابوعلی به بیست ودو رسید پدرش وفات کرد و پریشانی تمام باحوال ملوك سامانی راه یافته ابوعلی بخوارزم نزدعلی بن مأمون بن محمد که در آن زمان خوارزم شاه بود رفت و خوارزمشاه جهة او وظیفهٔ کافی تعیین کرد و در آن ایام ابوسهل مسیحی و ابوریحان بیرونی وابونصر عراق وابوالخیر خمار در خوارزم بودند وخوارزمشاه همه راکما ینبغی رعایت میفرمود بصحت پیوسته که در آن اوان که کوکب دولت سلطان محمود غزنوی بدرجه استقلال رسید بعضی از اهل شروفساد بعرض رسانیدند که شیخ ابوعلی بد مذهبست و سلطان محمود از غایت عصبیت قصد شیخ فرموده ابوالفضل حسن بن میکال را نزد خوارزمشاه ارسال داشت و پیغام داد که چنان معلوم شد که در آن دیار جمعی از افاضل عدیم المثل توطن دارند باید که ایشان را بپایه سریر اعلی فرستی تا بشرف جلوس مجلس همایون مشرف گردند و بنابر آنکه خوارزم شاه برغرض سلطان اطلاع داشت قبل از ملاقات حسن بن میکال جماعت مذکوره را طلب داشته صورت حال ایشان در میان نهاد وگفت نمیخواهم که شمارا بتکلیف پیش سلطان محمود فرستم اگر میل ملاقات سلطان ندارید قبل از آنکه حسن میکال شمارا درخوارزم باز یابد تدبیر خود کنید ابوریحان وابوالخیر ملازمت سلطان اختیار کردند وابوعلی وابوسهل بتعجیل از خوارزم بیرون آمده راه فرار پیش گرفتند ودر بیابانی که میان خوارزم و ابیورد است سرگردانی بسیار کشیده ابوسهل در آن صحرا از وفور تشنگی وگرما فوت شد وابوعلی بدحال و بیمار بابیورد رسید وازآنجا باستوا واز استو بجرجان رفت و درکاروانسرائی فرود آمده بطبابت مشغول گردید وچون معالجاتش برنهج صواب وقوع می یافت شهرت تمام گرفت ودرخلال آن احوال خواهر زادهٔ قابوس بن وشمگیر که در جرجان صاحب تاج وسریر بود پهلو بربستر ناتوانی نهاد و اطباء زمان از تشخیص مرض آن جوان عاجز گشته کیفیت مهارت ابوعلی در آن فن بعرض قابوس رسید وحکم شد که اورا بسر بالین مریض برند و چون شیخ بخانه خواهر زادهٔ قابوس رفته نظر خجسته اثر براوضاع واحوال وی افکند گفت این شخص غیر از عشق مرضی ندارد ومریض انکار نموده ابوعلی فرمود کسی را که اسامی تمامی محلات استراباد داند حاضر سازید خدام بارگاه سلطنت عسسی راکه متصف بدان صفت بود طلب نمودند وشیخ انگشت بر نبض مریض نهاده عسس را گفت که محلات شهر را تعداد نمای و عسس موجب فرموده عمل نموده چون نام محله‌ای که مطلوب مریض آنجا بود مذکور گشت نبض او اختلاف پیدا کرد آنگاه گفت کوچهای آن محله را بترتیب برزبان

آورد وبرین قیاس چون بکوچهٔ مخصوص رسید نبض مختلف گردید بعداز آن سراهاء
آن کوچه مذکور گشته در محل ذکر یك سرا نوبت دیگر اختلاف در نبض پدید آمد پس
شیخ فرمود کسی راکه اسامی تمام ساکنان آن سرا معلوم داشته باشد بحضور آورید و
چون بموجب فرموده عمل نمودند آن شخص حسب الاشاره ابو علی نامهای متوطنان
آنخانه را آغاز تعداد کرد چون بنام مطلوب مریض رسید آن مقدار تغییر در حال او ظاهر
گشت که مجال انکار نماند **بیت** بلاء عشق مه رویان عجب خاصیتی دارد که ظاهر
تر شود هرچند داری بیشتر پنهان ❁ آنگاه شیخ بعرض قابوس رسانید که خواهر زادهٔ
شما بر فلانکس که در فلان محله و فلان سرا متوطن است عاشق شده است وعلاج او منحصر در
وصال معشوق است قابوس از کمال حدس ومهارت ابوعلی تعجب نمود واورا رعایت
بسیار فرموده آورده اند که ابوالفضل حسن میکال که جهت طلب افاضل علوم نزد خوارزمشاه
رفته بود بغزنین معاودت کرد سلطان محمود فرمود که صورت ابوعلی را بر تختها و کاغذ
پارها کشیدند وهریك از آن صور را بقطری از اقطار ممالك فرستاد و بحکام آن نواحی
پیغام داد که هر گاه شخصی باین هیئت در آن ولایت پیدا شود اورا گرفته بپایهٔ سریر
سلطنت مصیر ارسال دارید و صورتی پیش قابوس نیز فرستاده بود بنابر آن چون چشم
قابوس بر روی ابوعلی افتاد او را بشناخت وبتعظیم او قیام نمود و برزبر مسند خود
جای داد و کما ینبغی در صدد رعایت شیخ ابوعلی آمد امامقارن آن صورت اختلال باحوال
آن ملك راه یافته شیخ ابوعلی از استراباد بولایت ری رفت وبمجلس سیده ومجدالدوله
رسید وچون ایشان صفت کمال شیخ را شنیده بودند درصدد استرضاء خاطر خطیرش سعی
موفور بتقدیم رسانیدند ودر آن ایام مجدالدوله را مرض مالیخولیا پیدا شده شیخ در
معالجه ید بیضا نمود و آثار انفاس مسیحا ظاهر فرمود و در آن سال که سلطان محمود
رایات اقبال بعزم تسخیر عراق برافراخت شیخ از ری بغزنین رفت و از قزوین بهمدان
شتافت ودر وقت وصول شیخ بهمدان حاکم آن دیار شمس الدولة بن فخر الدوله را مرض قولنج
روی نمود و بیمن اهتمام شیخ از آن مرض شفا یافت و منصب وزارت بدان جناب تفویض
فرمود وچون ابوعلی روزی چند بر مسند وزارت نشست آشوبی درمیان دیلمیان افتاده
بعضی از لشکریان سرای شیخ را غارت کردند وقصد قتل آن جناب نمودند وشیخ از ایشان
گریخته چهل روز درخـانهٔ شیخ ابو سعید نامی متواری گشت و در آن ایام زحمت
شمس الدوله نکس کرد و ابوعلی را پس از جد و جهد بسیار باز یافته مراسم اعتذار
بتقدیم رسانیدند و بـار دیگـر شیخ آن عارضه را علاج نمود و شمس الدوله
کرت ثانیه منصب وزارت را بابو علی مفوض ساخت ودر آن اوان فقیه ابوعبید از آن
جناب التماس شرح کتب ارسطو کرد شیخ جواب داد که مجال آن کار ندارم اما اگر راضی
شوی در علم مناظره و مجادله خصوم از آنچه معلوم من شده است درین ترددات کتابی
تصنیف نمایم وفقیه ابوعبید برین معنی رضاداده شیخ تالیف طبیعیات کتاب شفا را در آن

ولا ابتدا کرد وایضاً تصنیف مجلد اول از قانون هم در آن اوان وقوع یافت وچون ابوعلی
در همدان روزی چند بسرانجام امور وزارت اشتغال داشت هرشب جمعی کثیر از علماء
وطلبه علوم در سرایش جمع میشدند و شیخ در اول شب بدرس قیام می نمود و بعد از
آن مغنیان واهل ساز را احضار میکرده وبشرب شراب ناب مشغولی می فرمود ودر آن
اثناء میان شمس الدوله وبهاءالدوله مخالفت روی نموده شمس الدوله متوجه بغداد شد و
بسبب عدم سوء تدبیر مرض قولنج عود کرد ولشکریان اورا بجانب همدان باز گردانیده
شمس الدوله درراه عازم سفر آخرت گشت ومردم همدان پسرش را بحکومت برداشته کس
بطلب شیخ فرستادند که بوزارت آن پسر اشتغال نماید ابوعلی از قبول آن امر امتناع
نموده درسرای ابوعلی بن عطار متواری شد ودرایام انزوا بی آنکه کتابی درنظرداشته
باشد جمع طبیعیات والهیات کتاب شفارا درسلك انشا کشید و ابتدا بمنطق کتاب شفا
کرد درین اثناء تاج الملك که ازجملهٔ ارکان دولت پسر شمس الدوله بود شیخ را گرفته
بمحبت علاءالدوله کاکویه که در اصفهان بحکومت اشتغال داشت متهم ساخته دریکی از قلاع
آن حدود محبوس گردانید وابوعلی کتاب منطق شفارا درآن حصار بپایان رسانید ودر
خلال آن احوال علاءالدوله از اصفهان لشگر بهمدان کشید و شمس الدوله وتاج الملك
چون قوت مقاومت نداشتند پناه بهمان قلعه محبس شیخ بوده بردند وبعدازآنکه ابن کاکویه
از همدان بازگشت شیخ را بمصحوب خود بهمدان آورد وابوعلی در منزل علوی فرود
آمده ادویهٔ قلبیهٔ رادرآن ولا تألیف کرد آنگاه درکسوت اهل تصوف بهمراهی برادر
خویش محمود وفقیه ابوعبید ودوغلام بصوب اصفهان حرکت فرمود وچون بقریهٔ طیران
رسیده خواص علاءالدوله بامر کب رهوار وخلعت خاصهٔ شهریار بمراسم استقبال استعجال
نمودند وآن جناب را در منزل مناسب فرود آوردند وشیخ در لیالی جمعه بمجلس علاء
الدوله حاضر گشتی وآن محفل بوجود علمای اعلام مشحون بودی وشیخ هرگاه درتکلم
آمدی همه استفاده کردندی وتتمیم کتاب شفا درآن ولا بوقوع انجامید ودر سنهٔ عشرین
و اربع مائه که سلطان محمودغزنوی و پسرش سلطان مسعود ببلاد عراق در آمدند شیخ
ابوعلی بوزارت علاءالدوله اشتغال داشت پادشاه ووزیر ازصولت سلطان محمود متوهم
گشته بجانب ری شتافتند و پس ازآنکه سلطان محمود ایالت آن مملکت را بمسعود باز
گذاشته مراجعت نمود علاءالدوله پسر خود را باتحف وهدایا نزد سلطان مسعود فرستاد
و این معنی موافق مزاج سلطان مسعود افتاده حکومت اصفهانرا بدستور معهود باو داد
و چون چندگاه علاءالدوله به نیابت سلطان مسعود حکومت اصفهان نمود داعیهٔ استقلال
پیدا کرد و سلطان مسعود برمافی الضمیر او اطلاع یافته روی توجه باصفهان آورده و
علاءالدوله گریخته خواهرش بدست سلطان مسعود افتاد شیخ ابوعلی بملاحظه آنکه بی
ناموسی بعلاءالدوله نرسد بسلطان مسعود نوشت که خواهر علاءالدوله کفو تست اگراو
را بحباله نکاح خویش در آوری ولایت اصفهان را بتو بازگذارد سلطان مسعود این

سخن را بوفور اخلاص حمل کرده آن ضعیفه را عقد کرد بعد از آن شنید که علاءالدوله بتهیهٔ اسباب مقاتله اشتغال دارد خشمناک شده پیغام فرستاد که خواهر ترا به رنود و اوباش لشکر خواهم داد علاءالدوله شیخ را گفت جواب این سخن بنویس شیخ بسلطان مسعود نوشت که اگر آن عورت خواهر علاءالدوله است منکوحهٔ تست و اگر طلاق دهی مطلقه تو باشد وغیرت ضعفا بر ازواج است نه برا خوان واین جواب مؤثر افتاده سلطان مسعود خواهر علاءالدوله را در مهد عزت وحرمت نزد برادر فرستاد وبعد از فوت سلطان محمود سلطان مسعود بطرف غزنین رفته ابوسهل حمدوی را والی عراق گردانید ومیان علاءالدوله وابوسهل محاربه روی نموده علاءالدوله منهزم گشت وابوسهل باصفهان آمده امتعهٔ نفیسه وکتب شیخ بغارت رفت و پس از روزی چند علاءالدوله باصفهان عود نموده بر مسند ایالت نشست نقل است که حرص مجامعت بر مزاج شیخ غالب بود و بآن امر بسیار مشغولی میفرمود بنابر آن قوت ضعیف شده و ضعف قوت گرفته در سفری زحمت قولنج عارض ذات او گشت و در یکی روز هفت نوبت حقنه کرد ودر آن ایام بحسب ضرورت کوچ واقع میشد وشیخ را علت صرع نیز روی نموده نوبت دیگر خدام را فرمود که به ترتیب حقنه قیام نمایند ودو دانك تخم کرفس داخل آن کنند وشخصی که مرتب حقنه بود بسهو یا عمد پنج درم بزر کرفس باسایر ادویه ضم نمود وبدان واسطه مرض سجج ضمیمه امراض دیگر گشت و دیگری ازخدام که در مال شیخ از وی خیانتی صادر شده بود در معجون مترودیطوس که جهة دفع صرع میخورد افیون خلط نمود لاجرم مرض اشتداد یافته شیخ از آن سفر در محفه باصفهان آمد و آن روز که باصفهان رسید قوت قیام نداشت وباوجود این حال در معالجه سعی بلیغ بجای آورده فی الجمله صحتی دست داد و یکنوبت بمجلس علاءالدوله تشریف برد بعد از آن علاءالدوله عزیمت همدان کرده شیخ را همراه گردانید ودر راه رنج قولنج عود نموده چون بهمدان رسیدند ابوعلی دانست که صحت ممکن نیست دست از معالجه باز داشته غسلی کرد واز جمیع منهیات توبه فرمود و آنچه داشت صدقه کرد وغلامان را خط آزادی داده بقرائت کلام الله مشغول گشت و پس از تمام شدن ختم قرآن بسه روز در جمعه ای از جمعات شهر رمضان سنهٔ سبع وعشرین واربعمائه وفات یافت وازین قطعه که نوشته میشود سال تولد و تکمیل علوم وفوت ابوعلی بوضوح می پیوندد قطعه

حجة الحق ابوعلی سینا ☆ در شجع آمد از عدم بوجود
در شصا کسب کرد جمله علوم ☆ در تکز کرد این جهان بدرود

وبدین روایت مدت عمر شیخ پنجاه وچهار سال بوده باشد (۱)

---

(۱) مخفی نماناد که محمد بن یوسف الطبیب الهروی در بحر الجواهر تولد شیخ ابوعلی حسین را فی سنهٔ سبعین و ثلاثمائه نگاشته ووفات شیخ را فی یوم الجمعه الاولی من رمضان سنهٔ ثمان و عشرین و اربعمائه وبدین روایت اوقات حیات شیخ در دار ملال پنجاه وهشت سال بوده والله اعلم بحقیقة الحال حرره محمد تقی التستری

وقولی آنکه اوقات حیاتش شصت وسه سال شمسی وهفت ماه بوده وجمعی که این قول را قبول کرده‌اند گویند که ولادت ابوعلی در سنهٔ خمس وستین وثلاثمائه بوده وفوتش در سنهٔ ثمان وعشرین و اربعمائه روی نموده از شیخ ابوعلی حالات غریبه وامور عجیبه بسیار ظاهر گشته چنانچه بعضی از آن درمیان طوایف انسان اشتهار دارد نقل است که چون کتاب منطق شیخ بشیراز رسید علماء فارس بمطالعهٔ آن اشتغال نموده یکی از ایشان که اعلم قوم بود در آن رساله چند شبهه کرده آن سخنان را برجزوی نوشت وآنرا مصحوب ابوالقاسم کرمانی نزد شیخ فرستاد وابوالقاسم نزدیك بغروب آفتاب در بلده اصفهان بملازمت ابوعلی رسید وآن جزورا بعرض رسانید وشیخ تاوقت اداء نماز خفتن باابوالقاسم صحبت داشته بعد از آن بمطالعهٔ آن شبهات پرداخت وآغاز نوشتن جواب کرد ودرآن شب که داخل لیالی تابستان بود پنج جزوده ورقی درآن باب کتابت نموده آنگاه بخواب رفت وچون نماز بامداد بگذارد آن اجزارا که مشتمل برحل مشکلات وجواب شبهات عالم شیرازی بود باابوالقاسم داده گفت (استعجلت فی الجواب حتی لا یمکث القاصد) واکابر شیراز چون اجزا را دیدند و کیفیت تحریر آن را شنیدند متعجب گردیدند آورده‌اند که روزی در مجلس علاءالدوله مسئله‌ای ازعلم لغت مذکور شد وشیخ بقدر وقوف درآن باب سخن گفت ابومنصور که یکی ازدانشمندان اصفهان بود و درآن انجمن تشریف داشت شیخ را گفت که درحکمت و فطانت شما هیچکس را سخن نیست اما لغت تعلق بسماع دارد و شما تتبع این فن نکرده اید شیخ ابوعلی ازین سخن متأثر گشته آغاز درس کتب لغت کرده نسخ معتبره که درآن فن نوشته شده بود بدست آورد تادرعلم لغت بمرتبه‌ای رسید که فوق آن درجه متصور نبود وبعد ازآن سه قصیده مشتمل بالفاظ غریبه در سلك نظم کشیده فرمود تا آن قصاید را نوشته جلد کردند واو را کهنه ساخته در خلوتی نزد علاءالدوله برده گفت چون ابو منصور بملازمت آید این قصاید را بوی نموده بگوئید که این رساله را روز شکار درصحرا یافتم و میخواهم که مضمون ابیات آنرا معلوم کنم و علاءالدوله برآن موجب بتقدیم رسانیده ابو منصور هر چند در مطالعهٔ آن اشعار اهتمام کرد هیچ معلوم نتوانست فرمود و استکشافی نشد و معترف بعجزو قصور شده‌دم درکشید بعدازآن شیخ به‌مجلس حاضر گشته هرلغتی که ابومنصور را مشکل بود معنی آن بیان فرمود وفرمود که‌این لغت درکدام کتاب است ودر کدام فصل ابومنصور بنورفراست دانست که این قصاید خاصهٔ شیخ ابوعلی است لاجرم رسم عذر خواهی بجای آورد وشیخ کتاب لسان‌العرب در آن ایام تألیف کرد و مفصل‌دیگر از بعض مؤلفات شیخ این‌است که مسطورمیگردد مختصر اوسط در منطق مبداء و معاد وارصاد کلیهٔ قانون در چهار مجلد مختصرمجسطی حاصل و محصول در بیست مجلد اتصاف در بیست مجلد کتاب النجاة هدایه اشارات برداثم مجلدین شفا هژده مجلد علائی فوایح ادویهٔ قلبیه حکمت مشرقیه حکمت عرشیه بیان‌جواب‌رساله قضا وقدر رساله اجرام علویه رساله آلات‌رصد

رسالهٔ در شعر مختصر اقلیدس رسالهٔ در نبض رسالهٔ در حدود اقسام حکمت رسالهٔ در ابعاد واجرام (اللهم ارحمه وجمیع علماء المؤمنین و صل علی سیدنا محمدالامین وآله واصحابه الهادین)

گفتار دربیان طلوع صبح دولت واقبال اخشیدازافق ولایت مصر و شام وذکروصول خورشیدطالع اوواتباعش باوج عظمة و احتشام

ولادت اخشید در روز شنبه منتصف رجب سنهٔ ثمان وستین و مأتین در دارالسلام بغداد دست داد ونام اخشید محمد بود وپدرش طفج نام داشت (۱)
و طفج ترکی بود ازاولاد ملوك فرغانه منتظم درسلك امراء خلفاء بنی عباس و چون محمدبن طفج بسن رشد وتمیز رسید وآثار شجاعت و فرزانگی از ناصیهٔ احوالش لایح گردیدالمقتدر بالله ایالت ولایت دمشق را برأی ورویت او مفوض گردانید و محمد آن مملکت را بانوار عدالت ونصفت روشن ساخت ودر ترفیه احوال رعایا اهتمام فرموده رایت حکومت ورأفت برافراخت وپس ازآنکه القاهر بالله پای برمسند خلافت نهادحکومت مصر را نیز باوداد ومحمد در ماه رمضان در سنهٔ احدی وثلاث مائه بآن بلده شتافته ابواب انعام و احسان برروی طبقات انسان بازگشاد وچون الراضی بالله متقلد قلادهٔ خلافت شد بیشتر از خلفاء سابق در استرضاء خاطر محمد کوشیده زمام امارت حرمین شریفین و مملکت جزیره را نیز در قبضهٔ اقتداراونهاد واو را اخشید لقب داد ودرآنزمان اهالی فرغانه پادشاه خود را اخشید میگفتند چنانچه فارسیان والی خودرا کسری می نامیدند (قال امام الیافعی رحمة الله علیه الاخشید بکسر الهمزة وبالخاء والشین والذال المعجمات والیاء المثناة من تحت بعدالشین ومعناه فی لسان الترك ملك الملوك) و محمدبن طفج باین لقب اشتهار یافته در ایام حکومتش خطبا بر منابر اسلام ازو باخشید تعبیر نموده دعامیکردند و در وقتی که المتقی بالله مالك مسند خلافت گشت امارت تمامی ولایت شام را ضمیمهٔ سایر مناصب اخشید ساخت واوقدم برمسند عظمت وابهت نهاده حشمت ومکنتش بجائی رسید که هشت هزار غلام زرخرید پیدا کرد وفرمود که هرشب دو هزار از آن غلامان بحراستش قیام نمایند واخشید بفراغ بال وکمال استقلال اوقات میگذرانید تا در ساعت چهارم از روز جمعه بیست ودوم ذی الحجه سنهٔ اربع و ثلثین در دمشق وفات یافت ونعش اورا به بیت المقدس برده مدفون ساختند مدت عمراخشید شصت وشش سال وپنجاه وچند روز بودو دو پسر صغیرالسن ازو یادگار ماند ابوالقاسم وابوالحسن اما بعد ازوفاتش

(۱) بضم طاء مهمله وسکون غین معجمه وجیم مخففه و بعض بضم غین معجمه وتشدید جیم تصحیح گردد و معنی آنرا در عربی عبدالرحمن تفسیر نموده محرره محمد تقی التستری

ابوالمسك کافور که غلامی بود شدیدالسواد وحبشی الاصل واخشید اورا بهیجده هزار دینار تربیت کرده بود و به منصب اتابکی ابوالقاسم سرافراز ساخته در مملکت مصر متصدی سر انجام امورملك ومال شد وابوالقاسم را بر تخت سلطنت نشانده وچون کافور بوفور عقل وشجاعت وعدل و کیاست اتصاف داشت سایر امرا غاشیهٔ اطاعتش بردوش گرفتند وکافور از قبل ابوالقاسم کماینبغی باستمالت سپاهی ورعیت می پرداخت تادرسنهٔ تسع واربعین وثلاثمائه ابوالقاسم عالم بقارا منزل ساخت آنگاه کافور مخد ومزادهٔ دیگر خود راکه مکنی بابوالحسن بود بپاد شاهی بر گرفته بدستور سابق کامرانی میکرد ودر سنهٔ اربع وخمسین و ثلاثمائه وقیل سنهٔ خمس وثلاثمائه ابوالحسن نیزوفات یافته کافوردرحکومت مستقل گشت چنانچه امام یافعی روایت نموده در بلدهٔ مصروشام وحجاز چندگاه برمنابر اسلام دعاء او برزبان خطبا میگذشت واودرکمال جاه وجلال روز گارمیگذرانیدتادر روز سه شنبه بیستم جمادی الاولی سنهٔ سته وخمسین وثلاث مائه بقول صحیح در مصرزمان حیاتش بنهایت رسیدودرقرافه مدفون گردید مدت عمرش شصت‌وچندسال بود وبوزارت او ابوالفضل جعفربن فرات وابوالفرج یعقوب بن یوسف بن ابراهیم قیام مینمودند وبعداز فوت کافور باندك زمانی حکومة مملکت مصر بخلفاء اسمعیلیه انتقال یافت چنانچه از سیاق کلام آینده بوضوع خواهد انجامید (و التائید من الله الکریم المجید)

گفتار درذکر فرمان فرمائی طبقهٔ اول اسمعیلیه در ممالك مصر و افریقیه

طبقه نخستین ازاسمعیلیه که‌در مغرب ومصر بعز سلطنت معزز گشتندچهارده نفر بودند ومدت دولت ایشان بعقیدهٔ مؤلف مرآت‌الجنان دویست وشصت وشش سال امتداد یافت وازین‌جمله‌مدت‌دویست‌وهشت‌سال‌خطهٔ مصردارالملك ایشان بودواول کسی که‌ازین طایفه ظهور نمود وممالك زمام امور جهانبانی شده ابوالقاسم محمدبن عبدالله است که‌او را مهدی می گفتند ومهدی بقول اکثر واشهراز نسل اسمعیل بن‌جعفرالصادق رضوان‌الله علیه بودوحمدالله مستوفی ازعیو ن‌التواریخ که مؤلف ابوطالب علی بغدادی است‌اسامی اباء اورا برینموجب نقل‌نموده که المهدی محمدبن الرضی عبدالله‌بن التقی قاسم‌بن‌الوفی احمدبن الوصی محمدبن اسمعیل‌بن جعفرالصادق علیه السلام و بعضی از اهل سنت وجماعت و مغربیان مهدی را ازذریه عبدالله‌بن سالم بصری شمرده اند و زمره‌ای از عراقیان او راازاولاد عبدالله بن میمون قداح اعتقاد کرده‌اند و زعم اسماعیلیان

---

(۱)واضح بادکه سیوطی درتاریخ‌حسن‌المحاضره‌فی‌اخبارمصر والقاهره‌وفات‌کافوررافی جمادی‌الاولی سنهٔ‌سبع‌وخمسین‌وثلاث‌مائه‌نگاشته حرره‌محمدتقی‌التستری

آنست که مهدی آخر الزمان که احادیث واخبار ازظهور او اخبار مینماید عبارت ازمحمدبن عبدالله است واز حضرت خاتم الانبیاء علیه من الصلواة اتمها وانماها روایت کنند که فرمود (علی راس ثلاث مائه تطلع الشمس من مغربها) وگویند لفظ شمس درین حدیث کنایه ازمحمدبن عبدالله است و مهدی بقول امام یافعی در ذی حجه سنهٔ تسع وتسعین و مأتین و بروایتی که در روضة الصفا و تاریخ گزیده مسطور است در سنهٔ ست وتسعین ومأتین بمعاونت ابوعبدالله صوفی در افریقیه خروج کردو گماشتگان مقتدر خلیفه را از آن ولایت اخراج نموده متقلد قلادهٔ ایالات گشت وروز بروز مهم او در ترقی بوده ممالك اندلس وقیروان وطرابلس بلکه اکثر بلاد مغرب رامسخر ساخت ودر حدود قیروان قلعه‌ای در غایت حصانت ورضانت طرح انداخت وآن حصن حصین را بمهدیه موسوم گردانیدوچون مدت بیست وشش سال بدولت واقبال گذرانیدفی سنه اثنی وعشرین وثلاث مائه درقلعهٔ مهدیه بعالم آخرت توجه نمودواوقات حیاتش شصت ودو سال بود

القائم بامر الله احمدبن محمد المهدی

بعد از فوت پدر بحکم ولایت عهد قایم مقام گشته افسر حکومت برسر نهادودر ایام دولت او مکتب داری ابویزید نام جمعی ازاهل سنت وجماعت را باخود متفق ساخت ورایت مخالفت قایم برافراخت و قایم بمحاربهٔ او قیام نموده منهزم بقلعهٔ مهدیه رفتو ابویزید بدر حصار شتافته شرائط محاصره بجای آورد در تاریخ گزیده مسطور است که اسمعیلیه را اعتقاد آنست که دجال کنایه‌از ابو یزیداست وحدیثی روایت کنند که دجال برمهدی یاقایم خروج خواهد کرد القصه قبل از آنکه فتنهٔ ابویزید مندفع گردد قائم درشوال سنهٔ ثلثین وثلاث مائه فوت شدامراوارکان دولت وفاتش راپنهان داشته باپسرش اسمعیل بیعت نمودندمدت دولت قائم دوازده سال بود

المنصور بقوة الله اسمعیل بن القائم بامر الله

باصابت رای وتدبیر ووفور جلادت وصفاء ضمیر اتصاف داشت وچون علم حکومت بر افراشت قبل از آنکه خبر فوت پدرش اشتهار یابد ابو یزید را منهزم گردانیدوجمعی از اهل شجاعت را بتعاقب او نامزد کرده آنجماعت ابویزید را بدست آوردند و بپای تخت رسانیدند منصور اورا در قفسی آهنین با بوزینه‌ای قرین ساخته بعداز روزی چندبنیاد حیاتش را بر انداخت و منصور در سلخ شوال سال سیصد وچهل ویك وفات یافت مدت حیاتش سی ونه سال بودوزمان خلافتش هفت سال

المعز لدین الله ابوتمیم بن المنصور بقوة الله

در روز وفات پدر برتخت سلطنت نشست واوپادشاهی صایب رای کشور گشای بود ودر ایام خلافت خود بسیاری از بلاد مغرب را تسخیر نمود و بعد از انتشار خبرفوت

کافور اخشیدی دولت او ازانق مملکت مصر طلوع کرد وجوهر خادم بدانجانب شتافته بلاد
شام را نیز درتحت تصرف آورد والمعزلدین الله در سنهٔ احدی و ستین وثلاث مائه از
افریقیه بمصر رفته آنخطه رادارالملك ساخت ودر روزجمعه نوزدهم ربیع الآخر سنهٔ خمس ستین
وثلاث مائه علم عزیمت بصوب عالم آخرت بر افراشت مدت سلطنتش بیست وسه سال و پنجماه بود و
اوقات حیاتش چهل و پنجسال

گفتار در بیان تسخیر مصر وشام و حجاز بسعی جوهرخادم وذکر ارتفاع لواء دولت واقبال معز بن منصور بن قائم

اعاظم علماء اخبار باقلام صحت آثار بر صفحات لیل و نهار مرقوم گردانیده‌اند
که چون خاطر المعزلدین الله از ضبط ممالك موروثی فراغت یافت ابوالحسن جوهر بن
عبدالله‌را که در سلك غلامانش منتظم بود و به‌کاتب رومی اشتهار داشت درسنهٔ سبع و
اربعین وثلاث مائه بغایت تربیت ورعایت سر افراز ساخته بالشگری گران بصوب اقصی
بلاد مغرب فرستاد وجوهر تاساحل دریای اوقیانوس وجزایر خالدات رفته آنولایات‌را
بتحت تصرف در آورد و مظفر ومنصور باغنایم موفور بخدمت المعزلدین الله بازگشت
بعد از آن‌خبر فوت کافور اخشیدی وقحط وغلائی که در ولایت مصر وقوع یافته بود
بسمع او رسیدو بوضوح انجامید که‌اگر یکی از اصحاب‌فرمان بااطعمه فراوان بدانجانب
شتابد متوطنان آندیار بقدم اطاعت پیش آمده غاشیه ملازمت بردوش میگیرند بنابر آن
معز جوهر خادم را بافوجی ازسپاه ظفر عطیه و اصناف اطعمه و اغذیه بجانب فرستاد و
جوهر در شهور سنهٔ سبع وخمسین وثلاث‌مائه بحشمتی هرچه تمامتر بدان مملکت‌رسیدو
تمامی آن طعامهارا بمساکین وفقرا تصدق نمود لاجرم صورت‌جوع که در درون‌مصریان
شیوع داشت‌تسکین گرفت و محبت جوهر مانند دوستی سیم وزر دردلها راه‌یافته‌جمیع
ساکنان آندیار اظهاراخلاص وهواداری نمودند وجوهر در بستان اخشیدی‌نزول اجلال
فرموده ابواب نصفت‌واحسان برروی روزگار طوایف انسان‌باز گشاد والبسهٔ‌سیاه راکه
شعار عباسیان بود بااثواب سفید تبدیل داده درروز جمعه بمسجد جامع شتافت‌ونام‌عباسیه
را از خطبه افکنده رؤس منبر و وجوه زر را باسم و لقب‌المعزلدین الله مزین‌و
منورساخت‌واین کلمات رابرخطبه‌افزود که(اللهم صل علی محمدالمصطفی‌وعلی‌علی المرتضی
و علی فاطمه‌البتول وعلی‌الحسن والحسین سبطی الرسول‌الذین اذهب‌الله‌عنهم الرجس‌و
طهرهم تطهیراً و آاللهم صل‌علی‌الائمة‌الطاهرین‌اباامیرالمؤمنین)ودر جمعهٔ ثانیه‌مؤذنان
بفرمودهٔ جوهر در اثناء اذان زبان‌بکلمهٔ حی علی خیرالعمل گشادند ودر آن روزخطیب
در آخرخطبه جوهر را دعاکرد واین صورت در نظر اومستحسن ننمودو گفت(هذالیس
رسم موالینا) وهم درین سال جوهر‌بموجب‌اشارت المعزلدین الله در میان فسطاط ومصر
وعین‌الشمس شهری بنانهاد و آنرا موسوم بقاهره معزیه گردانید و باطراف وجوانب

لشگرها فرستاد و باندك زمانی اسکندریه وسعیدیه ودمیاط ومکه ومدینه را از تصرف عباسیه بیرون آورد و درآن ممالك شعار علویه ظاهر کرد آنگاه سرداری جلادت آثار جنود خنجر گذار بصوب فلسطین ارسال داشت وآن قاید فلسطین را فتح فرموده بردمشق نیز مستولی گشت و جمعی کثیر از قرمطیان را که در شام بودند وباظلال خلایق اشتغال مینمودند گرفته بسیاست رسانید و در شوال سنهٔ احدی وستین وثلاث مائه المعزالدین الله از افریقیه بقاهره معزیه رفته آن بلده را که حالا موسوم بمصرشده دارالملك ساخت و بنوعی آثار عدالت وسخاوت ظاهر فرمود که مزیدی برآن متصور نبود دررروضة الصفا مسطوراست که المعزلدین الله پانزده هزاراشتر وده هزاراستر که بارهمه زر بود ازافریقیه همراه خود بقاهره معزیه آورد وخزانه چیان بفرمان او هرروز چند صندوق پرزر در پیش بارگاه پادشاه می نهادند ومحتاجانرا رخصت می دادند تاهر کدام یك کف از صنادیق برمیداشتند وچون المعزلدین الله مدت چهارسال درآن دیار بدولت واقبال گذرانید مریض گشته پسر خود نزاررا ولی عهد ساخت و اورا العزیز بالله لقب داده روی بصوب جهان جاودان نهاد وارکان دولت بنابر مصلحت مملکت هفت ماه فوت اورا پنهان داشتند آنگاه العزیز بالله را برمسند ایالت نشانده نقش اطاعتش برالواح خواطر وصحایف ضمایر نگاشتند

العزیز بالله ابومنصور نزار ابن المعزلدین الله

پس ازفوت پدر بهفت ماه در قاهره معزیه برسریر سلطنت نشست و مصریان با وی بیعت کردند و عمش حیدر وعم پدرش ابوالفرات و عم جدش از بیعتیان بودند وغیر از عزیز و هرون الرشید هیچکس را از خلفاء این معنی اتفاق نیفتاده والعزیز بالله پادشاهی حلیم نیکواخلاق بود و درایام دولت او الپتکین که درسلك موالی آل بویه انتظام داشت از بغداد علم توجه بصوب شام برافراشت وحسن بن احمد قرمطی بسوی پیوسته مقابله ومقاتله عزیز راپیش نهاد همت ساخت واین خبر بسمع عزیز رسیده ازمصر متوجه شام گردید وچون طلاقی عسکرین روی نمود و چشم الپ تکین بر عزیز افتاد خوفی تمام برباطنش مستولی شد واز اسب پیاده گشته به نیاز هرچه تمامتر پیش رفته رکاب عزیز را بوسید و مراسم اعتذار بتقدیم رسانید وعزیز رقم عفو برجریدهٔ جریمه الپتکین کشیده او را بلکه سایر سرداران سپاه دیلم را بخلع فاخره وانعامات وافره نوازش فرمود ورخصت انصراف ارزانی داشت بعد از آن میان عزیز وعضدالدوله دیلمی ابواب مکاتبات مفتوح گشته طریق مودت در میان آمد نقل است که عزیز ایالت شام را بمیشاء یهودی وریاست مصر رابعیسی نصرانی تفویض فرمود وایشان برمسلمانان ظلم فراوان میکردند بنابر آن روزی عورتی رقعهٔ بعزیز داد که ای امیر بدان خدای که جهود انرا بمیشا و ترسایانرا بعیسی عزیز ساخت ومسلمانانرا بواسطهٔ تو ذلیل گردانید نظری بحال من افکن و عزیز از ملاحظهٔ این نوشته بغایت متأثر گشته رقم عزل برصحیفهٔ حال هردو کشید واز

ایشان مال فراوان استانده رد مظالم کرد ودر سنهٔ احدی وثمانین وثلاثمائه جوهرخادم در گذشت وجوهر آنکسی است که مصر باهتمام اومفتوح گشت ودر ماه رمضان سنهٔ سته وثمانین وثلاثمائه العزیز بالله نیز ازعالم انتقال نمود مدت عمرش چهل و دوسال و اوقات خلافتش بیست ویکسال بود درمرآة الجنان چنان مذکوراست که وزارت العزیز بالله متعلق بابوالفرج یعقوب بن یوسف بن ابراهیم بودونسب ابوالفرج بقول بعضی ازمورخان بهرون بن عمران علیه السلام می پیوست و او در اوایل حال بملت یهودیه بوداما انوار دیانت و کیاست از ناصیهٔ احوالش میدرخشید بنا بر آن کافور اخشیدی وزارت خودبوی تفویض فرمود ومقارن آن حال بمحض عنایت کریم ذوالجلال دل یعقوب بتقلیددین اسلام راغب گشته کلمهٔ طیبهٔ توحید برزبان راندوباقامت صلوةمکنونه ودرس قرآن قیام نمودو کماینبغی بتربیت علماءدین داروعایت مشایخ بزرگوار اقدام فرموده وپس از فوت کافور یعقوب هم در آن دیار معزز ومحترم روزگار گذرانید تاآن زمان که العزیز بالله برمسند خلافت نشست و اورا منظورنظرعنایت گردانیده بار دیگر زمام منصب وزارت مصررابقبضهٔ درایت او نهاد ویعقوب درین نوبت بیشتر از پیشتر بتمهید بساط عدل و احسان پرداخته شعرا وفضلا رامشمول انعام واکرام فراوان ساخت ویعقوب درسنهٔ سبع وسبعین وثلاثمائه بمرض طبیعی درگذشت والعزیز بالله بنفس نفیس بر جنازهٔ اونماز کرد وفرمود تااورا در خانهٔ که درقاهره معزیه بناکرده بود وبدارالوزارة موسوم گردانیده دفن نمودند

الحاکم بامرالله ابوعلی منصوربن العزیز بالله

دربیست وششم ماه ربیع الاولی سال سیصد وپنجاه ازهجرت حضرت رسالت پناه الحاکم بامرالله درقاهره معزیه متولدشد واو نخستین خلیفه ایست ازخلفاء اسمعیلیه که درقاهره تولد نموددرتاریخ گزیده مسطوراست که چون حاکم بر تخت حکومت نشست اظهارعدل وخداپرستی فرموده بی کوکبه برحمارسوار شدی ودر کوچهٔ بازارسیر کردیوگفتی من مانند موسی برکوه طور باحضرت حق سبحانه تعالی مناجات میکنم ودر امرمعروف ونهی منکرمبالغهٔ تمام نمودی بمرتبهٔ که مردم ازخوردن خمرچون متقاعد نشدند به تخریب باغات حکم فرمود بجهت آنکه زنان ازخانه بیرون نروند موزه دوزانرا گفت که موزهٔ زنانه ندوزندوایضا فرمان فرمودکه یهود وترسا براسب سوار نشوند وچون براستر یاخر سواری کنند از رکاب آهنین احتراز نمایند وپیوسته زنگی چند قلاده سازند ودرحمام بخلخال در آیند تا از اهل اسلام امتیازداشته باشند وهمچنین حاکم در اوایل اوقات خلافت خویش حکم کرد که شب دروازه های مصررا نبندند و بجهة بیع وشری ابواب دکانها بازگذارند وبردر خانه ها وسر کوچه هاشموع ومشاعل برافروزند ودر آن اوان شب همه شب دراسواق و محلات مردم آمدوشد میکردندوحاکم نیز باعامهٔ خلق درسیر موافقت مینمود وهر کس سخنی داشت باومیگفت حمدالله مستوفی گوید که حاکم با وجود اظهار زهد و ورع هر

فسق وظلم که‌از خواص اودر خفیه واقع شدی بازخواست نکردی و بعداز چند سال از
حکومت حاکم مصریان تمثالی بصورت عورتی برسر راه او راست کرده رقعهٔ دردست
آن پیکر نهادند وچون حاکم بدانجا رسیدآن رقعه رابستد و مطالعه فرمود در آنجا
دشنام خود وآباواجداد مشاهده نمودلاجرم متغیر گشته بنهب وحرق مصر اشارت کرد
وبدان جهة نصف شهرویران شدودرسنهٔ اثنی وتسعین وثلاثمائه حاکم درقاهره معزیه
مسجدجامع طرح انداخت‌ودر ایام خلافت‌خویش مدارس‌بنا کرده‌علما وفقها رااز‌موقوفات
آن بقاع محظوظ وبهره ورساخت ودرزمان‌حاکم بموجب فرموده وی‌تمام سگان‌قلم‌رو
اوراکشتند مگر کلاب اهل‌صید راویکی ازعادات حاکم آن بود که رقعها نوشته ومهر
برآن نهاده درروز باربر افشاندی مضمون بعضی از آن نوشتها آنکه حامل رقعه را
باین مبلغ ومقدار انعام دهند وفحوای برخی آنکه‌دارنده راچنین‌عقوبت کنند وهر کس
رقعه خودرابامهر نزد امیر باز بردی‌باوی‌بمضمون آن‌عمل کردی درروضة الصفامسطور
است که‌در زمان خلافت حاکم شخصی که‌خود را درنسب بهشام‌بن عبدالملك بن مروان
میرسانید خروج کردو میان او وحاکم محاربات دست داده خارجی روی بوادی فرار
نهادویکی‌ازامراء عرب‌اورا گرفته نزدحاکم‌فرستاد وحاکم‌فرمودتاآن‌شخص رادست‌وپای
بسته برشتری نشاندندوحمدونهٔ را ردیف‌اوساختند که‌هر لحظه‌سیلی برقفایش‌میزد وباین
طریق اوراگردمصر برآورده‌چون خواستند که خارجی‌راازشترفرودآورندمرده بودنقل
است که‌حاکم‌دراواخراوقات‌حیات‌خواهرخودرا‌باامیرالجیوش‌متهم کرده‌خواست که‌هردورا
سیاست کندوامیرالجیوش برمافی الضمیرحاکم‌وقوف‌یافته جمعی‌رابرآن‌داشت که اورابقتل
رسانیدند وکان ذلك فی‌سنهٔ احدی عشرو اربعمائه گویند که حاکم در علم نجوم بغایت
ماهر بود وپیوسته می گفت که اگرفلان شب بمن‌آسیبی نرسد عمرمن‌از هشتاد سال
تجاوز نماید واو هرسحری برخری‌نشسته بطرف‌کوهی که‌درظاهر مصربود میرفت ودر
سحر شب موعود نیز عزیمت آن‌کوه کرده مادرش درخواست نمود که امشب از خانه
بیرون‌مرو وحاکم‌لحظه‌ای‌بفرمودهٔ مادرتأمل نمود وبعدازآن بی‌تحمل شد ومادررا‌گفت
اگر مرااز رفتن مانع شوی روح از بدنم مفارقت میکند آنگاه از قصر خلافت بیرون
خرامید وچون نزدیك بآن جبل‌رسید خیلی که امیرالجیوش در کمین نشانده بود اورااز
پای درآوردند اوقات حیاتش شصت ویکسال بودوزمان حکومتش‌بیست وپنجسال

الظاهرلدین‌الله ابوالحسن علی‌بن الحاکم بامرالله

بعداز قتل پدرباتفاق اعیان مصرافسر سروری برسر نهاد و از غایت حسن سیرت
ابواب معدلت برروی‌سپاهی ورعیت بازگشاد دراوایل حال امیرالجیوش‌رابدستورمعهود
صاحب منصب امارت گردانیده وچون فی الجمله تمکنی پیداکرداو را باعمه خود بقتل
رسانید ودرسنه خمس عشرواربعمائه درمصرقحط وغلائی عظیم روی‌نمود ومدت‌دوسال

آن عسرت امتداد یافت ودر سنهٔ عشرین واربعمائه جهان بین ظاهر بدیدار فرزندی سعادت یار روشن گشت واو را سعد نام نهاده المستنصر بالله لقب داد ودر سنهٔ احدی وعشرین واربعمائه قیصر روم باششصد هزار مرد بعزم نبرد متوجه شام شد ودر حدود حلب بواسطهٔ کثرت حرارت هوا عطش بر آن جماعت غلبه کرده بیتاب گشتند وحلبیان بر ایشان شبیخون زده بعنایت الهی فتحی عظیم روی نمود ودر منتصف شوال سنهٔ سبع وعشرین واربعمائه ظاهر بعلت استسقا ازمنزل فنا رخت بدار بقا کشید مدت عمرش سی وسه سال بود وزمان ملکش شانزده سال

المستنصر بالله ابو تمیم سعد بن الظاهر لدین الله

در سن هفت سالگی متصدی امر جهانبانی گشت ودر ایام دولت او اهل حلب اظهار عصیان نموده مستنصر سپاه وافر بدانجانب فرستاد تا کرة بعد اخری آن بلده را بحیز تسخیر در آوردند وروز بروز دولت واقبال مستنصر در ترقی بود تاکار بجائی رسید که بساسیری بر بغداد استیلا یافته قایم عباسی را محبوس کرد وقریب یکسال در دارالسلام بغداد خطبه بنام او خواندند ودر سنهٔ سته واربعین واربعمائه درمصر شبی ستاره‌ای نمودار شد که از پرتو آن تمام شهر سمت روشنی گرفت وزمانی ممتد آنحالت واقع بود ومقارن آنحال عسرتی عظیم اتفاق افتاد وچنانچه هر روز قرب صدهزار کس ازفقدان نان جان میدادند ودر دوازدهم جمادی الاولی یا رجب سنهٔ ستین واربعمائه درمصر وسایر ممالك مستنصر زلزله‌ای قوی بوقوع انجامید بمرتبه‌ای که ازصعوبت آن ماهیان درقعر دریا مضطرب گشتند ومستنصر باوجود وفور بخل وخست اموال بینهایت صدقه کرد تا آن بلیه دفع شد در تاریخ گزیده مسطور است که مستنصر از نشئهٔ جنون بهرهٔ تمام داشت چنانچه بیجهتی جواهر نفیسه در هاون سوده در آب میریخت واز غایت امساك علوفات متجنده را باز میگرفت وجماعتی نوبتی هجوم نموده بدار الخلافه رفتند واورا گرفته مقرری خود را طلبیدند وبالاخره بر بعضی از آنچه باقی بود صلح کرده مستنصر را بگذاشتند ودر ایام دولت مستنصر حسن صباح که ذکر اوعنقریب مشروح مسطور خواهد گشت بمصر رفت ویکسال در آن دیار روزگار گذرانید وبعد از آن بعراق عجم باز گشته خلق را بمذهب اسمیلیه دعوت کرده وفات مستنصر در سنهٔ سبع وثمانین واربعمائه اتفاق افتاد مدت عمرش شصت وهفت سال بود واوقات خلافتش شصت سال واز خلفا هیچ کس برابر اوحکومت ننمود واز جملهٔ افاضل شعرا امیر ناصر خسرو معاصر مستنصر بود ولادت امیر در سنهٔ ثمان وخمسین وثلاثمائه روی نمود وچون او بسن رشد وتمیز رسید وآوازه حسن سیرت اسمیلیه راشنید در زمان خلافت مستنصر از خراسان بمصر شتافت ومدت هفت سال آنجا توطن نموده هرسال بحج میرفت وبازمی آمد ودر نوبت آخر که بمکه رفت از راه بصره باز گشته عزیمت خراسان فرمود ودر بلخ ساکن شد مردم را بخلافت مستنصر وقبول روش اسمیلیه دعوت کرد وجمعی از دشمنان قصد جان امیر ناصر نموده خوف وهراس بی قیاس براو استیلا یافت ودر جبلی از جبال بدخشان پنهان گشته مدت

بیست سال بآب و گیاه قناعت نمود اوقات حیات امیر ناصر بعقیده صاحب گزیده از صد سال متجاوز بود وازجملهٔ منظومات او یکی کتاب روشنائی نامه است و دیگری سفر نامه که مشتمل است بر وقایعی که در اثناء سیر در معمورهٔ ربع مسکون آنجناب را پیش آمده و محاوراتی که او را با افاضل هر بلده اتفاق افتاده و این قطعه در آن نسخه مندرجست **قطعه**
همه جور من از بلغاریانست ☆ که مادام همی باید کشیدن گنه بلغاریانرا نیز هم نیست ☆ بگویم گر تو بتوانی شنیدن خدایا این بلا و فتنه از تست ☆ ولیکن کس نمی آرد چخیدن همی آرند ترکانرا ز بلغار ☆ ز بهر پردهٔ مردم دریدن لب و دندان آن خوبان چون ماه بدین خوبی نباید آفریدن که از عشق لب و دندان ایشان ☆ بدندان لب همی باید گزیدن بثبوت پیوسته که مستنصر نخست پسر بزرگتر خود المصطفی لدین الله نزار را ولی عهد گردانیده بود و بعد از چند گاه از وی رنجیده وصیت فرمود که نزار پیرامن امر خلافت نگردد و برادرش المستعلی بالله احمد قایم مقام من باشد بنا بر آن بعد از فوت مستنصر اسمعیلیه دو فرقه شدند زمره‌ای بنا بر اصل مذهب که اعتبار نص اول دارد بامامت نزار قایل گشتند و بنام او خلق را دعوت کردند و حسن صباح و اقران او از آنجمله‌اند و شیخ نزاری قهستانی نیز آن مذهب داشته بنا بر آن نزاری تخلص میکرد و طایفه‌ای جانب خلاف گرفته بر خلافت المستعلی بالله اتفاق نمودند

المستعلی بالله ابو القاسم احمد بن المستنصر بالله

چون بر طبق وصیت پدر بر تخت خلافت نشست میان بقصد برادر خود نزار بست و نزار فرار بر قرار اختیار کرده باسکندریه رفت و حاکم آن بلده که مملوك مستنصر بود مراسم تعظیم و تبجیل بجای آورده مخدومزاده را بر سریر فرماندهی نشاند و اینخبر بعرض مستعلی رسیده لشکری بدانصوب روان گردانید تا والی اسکندریه را کشتند و نزار را اسیر ساخته بمصر آوردند آنگاه مستعلی اورا درقاهره معزیه حبس نمود تا وفات یافت و در سنهٔ خمس و تسعین و اربعمائه مستعلی نیز بعالم آخرت شتافت و از تاریخ گزیده چنان معلوم میشود که مستعلی باجل طبیعی در گذشت و از روضة الصفا چنین مستفاد میگردد که بر دست یکی از هواداران نزار کشته گشته مدت سلطنت مستعلی هفت سال و دوماه بود و زمان حیاتش بیست و هشت سال و وزارت المستعلی بالله چنانچه امام یافعی تصریح نموده تعلق بملك افضل شاهنشاه امیر الجیوش بدر الجمال الارمنی میداشت.

الآمر باحکام الله ابو علی منصور بن المستعلی بالله

بقول حافظ ابرو در وقتی که مدت پنج سال و یکماه و چند روز از عمرش گذشته بود بر تخت خلافت صعود نمود و در ایام دولت او اهل فرنك با جمعی کثیر از طالبان جنك بحدود ممالك مصر در آمده والی عسقلان شمس الخلافه با آنجماعت متفق گشت و امیر الجیوش

ملك افضل که خسر آمروراتق وفاتق امورسلطنت او بودمتوجه مخالفان‌شده‌بین الجانبین مقابله ومقاتله روی نمود وآفتاب حیات شمس الخلافه بمغرب فنا غروب کرده فرنگیان منهزم گشتند ودر زمان آمرا میر حسن صباح ونزاریه قوی گشته در سنه خمس عشرو خمسمائه یك ناگاه امیرالجیوش راکشتند واقسنقررانیز که درسلك‌ارکان دولت‌وامرا انتظام داشت درجامع موصل بزخم‌کاردی ازپای درآوردند درتاریخ امام‌یافعی مسطور است که‌از نفایس اموال آنمقدار که ملك افضل امیر الجیوش راجمع آمده‌بودهرگز هیچ یك از وزراء سلاطین رادست نداده بود واز جملهٔ متروکات او ششصد هزاردینار سرخ بود ودویست وپنجاه اردب مملو ازنقره وهفتاد وپنجهزار جامهٔ اطلس و دواتی از طلاءاحمر که مرصع بود بدر وگوهر ومقومان ذوالبصیرة آنرادوازده هزاردینارقیمت کردند وصد مسمار طلا که هر یك صد مثقال وزن داشت وپانصد صندوق که‌ازلباسهای فاخره مالامال بود واسب واشتر واستر وعوامل آنمقدار ازوی باز ماند که تعداد آن سمت تیسیر نپذیرفت واز گاو شیردار وگاومیش وگوسفند آنمقدار جمع آمده بود که شخصی شیر آنها را هر سال بسی هزار دینار اجاره‌کرده بود القصه بعد ازقتل‌امیر الجیوش به‌نه سال فی رابع ذی قعده سنه أربع وعشرین وخمس مائه فدائیه کارآمررا نیز آخر کردند زمان امر ونهی آمر باتفاق‌مورخان بیست ونه‌سال بود واوقات‌حیاتش بقول حافظ ابروسی وچهار سال وکسری و بعقیدهٔ صاحب گزیده چهل سال والله اعلم بحقیقة الحال

الحافظ لدین‌الله ابو میمون عبد المجیدبن المستنصر بالله

بعداز وفات آمر باتفاق امراو اکابر پای برتخت خلافت نهاد ومنصب وزارت‌را باحمدبن افضل امیر الجیوش‌داد واحمد در مبدأ شهریاری حافظ بردست فدائیان‌نزاری کشته گشته دیگری متصدی آن‌منصب شد واونیز بزخم تیغ‌ملاحده از عقب احمدشتافته حافظ پسر خویش حسن رابجای وزیر ثانی تعیین فرمود و حسن از غایت حرص بخون ریختن در یکشب چهل کس از امراء مصررابقتل آورد حافظ ازپسر متوهم گشته‌جمعی رابرآن داشت که قصد او نمایند وحسن ازینمعنی وقوف یافته آن زمره را نیز بسیاست رسانید آنگاه بقیه امرا ولشگریان حافظ راگفتند که اگر پسر خودرا بمانسپاری ترا ازمیان برمیداریم ودیگریرا بر سریر خلافت می نشانیم وحافظ مضطر گشته‌یکی‌ازاطباء یهودرا فرمود تا حسن را زهر داد وفات الحافظ لدین الله در جمادی الاخری سنه اربع و اربعین و خمس مائه اتفاق افتاد اوقات حیاتش هشتاد سال بود و مدت خلافتش بیست سال

الظافر بالله ابو المنصور محمد بن الحافظ لدین الله

باتفاق اکابر واشراف مصر بعد از فوت پدر مالك تخت وافسر گشت و در ایام دولت او کفار فرنك برعسقلان استیلا یافتند نقل است که ظافر رابانصر پسر عباس بن تمیم که وزیرش بود محبتی مفرط پیدا شد چنانچه لحظه‌ای ازوی مفارقت نمی نمود ودر آخر ایام دولت قریه معمورهٔ بوی بخشید ظرفاء مصر که پی بتعشق خلیفه و پسر وزیر بردند برزبان آوردند که‌مهر نصر پیش از بن‌میشود وعرق غیرت‌وحمیت وزیر ازشنیدن‌امثال این سخنان درحرکت آمده فی سنه تسع واربعین وخمسائه جمعی رادرخانهٔ خویش در کمین نشاند وظافر را بمهمانی طلبیده بضرب شمشیر وخنجر مراسم ضیافت بجای آورد ومدت‌ایالت ظافر پنجسال و کسری بود

الفائز بنصر الله ابو القاسم عیسی بن الظافر بالله

درروز قتل پدر باتفاق امرا واعیان مصر جهان بان شد وزمام امور وزارت رادر قبضهٔ اقتدار ملك صالح نهاده باخذ عباس اشارت فرمود وعباس‌از بن‌معنی‌وقوف یافته بااموال بیقیاس ازمصر بیرون رفت ودراثناء راه‌فوجی‌ازفرنگان‌اورا غارتیده‌دودست وپا بسته درصحرا گذاشتند تابمرد وفایز بعقیدهٔ بعضی ازمورخان جوانی‌خوش طبع و فاضل بود ودر شهر صفر سنهٔ خمس وخمسین وخمس مائه در گذشت مدت خلافتش باین روایت پنجسال باشد وبروایت اول‌شش سال‌وچند ماه اوقات‌حیوةفایز بقول جعفری بیست‌ویکسال بود

العاضدلدین الله ابوعبدالله محمدبن الفایز بنصر الله

بمعاضدت ارکان دولت و مساعدت اعیان حضرت بعد از فوت فایز بوصول مرتبهٔ خلافت‌فایز گشت واو بمکارم‌اخلاق‌ومحاسن آداب‌موصوف‌بود وبصفت جودونصفت‌ووفور عدل ومکرمت معروف ودرایام دولت‌عاضد کفارفرنك قاصد تسخیر مملکت مصر گشتند وخوف تمام برضمایر اهل اسلام استیلا یافته‌طالب صلح شدند وبعد از آمد شد رسولان مصریان قبول نمودند که‌مبلغ هزار هزار دینار تسلیم فرنگیان نمایندتا باز گردند و محصلان کافران جهة تحصیل آن‌وجه بشهر رفته‌این معنی برخواطرارباب ملت گران‌آمده اتفاق نمودند که‌از نورالدین محمود بن عمادالدین زنگی که‌درآن زمان والی شام‌بود استمداد نمایند وشاپور که‌وزیر عاضد بودنامه‌ای‌بنورالدین نوشته از تسلط کفار فرنك استغاثه نمود ونورالدین اسدالدین‌شیر کوه رابا هشتادهزار سوار خنجر گذار بدان‌جانب فرستاد وچون فرنگیان ازتوجه شیر کوه خبر یافتند روباه‌مثال بصوب هزیمت شتافتند و بدین قیاس‌لشکر کشیدن‌فرنگیان‌بصوب‌مصر وتوجه اسدالدین تکرار یافته درنوبت‌سیوم فی شهرربیع الاخر سنهٔ اربع وستین وخمسمائه شیر کوه بقاهره معزبه‌در آمد وسرانجام

امور ملك ومال را ازپیش خود گرفت وعاضد جهت اوخلع گرانمایه فرستاده عهد نامهٔ بخط خویش درقلم آورد وچون درآن ایام شاپور که منصب وزارت داشت گاهی بی مشورت خلیفه مهمات رافیصل میداد خاطر عاضداز وی برنجید واسدالدین این معنی رافهم کرده درروزی که وزیر بوناقش رفت اورا بگرفت وعاضد سروزیررا طلبیده شیر کوه وزیررا کشت وچون اسدالدین شصت وپنج روز در باب سرانجام امور وزارت اهتمام نمود ازعالم انتقال فرمود وعاضد صلاح الدین یوسف بن نجم الدین ایوب راکه برادرزاده اسدالدین بود قایم مقامش گردانید وصلاح الدین باندك زمانی درخطه مصر استقلال یافت ارکان خلیفه رابی اختیار ساخت وچون این خبر بسمع نورالدین محمود رسید بصلاح الدین پیغام فرستاد که خطبه وسکه راباسم المستضیء بنورالله عباسی مزین سازونام عاضدرا از درجه خلافت بیند ازصلاح الدین نخست صلاح درقبول آن سخن ندید اما بعداز تکرار نامه وپیغام بروایتی درماه محرم الحرام سنهٔ سبع وستین وخمسمائه که عاضد پهلو بر بستر ناتوانی داشت فرمودتاخطبه بنام مستضیء عباسی خواندندوعاضد قبل ازآنکه این خبر ناخوش بشنود عازم عالم عقبی گردید وزمان دولت واقبال خلفا علویه اسمعیلیه بنهایت انجامید بعد از آن صلاح الدین برمملکت مصر مستولی شده مدتی مدید سلطنت آن دیار در میان اولاد او بماند وبالاخره فلك بمقتضاء عادت خود آن عطیه رانیز از ایشان بازستاندچنانچه شمه ای ازین حکایت سمت تحریر خواهد یافت انشاءالله تعالی وچون خامهٔ فصیح بیان مجملی از حالات خلفای اسمعیلیه رادرحیز تحریر آوردمناسب چنان نمود که بعضی از اخبار حسن صباح واتباع او که ازجملهٔ داعیان اسماعیلیان بودند ودر بلاد رودبار وقهستان حکومت نمودند بی فاصله مابین مذکور گردد (ومن الله الاعانة والمدد)

گفتار دربیان ابتداء حال حسن صباح حمیری وذکر وصول او بمرتبهٔ حکومت وسروری

درمیان ارباب اخبار اشتهاردارد که نسب حسن بمحمدبن صباح حمیری می پیوندد اما ازسخن خواجه نظام الملك طوسی که معاصر حسن بوده خلاف این معنی ظاهر میگردد و مجملی ازآنچه خواجه دروصایاء خویش در باب مبادی حالات حسن مرقوم قلم خجسته رقم گردانیده آنست که دروقتی که من نزد امام موفق نیشاپوری بتحصیل علوم مشغول بودم حکیم عمر خیام ومخذول بن صباح که دونورسیده بودند هم سال من وبجودت طبع وحدت ذهن اتصاف داشتنددر حوزهٔ درس من نشسته سبق مرا می شنودند وچون ازمجلس موفق بیرون می آمدم ایشان نیزموافقت کرده بمرافقت یکدیگر بگوشه ای میرفتیم ودرس گذشته رااعاده مینمودیم وحکیم عمر نیشابوری الاصل بود وپدرحسن صباح علی نام داشت وشخصی منشید متزهد بد مذهب خبیث العقیده بود ودرمملکت ری بسرمیبرد و حاکم آن ولایت ابومسلم رازی بواسطهٔ حسن سیرت وصفای سریرت با آن مفسد عداوت میورزید

واو همواره نزدیك ابومسلم رفته بقول کاذب و یمین فاجر از هذیانات قولی وفعلی برائت
ساحت خویش باز مینمود وچون امام موفق نیشابوری از اکابر علماءخراسان بودو بسیار
معزز و متبرك وسن شریفش از هفتاد وپنج متجاوز وشهرت تمام داشت که هرفرزندی که
نزد امام بقرائت قرآن وحدیث اشتغال نماید البته بدولت واقبال رسد وپدر حسن جهة
رفع مظنه مردم پسرخودرا بنیشابور آورده در مجلس امام موفق باستفاده مشغول گردانید
وخود بطریقهٔ زاهدان درزاویه‌ای نشست گاهی سخنان اصحاب اعتزال والحاد از وی روایت
میکردند واحیاناً اورا بزندقه و کفر منسوب میساختند واونسب خود را بعرب رسانیده
میگفت من ازاولاد صباح حمیری‌ام و پدرمن از یمن بکوفه واز کوفه بقم وازقم بری آمده ولیکن
خراسانیان خصوصاساکنان ولایت طوس براین سخن انکار کرده می گفتند که پدران اواز
روستائیان این ولایت بودند القصه روزی آن مخذول بامن وخیام گفت بغایت مشهوراست که
شاگردان امام موفق بدولت میرسند اکنون شك نیست که اگرماهمه باین مرتبه نرسیم یك
کس ازماخواهد رسید شرط وپیمان میان ماچگونه است گفتم بهر وجهی که فرمائی معاهده
نمائیم گفت عهد میکنیم که هریك را از مادولتی میسر گردد علی السویه مشترك باشد و
صاحب آن دولت خودرا مرجح نداند گفتیم چنین باشد وبرینجمله عهد ومیثاق در میان
آمد وچون روزگای برین قیل وقال بگذشت و من ازخراسان بماراءالنهر وغزنین وکابل
افتادم وپس ازآنکه معاودت نموده بمنصب وزارت رسیدم در ایام پادشاهی سلطان الپ
ارسلان حکیم عمر خیام نزدمن آمدو آنچه از لوازم حسن عهد ومراسم حفظ وفاتواندبود
بجای آوردم ومقدم اورا گرامی داشته گفتم الله الحمد که جمال حال تو بحلیهٔ فضل و کمال
آراسته مناسب آنکه ملازمت سلطان اختیار نمائی چه بنا بر معاهدهٔ که درمیان ماست منصب
وزارت صفت مشارکت دارد وشرح فضایل و کمالات ترا بنوعی درخاطر خطیر صاحب تاج
وسر برمتمکن گردانم که مثل من بدرجهٔ اعتماد رسی حکیم گفت مکارم ذات ومحاسن صفات ترا بر
اظهار این سخنان باعث میشود والاچون من ضعیفی راچه حد آنکه وزیر مشرق ومغرب نسبت
بوی این همه ملاطفت کند اکنون مراتمنا آنست که همیشه باتودرمقام اخلاص باشم ومشارکت
در منصب متقاضی خلاف این مدعاست توقع آنکه نوعی بحال من پردازی که بفراغ بال در
گوشه‌ای نشینم وبنشر فواید علمی مشغولی کنم چون دانستم که مافی الضمیر خودبی تکلف
بیان می کند هرساله جهة مدد معیشت اوهزار ودویست مثقال طلابر املاك نیشابور نوشتم
واورا اجازت مراجعت دادم وحکیم عمر بعد از آن تکمیل علوم کرده درعلم حکمت
بدرجات رفیعه ترقی نمود اماابن صباح در ایام سلطنت الپ ارسلان کم نام بود و دراوقات
دولت سلطان ملکشاه درسالی که سلطان از مهم قاوردبن چقربیك فراغ بال حال کرددر
نیشابور بحضور آمد آنچه‌دروسع محافظان عهد ووفا ومراقبان صدق وصفا گنجد تا
نسبت باو ظاهر ساختم ویوماً فیوماً لطفی مجدد وتفقدی ممهد بوقوع می پیوست درآن
اثنا روزی گفت ای خواجه تو ازاهل تحقیق واصحاب یقینی میدانی که دنیا متاعیست قلیل

روا باشد که ازجهة وجاهت ومحبت ریاست نقض میثاق نمائی و خود را در زمرهٔ (الذین ینقضون عهدالله) داخل گردانی بیت دست وفادر کمر عهد کن تا نشوی عهدشکن جهد کن
گفتم حاشا که از من نقض پیمان صادر گردد گفت آری مکارم بی غایت و عواطف بی نهایت تودر بارهٔ من مبذول میداری ولیکن بر توظاهر است که معاهده بین الجانبین نه این بود گفتم سمعاً وطاعة جاه ومنصب بل تمامی موروث ومکتسب مشتر کست بعد از آن او را به مجلس سلطان در آوردم ودر محل مناسب تعریفات کردم واحوال گذشته که میان ماواقع بود بعرض رسانیدم وچندان ازوفور فراست و کیاستش بسلطان گفتم که چون من بدرجهٔ اعتماد رسید اما به مقتضاء کلمهٔ الولد سرابیه اونیز مانند پدرشخصی مشعبد مزور ومحیل ومدبر بود وخودرا درلباس دیانت وصیانت مینمود تادر اندك فرصتی در مزاج سلطان تصرف بسیار کرد وبدان مرتبه رسید که دربسی ازامور خطیره و مهمات جلیه سلطان بنابر سخن او نهادغرض ازعرض این مقدمات آنکه من اورا بدین درجات رسانیدم وعاقبت ازقبح سیرت او فسادات پیدا آمد ونزدیك بدان رسید که ناموس چندین ساله صفت هباءًمنثو را گیرد بیان این سخن آنکه حسن بامن آغاز نفاق کرده محقر سهوی وجزئی خللی که در دیوان واقع شدی بانواع تصنفاف وحیل صورتی انگیختی که بعرض سلطان رسانیدی و انگیز کردی تاازوی کیفیت آن استفسار نمودندی وبتوجیه موجه و تقریر دلپذیر معقول فساد آن در خاطر سلطان نشاندی وازجملهٔ قصدهای حسن نسبت بمن یکی آن بود که در حلب نوعی از رخام میباشد که ازآن ظروف واوانی سازند وقتی درآن بلده برزبان سلطان گذشت که مقداری ازآن باصفهان نقل باید نمود وشخصی از اهالی اردو بازار برین سخن اطلاع یافته بعد از مراجعت دو کس از مکاریان عرب راگفته بود که اگر پانصد من رخام باصفهان رسانید کرایه دستوری را مضاعف تسلیم نمایم ویکی ازمکاریان را شش شتر بود ودیگری راچهار شتر وهریك پانصد من بار خاصهٔ خودداشتند واین پانصد من رخام را اضافه بارها وخاصهٔ خود کرده برشتران مذکوره مساوی قسمت نمودندو آن سنگهارا باصفهان رسانیدند وچون اردو بازاری این سخن عرضه داشت نمود سلطان شادمان گشته سوقی راخلعت پوشانیدومکاریانرا هزار دینار انعام فرمودمکاریان مرا گفتند این وجه رامیان ماتقسیم نمای صاحب شش شتر را ششصد دینار دادم ومالك چهار شتررا چهارصد دینار خبر این قسمت بدان مخذول رسید گفت در تقسیم خطا کرده است و مال سلطان را بنا واجب داده وحق مستحق در ذمه سلطان گذاشته هشتصد دینار بمالك شش شتر بایست داد ودویست دینار بصاحب چهارشتر وهمان روز این سخن رابعرض سلطان رسانیدند سلطان مرا طلب فرمود پیش رفتم آن مخذول ایستاده بود سلطان مرا بدید و خندان شده قضیه پرسید مخذول روی درهم کشیده این سخن آغاز کرد که مال سلطان را بنا واجب داده اند وحق مستحق باقی گذاشته اند من وحضار مجلس گفتیم بیان کن گفت تمامی بار این ده شتر سه حصه است هریك پانصد من وعدد شتر ده سه درده سی باشد چهار آن یك تن در سه دوازده

میشود وشش این یك تن در سه هجده پس هر حصه راده قسم کافی باشدو باقی فاضل اکنون صاحب هجده قسم را که مالك شش شتر است هشت قسم فاضل باشد وصاحب دوازده قسم را که خداوند چهار شتر است دوقسم واین هردو فاضل حصه رخام پادشاه است وچون هزار دینار بدین قسم منقسم گردد هشتصد بهشت قسم رسد ودویست بدوقسم القصه چون این همه تعمیه والغازبعنادمن و تعجیز دیگران بیان کرد سلطان گفت چنان بگوی که من فهم کنم گفت ده شتر است وهزار وپانصد من بارهر شتری را صدو پنجاه من چهار شتر یککس را ششصدمن باشد واو پانصدمن خاصه خوددارد وصدمن رخام سلطان وشش شتر آن دیگری نهصدمن او نیز پانصد من بار خاصهٔ خوددارد و چهار صد من رخام سلطان از هزار دینار هر صدمن رادویست دینار رسد هشتصد دینار باین باید دادودویست دینار بآن اگر از روی حساب است دستور غیر ازین نیست واگر انعام است ملاحظهٔ بار نمی بایدنمود ومناصفه قسمت باید فرمود وچون آن مخذول این فصل تقریر کرد سلطان جهة مراقبت جانب من ظاهراً بمطایبه بیرون برداما دانستم که باطناًمتاثر گشت واز این گونه خباثت بسیار از وصادر میشد واعظم مفاسدالتزام دفاتر دخل وخروج ممالك بود بمشرآن مدت که من مهلت خواستم وفی الواقع درآن باب یدبیضا نمود وکاری چنان خطیر درزمانی پشبز کفایت کرد ولیکن درآن امرچون مبنی بروفور حقدوحسد بود ونقض عهد وخلف میثاق تائید نیافت ودر وقت عرض آن دفتر خجالتی بدورسید که دیگر اورابرآن آستان مجال اقامت نماندواگر آن مخذول در آن مجلس منفعل نگشتی تدارك آن مهم بغیر آنچه وی درآخراختیار کردهیچ چیز نبودی راقم حروف گوید که ملخص سخن خواجه نظام الملك درباب حسن صباح این بود که مسطور گشت وآنچه مورخان درذکر قضیهٔ مذکوره آورده اند آنست که درآن زمان که حسن صباح ملازم درگاه سلطان ملکشاه بود سلطانرا از مهر خواجه نظام الملك اندك غباری بر حاشیهٔ ضمیر نشسته روزی ازوی استفسار نمودکه بچند گاه دفتری منقح که محتوی باشد بر جمع وخرج ممالك ترتیب توان داد خواجه جواب گفت که دردوسال همچنان دفتری میتوان نوشت سلطان فرمود که دبرمیشودحسن صباح از سلطان متعهد شدکه درعرض چهل روز آن مهم سرانجام نماید مشروط برآنکه در مدت مذکور جمیع نویسندگان درملازمت او باشند وسلطانرا این تعهد مستحسن افتاده حسن بوعده وفا نمود ردرچهل روز دفتری مشتمل برجمع وخرج ممالك در غایت تنقیح ترتیب دادوخواجه ازاستماع این خبر مضطر گشته بروایتی یکی ازغلامان خودرا که با خادم حسن دوستی میورزید گفت اگر توحیلهٔ اندیشی که اوراق دفتر حسن ازهم فروریخته و ابتر گردد من ترا آزاد کنم وهزار دینار دهم غلام خواجه باخادم حسن ببهانهٔ درگوشهٔ رفته واوراغافل ساخته دفتررا ابتر گردانید وطایفه‌ای گفته انددر صباح که حسن صباح دفتر بدیوان آورده بود که عرض کندخواجه نظام الملك دربیرون بارگاه سلطان ملکشاه چهرهٔ حسن راکه اوراق مذکوردردست داشت گفت که این اوراق بمن نمای تابه بینم که

چگونه دفتری مرتب ساخته است وچهره راز التماس خواجه حیامانع آمده دفتر بدستش داد و نظام الملك در آن اوراق نگریسته و بر تنقیح وتهذیب آن وقوع یافته آنرا بزمین زد چنانچه ازهم فرو ریخت و گفت مهملی چنددرین دفتر نوشته شده و چهره آن اوراق رابی ملاحظهٔ ترتیب فراهم آورده ازوهم آن‌صورت را باحسن نگفت ودر وقت عرض دفتر را ابتر یافته اوراق را برهم نهاد وسلطان ازجمع وخرج حاصل ولایات سؤالات کرده حسن در جواب هان وهون میگفت سلطان چون جواب مطابق سؤال نیافت متغیر گشت وخواجه نظام الملك فرصت یافته گفت دانایان در اتمام امری که دوسال مهلت خواهند وجاهلی دعوی نماید که درعرض چهل روز آن مهم کفایت کندجواب اوجزهان وهون نخواهدبود و بعضی دیگر از مستحفظان اخبار گویند که چون حسن درپیش سلطان دفتر ابتر یافت بتنظیم و ترتیب آن مشغول گشت وسلطان تعجیل نموده سخنان میپرسید وحسن جواب نمیتوانست گفت تاسلطان ازطول مکث ملول شده فرمود که موجب این همه تعلل چیست حسن گفت که دفتر ابتر شده است آنگاه خواجه بعرض رسانید که من سابقا معروض داشته بودم که درطبیعت اوطیشی تمام است وسخنان او اعتماد را نشاید لاجرم سلطان رنجیده قصد کرد که حسن را گوشمالی دهد اماچون مربی دولت او بود در امضاء آن عزیمت تاخیر فرمود وچون مهم حسن صباح در بارگاه سلطان ملکشاه از پیش نرفت فرار برقرار اختیار کرده در شهور سنهٔ اربع وستین واربعمائه بدیارری شتافت ودر آن ولایت باعبدالملك عطاش که داعی اسمعیلیه بود ملاقات کرده از مذهب علیه اثنی عشریه بروش اسمعیلیه درآمد واز آنجا باصفهان رفته از بیم سلطان ملکشاه و خواجه نظام الملك درخانهٔ رئیس ابوالفضل پنهان شد وروزی در اثناء محاوره برزبان آورد که اگر دویار موافق می یافتم ملك این ترك وروستائیرا برهم میزدم رئیس ابوالفضل که خود را ازجمله عقلا میشمرد این سخن راحمل برخبط دماغ نمود وبی از آنکه این معنی برحسن ظاهر کند بوقت کشیدن طعام اشربه واغذیه که تعلق بتقویت دماغ می دارد حاضر ساخت و حسن از کمال فراست برمافی الضمیر رئیس اطلاع یافته از آنجا بجای دیگر شتافت و بعد از آنکه برقلعه الموت مستولی گشت ورئیس ابوالفضل نزداو آمد حسن رئیس را گفت دماغ من مخبط شده یا از آن تودیدی که چون دویار موافق یافتم چگونه بمدعاء خویش رسیدیم القصه حسن صباح بنابرتوهمی که ازسلطان ملکشاه و خواجه نظام الملك داشت در سنه احدی وسبعین واربعمائه از ولایت عراق وآذربیجان بمصر رفت ومستنصر علوی که در آن زمان برمسند خلافت متمکن بود اورا منظور نظر الطاف واعطاف گردانید وحسن یکسال ونیم در پناه دولت مستنصر بسر برده بعد از آن میان اوو امیر الجیوش بساط خصومت ممهد شد سبب آنکه مستنصر پسر خود نزار را ازولایت عهد خلع نموده آن منصب را به پسر دیگر احمد که المستعلی بالله لقب داشت تفویض فرمود و امیر الجیوش بدین معنی همداستان شده حسن گفت که اعتبار نص اول دارد ومردم را بامامت نزار دعوت کرد و امیر الجیوش اورا از آن گفت وشنود منع نموده حسن بسخن اوممتنع نشد لاجرم امیر الجیوش

بروی خشم گرفت و باتفاق بعضی از امراء بعرض مستنصر رسانید که حسن را در قلعه دمیاط محبوس باید گردانید ومستنصر در آن تعلل نموده ناگاه برجی از بروج آن قلعه که در کمال متانت بود بیفتاد مردم آن صورت را بر کرامت حسن حمل نمودند اما آخر الامر امیر الجیوش برحسن غالب آمده اورا باطایفهٔ از فرنگیان در کشتی نشانده بجانب مغرب گسیل کرد وچون سفینه بمیان دریا رسید بادی تنددر وزیدن آمده آب متموج گشت و ساکنان کشتی آغاز اضطراب نمودند وحسن همچنان برحال خود بود در آن اثنا یکی از آن مسافران از حسن پرسید که سبب چیست که ترا مضطرب نمی بینم جواب داد که مولانا مرا خبر داده که آسیبی بساکنان این کشتی نخواهد رسید وبحسب اتفاق همان لحظه شورش بحر تسکین یافته مردم محبت حسن را در دل جای دادند وباردیگر بادی صعب در اهتزاز آمده کشتی حسن را بشهری از شهرهای نصاری انداخت وحسن از آنجا باز در کشتی نشسته درحدود شام ازسفینه بیرون آمد وبحلب شتافته از آنجا عازم بغداد شد واز بغداد بخوزستان شتافته از آن ولایت باصفهان رفت وبدین قیاس پوشیده وپنهان درولایت عراق وآذربیجان سیر کرده مردم را بروش اسمعیلیه وامامت نزار دعوت مینمود وداعیان بقلعهٔ الموت ودیگر قلاع وبلادر ودبار وقهستان فرستاد تاخلایق رابآن مذهب دعوت نمایند وباندك روزگاری مردم بسیار آن کیش قبول کردند وچون نزدیك بدان رسید که مهم حسن تمشیت پذیرد در قصبهٔ که درنواحی قلعهٔ الموت بود ساکن گشته خودرا در کمال زهد وتقوی بمتوطنان آن نواحی نمود وآن جماعت مرید ومعتقد حسن شده باوی بیعت کردند ودرماه رجب سنهٔ ثلث وثمانین واربعمائه شبی فوجی ازسکان حصار الموت اورا بآن قلعه در آوردند مشهور است که در قدیم الایام حصار الموت را آله آموت می گفتند وآله آموت کنایه از آشیانه عقاب است وعدد حروف آن کلمه بحساب جمل از تاریخ صعود حسن برآن حصن خبر میدهد بالجمله چون حسن بقلعهٔ الموت درآمد علوی مهدی نام را که ازقبل سلطان ملکشاه حاکم آن سرزمین بود بی اختیار گردانید وبنابرآنکه مدار کار حسن مبنی برزرق وتعبد وتشید وتزهد بود هم در آن دوسه روز مهدی راگفت که ازین قلعه آنقدر زمین که پوست گاوی محیط آن تواند شد بمبلغ سه هزار دینار بمن فروش ومهدی درمقام مبایعه آمده حسن پوست گاو برابتسمه ها باریك ساخت وآنهارا برسر یکدیگر دوخته برگرد قلعه کشید وبرئیس مظفر که درگرد کوه دامغان بحکومت اشتغال داشت ومتابعتش را قبول نموده بود رقعهٔ نوشت باین عبارت که رئیس مظفر حفظه الله مبلغ سه هزار دینار بهاء دژ الموت بعلوی مهدی رساند علی النبی المصطفی وآله السلام وحسبنا الله ونعم الوکیل وآن نوشته را بمهدی داده اورا ازقلعه بیرون کرد وبعد ازمدتی ازوقوع این صورت مهدی بدامغان رسیده بواسطه فقر واحتیاج آن رقعه را نزد رئیس مظفر برد ورئیس آنرا بوسیده فی الحال سه هزار دینار سرخ بروی شمرد القصه کار حسن صباح بعد ازصعود بر حصار الموت بالا گرفت وباندك زمانی تمامی دیار رودبار و قهستان بتحت تصرفش درآمد ومدت سی وپنج سال بدولت واقبال گذرانید وبعد از وی هفت کس

دیگر را از اتباع اودر آن‌دیار حکومت میسر گشت ومدت دولت این طبقه صدوهفتاد
ویکسال امتداد یافت وحسن بحسب ظاهردر کمال‌صلاح وورع بسر میبرد ومبالغهٔ اودر
ترویج شرع شریف بمرتبه‌ای‌رسید که شخصی درالموت نی نواخت ازقلعه بیرون کردوهر
چندمردم درخواست نمودنددیگر اورا بقلعه نگذاشت ودر اوقات‌حکومت‌دونوبت زیاده
ببام خانه که می نشست بالانرفت وهرگز ازحصار بیرون نیامد و همواره بتدبیرامور
ملك و تلقین مسائل اعتقادیه که موافق مذهبش بوداشتغال میفرمودودر ایام دولت او
فدائیان‌ملاحده بسیاری‌از اکابر واشراف‌اکناف رابقتل‌آوردند ودر هر بلده فتنه‌انگیخته
در تهییج غبارفساد تقصیر نکردند وفات‌حسن‌درماه‌ربیع الآخرسنه‌ثمان‌عشروخمسمائه‌روی
نمود وولی عهد وقایم‌مقامش کیابزرك امید بود

گفتار در ذکر مجملی از وقایع ایام حکومت حسن‌صباح وبیان کشته شدن طایفه‌ای از اصحاب فضل‌وصلاح

چون تباشیر صبح اقبال حسن صباح از مطلع آمال طلوع نمود اهالی ولایت
رودبار بعضی بلطف‌وبعضی بعنف غاشیه‌اطاعتش بردوش گرفتند واو در قلعهٔ‌الموت برمسند
حکومت نشسته حسین قاینی راکه یکی از کباراصحابش بود باطایفهٔ از رفیقان بدعوت
ساکنان قهستان فرستاد وایشان بدانجانب‌رفته باندك زمانی آن‌ولایت را درحیطهٔ‌ضبط
و تسخیر آوردند درخلال آن‌احوال یکی از امراء ملکشاهی راکه دیار رودبارو‌سیور
غال اوبود عرق حمیت در حرکت آمده چند نوبت‌نواحی الموت را تاخت‌کرده مراسم
قتل وغارت مرعی داشت چنانچه کارسکان آن حصار باضطرار انجامید و خواستند که
قدم در وادی فرار نهند اماحسن‌ایشانرابصبر وثبات وصیت نموده گفت امام یعنی‌مستنصر
مرا گفته است که‌الموتیان باید که از الموت بهیچ‌طرف‌نروند که در آن موضع اقبالی
بدیشان خواهد رسید واین سخن‌درخواطر آن‌گروه مؤثر افتاده آن قلعه را بلدةالاقبال
نام نهادند و پای در دامن اصطبار کشیده بر شداید و مقاسات شکیبائی نمودند و هم
در‌آن ایام بحسب اقتضاء قضا آن‌شخص بعالم عقبی شتافت وحسن‌صباح از تضیق‌وتشویش
او نجات یافت و در اوایل سنهٔ خمس وثمانین واربعمائه‌امیرارسلان‌تاش بفرمودهٔ‌سلطان
ملکشاه لشکر بالموت کشید و بمحاصره مشغول گردید وچون کار اهل قلعه باضطرار
انجامید دهدار ابوعلی که از جملهٔ اتباع حسن صباح بود ودر قزوین بسر میبرد سیصد
مرد مکمل بمدد فرستاد و آن‌گروه انتهاز فرصت نموده شبی خود را در قلعه افکندند
آنگاه شبیخون برارسلان تاش زده اورا منهزم گردانیدند وغنیمت بی نهایت بدست
آوردند وچون گریختگان باردوی سلطان رسیدند قزل سارقرا باسپاه فراوان بدفع
حسین قاینی نامزد فرمود وقزل بقهستان رفته حسین قاینی بارفیقان در قلعه مؤمن آباد

متحصن گشت و قزل بلوازم محاصره پرداخت وچون نزدیك بآن رسید که پیکر ظفر جلوه گر آید ناگاه خبر شهادت خواجه نظام‌الملك بردست ابو طاهر اوانی که‌از جملهٔ فدائیان حسن‌صباح بود انتشار یافت و متعاقب آن واقعه خبر فوت سلطان ملکشاه نیز بتواتر پیوست لاجرم آن لشکر ازهم فروریخت‌وهر کس بطرفی گریخت ونزاع‌سلطان برکیارق وسلطان محمد مدد علت شده کاراسمعیلیه ترقی تمام گرفت و قلعه گردکوه ولامیسر نیز بتحت تصرف حسن در آمد آنگاه فدائیان جهة قتل علماء‌و فقها وجماعتی که باملاحده‌تعصب‌داشتند در اطراف آفاق متفرق گشتند وبسیاری ازآن طایفه رابزخم کارد وخنجر کشتند ازآنجمله‌درشهور سنهٔ‌ثمان‌وثمانین و اربعمائه امیرارغش‌ملکشاهی را عبدالرحمن خراسانی بقتل رسانید وهم درین سال ابومسلم که رئیس ری بودبسعی خداداد رازی مقتول گردید و هم‌درین سال رفیق قهستانی امیر ترسن ملکشاهی را بجوار‌رحمت‌جاودانی فرستاد ودرماه محرم‌سنهٔ‌تسع‌وثمانین واربعمائه‌امیر اترك‌ملکشاهی بزخم تیغ حسین خوارزمی رخت هستی بباد فنا دادو‌مقارن‌آن‌حال‌امیر‌سیاه‌پوش‌نیز کشته گشت‌و کجش که قایم‌مقام ارغش بودبسبب اصابت زخم ابراهیم دماوندی درگذشت و در بیست‌وسیوم رجب‌سنهٔ‌تسعین واربعمائه هادی کیاءلوی که در گیلان دعوی امامت‌میکرد بردست ابراهیم ومحمد روی بعالم‌عقبی آورد ودر بیست وهشتم ماه مذکور ابوالفتح دردانه دهستانی که‌وزیر بر کیارق‌بودبزخم کارد غلام رومی جهان‌فانی‌رابدرود کردودر شوال همان‌سال‌امیر بیرزن ملکشاهی‌بردست‌ابراهیم‌خراسانی‌بقتل‌رسید ودر‌بیست‌وچهارم شعبان‌سنهٔ‌احدی‌وتسعین‌واربعمائه‌اسکندرصوفی‌قزوینی‌بزخم‌خنجررفیق‌قهستانی‌شهید گردید ودرهمین‌ماه‌ابوالمظفر‌خجندی‌مفتی که‌فاضل‌ترین‌واعظان‌اصفهان‌بودو نسبش بمهلب‌بن ابی صفره‌میرسید‌بردست‌ابوالفتح سنجری کشته گشت ودرسنهٔ مذکوره والی‌دهستان سنقر چه درآمل بزخم تیغ محمد دهستانی درگذشت ودریازدهم محرم سنه‌اثنی وتسعین واربعمائه ابوالقاسم کرخی مفتی بسعی‌حسن‌دماوندی راه‌عالم‌ابدی‌پیش گرفت ودر‌بیست‌وهفتم‌رمضان سنهٔ‌مذکوره رشتهٔ حیات ابوالفرج قراتکین بتحریك شمشیر دیگری از ملاحده سمت انقطاع پذیرفت وهم درین سال حاکم‌دیار‌بکروشام امیر اسپهسالار که باتابك مودود ملقب بود قصرحیات‌رابدرودنمود ودرهمین سال‌ابوعبیده‌مستوفی بردست رستم دماوندی رخت بقابباد‌فنا دادودر همین‌سال ابوجعفر شاطبی رازی‌بضرب تیغ‌محمد دماوندی‌ازپای درافتاد ودرماه‌محرم سنه‌ثلث‌وتسعین‌واربعمائه قاضی کرمان ازضرب تیغ‌حسن سراج‌روی بجهان جاودان آورد ودرصفر همین‌سال قاضی عبدالله اصفهانی باهتمام ابوالعباس‌نقیب مشهدی بعالم ابدی انتقال کرد ودر روزعاشورا سنهٔ خمسین و خمسمائه فخر الملك بن نظام الملك که‌وزیر سلطان‌سنجر بود درنیشاپور بضرب خنجردیگری از اهل فجور از عالم انتقال نمودودر ماه‌ربیع الاخرسال مذکور ابواحمد کیسان قزوینی بردست رفیق قهستانی ازجهان فانی نقل‌فرمود ودرماه محرم‌سنه‌عشر وخمسمائه احمد کردی بضرب‌خنجر

عبدالملك رازی باچهاررفیق حلبی بقتل رسید ودرماه مبارك رمضان همین سال کرشاسف
جرباد قانی شهید گردید وایضا درسنوات مذکور عبدالرحمن قزوینی و مفتی اصفهانی
وابوالعلا وامیر زاهد خواجه سرای وسلطان العلماء ابوالقاسم اسفزاری وغیر هم بسعی
واهتمام رفیق خراسانی ومحمد صیاد وبعضی ازاهل شر وفساد بقتل رسیدند و بواسطه
صدور آن افعال سایر علماوفقها وامرا ووزرا از ملاحده بغایت متوهم گردیدند وچون
سلطان برکیارق بن ملکشاه وفات یافت وپرتو انوار دولت و اقبال از مطلع حشمت و
استقلال بروجنات احوال سلطان محمدتافت احمد بن نظام الملك را با سپاه ظفر انتما
بولایت رودبار فرستاد واحمد بدان ولایت شتافته با اهل قلعهٔ الموت محاصره و محاربه
آغاز نهاد وسلطان محمد دراوایل سنهٔ احدی عشروخمسمائه اتابك نوشتکین شیر گیر را
بمدد وزیر ارسال نمود و اتابك باحمد ملحق گشته قریب یکسال میان لشگر سلطان و
اسمعیلیان جنك وجدال قایم بود وچون قریب بآن رسید که صورت فتح وظفر در آئینهٔ مراد
جلوه گر آید خبرفوت سلطان محمد درمعسکر اتابك شایع گشت بنابر آن لشگریان
پشت برقلعه کرده روی ببادیهٔ گریز آوردند وبعداز آنکه سلطان سنجر افسرسلطنت بر
سرنهاد وچند نوبت سپاه بمحاربه اسمعیلیه فرستاد و مدتها بین الجانبین غبار نزاع در
هیجان بود درآن اثناء حسن صباح مکری اندیشیده یکی ازخادمان سلطانرا بفریفت تاکاردی
بر زبر سرش فرو برد وچون سلطان سنجراز خواب درآمد و آن کارد را دیدبغایت
خائف گردید ودر اخفاء آن امر کوشیده پس از روزی چند رسول حسن صباح بملازمت
رسید واز زبان حسن معروض گردانید که اگر مارا نسبت بسلطان ارادت خیر نبودی آن
کارد که درفلان شب برزمین سخت فرو بردند درسینهٔ نرم سلطان می توانستند نشاند از
استماع این سخن توهم سنجر بیشتراز پیشتر شده باملاحده صلح کرد مشروط بآنکه دیگر
قلعهٔ بنانکنندو آلات محاربه نخرند ومردم را بقبول ملت خوددعوت ننمایند وباین سبب کار
حسن قوی تر گشت ودرخلال این احوال حسین قاینی بقتل رسیده بعضی ازمردم قتل او را
اسناد باستادحسن پسرحسن صباح کردندوحسن حکم نمود که پسرش را بقصاص کشتند
ومقارن آن حال پسردیگرش بشرب خمر اشتغال نموده بفرمان پدر ازعقب برادر شربت
مرك چشیده وغرض حسن ازارتکاب این حرکت آن بود که مردم چنان اعتقاد کنند که
مقصودش ازامردعوت کسب ثواب آخرتست نی طلب جاه وسلطنت وحسن صباح درسنهٔ ثمان
عشر وخمسمائه بمرض موت مبتلا گشته کیا بزرك امیدرا ولی عهد گردانید و منصب
وزارت رابدهدار ابوعلی تفویض نمود واین دوشخص راوصیت کرد که در سوانح امور
ازصواب دید حسن قصرانی بیرون نروند وچون ازامثال این وصایا فارغ گشت در بیست
وششم ربیع الاخر سنهٔ مذکوره درگذشت

ذکر کیابزرك امید

چون کیابزرك امید که‌دراصل ازولایت رودبار بود بر تخت‌حکومت صعود نمود بدستور حسن صباح بحسب ظاهردررواج شریعت غرا کوشید و باطناً قواعدمبانی الحادرا مشید گردانید وچندین نوبت‌میان اووسلاطین‌سلجوقی محاربات و مکاوحات اتفاق افتاد ودر اکثراوقات کیارا ظفرونصرت دست‌داد ودرایام دولت بزرك امید نیزفدائیان‌جمعی کثیر ازاشراف‌واعیان رابقتل رسانیدند ودر هر کشوری فتنه انگیخته آثار اقتدارظاهر گردانیدند نقل کیابزرك‌امیدبعالم عقبی در بیست وششم‌جمادی الاخر سنهٔ اثنی و ثلثین و خمسمائه‌روی نمود ومدت‌حکومتش‌چهارده‌سال‌ودوماه‌و بیست‌روز بود

گفتار دربیان‌مجملی ازوقایع حکومت کیابزرك امیدملحد و ذکر کشته شدن زمره ای از اکابر و اماجد

در روضة‌الصفا مسطور است که‌در ماه شعبان سنهٔ‌عشرین وخمسمائه برادر زاده اتابك شیرگیر بفرمان سلطان محمود سلجوقی که‌در عراق صاحب تاج و سریر بود با لشگری جرار بصوب رودبار توجه نمود و کیا بزرك‌امید طایفه‌ای‌ازابطال رجال بحرب اونامزد کرده شکست برجانب برادرزاده اتابك‌افتاد وملاحده غنیمت بسیار گرفتندودر سنهٔ احدی وعشرین وخمسمائه کیابزرگ امید بنا بر التماس سلطان‌محمود خواجه‌احمد ناصحی شهرستانیرا باصفهان فرستاد تا بین الجانبین به تمهید بساط مصالحه قیام نمایند وچون خواجه شرف‌دستبوس پادشاه حاصل‌کرده ازمجلس بیرون‌رفت عوام الناس‌هجوم نموده اورا با رفیقی که‌همراه‌داشت بکشتندوسلطان رسولی بالموت‌فرستاده بزرگ‌امید راعذر خواهی نمود که ماراقضیهٔ احمدناصحی اختیاری نبود اما کیا این عذر نپذیرفت وقاصد راگفت بسلطان بگوی که‌خواجه بعهد وسوگند دروغ شمافریفته شده‌بقتل رسید اگر راست میگوئید که‌قتل او برضاء مااقتران نداشته کشندگان اورا بقتل آرید و الا مترصد انتقام باشید وقاصد این سخن بعرض سلطان رسانیده محمود ازشنیدن آن مقوله متأثر نشد وطریقهٔ حزم مرعی نداشت و کیابزرگ امیدفوجی ازرفیقان رابناحیهٔ قزوین نامزد کرد وآن مردم درغرهٔ ماه رمضان سنه ثلث‌وعشرین وخمسمائه بیك ناگاه بنواحی آن‌بلده رسیدند وچهار صدگوسفند ودویست سراسب‌واستر ودویست گاو بطرف‌الموت براندندودرسنهٔ اربع‌وعشرین وخمسمائه سلطان‌محمود ازعالم فانی انتقال نمود ورفیقان باردیکر نواحی قزوین راتاخته دویست وپنجاه سراسب و چهار هزار گوسفند و بیست استر باردار بردند وصد ترکمان وبیست قزوینی رابقتل آوردند وهم دراین سال هفت نفرازرفیقان آمرابن‌المستعلی باللهرادر مصربکشتند ودرهمین‌سال باعمرومحمد دهستانی پسر والی دمشق رابجهان جاودانی فرستادند ودرسنهٔ سته‌وعشرین‌وخمس‌مائه‌طایفه‌ای از الموتیان بقصد ابوهاشم‌زیدی‌علوی که‌دعوت‌امامت‌میکرد روی بگیلان آورده ودردیلمان

باو رسیده میان ایشان محاربه بوقوع انجامید وابوهاشم منهزم گشته رفیقان او را تعاقب نمودند ودر جمادی الاخر سنه مذکوره خدمتش راگرفته بسوختند ودرشعبان همین سال قاضی شرق وغرب ابوسعید هروی درهمدان بدست محمدرازی وعمر دامغانی بقتل رسید ودرجمادی الاولی سنهٔ خمس و عشرین و خمسمائه حسن گردکانی بردست ابو منصور و ابراهیم خسرآبادی متوجه عالم ابدی گردید و درجمادی الاخری سنهٔ ثمان و عشرین و خمس مائه رئیس اصفهان شهیددولتشاه علوی ازضرب تیغ ابوعبدالله از متنزهات دنیوی بمستلذات اخروی پیوست ودرذی القعدهٔ این سال بناء حیات حاکم مراغه اقسنقر بردست علی وابوعبیده محمد دهستانی درهم شکست ودرذی حجهٔ حجهٔ مذکوره بسعی ابوسعید قاینی وابوالحسن قرمانی شمس تبریزی شهید گشت ودرهفدهم ذیقعده سنهٔ تسع وعشرین وخمسمائه درظاهر مراغه مسترشد عباسی بردست چهارده رفیق بقتل رسیدچنانچه‌شمه‌ای ازین معنی گذشت ودرذی حجهٔ حجهٔ مذکوره حسن بن ابی القاسم کرخی مفتی بزخم خنجر محمد کرخی وسلیمان قزوینی راه سفر آخرت پیش گرفت ودراواخر جمادی الاخری سنه اثنی وثلثین وخمسمائه بزرك امید پسر خود را محمد ولی عهد کرده رشته حیاتش سمت انقطاع پذیرفت

ذکر محمدبن بزرك امید

دراوایل ایام دولت محمدالراشد بالله عباسی بردست جمعی از فدائیان کشته گشت وچون اینخبر بالموت رسید مدت هفت شبانه روز نقارهٔ بشارت زدند و ازآن زمان باز خلفا ازضرب تیغ الموتیان ترسیده روی ازمردم نهان کردند ومحمد نیزتتبع روش حسن صباح وپدر خویش نموده بحسب ظاهر تقویت ارکان شریعت میفرمود و درایام حکومت اونیزرفیقان بسیاری ازاشراف‌واعیان رابقتل رسانیدندوفات کیامحمد درثالث ربیع الاول سنهٔ خمس وخمسین وخمسمائه روی نمود ومدت حکومتش بیست وچهار سال وهشت ماه وهفت‌روز بود

گفتار در ایراد اسامی جماعتی که اوقات حیات ایشان درزمان حکومت محمدبن بزرك امید بسعی فدائیان بنهایت رسید

درماه محرم الحرام‌سنهٔ ثلث وثلثین وخمسمائه قاضی قهستان که پیوسته فتوی‌بقتل رفیقان می نوشت بضرب تیغ ابراهیم دامغانی کشته گشت وهم درآن‌سال ابراهیم‌دامغانی قاضی تفلیس را نیزبجهان جاودانی فرستاد و درمحرم سنهٔ اربع وثلثین و خمس مائه قاضی همدان که چند رفیق راکشته وسوخته‌بود ازضرب تیغ اسماعیل خوارزمی رخت‌بقا بباد فناداد ودرمنتصف جمادی الاولی‌همین سال یمین‌الدوله که خوارزمشاه بوددرمعسکر

سنجر اززخم خنجر دیگری ازفدائیان بجهان جاودان انتقال نمود ودرسلخ محرم سنه خمس وثلثین وثلاثمائه ناصر الدولة بن مهلهل در کرمان بردست حسین کرمانی عالم فانیرا وداع کرد ودرشوال همین سال مقرب الدین جوهر خادم درمرو روی بسفر آخرت آورد وهم درین سال محمود دانشمند که از بر کشیدگان دولت مقرب الدین جوهر بود ازضرب خنجر ابو القاسم خوارزمی از عالم انتقال نمود ودر محرم الحرام سنهٔ سبع و ثلثین و خمس مائه پادشاه مازندران امیر گردبازو ولدعلی شهریار ازجهان ناپایدار رخت بر بست وهم درین سال سلطان داود بن سلطان محمود سلجوقی بردست چهار رفیق شامی بعالم عقبی پیوست ودرذی حجهٔ حجهٔ مذکوره والی کرمان امیر گرشاسف بقتل رسید ودرماه رمضان سنهٔ اربعین وخمس مائه والی ترشیز آقسنقر که غلام سلطان سنجر بود وباوی عصیان میورزید بردست دو رفیق رخت بزاویهٔ لحد کشید ودرسنهٔ احدی وار بعین وخمس مائه والی ری امیر پیرعباس از بغداد متوجه سفر آخرت گردید و الحکم لله الحمید المجید

ذکر حسن بن محمد که مشهور است بین الانام بعلی ذکره السلام

درروضة الصفا مسطوراست که چون حسن بمبادی سن رشد وتمیز رسیدهوس تحصیل علوم وتعلیم اقاویل مذهب اسماعیلیه کرده بتعلم وتلمذ مسائل عقلی ونقلی مشغول گردید وبعداز آنکه فی الجمله فضیلتی کسب کرد بفریب مردم پرداخته معلومات خودرادرقلم آورد وبنابر آنکه پدرش محمد بغایت عامی بود الموتیان حسن راعالمی متبحر تصور مینمودند و روز بروز رفیقان در مطاوعت مجدتر گشته عاقبت کار بجائی رسید که اورا امام تصورمی فرمودند واو نیز بایما واشارت چنان ظاهرمیکرد که امام زمان منم ونسب من بنزار بن مستنصر متصل میشود وچون محمد بن بزرك امید ازین حالات وقوف یافت مردم رامجتمع ساخته براقوال پسر انکار بلیغ نمود وبرسر انجمن گفت که حسن پسر منست وامامت بمن نسبتی ندارد بلکه من داعی ام ازدعاة حضرت امام وهر کس خلاف این اعتقاد دارد کافراست ودویست وپنجاه کس ازمردمی که بامامت پسرش قایل شده بودند بکشت ودویست وپنجاه کس دیگررا ازقلعه بیرون کرد وحسن از پدر خائف گشته ترك دعوی امامت نمود و بر اثبات روش پدرخود مبالغه فرمود ودرآن باب رسایل درقلم آورد تا آن صورت ازلوح خاطر محمد محو گشت ومنصب ولایت عهد رابوی مسلم داشت وچون محمد بن بزرك امید فوت شد وحسن برمسند حکومت نشست باردیگر زبان بدعوی امامت گشاده خود را از جملهٔ اولاد نزار بن مستنصر علوی شمرد وبحسب ظاهر در تهاون شرع شریف کوشیده مردم رابرارتکاب محرمات ترغیب کرد ودر ایام تسلط آن ملعون درولایت رودبارو قهستان رسم فسق وفساد و کفر والحاد آشکار گشته ازآن زمان بازهم ملاحده بر اسماعیلیه اطلاق یافت والموتیان اورا بعلی ذکره السلام ملقب گردانیده شعراءملحدپیشه درمدح اوقصاید گفتند

از آنجمله این بیت در بعضی از کتب تواریخ مسطور است بیت برداشت غل شرع بتأیید ایزدی مخدوم روزگار علی ذکره السلام ✿ وچون فضایح اعمال وقبایح افعال علی ذکره السلام درجهٔ کمال یافت حسن نامور که بحسب باطن بردین سیدالمرسلین صلی الله علیه وآله وسلم راسخ دم و ثابت قدم بودوخواهرش درحباله آن لعین بسرمیبرد در سنهٔ احدی و ستین و خمس مائه در قلعه لامبسر کاردی بروزد که تاسقر در هیچ مقر آرام نگرفت مدت حکومت علی ذکره السلام چهارسال بود

گفتار در بیان عقیدهٔ فاسدهٔ ملاحده در باب نسب علی ذکره السلام و ذکر مجملی از هذیانات که بر زبانش جریان یافت در روز عید القیام

ملاحدهٔ رودبار و قهستان درباب انتساب علی ذکره السلام به نزار بن مستنصر اسمعیلی دوروایت حکایت می نمایند اول آنکه میگویند که در ایام دولت سیدنا یعنی حسن صباح شخصی از اهل اعتماد موسوم وملقب بابوالحسن صعیدی بعدازفوت مستنصر علوی بیکسال از مصر بالموت آمده کودکی راازاولاد نزار که شایسته مسند امامت بودهمراه خود آورد وغیرحسن صباح هیچکس بربن سر مطلع نشد و سید نادر تعظیم و تبجیل ابوالحسن باقصی الغایت کوشیده امام رادر قریهٔ که پایان قلعه بودمتوطن گردانید و بعد از انقضاء شش ماه ابوالحسن را اجازت انصراف داد و درآن قریه امام مستورهٔ را بعقد خود در آورد ودر زمان حکومت محمدبن بزرك امیددیده امید او بطلعت پسری که عبارتست ازعلی ذکره السلام سمت روشنی پذیرفت واتفاقاً در همانروز محمد بن بزرك امید را نیز پسری در وجود آمده وعورتی علی ذکره السلام راازآن قریه که درپایان قلعه بود در زیر چادر کشیده بالموت برد ودر وقتیکه در خانهٔ که فرزندمحمد آنجا بود کسی حاضر نبودآن عورت علی ذکره السلام رادرآن خانه گذاشته پسرمحمد را ازحصار بیرون آورد راقم حروف گوید که هر کس را که از خرد اندك بهرهٔ باشد میداند که محال است که ضعیفهٔ را این معنی میسر شود که کودکی را بخانهٔ پادشاهی بردو پسراو رادزدیده آن کودك راعوض گذارد وهیچکس بربن سراطلاع نیابد اماروایت ثانیه آنکه زمرهٔ از اسمعیلیه گویند که چون هرفعلی که ازامام صدور یابدمجوز بلکه مستحسن است آن پسر نزار که ابوالحسن صعیدی اورا بالموت آورده بودچون بدرجهٔ بلوغ صعود نمود بامنکوحهٔ محمدبن بزرك امید مباشرت فرمود علی ذکره السلام ازوی حاصل شددر تاریخ گزیده مسطوراست که علی ذکره السلام نسب خود را برینموجب بالمستنصر بالله میرساند که القاهر بقوة الله حسن بن المهدی بن الهادی بن نزار بن مستنصر القصه ملاحده اسماعیلیه امثال این مزخرفات درباب مذهب ونسب حسن بن محمد بسیار گفته اند واورا امام بحق تصور کرده قایم قیامت خوانده اند ودعوتش را دعوت قیامت نامیده اند زیرا که اعتقاد فاسدهٔ

ایشان چنانست که قیامت وقتی قایم گردد که مردم بخدا رسند و تکالیف شرعیه ارتفاع یابد گویند که او در زمان امامت خود خلایق را بخالق واصل ساخته رسوم شریعت را بر انداخت نعوذبالله من الفساد والالحاد در بسیاری از کتب اصحاب رشد و رشاد مرقوم قلم واسطی نژاد گشته که چون حسن بن محمد اعتقاد مردم قهستان ورود بار را بفساد آورد و طریقهٔ الحاد و زندقه ظاهر و آشکار کرد و دانست که سکان آن ولایت او را مرید و معتقد شده اند در سنهٔ تسع وخمسین و خمسمائه اشراف واعیان قلم رو خود را در الموت جمع ساخته فرمود تا منبری در عیدگاه آنقلعه روی بجانب قبله نصب کردند و چهار علم بزرگ که یکی سرخ و دیگری سبز و سیم زرد و چهارم سفید بود بر چهار طرف منبر نهادند و در روز هفدهم ماه مبارك رمضان سنهٔ مذکوره بر منبر آمده چنانچه در تاریخ گزیده مسطور است زبان بدعوی امامت گشاد و گفت که من امام زمانم و تکلیف امر و نهی از جهانیان برداشتم واحکام شرعیه را نابوده انگاشتم حالا زمان قیام است باید که خلایق باطناً با خدا باشند وظاهراً هر نوع که خواهند باخود معاش کنند آنگاه از منبر فرود آمده افطار کرد و فرمود تا بدستور ایام عید مردم بلهو ولعب مشغولی نموده بانواع ملاهی ومناهی پرداختند و الموتیان آنروز را عید القیام نام نهاده تاریخ ساختند عجب آنکه علی ذکره السلام خود را از اولاد امیر المؤمنین علی علیه السلام میشمرد و روزی را که بعقیدهٔ اکثر مورخان در آنروز آن حضرت زخم خورد عید اعتبار کرده بترتیب اسباب فرح وسرور مبالغهٔ موفور بجای آورد حمدالله مستوفی گوید که اعتقاد محمد بن حسن آن بود که عالم قدیم است و زمان نامتناهی ومعاد روحانی و بهشت و دوزخ معنوی وقیامت هر کسی مرك اوست القصه چون کفر والحاد الموتیان بسعی حسن بن محمد باین مرتبه رسید حسن بن نامور که از آل بویه بود در قلعهٔ لامبسر فی سادس ربیع الاولی سنهٔ احدی وستین وخمسمائه بزخم کاردی جسدش را متوجه دوزخ گردانید وروح خبیث اورا باسفل السافلین رسانید

ذکر محمد بن علی ذکره السلام

چون حسن بن محمد از زخم تیغ حسن نامور بنار سقر پیوست ولدش محمد در الموت بر سریر حکومت نشست و اودر اظهار کیش ضلالت از پدر عالی تر بود و در دعوی امامت بجد تر در زمان دولت اوفدائیان در اطراف عالم خون بسیاری از مسلمانان ریختند و هرجا رسیدند فسادات کرده فتنه ها انگیختند واو اولاد متعدده داشت اما جلال الدین حسن که ازهمه اسن بود برشیوه ناستوده پدر وجد انکاری بلیغ مینمود و بدین سبب حسن ازوی رنجیده او نیز از پدر خائف گردید و بین الجانبین ملاقات کمتر اتفاق می افتاد تاوقتی که محمد بن علی ذکره السلام روی ببئس المهاد نهاد و قولی آنکه جلال الدین حسن پدر را بزهر ازمیان برداشت وخود قایم مقام شده رایت حکومت برافراشت واین واقعه در سنهٔ سبع وستمائه روی نمود مدت ملك محمد چهل و شش سال بود **حکایت**

در روضة‌الصفا مسطوراست که قدوة‌المتبحرین فخرالملة والدین‌الرازی در ایام دولت
محمدبن علی ذکره‌السلام دربلدهٔ ری ساکن گشته بافاده مشغولی مینمود وبعضی از اهل
حسد برزبان آوردند که امام‌فخرالدین دعوت ملاحده راقبول فرموده وابواب‌فسادا‌عتقاد
برروی خودگشوده وفخرالدین این سخن شنوده ازغایت اضطراب بر منبررفت و زبان
بطعن‌ولعن الموتیان بگشاد وچون خبر بسمع محمدبن حسن‌رسید فدائی رابری فرستاد
تاکلمه چندبعرض امام‌فخرالدین رساند وفدائی درری باآنجناب‌ملاقات‌نموده گفت من
در سلك طلبه علوم انتظام‌دارم ومیخواهم که در ملازمت‌شماتحصیل نمایم و علامه رازی
تجویزاین معنی کرده فدائی بتلمذمشغول شد ومنتظر فرصت میبودتاآنچه‌در ضمیرداشت
بعرض استاد رساند وبعدازانقضاء مدت هفت ماه‌روزی فخرالدین رادر خانقاه تنها یافته
در خانه را بر بست و خنجری از میان کشیده او را برپشت انداخت و بر سینه‌اش
نشست فخرالدین پرسید که چه داعیه داری گفت میخواهم که ازناف تاسینه توبردرم باز
سؤال کرد که بچه‌جهة‌خون مراحلال میدانی جواب داد که بدان جهة که تو مارا برسر
منبر لعنت نموده‌ای علامه‌رازی درمقام نیاز مندی آمده گفت توبه کردم که دیگر
زبان بطعن و لعن اسمعیلیان نگشایم و در این باب سوگندان مغلظه بر زبان
آورد فدائی گفت همین لحظه که‌از چنك‌من نجات یابی سوگندان را تأویل کرده یا
کفارت داده برسر کار خود خواهی رفت امام فخرالدین بازایمان بی کفارت برزبان
آورده خاطر فدائی را جمع نمودآنگاه فدائی او راگذاشته‌گفت بکشتن شما مأمور
نبودم والا تقصیر جایز نمیداشتم اکنون بدانید که مولانا یعنی محمد بن حسن شما را
سلام میرساند ومیگوید که بقلعه تشریف آورید تاحاکم مطلق بوده ماغاشیه متابعت شما
بردوش گیریم ومی‌فرماید که ماازسخنی که عوام گویند باك نداریم اماسخنان امثال‌شما
دانشمندان درلوح دل طوایف انسان کالنقش فی‌الحجر ارتسام می یابد مناسب آنست که
شما دیگر زبان قدح وطعن ازما کوتاه سازید امام فخرالدین گفت آمدن من بقلعه میسر
نمی‌شود اماقبول نمودم که من بعد ازمن امری که مرضی خاطر الموتیان نباشد صدور
نیابدآنگاه فدائی مبلغ سیصدوشصت مثقال طلانزد امام فخرالدین نهاده گفت این‌وظیفه
یکسالهٔ شماست وازدیوان اعلی مقررشده که هرساله موازی این‌مبلغ رئیس ابوالفضل
بشما رساند ودوبرد یمانی دروثاق منست باید که چون من بروم آنهارا تصرف نمائید
که خلعت مولاناست که بجهة‌شما فرستاده وفدائی بعدازاداء این کلمات غایب‌گشته علامه
رازی زروخلعت را متصرف گشت وچند سال ازرئیس ابوالفضل وظیفه معین را ستانده
صاحب ثروت شدآورده اند که پیش از وقوع این قضیه هرگاه که در اثناء درس امام
فخرالدین بمسئله خلافی رسیدی گفتی (خلافا للملاحده لعنهم‌الله ودمرهم‌الله وخذلهم‌الله)
وبعد ازملاقات بافدائی دروقت‌ذکرخلافات زیاده ازین نگفتی که خلافاللاسماعیلیه‌وروزی
یکی ازشاگردان گستاخ سبب آن اطناب وموجب این‌اختصار ازوی پرسید جواب داد که
اسماعیلیه راچگونه لعن کنم که ایشان برهان قاطع دارند

ذکر جلال الدین حسن بن محمد بن علی ذکره السلام

ولادت جلال الدین حسن فی سنهٔ اثنی وخمسین وخمس مائه اتفاق افتاد و او بعد از فوت پدر درسنهٔ سبع وستمائه تاج حکومت برسر نهاد و بخلاف آبا واجداد درتمهید مبانی ملت بیضا وتشیید قواعد شریعت غرا سعی واهتمام نمود وازمراسم کیش الحاد و لوازم سوءاعتقاد بقدر وسع وامکان اجتناب واحتراز فرمود واتباع وملازمان خود را ابرارتکاب ملاهی ومناهی زجر کرد ورسم اذان‌قامت‌واقامت نمازجمعه وجماعت پدید آورد ودرهر قصبهٔ ازقصبات ولایت رودبار حمامی ومسجدی بنانهاد وایلچیان بناصر خلیفه و سلطان محمد خوارزمشاه ودیگر ملوك اسلام فرستاده ازحسن اعتقاد خویش خبرداد وخلفا و سلاطین اورا دربن امر تصدیق نموده ابواب مکاتبات ومراسلات مفتوح ساختند وائمه دین‌وعلماء ملت سیدالمرسلین درباب صحت اسلامش فتاوی نوشته اورا جلال الدین حسن نومسلمان خواندند وجلال الدین حسن روزی درحضورفقها ومفتیان قزوین که درباب اسلام اوسخن داشتند آبا واجداد خودرا لعن کرد و مصنفات حسن صباح راکه مشتمل بود برفروع و اصول مذهب اسماعیلیه بسوخت وبعدازوقوع این حرکت آن جماعت نیز معتقدجلال الدین حسن شده بکمال‌دیانتش اعتراف نمودند و مادر حسن نومسلمان درایام دولت پسر عازم گذاردن حج اسلام گشته جلال الدین بدستور دیگر سلاطین رایت وسبیل مصحوب والده گردانید وچون ببغداد رسید ناصرخلیفه آن ضعیفه را تعظیم کرده رایت جلال الدین حسن را برعلم سلطان محمد خوارزمشاه تقدیم داد وسلطان ازینمعنی رنجیده کینهٔ ناصر دردل گرفت‌وپس ازآنکه حسن نومسلمان یازده سال‌ونیم‌بدولت واقبال بگذرانیددرماه‌رمضان سنهٔ ثمان عشروستمائه بعلت‌اسهال متوجه عالم عقبی گردید

ذکر علاءالدین محمد بن جلال الدین حسن

مادرعلاء الدین محمد درسلك بنات بعضی از حکام گیلان انتظام داشت و اودرسن نه‌سالگی قایم مقام پدرشده جمعی کثیررا بتهمت آنکه جلال الدین حسن را زهر داده‌اند بکشت وشیوهٔ ناستوده اجداد خویش پیش گرفته برروش پسندیدهٔ پدر انکار نمودلاجرم باردیگر درولایت رودبار وقهستان رسم‌فسق وفساد وزندقه والحاد آشکار گشت‌وقواعد مبانی دین مسلمانی روی بانهدام نهاد و چون مدت پنجسال از حکومت علاءالدین در گذشت بی‌مشورت طبیبی‌فصد کرده خون بسیار برداشت وبدین سبب خلل فاحش بدماغش راه یافته منجر بعلت مالیخولیاشد وهیچ آفریده را زهره نبود که لفظی درباب پرهیز و دوابا او بگوید وهرکس سخنی ازمهمات ملکی ومالی بعرض اورسانیدی که موافق طبع شومش نبودی فی الحال آنکس را بکشتی لاجرم حالات ولایات را از وی پوشیده می داشتند ودرزمان علاءالدین محمد ناصرالدین‌محتشم که‌حاکم قهستان بود واخلاق‌ناصری

بنام اوست خواجه نصیر الدین محمد طوسی را برسبیل کره بقلعهٔ الموت برد وخواجه
تاایام استیلاء هلاکوخان برقلاع ملاحده درآن حصار ماند وعلاء الدین در اوایل حال
پسرخود رکن الدین خورشاهرا بولایت عهد معین گردانید ودر اواخر از رکن الدین
رنجیده گفت ولیعهد پسردیگرمنست امااسمعیلیهالتفات باین سخن نکردند وگفتنداعتبار
نص‌اول‌دارد بناء علی هذا میان‌پدروپسرمنازعت روی‌نموده رکن‌الدین ازعلاءالدین‌متوهم
شد وحسن مازندرانیرا برآن داشت که اورا بکشت درروضة الصفا این عبارت مسطور
است که چون اسباب هلاکت علاءالدین مرتب‌شد حسن مازندرانی که مردی مسلمان بود
وباوجودآثارشیب علاءالدین باوی تعلق‌ومحبت میورزیدوبلکه امری که زبان خامه‌بجهة
حیا ازتقریر آن گنگ ولال است بااوبجای می‌آورد باستصواب رکن‌الدین قاصدجان‌آن
نابکار شده انتهاز فرصت مینمود تابحسب اتفاق روزی علاءالدین شراب خورده درخانه
که ازچوب ونی متصل باسطبل‌گوسفندان ساخته بودند بخواب رفت ودرنیمشب تبری
برگردن اوزدندکه دیگر سربرنیاورد وکان ذلك فی‌شوال سنه‌ثلث وخمسین وستمائه
مدت سلطنت علاءالدین سی‌وپنجسال بود واوقات حیاتش چهل وچهار سال وکسری از
جملهٔ شعرا مولانا شمس‌الدین ایوب طاوسی معاصر علاءالدین بود ودرمرثیهٔ اوبرسبیل
مزاح این دوبیت نظم نمود **نظم** چون بوقت قبض روحش یافت عزرائیل مست ☆
برد سوی قمطریران تاخمارش بشکنند کاسه‌داران جهنم‌آمدندش‌پیش باز ☆ تانشاط
دوستکامی درکنارش بشکنند وازجملهٔ مشایخ روزگار شیخ جمال الدین کیلی درعصر
علاءالدین محمد درقزوین بارشاد خلایق اشتغال داشت وعلاءالدین رابشیخ جمال‌الدین
ارادت‌تمام بود چنانچه روزی دروقت مستی شخصی مکتوب شیخ بدست اوداد علاءالدین
درغضب رفته فرمود تاآنکس راصد چوب زدند وگفت ای‌شقی جاهل درزمان مستی‌رقعهٔ
شیخ رابمن می‌دهی صبر می‌بایست کرد تامن هشیار شده بحمام روم وغسل بجاآورده
بیرون‌آیم ودایم علاءالدین برمردم قزوین منت نهاده میگفت اگر حضرت شیخ درآن
بلده نبودی من‌خاك قزوین را درتوبره کرده بهالموت میبردم وهرساله علاءالدین مبلغ
پانصد دیناز زرسرخ برسم نذر نزد شیخ جمال الدین میفرستاد و شیخ‌آن وجه راگرفته
بمایحتاج خود مصروف می‌داشت و ازین جهة بعضی ازاهل حسد زبان سرزنش برشیخ
گشاده گفتند ادرارات پادشاه فارس را بمردم می‌دهد و مال ملاحده را میخورد وشیخ
این‌سخن شنیده گفت‌ائمه‌دین‌چون مال این جماعت رابعنف میگیرند حلال می‌دانند وبرین
تقدیر ایشان هرچه بارادت خود بکسی میدهند حلیت‌آن بطریق اولی‌لازم می‌آیدوفات
شیخ جمال‌الدین در قزوین روی نمود ویکی ازشعرا درتاریخ‌آن واقعه این قطعه نظم
فرمود **قطعه** جمال‌ملت ودین قطب‌اولیاءخدا ☆ که‌آستانهٔ او بود قبلهٔ ابدال بسال
ششصد وپنجاه ویك بحضرت رفت ☆ شب‌دوشنبه روزچهارم‌شوال

ذکر رکن الدین خورشاه بن علاءالدین محمد

چون علاءالدین محمد از مسند حکومت بزاویهٔ لحد انتقال نمود رکن الدین خورشاه درالموت پادشاه شد وحسن مازندرانی را باولادش بکشت و اجساد ایشانرا بسوخت ومع ذلك رکن الدین هرگاه ازوی برنجیدی اورا بقتل پدر متهم گردانیدی و دراوایل ایام دولت رکن الدین هلاکوخان از جانب توران بایران خرامیده تمامی آن بلدانرا جولانگاه یکران ساخت ومتوجه تسخیر قلاع ملاحده گشته رکن الدین نخست بعضی از برادرانرا بملازمت خان فرستاد و بالاخره خود نیز بملازمت شتافته بعد از روزی چند ازهلاکو درخواست نمود که اورا بدرگاه منکوقاآن روان گرداند و خان این التماس را مبذول داشته مدت حیات رکن الدین درآن سفر بپایان رسید وایام سلطنتش زیاده بریکسال ممتد نگردید

گفتار دربیان انقضاء اوقات اقبال ملاحدهٔ بی ایمان بواسطهٔ استیلاء هلاکوخان برممالك ایران

مورخان سخن‌دان این حکایت را بدین سان بیان کرده اند که درماه‌ذی حجة سنه ثلث وخمسین وستمائه هلاکوخان بن تولی خان بن چنگیزخان باسپاه فراوان بحکم برادر خود منکوقاآن بعزم تخریب قلاع بلاد رود بار وتسخیر بلاد وامصار از جیحون عبور نمود وچون رکن الدین خورشاه اینخبرشنود چاره جوی گشته قاصدی نزد میسور نوئین که ازقبل قاآن حاکم همدان بود ارسال داشت واظهار ایلی وانقیاد کرد میسور پیغام‌داد که وصول هلاکوخان نزدیك است مناسب آنکه خورشاه بملازمت درگاه عالم‌پناه‌شتابد تاازسخط لشکرمغول امان یابد ورکن الدین ازغایت وهم این‌سخن رابسمع قبول جای داد امابرادر خود شهنشاهرا بهمراهی پسرمیسور نزد هلاکو فرستاد و چون شهنشاه بآستان جلالت آشیان رسید هلاکو او راگفت که بابرادر خود بگوی که مارقم عفو برجراید جرایم آباء تو کشیده ایم واز تو تاغایت امری که مخالف دولت قاهره باشد صدور نیافته می باید که قلاع رود بار را ویران ساخته بخدمت مبادرت نمائی وشهنشاه‌این پیغام‌را برکن الدین رسانیده خورشاه بعضی از کنگرهای‌حصار رابینداخت امااز کمال‌خوف بملازمت‌خان نرفت و مقارن آن‌حال ایلچی بطلب اورسیده ورکن الدین بمعاذیر دلپذیر متمسك شد وشمس‌الدین گیلکی راکه وزیرش بود باپسرعم خود سیف الدین سلطان‌ملك بن کیامنصور همراه ایلچی بدرگاه پاشاه ارسال داشت ومثالی‌فرستاد که گماشتگان اواز گردکوه وقهستان بآستان سلطنت آشیان شتابند و چون هلاکو بدماوندرسید شمس‌الدین گیلکی را بگردکوه روانه کرد تا کوتوال قلعه را همراه باردو آورد ویکی از مصاحبان وزیر را برفتن قهستان جهة‌مثل این مهمی نامزد گردانیده سلطان ملك باچند ایلچی بجانب میمون دژباز گشته بخورشاه گفت که پادشاه بدماوند

رسید دیگر مجال توقف نیست واگر بمصلحت ترتیب پیشکش دوسه روزی در توجه اهمال
خواهی نمود باید که پسر خود بدرگاه فرستی ورکن الدین متحیر گشته باستصواب بعضی
ازمردم کوته نظر کودکی را که در سن قریب بولداو بود همراه ایلچیان نزدهلاکوخان
روان کردوچون ماهچهٔ رایات عالیات پرتووصول بردیار رودبار انداخت تلبیس رکن الدین
ظاهر شده پسر دروغی راباز فرستاد وپیغام داد که این پسر قابلیت خدمت ندارد باید
که برادر خود بدرگاه فرستی در آن اثناء شمس الدین وزیر کوتوال گردکوه
تاج الدین مروان شاه راباردو رسانید و هلاکوخان در هفدهم شوال بنواحی میمون دژ
که دوآن زمان مکان رکن الدین بود رسیده بمحاصره مشغول گردید ودر بیست وپنجم
ماه مذکور جنك سلطانی انداخته رعب وهراس بیقیاس بر ضمیر خورشاه استیلا یافت
وروز دیگر پسر خود رابا ایرانشاه که برادرش بود نزد هلاکو ارسال نمود واظهار عجز
ونیاز کرده امان طلبید ودر بیست ونهم شوال بهمراهی خواجه نصیرالدین طوسی که در
آن زمان در آن قلعه بود وجمعی دیگر از اعیان بآستان سلطنت آشیان رفته نقود ما
معدود واجناس بیقیاس پیشکش کردوهلاکو خورشاهرا بطایفهٔ ازمحافظان هشیار سپرده
سپاه جرار بتسخیروتخریب قلاع رودبار مامور گشتند وباندك روزگاری چهل واندی حصار
بتصرف لشکر تتار درآمده مانند خاك راه هموارشد اماسکان قلعهٔ الموت ولامیسر و
گردکوه روزی چند سرکشی کرده هلاکوخان خود بنواحی الموت رفت ورکن الدین را
بپای حصار فرستاد تا بامتوطنان آن مکان از وعدو وعید سخن گفت و الموتیان التفات
بدان سخنان نکردند وهلاکوخان فوجی ازلشکریان را بمحاصرهٔ آن قلعه باز داشته
خود متوجه لامیسر شد ومردم لامیسر بقدم اطاعت پیش آمده چون این خبر بالموت رسید
ایشان نیز قاصدی نزد رکن الدین فرستادند وامان طلبیدندوهلاکوخان خون ساکنان آن
دوقلعه را بخشیده ایشانرا سه روز مهلت داد که بنقل اموال وجهات خود پردازند و بعد
از انقضاء آن ایام سپاه بهرام انتقام بالموت ولامیسر بالا رفته دست بغارت وتاراج بر
آوردند وآن دوقلعه را نیز مانند سایر قلاع ویران کردند درتاریخ گزیده مسطور
است که حصارالموترا در زمان متوکل عباسی حسن بن زیدالعلوی صاحب طبرستان بنا
کرده بود وآن قلعه چهارصد ودو سال معمور ماند ودر روضة الصفا مزبور است که در
الموت چند حوض ازسنك کنده بودند وآن حیاضرا از سرکه وعسل پر گردانیده و
مغولان آن اشیاء وسایر ذخایری راکه در زمان حسن صباح ترتیب یافته بود غیر متغیر
یافته تعجب نمودند و ملحدان آن معنی رابر کرامت حسن حمل کردند وایضاً در کتاب
مذکوره مسطور است که چون رکن الدین چند روزی در اردوی هلاکوخان بسر برد
عاشق دختر یکی از ارزال مغولان شد واین حدیث را هلاکوخان شنیده فرمودتا دختر
را باوادادند وخورشاه بعداز وصول بسعادت مواصلت معشوقه ازخان التماس نمود که او را
نزدمنکوقاآن فرستدوهلاکوخان ازین ملتمس ابلهانه تعجب کرده خورشاهرادرمصاحبت
جمعی از لشکریان متوجه ترکستان گردانید ورکن الدین نخست بظاهر قلعهٔ گردکوه

رفته متوطنان آن مکانرا که تاغایت سر بچنبر اطاعت نیاورده بودند بحسب ظاهر بمتابعت
دلالت نمودو نهانی کس نزد ایشان فرستاده گفت زنهار که از حصار بیرون نیائید و بر
عهد و پیمان مغولان اعتماد ننمائید آنگاه از آنجا روی براه آورده چون از آب آمویه
بگذشت بواسطهٔ قلت خرد بانوکران هلاکوخان که همراهش بودند خصومت آغاز نهاد
ومهم بجنگ مشت سرایت کرد و بعد از آنکه رکن الدین بقراقرم رسید ایلچی از پیش
منکوقاآن آمده گفت پادشاه میفرماید که چون تودعوی ایلی مینمائی بچه جهت قلعهٔ گرد
کوهرا تسلیم گماشتگان برادرم ننمودی باید که باز گردی وپس از تخریب آنقلعه بار دیگر
بملازمت شتابی ومحصلان آن ملحد نادان راباز گردانیده چون بکنار جیحون رسیدند بنار
تیغ آبدار غریق بحرادبارش ساختند وهلاکوخان نیز بعد از توجه خورشاه بجانب
ترکستان از نسل کیابزرك امیدهر کس راکه یافت بزخم تیغ بیدریغ بگذرانید ودود از
دودمان ملاحده بی ایمان بر آورده مجموع خیل وحشم ایشانرا بقتل رسانید و بر این
قیاس ملازمان موکب گردون اساس در قهستان بسیاری از ملحدانرا کشته در هیچ دیار
از آن طایفه دیاری باز نگذاشتند و بواسطه این سیاست خواطر مسلمانان را از دست برد
فدائیان مطمئن ساخته اعلام امن وامان در ممالك ایران افراشتند وچون خامهٔ شکسته زبان
حالات طبقهٔ ثانیهٔ اسماعیلیه را باتمام رسانید عنان بیان بصوب ذکر احوال سلجوقیه معطوف
گردانید (والتایید من الله الحمید المجید)

گفتار در مبادی احوال اولاد سلجوق ورسیدن منجوق دولت ایشان باوج عیوق

حمدالله مستوفی در تاریخ گزیده ازمؤلف ابوالعلاء احول نقل نموده که سلجوق
از نسل افراسیاب بود ومیان اووافراسیاب سی وچهار کس واسطه بوده اند ودر روضة
الصفا از ناظم کتاب ملك نامه منقولست که پدر سلجوق دقاق نام داشت واز جلمه امراء
معتبر بیغو بود وبیغو حکومت اتراك دشت خزر می نمود و دقاقرا از غایت شجاعت مردم
آن دیار تمرمالیغ می گفتند یعنی سخت کمان وچون اووفوت شد پسرش سلجوق را که در سن
رشد وتمیز بود بیغو منظور نظر تربیت و عاطفت گردانیده او را سباشی لقب داد یعنی
مقدمة الجیش وروز بروز عظمت و تقرب سلجوق سمت تضاعف میپذیرفت تامهم بدانجا
انجامید که روزی بحرم پادشاه درآمده بر خواتین واولاد مقدم نشست واین جراترا یکی
از عورات بیغو نپسندیده پادشاهرا بر آن داشت که بتادیب سلجوق مشغولی نمایدو سلجوق
تغییر مزاج شهریار را نسبت بخود فهم نموده باصد سوار جرار فرار اختیار کرد واموال
خود را که هزار وپانصد شترو پنجاه هزار گوسفند بود بجانب سمرقند راندو چون بنواحی
جند رسید فضاء سینهٔ او بانوار توحیدروشنی پذیرفته باجمیع اقربا وملازمان مسلمان شد

وبآموختن قرآن وتعلیم قواعد ملت نبی آخرالزمان اشتغال نموده روزی چند در جند رحل اقامت انداخت در آن اثنا ایلچی از کفار بجند رسیده وخراجی که مقرر داشت ازحاکم آن بلده طلبید و ملك جند در مقام اداء مال آمده چون سلجوق بر کیفیت حال وقوف یافت گفت چگونه تجویز این معنی توان کرد که مسلمانان خراج گذار کفار باشند و قاصد را بناخوشی تمام بازگردانیده بتهیهٔ اسباب جدال اشتغال نمود وجمعی از ترکان آن حدود که میل جهاد داشتند بسلجوق پیوستند وفوجی از کافران بدان بیابان تاخته شتران سلجوق را از چراگاه راندند وسلجوق آن جماعت را تعاقب نموده و برایشان ظفر یافته شتران خودرا بازگردانید وبدین واسطه آوازهٔ سطوت سلجوق بمسامع اقاصی وادانی رسیده علم دولت وی ارتفاع یافت وملوك اطراف ترکستان وماوراءالنهر ازوی حسابها گرفتند وامیرابراهیم سامانی در وقتی که از ایلك خان منهزم گشت پناه بامیر سلجوق برد وسلجوق ابراهیم را بمردوسلاح مدد کرد تا باایلك خان محاربه نموده اورا بگریزانید آنگاه سلجوق از جند باابهتی افزون از چند وچون حرکت فرموده در نواحی بخارا منزل گزید واورا ایزدتعالی چهار پسر نیك اختر کرامت کرد میکائیل واسرائیل وموسی (۱) واضح باد که محمد وبیغو که ارسلان لقب داشت ومیکائیل در ایام جوانی درحین محاصرهٔ قلعه‌ای ازقلاع ترکستان بزخم تیری کشته شد وازاودوپسر ماند طغرل بیك محمد وچغر بیك داود سلجوق همت بر تربیت این دو نبیرهٔ دولتمند مصروف گردانیده ایشانرا ولیعهد ساخت وبعدازوفات سلجوق این دو برادر دولت اثر که بفکر ثاقب ورای صائب از امثال واقران امتیاز فراوان داشتند سرور خیل و حشم شده جمعی کثیر از تراکمهٔ دشت خزر ودیگر مردم نامور در ظل رایت ظفر پیکر ایشان مجتمع گشتند وایلك خان که در آن زمان حاکم سمرقند بود از استیلای سلجوقیان اندیشناك شده دفع ایشانرا پیش نهاد همت گردانید وباجتماع سپاه ماوراءالنهر وترکستان مشغول گردید طغرل بیك وچغر بیك بعداز تقدیم مراسم استشاره التجا ببوغراخان که حاکم حدود چین وختا بود نمودند ومتوجه انصوب گشته ایلچی جهة اعلام وصول خویش ازپیش فرستادند وبوغراخان قاصد سلجوقیانرا نوازش نموده پیغام داد که از ملك ومال آنچه مطلوب طغرل بیك وچغر بیك باشد دریغ نخواهیم داشت وایلچی بازآمده آنچه از خان دیده بود وشنیده بعرض طغرل بیك وچغر بیك رسانید چغر بیک به برادر خود گفت هرچند بوغراخان اظهار محبت ومودت مینماید مصلحت نیست که مابهیئت اجتماعی باوی ملاقات نمائیم بلکه طریقه حزم مقتضی آنست که درهر هفته یکی ازمادو برادر باردوی خان رفته سه روز کمر ملازمتش برمیان بندد وطغرل بیك این رای را استحسان نموده چون قریب بمعسکر بوغراخان رسیدند جهة اقامت منزلی مناسب پیدا کرده بموجب مقرر به تقدیم رسانیدند ودرهر هفته یك برادر

(۱) علی بن محمد صادق الحسینی در تاریخ مرآت الصفا بجای موسی و بیغو اسرافیل و برغو نگاشته ودر تاریخ نگارستان اسامی پنج نفر از اولاد سلجوق بنظر رسیده واسم پسر پنجم رایوزن رقم نموده حرره محمد تقی التستری

بملازمت رفته سه روز شرایط خدمت بجای می آورد وچون اومراجعت می نمود برادر دیگر باردو میرفت ومدتی بوغراخان منتهز فرصت می بود تاهردو برادر را در یکجا مجتمع یافته ایشانرا مقید گرداند واینمعنی تیسیر نمی پذیرفت آخر الامر بی تحمل شد وطغرل بیک را گرفته بجمعی ازمردم خود سپرد وفوجی ازشجعان جهة اخذ چغر بیک باردوی سلجوقیان روان کرد وچون چغر بیک از کیفیت حادثه آگاهی یافت با جمعی از ابطال رجال روی بمعرکهٔ قتال آورده بسیاری از سپاه بوغراخان را بتیغ بیدریغ بگذرانید و صد و سی نفر از متعینان را بذل اسر مقید گردانید و بقیة السیف باقبح وجهی نزد بوغراخان رفته صورت حال بعرض رسانیدند بوغراخان از آن حرکت پشیمان شده فی الحال طغرل بیک را بمجلس طلبیده ده هزار دینار وچهل غلام و کنیزك خوب صورت وبعضی از نفایس اثواب چین و ختا بوی بخشید ورخصت انصراف ارزانی داشته التماس اطلاق اسیران فرمود وطغرل بیک بمیان مردم خود رفته نوکران بوغراخان را مطلق العنان گردانید آنگاه سلجوقیان متوجه سمرقند گشته دراثناء راه شنیدند که ایلك خان سپاه فراوان فراهم آورده وعزم استیصال ایشان باخود جزم کرده طغرل بیک وچغر بیک بعد از تحقیق آن خبر صلاح درآن دانستند که طغرل بیک به بیابانی که عبور سپاه برآن متعین بود رودو چغر بیک باسی سوار کههریك خود را ثالث رستم واسفندیار میپنداشتند از آب آمویه عبور نموده بخراسان درآمده مانند برق وباد از میان مملکت سلطان محمود غزنوی گذشته بملك ری شتافت واز آنجا بطرف روم نهضت کرد ودر اثناء راه طایفهٔ ازترا کمه بوی پیوستند وچغر بیک در حدود روم لوازم غزاوجهاد بتقدیم رسانید وغنایم موفور و اموال نامحصور بچنك آورده سالماً غانماً بصوب خراسان باز گشت وچون بنواحی مرو رسید ازخوف حکام خراسان که طلبکار او بودند ملازمان خودرا متفرق گردانید و متلبس بلباس تجار بمرو درآمد واز آنجا ببخارا شتافته رسولی نزدطغرل بیک فرستاد واورا از قدوم خود اعلام داد وطغرل بیک مبتهج ومسرور شده ببرادر پیوست ودیگر باره آل سلجوق را جمعیتی دست داده ایشانرا باملوك ماوراءالنهر چندنوبت ومحاربات ومکاوحات اتفاق افتادوصیت شوکت وحشمت طغرل بیک وچغر بیک در اطراف آفاق شهرت تمام یافت در بعضی از کتب معتبره مسطوراست که چون سلطان محمود غزنوی برحال آل سلجوق مطلع شد ایلچی فرستاده التماس حضوریکی ازایشان نمود واسرائیل بن سلجوق نزد سلطان رفته محمود اورا اعزاز واکرام تمام فرمود وبقولی اسرائیل را با خود برتخت نشاند و در اثناء محاوره از وی پرسید که اگر مارا بلشکراحتیاج افتد چند سوار از خیل شما بمدد توانند آمد اسرائیل دوچوبهٔ تیر و کمانی باخود داشت یك تیر را پیش سلطان برزمین نهاد و گفت اگر این تیر را بمیان قوم مافرستی صدهزارسوار بملازمت آیند سلطان گفت اگر زیاده بایداسرائیل تیر دیگر بسلطان داده گفت اگر این رابیلخان فرستید پنجاه هزار مرد بمدد توجه نمایند سلطان برزبان آورد که اگر بیش تر باید

اسرائیل کمانرا تسلیم کرده گفت اگر اینرا بترکستان فرستی قرب دویست هزار سوار بدینجانب شتابند بنابرآن سلطان از کثرت سلجوقیان اندیشه مند گشته در وقتی که اسرائیل مست و بی شعور بود او را مقید گردانید و بقلعهٔ کالنجار فرستاد واسرائیل درآن قلعه میبود تازمانی که عزرائیل روح او را قبض نمود القصه چون نزدیك بدان رسید که اختر اقبال آل سلجوق بدرجهٔ کمال رسد سلجوقیان از آب آمویه عبور کرده در بعضی از ولایات خراسان رحل اقامت انداختند و بروایت حمدالله مستوفی این صورت در زمان سلطان محمود غزنوی بوقوع انجامید اماحضرت مخدومی مرحومی درروضة الصفا این روایت را تضعیف نموده ومرقوم قلم خجسته شیم گردانیده که طغرل بیك وچغر بیك در ایام دولت سلطان مسعود از آمویه گذشته در حدود نسا وابیورد بر سر بیابان بلخان ساکن گشتند وبعد از چند روز رسولی چرب زبان نزد سلطان مسعود فرستاده از تاکیدمبانی وفاق و اتفاق سخن گفتند مسعودرا آنکلمات موافق مزاج نیفتاد و در برابر سخنان وحشت انگیز گفته پیغام داد که صلاح حال آل سلجوق منحصر در آنست که از ین مملکت بیرون روند تااثر سخط من بدیشان نرسد وچون طغرل بیك وچغر بیك اینخبر شنیدند از توجه سپاه غزنین اندیشیده عیال واطفال خودرا در مواضع حصین مضبوط ساختندودست بنهب وتاراج اموال رعایا دراز کرده صداء مخالفت در خراسان انداختندو باندك زمانی جمیع آن ولایات سلجوقیانرا مسخر ومفتوح گشته بدرجهٔ بلندسلطنت رسیدند وازایشان سه طبقه بدان مرتبه علیه فایز گردیدند طبقه اول درخراسان وعراقین وفارس وآذربیجان پادشاهی کردند وطبقهٔ دوم در کرمان لوازم جهانبانی بجای آوردند وطبقهٔ سیوم درروم علم اقتدار برافراشتند ودرآن مرز وبوم بساط حکومت مبسوط ساختند اماطبقهٔ اول چهارده نفر بودندومدت صدوشصت ویکسال ایالت نمودندواول ایشان طغرل بیك محمد بودو آخر ایشان سلطان طغرل بن ارسلان

ذکر رسیدن سلطنت ممالك خراسان و عراق بطغرل بیك محمد بن میکائیل بن سلجوق بن دقاق

چون بعنایت مالك الملك علی الاطلاق رایت اقبال آل سلجوق درديار خراسان ارتفاع یافت سلطان مسعود غزنوی سپاه جرار باآلات واسباب حرب وپیکار یراق کرده امارت آن لشکر رابیکتغدی که سرداری وافر الاستحقاق بود تفویض نمود وبکتغدی بغرورموفور متوجه سلجوقیان شده در نواحی نسا بدیشان رسید و از هردوجانب طالبان نام و ننك در میدان جنك تاخته خلقی را برخاك هلاك انداختند و آخرالامر نسیم فتح وفیروزی برپرچم علم آل سلجوق دروزیدن آمده بکتغدی بااتباع روی ازمعر که برتافت وچون گریختگان بمسعود پیوستند بنفس خویش بصوب خراسان روانشد وبعداز وصول به نیشابور بنابر استصواب اصحاب رای وتجربه ایلچی نزد سلاجقه فرستاده طالب مصالحه گشت و طغرل

بیك وچغر بیك نخست بقبول این ملتمس زبان گشادند وعاقبت بر پیمان غزنویان اعتماد نکرده علم طغیان مرتفع گردانیدند وسلطان مسعود سباشی راکه‌از عظماء امراء بود و بمزید شوکت ومکنت واطلاع برمکاید حروب امتیاز تمام داشت ودرمرو حکومت‌مینمود بدفع سلجوقیان نامزد کرده خود بجانب غزنین مراجعت فرمود و سباشی بی تحاشی با جیشی جلادت اثر متوجه سلجوقیان گشت وچون آن‌جماعت ازتوجه اوخبر یافتند مستعد جنك‌وجدال شدند وبموجب کلمه (الحرب خدعه) عمل نموده هرگاه سباشی نزدیك معسکر ایشان میرسید مرکز خالی گذاشته دربرابر اونمی آمدند و درلیالی حوالی لشگرگاه او را تاخته از اسب و شتر وامتعه واسلحه آنچه می یافتند میبردند و مدت سه سال حال برینموال جاری بود واکثر ولایات خراسان بدان جهة ویران‌شد و سلطان مسعود از استماع این اخبار دربحر حیرت افتاده نوبتی قصدکرد که بنفس خود در مقام مقاتلهٔ سلجوقیان آیداما بسبب نصیحت بعضی از مردم عاقبت طلب‌ترك آن‌عزیمت داده مجلس بزم را برمیدان رزم ترجیح فرمود ودر سنهٔ سبع وعشرین و اربعمائه سباشی از ستیزو گریزآل سلجوق بتنك آمده از حدود نسابجانب هرات رفت و چغربیك متوجه مرو گشته آتش نهب و غارت در حوالی آن ولایت زد وچون اینخبر بگوش سباشی رسید بار دیگر نایرهٔ غضب او مشتعل گردید ودر سه شبانه روز خود را از هرات بظاهر مرو رسانید و چغربیك در برابر اوصف قتال بیار است وسباشی خوف و هراس بخود راه داده‌قبل ازاستعمال‌سیف‌وسنان مانند پهلوان روی ازمعرکه برتافت ودرچهار دیوار مرو خزیده لشگر اومتفرق گردیدند آنگاه سباشی حاکم جوزجانان راکه سرداری صاحب وجود بودبرحرب سلاجقه تحریض نموده جمعی کثیر بمدد اوتعیین فرمودو والی جوزجانان متوجه‌اردوی سلجوقیان گشته چغربیك مقاتله اورا پیش نهاد همت‌ساخت‌وبعد از تسویهٔ صفوف واستعمال‌سیوف حاکم جوزجانان درآن معرکه جان داده هزارنفراز اعیان لشکریان او اسیر شدندوبسیاری کشته‌گشته اندکی نجات یافتند وامراء‌سلجوقی علم‌اقتدار افراشته در اطراف خراسان آغاز قتل وغارت نمودند و سباشی جهة تدارك این اختلال درغایت خوف وملال از مروبه نیشابور شتافت وآن ولایت رابمرتبهٔ بریشان یافت که‌ازسرانجام‌علیق‌الاغان‌عاجز گشت وازآنجا بدهستان رفته صورت قضیه‌رابغزنین عرضه داشت کرد وچون آل سلجوق دانستند که سباشی مرو را خالی گذاشته است عنان عزیمت بدان طرف‌انعطاف‌دادند وروزی چند بمحاصره پرداخته فتح مرو بمصالحه تیسیر پذیرفت وسباشی دردهستان نوبت دیگرسپاهی فراهم آورده بجانب مرو نهضت کرد وطغرل بیك‌وچغربیک مرورابیکی ازامرا که بصفت‌نصفت‌اتصاف داشت سپرده بعزم رزم سباشی از شهر بیرون رفتند و بعد ازتلاقی فریقین پردلان آن دو لشگر تیغ و خنجر دریکدیگر نهاده از وقتی که‌جمشید‌خورشید ازافق‌شرقی رایت نورانی برافراخت تازمانی که ازجولان درمعرکهٔ سپهر ملول‌شده نهانخانه مغرب را منزل ساخت‌سفیر تیر

بین الجانبین آمد شدمی نمودوتیغ تیز بقطع رشته حیات دلیران میپرداخت وچون آفتاب
دولت غزنویان بسرحدزوال رسیده بود باردیگرسلجوقیان ظفر یافته سباشی با معدودی
چندبطرف هراة گریخت و آنجا نیزمجال توطن نیافته عنان انهزام بصوب غزنین تافت وطغرل
بیک وچغربیک فتح نامها باطراف وجوانب فرستادند وازعنایت ملک ملک بخش که
بتجدید شامل حال ایشان شده بود متوطنان بلدان خراسان را اعلام دادند و چون اینخبر
به نیشابور که در آن زمان دار الملک خراسان بود رسیداشراف واعیان آن بلده تحف و
هدایای فراوان ترتیب نموده باردوی سلجوقیان شتافتند واظهار اطاعت و انقیاد کرده باصناف
عواطف اختصاص یافتند وآل سلجوق بنیشابور رفته دراوایل محرم الحرام سنهٔ تسع وعشرین
واربعمائه طغرل بیک باتفاق امرا وارکان دولت قدم برسریر سلطنت نهادوخطبه وسکه بنام
ولقب خویش زیب وزینت داد و بعدازده روزچغربیک رابه تسخیر هراةمامور گردانیدوچغربیک
بدان بلده خرامیده اهالی هراة بقدم متابعت پیش آمدندوچغربیک عم خود راوالی هرات ساخته
بمرو رفت و رایت انصاف افراخته رسوم اعتساف بر انداخت و چون سیاشی
بغزنین رسید وکیفیت استیلاء سلجوقیان بعرض سلطان مسعود رسانید سلطان ابواب
خزاین ودفاین بازگشاده اموال فراوان بلشکریان بخش کرد و باسپاهی فیل تن وشصت
زنجیرفیل مرد افکن روی توجه ببلخ آورد وازغایت سرعت درمدت هفت شبانروز خود
را ازغزنین بدان ولایت رسانید وبرج و باروی قبة الاسلام را مرمت فرموده قراولان
برسرراهها بازداشت وچغربیك از ینمعنی خبریافته متشمرجنك وپیکارگشت وپیوسته تاخت
باطراف وجوانب بلخ میبرد واموال وچهار پایان غزنویانرا الجه کرده بمرو می آورد
وسلطان مسعود درکار خود حیران مانده بود وبعد ازآنکه مدت یکسال و نیم دربلخ
بنشست باهفتاد هزار سوار وسی هزار پیاده کمرمحاربهٔ سلجوقیان بربست وعازم مرو
گشته چغربیك صلاح درتوقف ندید وبسرخس شتافته طغرل بیك بوی پیوست و درماه
رمضان سنهٔ احدی وثلاثین واربعمائه درموضع دندانقان میان غزنویه وسلجوقیه مقاتله
روی نموده بهادران طرفین دندان بخون یکدیگر تیز کردند ودرمیدان ستیز آنچه غایت
جلادت تواند بود بجای آوردند وباردیگرغزنویان انهزام یافته سلطان مسعود باخواص
اصحاب خویش لحظه‌ای درمعرکه بایستاد وچون دیدکه فایدهٔ برتوقف مترتب نمی شود
برفیلی کوه پیکرعفریت منظر سوار شده روی بگریز نهاد و سلجوقیان غنیمت فراوان
گرفته چغربیك باسپاه منصور متوجه بلخ گشت وشخصی که ازقبل سلطان مسعود درآن
ولایت بحکومت اشتغال داشت برج وباره را استحکام داده درشهر تحصن نمودوچغربیك
آغاز محاصره فرمود درآن اثنا شنودکه مودودبن مسعود باجنود نامعدود متوجه آن
حدود است و دوهزارکس ازلشکر او برسم قراولی نزدیك رسیده اند لاجرم فوجی از
تراکمه رابدفع ایشان مأمورگردانید وآن جماعت قراولان سپاه غزنین را منهزم ساخته
وچون گریختگان بمودود رسیدنداونیزعنان عزیمت بطرف مملکت پدرخویش انعطاف

داد ومقارن آن حال خبرفوت سلطان مسعود شیوع یافت بنابرآن حاکم بلخ ازچغربیك
امان طلبیده شهررا تسلیم نمود وچغربیك ظل عاطفت برمفارق خلایق آن خطه مبسوط
ساخته علم توجه بکنارآب آمویه برافراخت ودرآن مقام خوارزمشاه بموکب چغربیك
پیوسته عرضه داشت که‌شاه ملك نامی ازتربیت یافتگان من درمقام سرکشی آمده‌ودست
تصرف مرا ازولایت موروث کوتاه کرده‌چغربیك خوارزمشاهرا بمواعید دلپذیرمستظهر
گردانیده بصوب خوارزم نهضت فرمود وشاه ملك درقلعه‌ای‌ازقلاع آن مملکت متحصن
گشته چغربیك تاوقت دستبرد سپاه برداه را محاصره کرد و چون فتح تیسیر نپذیرفت
مراجعت نموده راه خراسان پیش گرفت وبعدازآنکه‌آن زمستان بپایان رسید وسلطان
فروردین سپاه سبزه وریاحین بفضاء صحرا وبساتین کشید طغرل بیك وچغربیك بمرافقت
یکدیگر بالشکر ظفراثرمتوجه خوارزم گشتند وروزی چند شاه ملك را محاصره کرده
آخرالامر بجهت فریب یکدوکوچ بازپس نشستند وشاه ملك این‌معنی را برگریزحمل
نموده ازحصار بیرون آمدوازعقب سلجوقیان روانشدطغرل بیك وچغربیك عنان‌مراجعت
انعطاف داده ابواب جنك وجدال برروی خوارزمیان برگشادند ودرآن معرکه‌ازاتباع
شاه‌ملك بسیاری بقتل رسیدند وچهل نفرازخویشان اورا اسیر کردند و شاه ملك گریز
برستیزاختیار کرده خواست که بغزنین رود وازحاکم آنجا استمداد نماید اما دراثناءراه
سفرناگزیرعالم عقبی اورا ازآنکار مانع گشت وچون صورت فتح خوارزم سلجوقیان‌را
دست داد چغربیك بخراسان شتافته طغرل بیك بدهستان خرامید وازآنجا بجرجان رفته
پس ازضبط آنولایت لشکربری کشیدودر کمتر ازیکسال تمامی بلاد عراق عجم‌رابحوزهٔ
تصرف درآورد ودرسنهٔ ستة واربعین واربعمائه‌آذربایجان را نیزفتح نموده روی بغزو
روم نهاد وچون ازآن مرز وبوم مظفرومنصور بازآمد درسنهٔ سبع واربعین واربعمائه
بدارالسلام بغدادشتافت وباقایم عباسی بیعت کرده خلیفه‌اوراسلطان‌رکن‌الدین‌یمین‌امیر
المؤمنین لقب‌داد وطغرل بیك بموجبی که درضمن وقایع‌خلفاء عباسیه وذکرملوك دیالمه
گذشت دست ملك رحیم دیلمی را از تصرف دربغداد کوتاه ساخته علم استقلال درسر
انجام امورملك ومال برافراخت ودرسنهٔ خمسین واربعمائه ابراهیم ینال که برادرمادری
طغرل بیك بود وباوومخالفت مینمود از عراق عرب بهمدان نهضت فرمود و طغرل بیك
ازعقب ابراهیم روان گشته بعدازآنکه قریب بهمدان رسید شنید که لشکربسیار درظل
رایت ابراهیم جمع آمده اندلاجرم خود را بیکجانب کشید وازاقربا وخویشان مددطلبید
وحال‌آنکه درآن اوان چغربیك درخراسان فوت شده بود و پسرش الپ ارسلان بجای
پدر برمسند ایالت تکیه زده چون الپ ارسلان ازحال عم خود خبریافت سپاه‌خراسانرا
فراهم‌آورده بطرف عراق عرب شتافت ودرمملکت ری بطغرل بیك پیوسته عم وبرادر
زاده باتفاق یکدیگر متوجه همدان شدند وبا ابراهیم ینال قتال کرده او راگریزانیدند
وبعضی از لشکریان ازعقب ابراهیم رفته او راگرفتند و باشاوت طغرل بیك بزه کمان
بکشتند و بنابرآنکه درغیبت طغرل بیك بساسیری بربغداد استیلا یافته وقایم خلیفه را

محبوس گردانیده وخطبه بنام مستنصر علوی خوانده بود طغرل بیك بعداز فراغ ازقضیه ابراهیم نوبت دیگر بدارالسلام بغدادشتافت ونایره فتنه بساسیری را بآب یاری تیغ تیز تسکین داد و درذیقعدهٔ سنهٔ احدی وخمسین و اربعمائه قایم خلیفه را بار دیگر برمسند خلافت نشاند ودرسنهٔ اربع وخمسین واربعمائه طغرل بیك یکی ازمخدرات خلیفه راخطبه فرموده وقایم نخست ازقبول آن وصلت سرباز زده آخرالامر بسعی عمیدالملك کندری که وزیر طغرل بیك بود راضی شد وبعد ازانعقاد عقدنکاح بچندگاه طغرل بیك دختر خلیفه را مصحوب گردانیده متوجه ری گشت بخیال آنکه درآنولایت بامرزفاف پردازد اماقبل ازوقوع آنصورت درهشتم (۱) شهررمضان سنهٔ خمس وخمسین واربعمائه بعلت رعاف در گذشت وآنسور بماتم مبدل گشت زمان حیات طغرل بیك هفتادسال بود وایام سلطنتش بیست وشش سال‌صاحب کتاب ویس ورامین که موسوم بود بفخرالدین درعصرطغرل بیك بترتیب آن نسخه اشتغال نمود وبوزارت طغرل بیك عمیدالملك کندری مشغولی میفرمود وعمیدالملك بوفور عقل و فراست وصقوف فضل ودرایت اتصاف داشت و درصنعت انشا وکتابت وفن استیفا وسیاقت علم مهارت می‌افراشت ودرزمان سلطنت طغرل بیك مدت بیست‌سال درکمال‌استقلال امورملك ومال رابسرانجام مقرون میگردانید ودراوایل (۲) ایام پادشاهی الپ ارسلان مؤاخذ ومقیدگشته بحکم سلطان وسعی خواجه نظام الملك بمرتبهٔ شهادت رسید نقلست که درآن زمان که عمیدالملك دست ازجان شسته بود بجلاد گفت که چون ازین‌کار فارغ گردی از زبان من بسلطان رسان که بسبب عنایت عمت طغرل بیك بمنصب وزارت وحکومت رسیدم وبجهة عدم شفقت توبدرجه شهادت ونعمت جنت فایز گردیدم‌پس بواسطهٔ شمامرا سعادت دینی ودنیوی‌ودولت صوری ومعنوی‌حاصل

---

(۱) درتاریخ‌وفیاتِ‌الاعیان‌بنظررسیده که‌طغرل‌روزجمعه‌شانزدهم شهررمضان سنه خمس وخمسین واربعمائه بسن هفتاد سالگی درری وفات یافت نعش‌اورا بمرونقل نموده نزدیك قبر برادر وی داود دفن کردند و بروایتی در ری مدفون شد حرره محمد تقی التستری

(۲) شهادت‌عمیدالملك دراوایل‌ایام سلطنت‌الپ ارسلان بسعایت نظام الملك روز یکشنبه شانزدهم ذیحجه سنه‌ست وخمسین واربعمائه اتفاق افتاد و از عجایبات آنکه آلت تناسل او را درخوارزم دفن کردند در اوانیکه سلطان الب ارسلان عمیدالملك را نزد خوارزم شاه فرستاده بودبجهة خطبهٔ دخترلوزمرهٔ ازمفسدان شهرت دادند که وزیردختر شاه را ازبرای خود خواستگاری نمود وچون اینخبر باورسید ریش خویش را تراشید وآلت رجولیت را برید واین حرکت باعث نجات اوگردیده خون او رادر مرو ریختند وجسد اورا در کندر مدفون گردانیدند وسرودماغ اورا به نیشابور برده دفن‌نموده وپوست اورا پرکاه کرده بکرمان نقل فرمودند محمدتقی التستری

شده باشد و با وزیر صایب تدبیر بگوی که در دودمان سلجوقیان بدبدعتی و زشت سنتی پدید آوردی زود باشد که آنچه در باره من اندیشیدی درحق اعقاب واسلاف تو بوقوع انجامد و آخر الامر آنچه برزبان عمیدالملك گذشت نسبت بذریت خواجه نظام الملك واقع گشت بیت ایدوست برجنازهٔ دشمن چه بگذری ✿ شادی مکن که برتو همین ماجرا رود

ذکر سلطان الپ ارسلان بن چغر بیك

ولادت الپ ارسلان درشب جمعه دوم محرم سنهٔ احدی وعشرین واربعمائه دست داد وبموجب وصیت عم خود طغرل بیك درماه رمضان سنه خمس و خمسین و اربعمائه قدم برمسند سلطنت نهاد لقبش باشارت قایم خلیفه بعضد الدین برهان امیر المؤمنین قرار گرفت وبیمن عدالتش از کنار دجله بغداد تاجیحون صفت آبادانی پذیرفت عظمت وشوکتش بجائی رسید که نوبتی هزار ودویست کس ازحکام اسلام درپیش تختش صف زده ایستاده بودند وبالتفات ضمیر منیرش وتوجه خاطر اقبال تأثیرش اظهار مفاخرت ومباهات مینمودند وسلطان الپ ارسلان درزمان جهانبانی رایت نصفت وسخاوت برافراخت و اوهیأتی در غایت مهابت ومحاسن کشیده داشت وطاقیه طولانی برسر میگذاشت چنانچه بیننده از بدایت طاقیه تانهایت لحیه او دوگزمی پنداشت وپیوسته مجلس او بوجود علما وفضلا مشحون بودی وازغزوات امیرالمؤمنین حیدر ؑ وحالات اسکندر سخن بسیار فرمودی ازمعظمات وقایع زمان سلطنتش یکی آن بود که قیصر لشکر بدیار اسلام کشید والپ ارسلان باملك روم محاربه کرده اورا اسیر گردانید و شهادتش درماه ربیع الاولی سنهٔ خمس وستین واربعمائه درکنار آب آمویه بردست کوتوال قلعه برزم که یوسف نام داشت اتفاق افتاد واو باستقلال قرب ده سال تاج شاهی برسر نهاد مدت حیاتش چهل وپنج سال بود وبوزارتش خواجه نظام الملك حسن طوسی قیام مینمود

گفتار دربیان لشکر کشیدن قیصر بدیار اسلام وذکر بعضی دیگر از وقایع شهور و ایام

دانندگان حقایق سخن وخوانندگان اخبار نو وکهن آورده اند که در شهور سنهٔ ثلث وستین واربعمائه که سلطان الپ ارسلان اکثر معمورهٔ عالم را درحیطهٔ ضبط وتسخیر داشت وبجانب عراق عرب میرفت درحدود خوی خبرمتواتر شد که پادشاه روم ارمانوس نام سیصد هزار یادویست هزار مرد شمشیرزن پیاده وسوار ازدیار فرنك وروس وارمن فراهم آورده متوجه بلاد اسلام است وازبطارقه واساقفه آن مقدار درظل رایت اومجتمع گشته اند که محاسب وهم ازتعداد ایشان بعجز و قصور اعتراف می نماید وقیصر وعلماء نصاری خاطر برآن قرار داده اند که بعدازفتح بغداد جاثلیقی بجای خلیفه بنشانند وتا

سمرقند بلاد اسلام را لگد کوب مراکب ضلالت وطغیان گردانند وصحایف قرآن را سوخته متابعان رسول آخرالزمان را بکشندوشعار ملت مسیحا ظاهر ساخته‌خط بطلان براحکام فرقان کشند سلطان الپ ارسلان بعداز استماع این‌سخنان عزم رزم رومیان‌جزم کرده خواجه نظام‌الملك را بااحمال واثقال ببعضی از حدود ولایات فرستاد وبنفس نفیس باپانزده هزار یادوازده هزار مرد جرار که درآن‌زمان درموکب نصرت شعار بودند باستقبال قیصر روان شدوبعداز تقارب فریقین ساونگین که‌رکن‌رکین‌دولت الپ ارسلان بودجهة طلب‌مصالحه قاصدی‌نزد قیصر فرستاد قیصراینمعنی رابرضعف‌حمل کرده بباد نخوت‌آتش خصومتش تیزتر گشت ودرملاذجرد روز جمعه که خطباء ملت خیرالانام علیه‌الصوة والسلام بر منابراسلام زبان بدعاء (اللهم انصرجیوش المسلمین وسر ایاهم) گشاده بودند اصحاب هدایت وارباب ضلالت به‌تسویهٔ صفوف قیام نمودند محمدیان‌غلغلهٔ تکبیرو صلوات از اوج سموات گذرانیدند وعیسویان صدای‌کوس و ناقوس بذروهٔ فلك آبنوس رسانیدند و ارمانوس‌نیزهٔ بدست‌گرفته‌در پیش صف بجولان درآمدوبهادران روم وارمن را بمحاربهٔ‌گردان صف شکن تحریض نمود وسلطان الپ ارسلان نیز زبان باستمالت جنود ظفر وروردگشاده‌میفرمود که اگر اندك‌سستی‌درجنك واقع شود ذریهٔ‌اهل اسلام‌را ارباب کفر وظلام اسیر گردانند وچون بباد جملهٔ ابطال رجال‌غبار معرکه هیجا درهیجان‌آمد ونیران‌قتال‌التهاب یافته روی زمین ازخون مردان شجاعت آئین‌رنگین‌شد سلطان الپ ارسلان دستارازسر برداشته وکمرازمیان‌گشاده پیشانی مسکنت‌برخاك‌نهاد واز پادشاه علی‌الاطلاق ظفر ونصرت مسألت‌کرده در تضرع وزاری آنقدر مبالغه نمود که هرکس آوازش شنود بجای اشك جوی‌خون ازدیده گشوده وهمان لحظه‌اثراجابت دعا ظاهرگشته صرصرنکبت بجانب لشکرشقاوت اثر قیصر در اهتزاز آمد وسلطان الپ ارسلان باستظهار فراوان بربارگیر قمرمسیر سوار گشته باتفاق جمعی از فارسان میدان نبرد بررومیان‌حمله کرد وقیصر ساعتی‌درمقام مقابله ومقاتله‌ایستاده‌بالاخره تزلزل باقدام ثباب وقرار اوراه یافته بهنگام غروب آفتاب‌عنان عزیمت بصوب بادیه فرار تافت وسلطان در معسکر ارمانوس نزول اجلال فرموده سریر اورا بعز وجود همایون زیب وزینت داد وگوهر آئین راکه درسلك امراء عظام انتظام داشت بتکامشی قیصر مامور گردانید و اواز عقب رومیان شتافته یکی از غلامانش بقیصر رسید و اورا اسیر کرده بنظر خواجه خود رسانید و از غرایب آنکه در وقت عرض لشکر وثبت اسامی بهادران در دفتر عارض آنغلام‌را بغایت حقیر جثه دیده از نوشتن نام اواعراض نمود وسلطان‌الپ ارسلان یاسعدالدوله شحنه علی اختلاف الروایتین عارض راگفت که در تحریر نام این غلام تقصیر منمای چه‌شاید که قیصر بردست اوگرفتارگردد و عاقبت‌آنچه‌بر زبان آن دولتمند گذشته بود ازحیز قوت بفعل‌آمده القصه چون‌گوهر آئین ارمانوس را بنظر الپ ارسلان رسانید سلطان اوراسخنان‌درشت گفت وبقول امام یافعی سلطان بدست‌خود سه بار تازیانه برسرش زد و اورا برعدم قبول‌مصالحه سرزنش نمود وقیصر مراسم

اعتذار به‌تقدیم رسانیده هزار هزار و پانصد هزار دینار جهة فدای نفس خود و سایر اسیران روم قبول نمود و سلطان پوزش پذیر رقم عفو بر جریدهٔ جریمه‌اش کشید و این آیه بر زبان گذرانید که (حتی یعطوا الجزیة عن ید وهم صاغرون) و همان لحظه اشارت فرمود تا نزدیک بسریر سلطنت مصیر کرسی نهادند و قیصر را بر آن نشاندند و بعد از آن دختر ارمانوس را با پسر خود ملک ارسلان در سلک ازدواج منتظم گردانید و اورا با عظماء بطارقه خلع فاخره پوشانید و رخصت انصراف بجانب روم ارزانی داشت و یک فرسخ بمشایعت قیصر قدم رنجه فرمود و ده هزار دینار باو عطا نمود و چون سلطان از مهم رومیان باز پرداخت عنان عزیمت بجانب اصفهان معطوف ساخت و پس از وصول بدان بلده شنود که برادرش قاورد که والی کرمان بود خیال مخالفت دارد لاجرم بدان صوب نهضت فرمود و قاورد بمجرد استماع خبر توجه سلطان مضطرب گشته رسولان سخندان بآستان معدلت آشیان فرستاد تا بزلال معاذیر دل پذیر نایرهٔ غضب صاحب تاج و سریر را منطفی گردانیدند و سلطان از برادر راضی شده به‌تجدید سلطنت آن ممالک را بوی مسلم داشت و رایت مراجعت بصوب نیشابور که دار الملکش بود برافراشت و چون بدان بلده رسید طوئی بزرک ترتیب کرده ولد ارشد خود ملک شاه را ولیعهد گردانید و در ایام دولت سلطان الپ ارسلان جازغ نامی در حدود خوارزم لواء مخالفت مرتفع ساخت و سلطان از نیشابور بعزم رزم او در حرکت آمده براه وطی مسافت نمود و جازغ در نواحی خوارزم باسی هزار سوار اسفندیار آثار در برابر آمده بین الجانبین محاربتی در غایت صعوبت وقوع یافت و سلطان الپ ارسلان بفتح وظفر مخصوص شده جاززغ روی از معرکه بر تافت آنگاه پادشاه نصرت پناه حکومت خوارزم را بولد خود ارسلانشاه تفویض کرده از آن دیار بجانب خراسان بازگشت و چون بولایت طوس رسید بشرف طواف مزار فایض الانوار امام عالی مقدار علی بن موسی الرضا سلام الله علیهما مشرف گردید و از آنجا بفضاء راحت‌افزای رادکان شتافت و روزی چند در آن مرغزار جنت آثار قبه بارگاه باوج مهر و ماه افراشته مسرعان باطراف اقطار بلاد و امصار ارسال داشت و باحضار حکام و اشراف و اعیان بلدان فرمان داد و بعد از اجتماع خلایق تختی مجسم از طلاء احمر منصوب ساخته سلطان ملکشاه را گفت که آن سریر را بعز وجود بیاراست و اشارت علیه صدور یافت که طبقات انام بار دیگر بولایت عهد آن شاه زادهٔ واجب الاحترام بیعت کردند و لوازم تهنیت و نثار و پیشکش بجای آوردند و سلطان الپ ارسلان چون ازین مهم فراغت یافت بنیشابور رفته انوار معدلتش بر وجنات احوال ساکنان آن ولایت تافت

ذکر کیفیت شهادت آن پادشاه صاحب سعادت

مستخبران اخبار ملوک ذوی الاقتدار و مستحفظان آثار سلاطین حیرت دثار بر صحایف روزگار و اوراق لیل و نهار مرقوم اقلام بلاغت شعار گردانیده‌اند که سلطان الپ ارسلان در اواخر ایام سلطنت و کامرانی بعزم کشور گیری و گیتی ستانی متوجه ماوراء

النهر گشت وچون کنار آب آمویه ازیمن مقدم همایونش برتبت از سپهر برین درگذشت فی شهور سنهٔ خمس وستین وار بعمائه عساکر نصرت عطیه قلعه بزرم را که بر کنار آب واقع بود فتح کردند ویوسف نامی را که کوتوال آن حصار بود بنظر سلطان ستوده خصال آوردند الپ ارسلان ازوی استفسار احوال نموده یوسف بسخنان پریشان متکلم شد وازموقف جلال حکم لازم الامتثال بقتل آن متهور صادر گشت و محصلان قصد کردند که اورا ازبارگاه عالم پناه بیرون برند یوسف خودرا از دست ایشان خلاص ساخته کاردی از ساق موزه بیرون کشیدو بجانب سلطان دوید حجاب ویساولان خواستند که گرك صفت چنك دریوسف زنند اما آن عزیز مصر معدلت ایشانرا منع فرمود و بنابر اعتمادی که بر تیرانداختن خویش داشت تیردرکمان نهاده بطرف یوسف انداخت وتیر جناب سلطانی که پیوسته برهدف مرادآمدی بتقدیر سبحانی درآنروز خطاشدو یوسف خود را بالپ ارسلان رسانیدو بزخم کاردی جان گزای آن پادشاه عالیجاهرا بدرجهٔ شهادت رسانید وقرب دوهزار غلام که درآن زمان بر آستان سلطنت آشیان ایستاده بودندمتفرق گشته یوسف کوتوال کارد دردست میدوید ومیخواست که جان بتك پا بیرون برد که ناگاه جامع فراش سر آن منکوب را بزخم میخ کوب پریشان ساخت ازجملهٔ افاضل جهان ابوبکر عتیق بن محمدالهروی مشهور بسورآبادی معاصر سلطان الپ ارسلان بود ودرایام دولت او تفسیری بلغت فارسی تالیف نمود ودیگری از اعیان زمان الپ ارسلان ابوعلی حسان بن سعیداست واورئیس مرو رودبود و بصفت علوهمت ووفور بذل وسخاوت اتصاف داشت وپیوسته بذربذل واحسان در اراضی قلوب اهل خراسان میکاشت درتاریخ امام یافعی مسطوراست که حسان بن سعید در هرسال هزار کس را جامه می پوشانید و او در شهور سنهٔ ثلاث وستین وار بعمائه کسوت ممات پوشید

ذکر سلطان معزالدین ملکشاه بن عضدالدین الپ ارسلان

بعداز شهادت سلطان الپ ارسلان بواسطهٔ حسن اهتمام خواجه نظام الملك حسن طوسی امراوارکان دولت سلجوقی بر سلطنت سلطان ملکشاه اتفاق کردندواورا باعزازواحترام هرچه تمامتر برسریر جهانداری نشاندندومراسم اطاعت وچاکری بجای آوردندوخلیفه بغدادملکشاه را جلال الدوله یمین امیرالمؤمنین لقب دادوجهة اوخلع فاخره و منشورایالت فرستاد وسلطان ملکشاه پادشاهی فرخنده سیرت پاکیزه سریرت بودو درایام دولت خود درغایت عدالت سلوك مینمودو پیوسته درآبادانی بلادوقلاع ونزاهت باغات وبقاع سعی واهتمام مبذول میداشت وهمواره همت عالی نهمت بر ترفیه حال علماوفضلا وافزونی وظایف فصحا وشعرا میگماشت وبامرصیدو شکار شعف بسیار اظهار میکرد ودر اکثر اوقات دراطراف بلاد و امصارمراسم آنکار بجای می آورد وبعدد هرصیدی که بضرب دست او از پای در می افتاد یکدینار صدقه میداد و همچنین بسیر در اقطار آفاق بغایت راغب بود چنانچه در مدت سلطنت دو

نوبت از انطاکیهٔ شام تا اوزکند سیر فرمود ودایم الاوقات در سفر و حضر چهل و هفت هزار سوار جلادت آثار درملازمتش بسرمیبردند وماننه عرض که لازم جوهر است درهیچ وقتی ازدرگاه عالم پناهش هجران اختیار نمیکردند و سلطان ملکشاه در ایام سلطنت خویش پایهٔ قدر و منزلت بیگـانه و خویش را بلندگردانیده مملکت روم را بداودبن سلیمان بن‌قتلمش‌بن اسرائیل ارزانی داشت وکرمانرا بسلطان قـاوردبن چغربیك وبعضی از بلاد شام را ببرادر خود تتش وخوارزم را بنوشتکین غرچه وحلب‌را بقسیم‌الدوله آقسنقر وموصل را بچکرمش و حصن کنیفی را بارتق وماردین را باقتیمور وفارس را برکن الدوله خمارتکین و سالهای بسیار حکومت آن ولایات وامصار برآن جماعت واولاد واحفاد ایشان مسلم‌بود ومدت مدیدهیچکس آن منصب را ازایشان‌انتزاع نتوانست نمود تاریخ جلالی که تاغایت درتواریخ و تقـاویم مرقوم میگردانند منسوب بسلطان جلال‌الدوله ملکشاه است ومعزی شاعر نیز بروایتی خود را بآن پادشاه عزت پناه نسبت نموده معزی تخلص میکرد وفات سلطان ملکشاه درشوال سنهٔ‌خمس وثمانین واربعمائه دردارالسلام بغداد اتفاق افتادوامراواعیان جسد اورا باصفهان که دارالملکش بود برده مدفون ساختند اوقات حیاتش سی‌وهشت سال بود وزمان سلطنتش بیست‌سال وزارت سلطان ملکشاه تعلق بوزیر پدرش خواجه نظام‌الملك میداشت اما دراواخرایام زندگانی ازورنجیده تاج‌الملك ابوالغنایم رایت وزارت برافراشت

گفتار دربیان مجملی از وقایع زمان جهانبانی ملکشاه وذکر سبب‌رنجش‌اوازوزیرصائب تدبیرعالیجاه

دراوایل ایام دولت سلطان ملکشاه عمش قاوردبن چغربیك که والـی مملکت کرمان بود سپاه رزم خواه فراهم‌آورده دروادی مخـالفت سلوك نمود و سلطان بالشکریان خراسان متوجه عراق‌گشته درحدود کرخ میان او وقاورد نبرد اتفاق افتاد ومدت مقابله ومقاتله سه‌روز امتداد یافته درآن ایام بسیاری ازهرطرف سربباد فناداد وعاقبت ازمهب(ومالنصرالامن‌عندالله) ریاح نصرت برشقهٔ رایت سلطان ملکشاه وزید وقاورد درسرپنجهٔ تقدیر اسیرشده مقید ومحبوس گردید امرا وارکان دولت چون‌مانند قاورد دشمنی را بذل اسیری گرفتار ساخته بودند درباب تزاید مرسوم و علوفه باخواجه نظام‌الملك‌سخن گفتند و بزبان‌آوردند که اگرسلطان درتضاعف انعام ومقرری ماطریق اهمال مسلوك دارد سعادت قاورد باد و خواجه‌آغاز ملایمت نموده گفت امشب ملتمسات شمارا بعرض سلطان رسانم و علوفات شمارا برطبق مدعا زیاده گـردانم وچون خواجه سخن امرا واعیان را معروض داشت همان شب قاورد مسموم شده عزم ملك آخرت کرد وروز دیگرطالبان سیم وزرجهة تقاضاء نزدخواجه رفتند خواجه فرمود که سلطان‌درشب گذشته ازغم عم خویش که درمحبس نگین زهرآلوده مکیده ومرده بغایت محزون بود

بنابرآن مصلحت ننمود که سخن شمارا عرض کنم معذور دارید امرا که این سخن شنیدند متوهم شده دم درکشیدند ودیگر ازآن باب هیچ نگفتند ودرسنهٔ سبع وستین واربعمائه امیر عزالدوله محمودبن نصربن صالح الکلابی که مدت ده سال بحکم عباسیه درحلب حاکم بود وبصفت سخاوت وشجاعت اتصاف داشت وفات یافت وپسرش نصرقایم‌مقام‌شد ونصربعد ازآنکه یکسال حکومت کرد بردست بعضی ازاتراك کشته گشت و درآن اوان که خبرفوت عزالدوله بسمع سلطان ملکشاه رسید برادر خویش تتش‌را بتسخیر بلادشام نامزد فرمود وتتش بدانصوب شتافته بفتح بلاد وامصارقیام مینمود تادرسنهٔ احدی‌وسبعین واربعمائه بلده حلب ودمشق رافتح فرمود وهم دربن سال سلطان ملکشاه‌تسخیر سمرقند راپیش نهاد همت ساخته حاکم آن دیار سلیمان‌خان درشهر متحصن شد و سپاه منصور قهراً قسراً سمرقند راگرفته‌وسلیمان خان رابدست‌آورده پیاده‌پیش‌اسب پادشاه‌رسانیدند تارخ برخاك نهاد وسلطان اورا مقید باصفهان فرستاد منقول است که دروقت مراجعت ازماوراء النهرخواجه نظام‌الملك اجرت ملاحان جیحون را برمال انطاکیهٔ شام نوشت وملاحان برسم داد خواهان نزد سلطان رفته کیفیت حال عرضه داشت کردند پادشاه از وزیر پرسید که حکمت درین امرچیست خواجه جواب داد که خواستم که بعدازما سالها ازبسطت مملکت سلطان بازگویند و ملکشاهرا این معنی مستحسن نموده نظام‌الملك بروات ملاحان رابزرنقد بخرید وهم درین سفرسلطان بحرو بر ترکان خاتون بنت‌طمغاج خان‌بن بوغراخان را بحبالهٔ نکاح درآورد و درسنهٔ تسع و سبعین واربعمائه سلطان ملکشاه ازاصفهان متوجه شام‌شد وتتش ازصولت برادر بترسید ومنهزم گردید وسلطان روزی چند درآن مملکت بسر برده بدارالسلام بغداد شتافت ودربیست وپنجم رجب سنهٔ مذکوره درموضع سنجار حضرت‌آفریدگار سلطان ملکشاهرا پسری ارزانی داشته‌آن مولود عاقبت محمودموسوم بسنجر گشت ودرسنهٔ احدی وثمانین‌واربعمائه سلطان‌ملکشاه بجهة گذاردن حج اسلام بمکهٔ مبارکه رفت و درآن راه خیر موفور ازوصدور یافت و اخراجاتی که ازحاجیان میستاندند برانداخته در بادیه رباطها وبرکها ساخت در تاریخ گزیده مسطور است که درنوبت دوم که سلطان ملکشاه درممالك خویش سیرمیفرمود قیصرروم بخیال تسخیر بلاداسلام ازدارالملك خود درحرکت‌آمد وسلطان‌ملکشاه‌بمقابله ومقاتله رومیان متوجه شده چون هردو پادشاه در برابر یکدیگر نزول کردند روزی سلطان بااندك نفری ازغلامان خاص ازاردو بیرون رفته بشکار اشتغال نمود درآن اثنا فوجی ازسپاه روم اورا شکاری وار درمیان گرفتند ودستگیر کردند و سلطان غلامانرا گفت زینهار مرا تعظیم مکنید ویکی ازخیل خود شمرید و ازملازمان موکب سلطانی شخصی گریخته اینخبر بخواجه نظام‌الملك رسانید و خواجه همت عالی نهمت برتخلیص سلطان گماشته شب هنگام بعضی از مردم معتمد را بردرسرا پرده فرودآورد وآوازه درانداخت که سلطان ازشکارباز آمد ودیگرروز برسم رسالت پیش ملك روم رفته‌قیصر

ازوی التماس مصالحه نمود وخواجه اینمعنی را قبول فرمود وقیصر درائناء گفت وشنید
برزبان آورد که جمعی از مردم شما بردست لشکریان گرفتار شده اند خواجه جوابداد
که دراردوی مااینخبر نبود ظاهراً مجهولی چندند قیصر اسیرانرا طلبیده بخواجه سپرد
وخواجه نظام الملك درآن مجلس ایشانرا بسخنان درشت رنجانیده بطرف اردوی خود
روان گشت وچون مقداری مسافت طی نمود ازاسب پیاده شده رکاب پادشاه را ببوسید
ورخ برخاك سوده از بی ادبی که بجهة مصلحت ازوصدور یافته بود عذرخواست وسلطان
آن وزیرصایب تدبیر را نوازشها کرده بسپاه خویش پیوست وبعد ازآن میان ملکشاه
وقیصرمهم باستعمال شمشیروخنجر منجرشده ملك روم شکست یافته اسیر گشت وچون
اورا ببارگاه ملکشاه درآوردند پادشاه را بشناخت وگفت اگرپادشاهی مرا ببخش و
اگر بازرگانی بفروش واگر قصابی بکش ملکشاه گفت پادشاهم وقیصر را یراق داده
بجانب روم فرستاد وهمدرآن نزدیکی قیصرفوت شد وسلطان ایالت آن مملکت را بسلیمان
بن قیلمش بن اسرائیل ارزانی داشت نقلست که دراواخر ایام دولت سلطان ملکشاه میان
ترکان خاتون بنت طغماج وخواجه نظام الملك غبار کدورت و نزاع درهیجان آمد زیرا
که ترکان خاتون میخواست که پسرش محمود باوجود صغرسن ولیعهد باشد وسلطان را
خواجه برآن میداشت که برکیارق را بولایت عهد تعیین نماید بنابرین ترکان درخلوت
تقریبات انگیخته زبان بغیبت خواجه نظام الملك میگشاد ومحاسن اعمال آنخواجه ستوده
خصال را درلباس ناخوشی فرا مینمود از جمله روزی گفت که نظام الملك دوازده پسر
دارد که ایشانرا مانند ائمهٔ اثنی عشردرنظر معشربشر عزیز گردانیده وحکومت ومنفعت
ممالك را بریشان بخش کرده وابواب منافع خواص ومقربانرا مسدود ساخته ازشنیدن
امثال این مقالات مزاج سلطان نسبت بآن وزیر عالیشأن متغیر گشت و روزی بخواجه
پیغام فرستاد که اگرترا درملك باماشرکتی است بازنمای والا ازچه جهة بی‌حکم وفرمان
مااولاد خود را بایالت ولایات نامزد کردهٔ و برسبیل استقلال درسرانجام امور ملك و
مال دخل میکنی اگرمن بعد ترك این طریقه ندهی بفرمایم تادستار ازسر ودوات ازپیش
دست توبردارند خواجه جوابداد که کار پردازان قضا وقدر دستار ودوات مرا باتاج و
تخت تودرهم بسته‌اند واستقامت این چهارجنس مختلف بایکدیگر منوط ومتعلق ساخته
ناقلان جهة خاطر ترکان کلمات موحش برین افزوده بعرض سلطان رسانیدند و سلطان
ازجواب خواجه درغضب شده فرمان داد که تاج الملك ابوالغنایم قمی که صاحب دیوان
ترکان خاتون بود وبانظام الملك درغایت عداوت زندگانی مینمود تحقیق مهمات خواجه
کند ومقارن اینحال سلطان ملکشاه ازاصفهان بصوب بغداد درحرکت آمده خواجه نظام
الملك نیزازعقب روان شد و چون بنهاوند رسید یکی از فدائیان حسن صباح که او را
ابوطاهر اوانی میگفتند باشارت حسن واستصواب تاج الملك درماه رمضان سنهٔ خمس و
ثمانین واربعمائه کاردی بخواجه رسانید وروز دیگر آن وزیر عالی گهر بروضهٔ رضوان

خرامید جسد آنجناب را باصفهان برده بخاك سپردند و این اول خونی بود که رفیقان ملاحده کردند نقلست که نظام الملك بعداز خوردن زخم کارد این قطعه در سلك نظم کشید و نزد سلطان روان گردانید **قطعه** یك چند باقبال توای شاه جهان دار ✿ گرد ستم از چهرهٔ ایام ستردم طغرای نکونامی ومنشور سعادت ✿ پیش ملك العرش بتوقیع تو بردم آمد زقضا مدت عمرم نودوسه ✿ واندر سفر از ضربت یك کارد بمردم بگذاشتم آنخدمت دیرینه بفرزند ✿ اورا بخدا و بخداوند سپردم

ذکر انتقال سلطان ملکشاه بن الپ ارسلان از جهان گذران

در کتب معتبره مسطور است که سلطان ملکشاه بعداز عزل خواجه نظام الملك و نصب تاج الملك ابوالغنایم از اصفهان بجانب بغداد نهضت نمود و در بیست وچهارم رمضان سنهٔ خمس وثمانین واربعمائه بدارالسلام رسیده از آنجا بعزم صید وشکار سوار شد ودرسیوم شوال درشکارگاه بمرضی صعب مبتلا گشته معاودت نمود وفصد کرده خون کمتر برداشت بنابرآن مرض سمت ازدیاد پذیرفت ودرمنصف همان ماه راه سفر آخرت پیش گرفت واینواقعه بعداز شهادت خواجه نظام الملك بهژده روز روی نمود ومعزی شاعر این قطعه درباب نظم فرموده **قطعه** رفت دریك مه بفردوس برین دستور پیر ✿ شاه برنا ازپی اورفت درماه دگر کرد ناگه قهر یزدان عجز سلطان آشکار ✿ قهر یزدانی به بین وعجز سلطانی نگر وبنابرآنکه سلطان ملکشاه دراواخر ایام حیات خواجه نظام الملك راکه ابوعلی کنیت داشت عزل کرده منصب وزارت را بتاج الملك ابوالغنایم عنایت فرمود وشرف الملك ابوسعد کاتب را بمجدالملك ابوالفضل قمی بدل نمود ومنصب کمال الدوله ابورضاء عارض را بسدید الدوله ابوالمعالی داد واین تغییر و تبدیل بروی مبارك نیامد ابوالمعالی نحاس این قطعه درسلك انشا کشید که **قطعه** زبو علی بدواز بورضاء واز بوسعد ✿ شهاکه شیر به پیش توهمچو میش آمد درآن زمانه زهرچه آمدی بخدمت تو ✿ مبشر ظفر وفتح نامه بیش آمد زبوالغنایم و بوالفضل و بوالمعالی باز ✿ زمین مملکترا نبات نیش آمد گراز نظام وکمال وشرف توسیر شدی ✿ زتاج ومجدوسدیدت نگرچه پیش آمد

ذکر خواجه نظام الملك ابوعلی حسن طوسی

باتفاق اکثر ارباب اخبار پدر بزرگوار آنخواجهٔ عالی مقدار موسوم بعلی بن اسحق الطوسی بوده اماصاحب جامع التواریخ جلالی گوید که والد خواجه نظام الملك محمد نام داشته و راقم حروف تتبع جمهور مورخین کرده معروض میدارد که علی بن اسحق طوسی یکی ازعمال دیوان سلجوقیان بود و بوفور جود وسخاوت وفرط کرم ومروت ازامثال واقران ممتاز ومستثنی مینمود وچون جهان بینش بطلعت جهان آرای آنجهان دانش و بینش روشنی

پذیرفت همگی همت بر تربیت او مقصور گردانید و در مبادی سن رشد و تمیز آن ولد ارشد را بمؤدب مناسب سپرد و نظام الملك در یازده سالگی از حفظ کلام الله فارغ گشت آنگاه بخدمت علما و فضلا مبادرت نموده بتحصیل کمالات و اکتساب فضایل مشغولی فرمود و بعد از تکمیل اقسام فضل و هنر بغربت افتاده با اهل سیاق و ارباب قلم در آمیخت و در آن فن نیز قصب السبق از امثال و اقران در ربود آنگاه چندگاه با ابن شاذان عمید بلخی روزگار گذرانید و عمید هروقت گمان میبرد که خواجه را از امتعهٔ دنیویه چیزی جمع گشته میگفت حسن فربه شده و هرچه داشت ازوی میستاند و چون اینحرکت ناپسند که شیوهٔ لئیمانست چندنوبت از ابن شاذان سر برزد خواجه نظام الملك از صحبتش متنفر گشته بمرو گریخت و عز بساط بوسی چغربیك سلجوقی حاصل کرده شمهٔ از احوال خود معروض داشت و چغربیك را حسن تقریر نظام الملك دلپذیر افتاده و در ناصیه او آثار دولت و اقبال مشاهده نموده خواجه را بالپ ارسلان سپرد و گفت باید که این شخص کاتب و مشیر و صاحب تدبیر مهمات تو باشد و مقارن آنحال عرضه داشتی از ابن شاذان بنظر چغربیك رسید مضمون آنکه در بنولا نویسندهٔ بلخ گریخته است و بخدمت پیوسته و مهام این ولایت معطل و مهمل مانده اگر رای عالی اقتضا فرماید اورا باز گردانند چغربیك فرمود که نظام الملك پیش الپ ارسلان میباشد ابن شاذان را با او سخن باید گفت لاجرم قاصد عمید بلخی بی نیل مقصود مراجعت نمود از انوشیروان بن خالد مرویست که گفت من از لفظ مبارك خواجه نظام الملك شنودم که فرمود که در بدایت حال بنا بر امری که در تفصیل آن فایده مقصور نبود محصلان مرا ازجائی بجائی میبردند و من بر اسب لاغر بدرفتار سوار بودم و از غایت پریشانی و بی سامانی روز روشن در چشم من حکم شب تاریك داشت و در کمال حزن و ملال قطع مسافت میکردم که ناگاه در آن صحرا شخصی که بر اسب فربه راهوار سوار بود پیش آمد و چون نزدیك بمن رسید گفت ای حسن میخواهی که اسب خود را با اسب تو بدل کنم گفتم ای جوان چه محل تمسخر و استهزاست گفت والله که هزل نمیکنم و علی الفور پیاده شده زین بگردانید و مرا بر اسب خود سوار کرد و خود بر اسبم نشست و از نظرم غایب گشت و چون من و موکلان او را نمی شناختیم همه در تعجب افتادیم و من در ایام اختیار چشم میداشتم که آن شخص را باز یافته عذر خواهی کنم اما دیگر هرگز بنظرم در نیامد روایتست که قبل از آنکه خواجه نظام الملك در امور وزارت دخل نماید سلطان الپ ارسلان را سفری پیش آمد و مقرر شد که خواجه در آن یورش ملازم باشد و حال آنکه او را در آن وقت دستگاهی نبود که یراق سفر نماید لاجرم در تفکر افتاد و در آن اندیشه وضو ساخته بمسجدی که بر در سرایش بود رفت و بعرض نیاز بر در کریم بنده نواز مشغول گشت ناگاه نابینائی بدان بقعه در آمد و گفت درین مسجد کیست خواجه جواب نداد و نابینا بعصا گرد مسجد بر آمده احتیاط بجای آورد و چون او را مطلقا محسوس نشد که کسی در مسجد است بمحراب رفته زمین را بشکافت و کوزهٔ مملو از تنکجات مسکوکه

بیرون آورد وزرهارا فرو ریخت ولحظه بآن بازی کرده .چند درم دیگر بآن منضم ساخت وبازهمه را در کوزه انداخته همانجا بخاك سپرد وچون نابینا ازمسجد بیرون رفت خواجه بفراغ بال آن زرهارا برداشته در بهاء اسباب سفرخرج نمود ودرخدمت سلطان روان شد وبعد از آنکه بمرتبهٔ بلند وزارت رسید روزی باکوکبهٔ عظیم در بازار میراند ناگاه نظرش بر آن نابینا افتاده اورا بشناخت وبیکی ازملازمان گفت این اعمی را بوثاق من رسانیده نگاه دار وچون خواجه بخانه رفت نابینا را پیش خود طلبیده آهسته بوی گفت که آن کوزهٔ زررا که درمحراب فلان مسجد مدفون ساخته بودی و گم شد باز یافتی نابینا دست دراز کرده دامن خواجه بگرفت و گفت یافتم خواجه فرمود که این چه سخن است که میگوئی نابینا گفت تاوجوه مفقود گشته بهیچکس نگفته ام واکنون که از خواجه این لفظ شنودم دانستم که کیفیت حال چیست خواجه درخنده افتاده فرمود تاضعف آن زر باعمی دادند وایضاً قریهٔ معموره ازمتملکات خویش بوی بخشید خواجه نظام الملك در وصایاء خویش آورده است که در آن اوان که سلطان ملکشاه مخدرهٔ ازمخدرات المقتدی بالله را خطبه فرمود وخلیفه آن مواصلت ومصاهرت را قبول نمود ازموقف خلافت فرمان واجب الاذعان صدور یافت که روزعقد باید که جمیع اکابر واشراف که دراطراف واکناف بلاد عجم وعرب باشند دربغداد مجتمع شوند پس بتمامی ممالك محروسه ازمکهٔ معظمه ومدینهٔ مکرمه وبلاد شام وروم وفارس وعراق وخراسان وماوراءالنهر وترکستان ایلچیان رفتند و اعیان آن بلدانرا ببغداد احضار کردند جانب غربی بغداد مخیم سلطان بود و طرف شرقی مسکن خلیفه و چون رسم تراکمه چنانست که کسان داماد در وقت خطبه والدین عروس را خضوع وخشوع نمایند درروزی که جهة عقد ساعت اختیار کرده بودند سلطان ملکشاه حکم فرمود که مجموع اکابرعالم واعاظم دیار عرب وعجم برای رضای خاطر المقتدی بالله پیاده متوجه دارالخلافه شوند وخلیفه ازین معنی وقوف یافته درمحلی که اشراف و بزرگان روان شدند کسی را باستقبال فرستاد وپیغام داد که نظام الملك سواره وسایر اکابر پیاده بدارالخلافه آیند آنگاه من براسب مراد سوار گشته جمیع اعیان جهان پیاده دررکاب من روان شدند و چون بسدهٔ خلافت رسیدم مسندی در غایت عظمت وزیب و زینت نهاده مرا بر آن نشاندند و بزرگان و متعینان بریمین و یسار من قرار گرفتند و بعد هر کسی ازسادات وعلما و عظما خلعتی از دارالخلافه بیرون آوردند و خلعت من مطرز بود باین طراز که باسم الوزیر العالم العادل نظام الملك رضی امیرالمؤمنین وازابتداء ظهور اسلام تا آن غایت کسی را از وزراء بامیر المؤمنین منسوب نگردانیده بودند غرض ازشرح این حال آنکه شیطان درآن زمان درنفس من تهییج تعظیم وتکریم میکرد ومن دربیوفائی وکم بقائی دنیا تأمل می نمودم وعجز وضعف خود باوجود چنان دولتی مشاهده میکردم ویقین میدانستم که آن مرتبه و امثال آن صد هزار درجه بیك تب وصداع می نشیند و کلمهٔ لاحول ولاقوة الابالله برزبان میراندم و چون ازعتبهٔ خلافت باز

گشتم وشب درآمد بخواب دیدم که همان مسند برمقامی بس رفیع بود ومن برآن نشسته وهمان خلعت پوشیده اما ازتنهائی خوف ووحشتی تمام داشتم ناگاه شخصی بشکل زشت واقای کریه وبوی بد پیدا شده نزدیك من بنشست چنانچه ازرایحهٔ منکر او متوهم گشتم که هلاك شوم ومتعاقب دیگری بصد کراهت وردائت آن پدیدآمد و برهمان مسند قرار گرفت وهمچنین ازعقب یکدیگر مردم عفریت منظر هریك ازدیگری قبیح ترمی آمدند ومی نشستند تاجای برمن مضیق شده نزدیك بآن رسید که ازمسند نگونسار کردم و از روایح ناخوش ایشان روح از بدن من مفارقت کند ازغایت اضطراب بیدار گشتم وخدایرا شکرها کردم وبامداد تصدقها نمودم واین حال باهیچکس نگفتم شب دیگر بعینه همان واقعه دیدم و این کرت چنان مضطرب شدم که لرزه براعضاء من افتاد بمثابه‌ای که اگر بیدار نمی گردیدم بیم آن بودکه بخواب ابدی روم وشب سیوم تانزدیك صبح از وهم سلطان منام پیرامن سرادقات دیدهٔ من نگشت و درآخر شب **مصراع** دلم ز درد سبک شد سرم ز خواب گران وچون چشم گرم کردم باز همان جماعت بدهیأت را دیدم که آمدند و بنشستند و نزدیك بآن رسید که‌از تنفر صحبت‌ایشان نفس من منقطع گردد ودرآن حال طایفهٔ خوبروی‌خوشبوی‌و نورانی طلعت روحانی هیأت پیدا شدندوچون یکنفر ازین جماعت آمدی وبرمن سلام کردی و بنشستی یکتن از آن زمرهٔ نامقبول غایب گشتی تاتمامی‌طبقه اولی نابود شدند واز مجالست‌فرقهٔ‌ثانیه راحتی یافتم که زبان‌بیان‌ازتو صیف آن قاصر است درآن اثنا پرسیدم که شماچه کسانید وآن گروه چه‌نوع مردم بودند جواب دادند که‌مااخلاق حمیدهٔ‌ا توئیم وآن طایفه‌اوصاف ذمیمهٔ تومدت مقاربت ماومقارنت ایشان غایت ونهایت ندارد چه قرب ایشان باتو مؤبد خواهد بودواقتران مامخلداگر طاقت‌مجالست آن‌جمع داری‌مارا بگذار واگرمیل‌همنشینی مادامن گیر تست ترك ایشان کن بالجمله از مکالمه ومحاوره فرقه ثانیه بهجت و لذتی یافتم که شرح آن نتوان کرد و هرگز حالتی ناملایمتر ازآن مشاهده ننمودم که مرا بیدار ساختند و خواجه در ذیل این حکایت نوشته که پس سزاوار آنست که خداوند این مسند یعنی منصب وزارت‌اکتساب سیر مرضیه‌رااز لوازم داندواجتناب از اعمال‌سیئه برخود واجب گرداند یکی از فضلاء زمان سلطان ملکشاه حکایت کرده‌است که درآن زمان که‌سلطان در بغداد بودبرخاطر عاطر خواجه نظام‌الملك اندیشهٔ گذاردن‌حج‌اسلام وطواف‌روضهٔ‌مقدسهٔ‌خیر الانام‌علیه‌الصلوة‌والسلام‌استیلا یافته بمبالغهٔ تمام‌ازسلطان‌دستوری خواست وسلطان رخصت فرموده خدام خواجه عالیمقام احمال واثقال آنجناب را بجانب غربی دارالسلام کشیدند وآن موضع روزی چند مضرب خیام وزیر آصف‌احتشام گشت و من نوبتی بملازمت خواجه شتافته‌چون نزدیك بآستان ولایت آشیان رسیدم شخصی که سیمای‌صلحاءداشت‌بامن ملاقات نموده رقعهٔ بمن دادو گفت این امانتی است ازوز برلطف کرده بدورسان ومن آن کاغذ پاره‌را گرفته بخیمهٔ خواجه درآمدم و بی‌آنکه مطالعه

نمایم بدست خواجه دادم خواجه نظر بر آن رقعه انداخته آغاز گریستن کردو گریهٔ خواجه
آنمقدار امتداد یافت که من از ایصال آن نوشته پشیمان شدم وچون اشك از چشم خواجه
باز ایستاد مرا گفت صاحب این رقعه را بمجلس درآورد و من فی الحال بطلب آنشخص
از خیمه بیرون آمدم فاما هرچند او را جستم نیافتم تابالضرورة باز گشتمو ازعدم وجدان
درویش خواجه را اعلام نموده بعداز آن نظام الملك رقعه رابمن نمود و در آن مرقوم
بودکه دوش حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم را بخواب دیدم که فرمود نزد حسن
رو وباوا بگوی که حج توهم اینجاست بمکه چرامیروی نه من تراگفته‌ام که بردرگاه
این ترك ملازم باش و مطالب ارباب حاجات را بانجاح و اسعاف مقرون گردان وبفریاد
درماندگان امت رس راوی گوید که خواجه بدین سبب فسخ عزیمت حج کرده بمن گفت
که هرگاه صاحب این خواب رابه بینی البته او را بمن رسانی و من بعد از مدتی آن
شخص را یافته گفتم وزیر مشتاق لقای تست اگر رنجه شوی غایت لطف باشد جواب
دادکه وزیر را امانتی نزد من بود بوی رسانیدم بعدازین مرا با او و او را بامن هیچ
مهمی نیست سدیدالدین محمد بخاری در مؤلف خود آورده است که خواجه نظام الملك
در هراة و بغداد وبصره واصفهان ودیگر بلدان بقاع خیر وابواب برطرح انداخته باتمام
رسانید و از آنجمله دربغداد مدرسهٔ ساخت که آنرا نظامیه میگفتند وآن مدرسهٔ شریفه
در غایت یمن وبرکت بود چه هیچکس از طلبه در آن بقعه تحصیل ننمود که از فنون
علوم بهره ورنگشت وبسیاری ازاعاظم علماء در آن مدرسه ساکن گشته بدرس وافاده
قیام فرمودندمثل حجة الاسلام غزالی وابواسحق شیرازی منقولست که‌چون خواجه‌ازعمارت
نظامیه فراغت یافت کتابخانه را بشیخ ابو زکریاء خطیب تبریزی سپرد و او هرشب
بشرب شراب و مصاحبت احباب قیام واقدام مینمود دربان مدرسه نوبتی شمهٔ ازین معنی
بعرض خواجه رسانید وآنجناب جواب داد که مرابشیخ ابوزکریا اعتقاد بسیاراست وهرگز
این سخن در بارهٔ او باور ندارم امادغدغه در خاطر عاطرش پیداشد و در شبی از شبها
تنها بمدرسه رفته وبربام کتابخانه شتافته از روزن مشاهده حال شیخ ابوزکریانمودو
آنچه شنیده بود بعین الیقین ملاحظه فرمود وفی الحال بمنزل شریف باز گشته روزدیگر وقفیه
را طلب داشت ووظیفه شیخ ابوزکریا را مضاعف گردانید وبروات نوشته یکی ازنواب
را فرمود که این براتهارا نزد شیخ برده سلام من بایشان رسان وبگو که نظام الملك
میگوید بخدا سوگند که من در ابتدانمی دانستم که آن جناب را ازینگونه اخراجات
ضروریه واقع میشود والادرآن زمان که تعیین وظایف مینمودم باین محقر وظیفه که در
وقفیه بنام شیخ قلمی شده رضا نمیدادم وچون فرستادهٔ خواجه این پیغام را بشیخ ابوزکریا
رسانیدشیخ دانست که‌وزیر براسرار نهانی اووقوف یافته است لاجرم خجل ومنفعل شده دست در
دامان توبه و استغفار زد ومدت العمر پیرامن شرب خمر وسایر منهیات نگشت در
روضة الصفا مسطوراست که در زمان خلافت الناصر لدین الله بعضی ازمردم نمام بعرض خلیفهٔ

انام رسانیدند که طلبهٔ مدرسه نظامیه همواره مرتکب نامشروعات میشوندو اکثر اوقات خود را بصحبت جوانان ساده عذار مصروف می دارند وخلیفه از جواب این سخن اعراض کرده بخاطر گذرانید که بنفس خویش طلبه نظامیه راامتحان نماید وچون درآن اوان ازبیم خنجر فدائیان خلفا خود را بمردم تمینمودند وکسی ایشانرانمی شناخت ناصر که بغایت صبیح الوجه بود روزی بوقت استواجامهاء سفید موصلی پوشیده تنها بآن مدرسه رفت ودر صحن آن بقعه در سیر آمد طالب عالمی را صباحت خدو اعتدال قد ناصر مقبول افتاد وفی الحال از خانه بیرون دویده اظهار تعلق وتعشق کرد خلیفه چون حقیقت طالب علم را مشاهده نمود پنداشت که آنچه در باب طلبه نظامیه بوی گفته اندراستست لاجرم بدارالخلافه بازگشته روز دیگر حکم کرد که طلبه را از مدرسهٔ نظامیه اخراج نمایند و جماعت استربانانرا بجای ایشان بنشانند بعد از آن باندك زمانی شبی ناصر حضرت رسالت مآب را باخواجه نظام الملک در آن مدرسه بخواب دیدو بآداب تمام نزدیک خیرالانام علیه الصلوة والسلام رفته مراسم تحنیت و سلام بتقدیم رسانید ورسول ازجواب سلام اعراض نموده روی مبارك بطرف دیگر گردانیدو ناصرخودرا ازآنجانب بنظرانور خیرالبشر رسانید و همین صورت بوقوع انجامید ودر کرت سیوم ناصر خلیفه بزبان تضرع وابتهال معروض داشت که یارسول الله ازمن چه جریمه صدور یافته که موافق مزاج همایون نیفتاده رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که تا نظام الملک را از خود راضی نسازی سلام ترا جواب نمیدهم و بحال تونمی پردازم آنگاه ناصر نزد خواجه رفته از حقیقت رنجش خاطر اواستفسار نمود خواجه جواب داد که من جهة طلبهٔ علوم دینیه مدرسهٔ ساختم تادر آنجا متوطن بوده تحصیل نمایند ومثوبات آن سبب علو درجهٔ من شود وتو بواسطه خطائیکه یکی از متوطنان آن بقعه مرتکب شده رسم تعلیم و تعلم ازآن مقام براندختی و آنرا طویلهٔ استران ساختی ناصر با نیازوافر برزبان آورد که من عهد کردم که آن مدرسه را برواج ورونق اول برده دراوقاف آن بیفزایم و کتابخانهٔ متصل بآن بقعه بنا کرده کتب نفیسه برآن مکان خجسته وقف نمایم آنگاه خواجه بسررضا آمده حضرت مصطفی ناصر خلیفه را درآغوش کشیدو نسبت باوعنایت ومرحمت ظاهر گردانیدوچون ناصر ازآن حال بحالت یقظه وانتباه آمد همان شب حکم کرد که استربانان ازمدرسهٔ نظامیه بیرون روندو فراشان بصفاء آن بقعه روح افزا پرداز ندومقتضاء عهدی را که درخواب کرده بود کار بندشده روز دیگر به بناء کتابخانه ووقف کردن کتب نفیسه اشتغال نمود **مصراع** زهی مراتب خوابی که به زبیداریست وایضاً در کتاب مذکور مزبوراست که خواجه نظام الملك از غایت غلو خلوص عقیدت درایام دولت غم آخرت بیش ازاندوه دنیاداشت بنابر آن روزی بخاطرش رسید که در باب حسن معاش خود نسبت برعایا وزیر دستان محضری نویسد وآنرا بخطوط مشایخ واکابر موشح سازد تاآن محضررا بااودرقبر نهند وهرچند این صورت معهود نبودعلماء

دین وسالکان طریق یقین بنابر التماس خواجه اسامی خویش بر آن کاغذ نوشتند وچون آن محضر بنظر مدرس نظامیه بغداد شیخ ابواسحق شیرازی رسید بر آنجا نوشت که خیر الظلمه حسن کتبه ابواسحق وخواجه توقیع شیخ را بر آن نهج دیده بسیار بگریست وگفت سخن راست آنست که شیخ ابواسحق در قلم آورده بزرگی بعد از شهادت نظام الملك اورا درخواب دید واز کیفیت حالش پرسید جواب داد که ایزدتعالی بنابر آن کلمه مطابق واقع که شیخ ابواسحق نوشته بود برمن رحمت فرمود انتقال آن خواجه ستوده خصال ازاین دار ملال بروجهی که سابقاً مذکورشد درماه رمضان سنهٔ خمس و ثمانین و اربعمائه اتفاق افتاد وحکیم انوری درمرثیهٔ آن جناب این رباعی را درسلك نظم انتظام داد **رباعی** حامی جهان زجور افلاك برفت ✿ بنیاد نظام عالم خاك برفت آن زهر زمانه را چو تریاك برفت ✿ اورفت وسعادت از جهان پاك برفت

ذکر سلطان ابوالمظفر رکن الدین برکیارق قسیم امیر المؤمنین

درچمن دولت آل سلجوق سلطان برکیارق گلی بود در غایت طراوت نفحات استحقاق جهانبانی ازاحوالش فایح وبرسپهر مملکت ملکشاهی اختری بود در نهایت سعادت انوار استعداد کامرانی ازافعالش لایح منصب ولایت عهد پدر بسعی خواجهٔ عالی گهر نظام الملك تعلق بوی گرفته بود لاجرم بعدازاستماع واقعه سلطان ملکشاه دراصفهان برتخت حکومت نشسته بسرانجام مهام ملك ومال اشتغال نمود ودراوایل ایام ایالت او برادرانش محمود ومحمد واعمامش تتش وارسلانشاه درمقام مخالفت آمده محمود بسبب تقدیر بمرض آبله در گذشت وتتش درجنك بچنك اسار گرفتارشده کشته گشت ومهم ارسلان شاه بزخم کارد پسری تمشیت پذیرفت ومهم محمد بعدازمحاربات بسیار بصلح قرار گرفت **نظم** مخالفان تراهریکی بنوع دگر ✿ زمانه درستم آخر الزمان افکند یکی بمرد ویکیرا فلك بخنجر تیز ✿ گلو برید ویکی راز خانمان افکند وفات برکیارق درجمادی الاخری سنهٔ ثمان وتسعین واربعمائه روی نمود واوقات حیاتش بیست وپنجسال وزمان سلطنتش سیزده سال بود ومؤیدالملك وفخرالملك ابنای نظام الملك درسلك وزرای برکیارق انتظام داشتند ونقش تدبیرو کفایت برلوح خواطر مینگاشتند .

گفتار در بیان وقایع ایام پادشاهی سلطان رکن الدین برکیارق وذکر مخالفتی که میان او و برادران واقع شد بارادت قادر مطلق

سلطان برکیارق بوقت وفات پدر دراصفهان اقامت داشت و چون آنخبر شنود افسر سلطنت برسر نهاده رایت عظمت برافراشت اما ترکان بنت طمغاج باپسرخودمحمود دربغداد بود وچون ازتعزیت سلطان ملکشاه بازپرداخت ازخلیفه التماس نمود که محمود را قایم مقام پدر گرداند خلیفه بسبب صغرسن محمود نخست باین امر همداستان نشد و ترکان درآن باب مبالغه والحاح ازحد اعتدال درگذرانید وخلیفه و ارکان دولت او را بایثار درم و دینار بسیار خشنود گردانید تانام پادشاهی برمحمود اطلاق گرداند آنگاه ترکان خاتون سرهنگی باصفهان روان ساخت تاسلطان برکیارق را بدست آورد و برکیارق بنابرمصلحت وقت بامداد بعضی ازغلامان خواجه نظام الملك ازاصفهان گریخته نزدتکش تکین که حاکم ری و اتابك اوبود رفت و درساوه بدو پیوسته تکش تکین برکیارق را بری برد وصاحب تخت و نگین گردانید وچون ترکان خاتون استماع نمود که عرصهٔ اصفهان ازوجود برکیارق خالیست ازبغداد بدان بلده رفته محمود را برسریر جهانبانی نشاند وبرکیارق بیست هزارسوار فراهم آورده عازم اصفهان گشت وسفرا آغاز آمدشد نموده مهم برمصالحه قرار یافت برین موجب که ترکان پانصد هزار دینار از متروکات سلطان ملکشاه تسلیم سلطان برکیارق نماید واوترك محاصره اصفهان داده بازگردد وبرکیارق بعدازاخذآن وجه بطرف همدان رفته ترکان خاتون خال برکیارق امیراسمعیل یاقوتی را بوعده مناکحت ومواصلت فریب داد تاباسپاه اصفهان روی بحرب برکیارق نهاد ودرماه رمضان سنهٔ ستة وثمانین واربعمائه میان خال وخواهر زاده قتالی صعب روی نموده اسمعیل اسیروقتیل گشت و درشوال همین سال تتش بن الپ ارسلان که سلطان ملکشاه اورا میل کشیده بود خروج کرده باسپاه فراوان قصد برکیارق فرمود وسلطان ازمقاتله اومحترز گردیده بجانب اصفهان خرامید زیراکه ترکان خاتون وفات یافته بود وچون نزدیك بدان بلده رسید محمود رسم استقبال بجای آورد وهردو برادر بمرافقت وموافقت یکدیگر بشهردرآمدند ومقارن آن حال اترو ملکایك وغیرهما ازامراء حلقه هواداری محموددرگوش کشیده برکیارق رامحبوس کردندومیل نمودند که میل کشند اما پیش ازآنکه این اندیشه ازحیز قوة بفعل رسد محمود آبله برآورده عزیمت ملك آخرت کرد وامرا بقدم اعتذار نزد برکیارق رفته اورا برتخت سلطنت نشاندند وسلطان برکیارق همت برانتظام امورمملکت مقصور داشته زمام امور وزارت رادرکف کفایت مؤیدالملك ابوبکر بن نظام الملك نهاد و چون مؤید الملك چند روزی بتمشیت آن مهم پرداخت

برادرش فخرالملك بخدمت بر کیارق رسید و سلطان مؤید الملك را معزول گردانیده
فخرالملك را بمرتبهٔ وزارت رسانید بعد از آن باسپاه فراوان متوجه دفع تتش گشته در
صفر سنهٔ ثمان وثمانین واربعمائه در نواحی همدان میان ایشان مقاتله اتفاق افتاد وتتش
گرفتار شده درقلعهٔ تکریت محبوس گشت وهم درآن محبس درگذشت وچون بر کیارق
ازمهم تتش بازپرداخت رایات فتح آیات بصوب خراسان برافراخت زیرا که عم دیگرش
ارسلان شاه درآنولایت در طریق مخالفت سلوك مینمود و قبل از آنکه بر کیارق
بخراسان در آمد ارسلانشاه بر دست پسری که قصد مباشرتش کرده بود بقتل
رسید و بر کیارق از مبشر اقبال این خبر شنیده بر سبیل استعجال بخراسان
در آمد و بی شایبهٔ دغدغه بر سریر کامرانی نشسته در سنهٔ تسعین و اربعمائه زمام
ایالت آنولایت را در قبضهٔ اقتدار برادر خود سنجر بن ملکشاه نهاد و عنان مراجعت
بجانب عراق انعطاف داد نقلست که درآن اوان که بر کیارق در خراسان اقامت داشت
مؤیدالملک معزول درمقام هیجان غبارفتنه گشت و باترا که ازجملهٔ بندگان خاص سلطان
ملکشاه بمزید استعداد ممتاز ومستثنی بود آغاز اختلاط و انبساط کرد واورا برمخالفت
بر کیارق باعث شده باترا ازعراق عازم خراسان گردید اما درساوه بزخم کارد یکی از
ملاحده سفرآخرت اختیار کرد و مؤید الملك بگنجه رفته سلطان محمدبن ملکشاه که
والی آنخطه بود اورامنظور نظرعنایت گردانید ومؤیدالملک سلطان محمدرا برمخالفت
برادر دلیر ساخت تالشکر فراهم آورده در شوال سنهٔ اثنی وتسعین و اربعمائه از گنجه
بخیال قتال بیرون آمد و بر کیارق نیز متوجه برادر گشته دراثناء راه اعاظم امرا قصد
قتل مجدالملك قمی که منصب استیفا داشت نمودند بسبب آنکه مجدالملک درصدد کفایت
اموال دیوانی شده ابواب منافع مقربان بارگاه سلطانیرا مسدود گردانیده بود و
مجدالملک چون سیل بلارا متوجه خود دید بکشتی عاطفت بر کیارق پناه برد وازامرا
گریخته خودرا دردولت خانهٔ پادشاه انداخت وامرا اورا تعاقب نموده در حوالی سرا
پردهٔ عالی صف زدند وکس نزد بر کیارق فرستاده مجدالملک را طلبیدند و سلطان
دست رد برسینه ملتمس ایشان نهاد وامراء لواء بی‌حرمتی برافراختند و بمنزل پادشاه
درآمده مجدالملک را پاره پاره کردند وبر کیارق ازین جهة هراس بیقیاس بخود راه
داده دامن خیمه برداشت وازراه قهستان بدارالملک ری شتافت وسلطان محمدبی ارتکاب
کلفت محاربه برسر برسلطنت متمکن شدومنصب وزارت را بمؤیدالملک داد و بر کیارق
درری مسرعان باطراف وجوانب قلم روخود فرستاده باحضار شیران بیشه پیکار فرمان
فرمود وپس از اجتماع سپاه متوجه سلطان محمد گشته درماه رجب سنهٔ ثلاث وتسعین و
اربعمائه لشکر هردوبرادرتیغ وخنجر دریکدیگر نهادند وشحنهٔ بغداد گوهر آئین درآن
معرکه کشته شد ونسیم نصرت وفیروزی بر پرچم علم سلطان محمد وزید و بر کیارق
بخوزستان گریخته درآن ولایت امیرایازغلام سلطان ملکشاه بدو پیوست وبر کیارق باز
بعراق رفته درجمادی الاخری سنهٔ اربع وتسعین واربعمائه کرة بعد اخری میان برادران

مقاتله واقع شد ودرین نوبت برکیارق ظفریافته بحسب تقدیر مؤید الملك اسیر گشت و سلطان اورا محبوس گردانید ومؤیدالملک درآن محبس همت براسترضاء خواطر امرا مصروف داشت و از مقربان تقبلات کرد تاسلطانرا برآن آوردند که رقم عفو برورق جرایمش کشید واورابوعدهٔ منصب وزارت مسرور گردانید درآن اثنا روزی بوقت استوا که حرارت برهوا استیلا داشت طشت داری بتصور آنکه سلطان درخوابست بادیگری گفت که سلجوقیان بغایت مردم بی‌حمیت‌اند و غیرت ندارند شخصی راکه این همه کفران نعمت ازوی صدوریافته ومدتی بشآمت عصیان اوسلطان از دارالملک دور افتاد اکنون وزیر میسازند ومعتمد می‌پندارند سلطان از شنیدن اینسخنان بی‌تحمل شده نایرهٔ غضب او برافروخت وباحضار مؤیدالملک فرمان‌داده شمشیری دردست ازخرگاه بیرون‌آمده بیکضربت گردن اورا ازبار سرسبک ساخت وطشت داررا گفت دیدی که غیرت وحمیت سلجوقیان درچه درجه است وبعد از وقایع مذکوره دوسه نوبت دیگر میان سلطان برکیارق وسلطان محمد قتال و جدال دست داده درجمادی الاخری سنهٔ سته وتسعین و اربعمائه منازعت بمصالحت مبدل گشت مقرر آنکه شام ودیار بکر وآذربایجان وموغان وارمن وگرجستان ازسلطان محمد باشد وسایر ممالک ازسلطان برکیارق بود وهیچ یک از برادران درقلم روخود نام دیگری را درخطبه مذکور نسازند وتاآخرایام‌حیات برکیارق مبانی مصالحه ممهد بوده انهدام بقواعدآن راه نیافت و درسنهٔ ثمان وتسعین و اربعمائه برکیارق در راه بغداد مریض گشته در منزل بروجرد عالم را وداع نمود و منصب ولایت عهد را به پسر خود ملکشاه داده امیر ایاز را باتابکی او تعیین فرمود

ذکر سلطان‌محمد‌بن ملکشاه

ابوشجاع غیاث‌الدین محمد پادشاهی بود بتائید ربانی مؤید نصفتی کامل‌ومرحمتی شامل داشت ودرایام جهانبانی اعلام عدل و رعیت پروری برافراشت بصفت زهد وعفت وثبات عهد وصدق سخن موصوف بود ودراعلام مبانی اسلام وانهدام قواعد ملت ملاحدهٔ بدنام مساعی مشکوره ظاهر فرمود و درمبادی جلوس آنخسرو بناموس ایاز وصدقه غلامان سلطان ملکشاه‌بن برکیارق را بپادشاهی برداشته لشکربسیار فراهم کشیدند و لواء مخالفت ارتفاع داده مستعد تهیج غبار جنگ‌ونزاع گردیدند وسلطان محمدباسپاه کثیرالعدد متوجه ایشان شده درحین تلاقی‌فریقین وتساوی صفین ابرپارهٔ بهیأت‌اژدهائی که‌آتش ازدهانش می‌بارید برزبر لشکـر ایاز وصدقه نمودار گشت بنابرآن مخالفان ترسیده فریاد الامان برآوردندوسلاح افکنده بموکب سلطان محمد پیوستند وسلطان ایاز وصدقه راگرفته وکشته ملکشاه را محبوس ساخت آنگاه بعنایت الهی مستظهر شده ببغدادخرامید وازمستظهرخلیفه قسیم امیرالمؤمنین لقب‌یافته درسلطنت مستقل گردید

درتاریخ امام یافعی مسطوراست که درروزجمعه سلخ جمادی الاخری سنهٔ احدی وخمسمائه میان سلطان محمدبن ملکشاه وسیف الدوله صدقة بن منصور که امارت مکه وبعضی از بلاد عرب تعلق بوی میداشت حربی صعب اتفاق افتاد وصدقه باسه هزار سوار از لشکریان خود درروزمعر که کشته گشته رخت هستی بباد فناداد وصدقه شیعی مذهب بود ومدت بیست ودوسال امارت نمودودر آن اوان که سلطان محمد در بغداد اقامت داشت احمدبن عبدالملک عطاش بر دژکوه اصفهان استیلا یافته رایت عصیان بر افراشت بنابـر آن سلطان بدانجانب شتافت وبعد از محاصرهٔ دژکوه براحمد مظفر گشته اورا بکشت وسلطان محمد در اوایل سنهٔ احدی عشر و خمس مائه باجل طبیعی در گذشت اوقات حیاتش سی وهفت سال بود و زمان سلطنتش سیزده سال سعد الملک آوجی و فخرالملک و ضیاء الملک احمد بن نظام الملک در سلک وزراء سلطان محمد منتظم بـودند و هریك از ایشان در اشاعت عـدل و انصاف و رفع رسوم جور و اعتساف ید بیضا مینمودند .

گفتار درذکر دفع شر احمدبن عبدالملک باهتمام آن پادشاه عالی گهر و بیان بعضی از وقایع وحکایات دیگر

در روضة الصفامرقوم قلم صحت اثر گشته که سلطان ملکشاه در ایام پادشاهی خود در ولایت اصفهان قلعه ای درغایت حصانت بنانهاد وآن حصار موسوم بدژکوه گشته طایفهٔ از دیالمه که برجانب ایشان اعتماد بود بمحافظت آن قیام می نمودند واحمد بن عبدالملک عطاش که از جملهٔ داعیان ملاحده رود بار وقهستان بود ببهانه معلمی صبیان بآن قلعه رفت وبادیالمه آغاز اختلاط و انبساط کرد ودر خلوات آنجماعت را بمذهب اسمعیلیه دعوت کردن گرفت وباندك روزگاری اکثر مردم قلعه مطیع احمد شده واو در ظاهر اصفهان دعوت خانه مرتب ساخت وهر شب آنجا بوده طایفه ی از اصفهانیان بدان مکان میرفتندو مذهب باطلش رامی پذیرفتند تاعدد متابعان او بسی هزار رسید و درآن اوقات کـه سلطان محمدبن ملکشاه در بغداد بوداحمد بران قلعه استیلاء تمام یافته ذخیرهٔ بسیار جمع گردانید و سلطان بعد از تحقیق اینخبر از بغداد باصفهان شتافته بمحاصرهٔ دژکوه مشغول گشت و بعد از چند گاه که قوت محصوران نزدیك باتمام رسید احمد عطاش قاصدی نزدسعد الملك آوجی که در آن زمان وزارت سلطان تعلق بوی میداشت و در خفیه دعوت ملاحده را قبول کرده بود فرستاد و پیغام داد که اهل قلعه را ذخیره نمانده لاجرم داعیه دارم که امان طلبیده قلعه را بسپارم سعدالملك در جواب گفت که یکهفتهٔ دیگر تحمل باید نمود تامن این سك یعنی سلطانرا بقتل رسانم آنگاه فصاد پادشاهرا بانعام هزار دینار وخلعتی فریفته باوی مقرر نمود که سلطانرا به نیشتر زهرآلود فصد کندوحال آن که سلطانمحمد بنابر غایت دمویة مزاج در هرماه یکنوبت فصد میکردوچون وقت آنکار

نزدیك رسید حاجب سعدالملك از تزویر وزیر آگاه شده آنرازرا بامنکوحه خویش در میان نهاد وزن حاجب کیفیت حال را باشخصی که متعلق او بود بازگفت و بمقتضاء کلمهٔ (کل سرجاوزالاثنین شاع) این حدیث بگوش پادشاه رسیده تمارضی کرد و فصاد را حاضر گردانید وچون فصاد بازوی اورا بسته دست به نیشتر برد سلطان ازروی قهروغضب در وی نگریست فصاد را لرزه بر اعضاء افتاده کیفیت واقعه را بر سبیل راستی معروض داشت آنگاه سلطان فرمود که بهمان نیشتر فصاد را رك زدند تاجان بقابض ارواح سپرد وسعدالملك را بامتعلقان هلاك ساخته زن حاجب را عقد بست وچون ملاحده ازین صورت آگاهی یافتند قلعه را تسلیم کردند واحمد عطاش اسیر گشته محصلان بموجب فرمودهٔ سلطان او رادست وپابسته برشتری نشاندند و باصفهان درآوردند وبعداز چند روز آن ملحد باطل را بتیغ قاتل گذرانیده سوختند در تاریخ گزیده مسطور است که در زمان طغیان احمد عطاش نابینائی که موسوم وملقب بعلوی مدنی بود در اصفهان پیداشد وآخرهای روز برسر کوچه عصائی بدست گرفته می ایستاد و میگفت خدایش بیامرزاد که این پیر فقیر را بمنزلش رساند ومردم جهة ملاحظه کسب مثوبت پیر نابینا را گرفته بسرای او که در اقصای آن کوچه بود میبردند وحال آنکه آن کور باطن باجمعی از ملاحده درآن سرا که مبتنی بود برسردابها توطن داشت و هر کس که اورا بدر سرامی رسانید جمعی ازسرا بیرون میجستند وآنشخص راگرفته در سردابه می کشیدند وبانواع عقوبت می کشتند ودرآن اوقات اصفهانیان عزیزان خودرا گم کرده باز نمی یافتند و نمیدانستند که حقیقت حال چیست تا روزی ضعیفه گدا بدرآنخانه رسید و زبان بسؤال گشاده درآن اثنا آواز نالهٔ شنید و تصور کرد که بیماریست لاجرم گفت به نیت شفاء بیمار خویش مراچیزی دهید ملاحده پنداشتند که آن زن گدا بافعال ایشان پی برده تمسخرمی کند لاجرم قصد گرفتنش کردند وضعیفه فرصت یافته خود را بسر کوچه رسانیدو کیفیت حادثه را بامردم تقریر کرد اصفهانیان خود در پی جست وجوی گمشده گان خویش بودند وچون این حدیث را از آن پیره زن گدا شنودند فی الحال بآنخانه شتافتند وعلوی مدنی و معاونانش راگرفته درآنمنزل چاههای وسردابها یافتند مملو از کشته وخسته وبردیوارها چهار میخ کرده از مشاهدهٔ آنصورت فریاد از نهاد خلایق برآمده ملاحده را بخواری هر چه تمامتر کشته وسوخته اجساد اموات خود را بگورستان بردند ودفن کردند وایضاً در کتاب مذبور مذکور است که سلطان محمد در اواخر حیات بغزو هندوستان رفته بسیاری از هندوان بی ایمانرا بقتل رسانیدو درآن دیار بتی سنگین که قریب دوهزار من وزن داشت بدست سلطان افتاد و هندوان کس بدرگاه پادشاه فرستاده پیغام دادند که اگر آن صنم را بماباز دهند هم سنك آنمرواریدتسلیم نمائیم سلطان محمد این ملتمس راقبول نفرمود و فرمود که اگر همچنین کنم مردم مرا محمد بت فروش گویند همچنانکه آذررا بت تراش گویند آنگاه آن بت را باصفهان نقل کرده درآستانهٔ مدرسهٔ که حالا مقبرهٔ اوست انداخت

نقلست که وزارت سلطان محمد چندگاه تعلق بفخرالملك مظفربن نظام الملك می داشت چون او بسببی از اسباب بخدمت سلطان سنجر پیوسته و بزخم خنجر یکی از فدائیان ملحد کشته گشت برادرش ضیاءالملك احمدرایت وزارت برافراشت و ضیاءالملك نسبت بسید ابوهاشم همدانی که بوفور مال واستعداد از اکثراغنیاممتاز ومستثنی بودپیوسته اظهار عداوت مینمووامور واقع وغیر واقع از وی بسلطان میرسانید تامزاج پادشاه برسید متغیر گردید وزیر از سلطان قبول نمود که اگر سید را بدوسپارند مبلغ پانصد هزار دینار بخزانهٔ عامره رساند وابوهاشم از صورت واقعه خبر یافته از راهی که معروف نبود بیك هفته خودرا از همدان باصفهان رسانید و درشب بیکی از خواص پادشاه که او را قراتکین می گفتند ملاقات فرمود ومبلغ ده هزار دینار باو بخشید والتماس نمود که همان شب اورا بمجلس پادشاه بردتا دوسه کلمه عرضه دارد وقراتکین چون بغایت مقرب بود فی الحال بملازمت سلطان محمد رفته رخصت حاصل کرده سیدرا بمجلس پادشاه برد و سیدابوهاشم زبان باداء دعا وثنا گشاده در دانه که مقومان ذوالبصیره از دانستن قیمت آن عاجز بودند پیشکش کرد و عرضه داشت نمود که مدت مدید است که احمد کمر عداوت من برمیان بسته ودر این ایام چنان مشهور گشته که بنده را به پانصد هزار دینار از سلطان کامکار خریده وحال آنکه لایق نیست که پادشاه مسلمان فرزند زاده پیغمبر خود را بعرض بیع در آورد واکنون اگر جهة اخراجات لشگر محقری ضرورت باشد من هشتصد هزار دینار تسلیم مینمایم بشرط آنکه سلطان وزیررا بمن سپارد وچون حب مال برحفظ وزیر غلبه کرد التماس ابوهاشم درجه قبول یافت وسید مبتهج و مسرور از اصفهان بصوب همدان روانشد وغلامی از خازنان سلطان جهت اخذ آن زر از عقب ابوهاشم در حرکت آمد وچون بهمدان رسید قصد نمود که در منزل سید فرودآید و روزی چند باخذ قوللقه و مهلتانه قیام نماید سید باو گفت منزل توکار وانسرایا فضاء صحراست و مقام تودر این ولایت چندان خواهد بود که زرشمرده شودوآنچه ترا از مأکول وعلیق الاغ ضرورت باشد از خاصهٔ خود بهم خواهی رسانید غلام چون این سخن بشنیدخواست که قدم در وادی بی ادبی نهد ابوهاشم گفت اندیشه باطل مکن والافرمایم که ترا ازاین در سرابیاویزند وصدهزار دینار دیگر بخزانه فرود آرم تاهزار غلام که هریك از تو بهتر باشد بخرند وغلام ترسیده از خانه سید بیرون رفت و آنجناب در عرض یکهفته بی از آنکه چیزی قرض کند یامتاعی فروشد مبلغ هشتصد هزار دینار برغلام شمرد و فلسی زیاده از آن بغلام ندادو غلام باصفهان باز گشته کیفیت حال بعرض پادشاه رسانید سلطان از وفورمال ابوهاشم تعجب کرده فرمود که احمدبن نظام الملك رابوی سپارند بعضی از مورخان گفته اند که سید ابوهاشم برضیاءالملك منت نهاده او را مطلق العنان گردانید و زمرهٔ برآن رفته اند که در مقام انتقام شده بنیاد حیاتش را برانداخت در روضة الصفا مسطور است که چون محمدبن ملکشاه بسکرات گرفتار گشت پسرولی عهد خود محمود را گفت تاج بر سر نهاده برتخت باید نشست محمود عرض کرد که امروز روز نیک نیست سلطان

فرمود که بر پدرت نیک نیست اما بر تو نیک است از نتایج طبع سلطان محمد این سه بیت اشتهار دارد ابیات بزخم تیغ جهانگیرو گرز قلعه گشای ☆ جهان مسخرمن شد چوتن مسخر رای ☆ بسی بلاد گرفتم بیك اشارت دست بسی قلاع گشودم بیك فشردن پای ☆ چومرك تاختن آورد هیچ سود نداشت بقابقای خدایست و ملك ملك خدای

ذکر سلطان السلاطین سنجر بن ملك شاه برهان امیر المؤمنین

پادشاه عالی گهر معز الدنیا والدین سنجر بطول عمر وطیب عیش و فتح بلادوقمع اهل عنان موصوف و معروف بود و در تمهید بساط عدالت ورعیت پروری و تشئید اساس عبادت و پرهیز کاری مبالغهٔ تمام مینمود مراسم لشگر کشی و کشور گشائی نیکو دانستی ولوازم خسروی وفرمانفرمائی کماینبغی توانستی اگرچه درادراك جزئیات امورچندان غوری نمی کرد اما در فیصل قضایاء کلیه بر نهج عقل وسداد شرایط اهتمام بجای می آورد ودر تعظیم و تبجیل سادات عظام واعزاز و احترام علماء اعلام وفضلاء کرام بقدر امکان می کوشید و در ترویج احکام دین اسلام و تمشیت مهام شریعت حضرت خیر الانام علیه الصلوة والسلام همواره شرط سعی واجتهاد بتقدیم میرسانید سالها بنیابت برادرن خویش سلطان برکیارق وسلطان محمد درخراسان رایت ایالت برافراشت وچهل و یکسال درکمال استقلال در بسیاری از معمورهٔ ربع مسکون ظلال معدلت مبسوط داشت باسلاطین عراق و آذربیجان و حکام غزنین وغور و خوارزم و ترکستان او را نوزده مصاف معتبر روی نمود و در هفده معرکه از آن معارك ظفر و نصرت او رابود امادر غزو گورخان وجنك حشم غزان شکست یافت و از غصهٔ بیداد غزان مریض شده بعالم عقبی شتافت ولادت باسعادتش در سنجار ازولایات شام فی سنهٔ تسع و سبعین واربعمائه اتفاق افتاد و در سنهٔ احدی عشر وخمسمائه باستقلال تاج سلطنت برسر نهاد ودر بیست و ششم ربیع الاولی سنهٔ اثنین و خمسین وخمسمائه‌از دار غرور بسرای سرور انتقال فرمود اوقات حیاتش هفتادو دوسال وچندماه بودواسامی وزراء سلطان سنجر درذیل وقایع ایام دولت اوسمت تحریر خواهد یافت و پرتواهتمام برذکر شمهٔ ازاسباب نصب وعزل آن طایفه خواهد تافت

گفتار در بیان مجملی از وقایع اوایل ایام سلطنت سنجر بن ملکشاه بن الپ ارسلان و ذکر شکست یافتن آن پادشاه عالیشان از حاکم قراختای گورخان

چون سلطان محمد بن ملکشاه درعراق فوت شد پسرش سلطان محمود بجای پدر نشست و بحال سلطان سنجر که عمش بود التفات ننمود بنا بر آن سلطان سنجر تأدیب برادرزاده را پیش نهادهمت عالی نهمت ساخته رایت آفتاب اشراق بجانب آذربایجان وعراق برافراخت و آن دو نیر اوج اقبال درمیدان قتال باستعمال آلات جنك و جدال قیام نموده سلطان محمود شکست یافت و

بساوه شتافت وچون بدیدهٔ بصیرت و فور قوت ومکنت سنجری را مشاهده نمود بپای عجزواضطرار نزد عم بزرگوار رفت وزبان اعتذار و استغفار برگشاد و سلطان سنجر ازسرجریمهٔ برادر زاده درگذشت‌وایالت عراق عرب وعجم را بوی مسلم داشت مشروط بآنکه درخطبه نام سلطان را برنام محمود مقدم مذکور سازند وچند موضع از امهات بلاد عراقین مخصوص بدیوان سنجرباشد وچون خاطرخطیر خسرو جهانگیر ازآن مهم فراغت یافت عنان یکران بجانب خراسان تافت و درسنهٔ خمس عشر وخمس مائه والدهٔ سلطان سنجرفوت شده افاضل علما واعاظم فضلاجهت اداء نماز بجنازهٔ مهد علیاحاضر گشته سلطان باَنجماعت گفت بایدکه ازشما کسی پیش نمازی کندکه مدةالعمرعمداترک فریضه نکرده باشد وتمامی آن طایفه توقف نموده سلطان سنجربنفس نفیس پیش رفت وسایرارکان بآن پادشاه سعادت انتما اقتدا کرده نماز کردند و درسنهٔ اربع و عشرین و خمسمائه‌حاکم‌سمرقنداحمد بن سلیمان نسبت بسلطان‌درمقام‌عصیان آمده رایات‌فیروزی شعار سنجری ازآب‌آمویه عبور فرمود و سایهٔ وصول برحدود سمرقند انداخته احمد درشهر متحصن‌شد وبعد از امتداد ایام محاصره و وقوع قحط وغلا امان طلبیده ازشهر بیرون آمد وسلطان یکی از غلامان خـاصه را بحکومت سمرقند بازداشت و احمد خـائن را مصحوب خودگردانیده رایت مراجعت برافراشت وپس ازچندگاه از احمد عفوکرده بار دیگر او را بسمرقند فرستاد و درسنهٔ سته و عشرین و خمسمائه سلطان سنجربعزم رزم برادر زادهٔ خود سلطان مسعود باصدوشصت هزار مرد ازجنود ظفر ورود متوجه عراق گشت وسلطان مسعود باسی هزار نفردربرابرآمده بنواحی دینور محاربهٔ ازهرچه‌تصور توان‌کرد صعب تراتفاق افتاد و قرب چهل هزارکس از جانبین کشته گشته نسیم نصرت وبرتری برپرچم علم سنجری در وزیدن‌آمده سلطان مسعود غایت اقتدار عم بزرگوار. ونهایت عجز وانکسار خود مشاهده نموده هم درآن معرکه نزد سلطان رفت و چون سلطانرا چشم بر برادر زاده افتاد عرق شفقت در حرکت آمده سلطنت عراق عجم و آذربایجان بروی مسلم داشت‌وامارت بغداد وعراق عرب را ببرادرش طغرلبیک‌بن‌محمد داده بجانب خراسان بازگشت و درسنهٔ ثلثین و خمسمائه سلطان سنجر شنیدکه خواهر زاده‌اش‌سلطان بهرام شاه غزنوی‌که بمعاونت ملازمان‌آن‌پادشاه باداد و دین‌برسریر سلطنت‌آبا واجداد تکیه زده خیال استقلال دارد وازاداء خراجی که برگردن گرفته‌بود سرمی پیچد بنابرآن رایات ظفر قرین بصوب غزنین درحرکت‌آمده حال بهرام شاه از استماع توجه‌خال تغییر یافته قاصدان سخن دان بآستان سلطنت‌آشیان ارسال داشت و مراسم عذرخواهی بتقدیم رسانیده خراج گذشته اداکرد لاجرم سلطان رقم عفوبرجریدهٔ جریمهٔ بهرامشاه کشیده بطرف مروبازگردید ودرسنهٔ خمس وثلثین وخمسمائه باردیگر ازوالی سمرقند مخالفت‌گونهٔ فهم‌شد وثانیاً سلطان سنجرلشکر بدان طرف کشیده احمد خان‌که بعلت لغوه وفالج مبتلابود درشهرتحصن نمود وبعد ازانقضاء ششماه کاراوبجان

رسیده ابواب شهر باز گشاد و ملازمان آستان سلطنت آشیان او را درمحفه نهاده پیش سلطان آوردند درحالی که دهانش کج شده بود ولعاب از آن میرفت و سلطان سنجر احمدرا ازامر ایالت معاف داشته پسرش نصرخان را والی سمرقند گردانید ودرآن اثنا بعضی ازامرا بنابر اغراض فاسدهٔ خویش بعرض رسانیدند که مردم قراختای که درحدود این مملکت توطن دارند مکنت تمام وتجمل مالا کلام پیدا کرده اند مناسب آنکه موکب همایون بقصد تادیب ایشان درحرکت آید والاامکان دارد که فتنهٔ روی نماید که تدارك پذیر نباشد و این سخن در ضمیر آفتاب تأثیر پادشاه کشور گیر مؤثر افتاد و حکم عالی از موقف غضب شرف نفاذ یافت که مراعی ومواشی آن جماعت رابتازیانهٔ تاراج بجانب مرو رانندو بعضی از آن طایفه بدرگاه عالم پناه آمده معروض داشتند که پنجهزار اسب وپنجهزار شتر و پنجهزار گوسفند بطیب نفس پیشکش مینمائیم مشروط بآنکه سلطان طریق عنایت و التفات مسلوك دارد و امرا باین مصالحه راضی شده درآن اثنا جمعی ازمردم شریر نزد گورخان که پادشاه قراختای بود وبمزید شوکت وحشمت از سایر سلاطین ترکستان امتیاز داشت رفتند واورا برمقابله ومقاتلهٔ سلطان سنجراغوا نمودند وگورخان سپاهی بیکران فراهم کشیده متوجه سلطان گشت وسلطان سنجر وامرای خراسان بغرور فراوان دربرابر قراختائیان رفته بباد حملهٔ مبارزان نایرهٔ قتال سمت التهاب گرفت وازتحرك سم باد پایان غبار معرکهٔ کارزار صفت هیجان پذیرفت ولشکر سلطان سنجر بخلاف معهود ومقصود شکستی فاحش یافته قرب سی هزار کس کشته شدند وسلطان سنجر متحیر گشته تاج الدین ابوالفضل که والی سیستان بود عرض نمود که ای خداوند جهد باید کرد که بسرعت هرچه تمامتر خود را ازاین گرداب مهلك بساحل نجات کشیم که زیاده ازاین ثبات وقرارمستلزم ازدیاد نکال وخسارت خواهد بود وسلطان باسیصد سوار اسفندیار آثار برصفوف کفار حمله کرده باده پانزده کس جان بکنار کشیدو بحصار ترمذ شتافت و تاج الدین ابوالفضل بامنکوحهٔ سلطان ترکان خاتون گرفتار گشت و گورخان اورا حریف مجلس بزم خود ساخت وسایراسیران را رخصت انصراف دادوازاین شکست شکوه سلطان سنجر درضمایر نقصان یافته اموال و خزاینی که اندوخته بود تلف گردید وفرید الدین کاتب درآن واقعه این رباعی برلوح بیان مرتسم گردانیده **رباعی** شاهازسنان توجهانی شدراست ☆ تیغ توچهل سال زاعداکین خواست گر چشم بدی رسیدآن هم زقضاست ☆ کانکس که بیك حال بماندست خداست و درسنهٔ ثلاث واربعین وخمسمائه سلطان سنجر بعراق خرامیده سلطان مسعود بملازمت عم مبادرت نمود ولوازم خدمت واخلاص بتقدیم رسانیدو درخلال آن احوال بهرامشاه غزنوی فتحنامهٔ غور وخبرفوت سام وسرسوری راکه ازجملهٔ حکام آن دیار بودند نزد سلطان فرستاد وفخرالدین خالدهروی این رباعی درسلك نظم انتظام داد که **رباعی** آنانکه بخدمت نفاق آوردند ☆ سرمایهٔ عمرخویش طاق آوردند دور ازتو سرسام بسرسام نماند ☆ وینك سرسوری بعراق آوردند و درسنهٔ اربع و اربعین و خمسمائه علاءالدین حسین

غوری بانتقام برادر خود سوری از غور بغزنین رفت و بهرامشاه را منهزم گردانیده
روی توجه بخراسان نهاد وعلی چتری که سلطان سنجر اورا از مرتبه مسخرگی بدرجهٔ
امارت رسانیده بود بوی پیوسته علم مخالفت سلطان ارتفاع دادند وچون این خبر بعرض
سنجر رسید متعرض محاربه ایشان گردیدودرحدودقصبه او به ازولایت هراة رودبین الجانبین
مقابله ومقاتله روی نمود وبعد ازکشش وکوشش بسیار علاءالدین غوری وعلی چتری
شکست یافته گرفتار شدندوسلطان سنجر علاءالدین حسین رابخواجه مثقال سپرده اشارت
کرد تاعلی چتری را درزیر علم دونیم زدند وازوقوع این فتح نامدار بار دیگر هیبت
وشوکت سلطان سنجر درخواطر اکابر واصاغر قرار گرفت واساطین سلاطین رسل و
رسایل بدرگاه عالم پناه فرستاده عرصهٔ مملکت مجددرواج ورونق پذیرفت وعلاءالدین
حسین چندگاهی در اردوی سلطان سنجر مقید بوده چون لطف طبعش برضمیر جناب
سلطانی ظاهرشد نوبت دیگرایالت ولایت غوررا بوی ارزانی داشت وعلاءالدین بوطن
اصلی بازگشته همت برتعمیر آن مملکت گماشت

گفتار دربیان عصیان حشم غزوکشته شدن والی بلخ وذکر مقاتلهٔ سلطان سنجر باآن قوم بداختر وگرفتارگشتن بزندگانی تلخ

درزمان جهانبانی سلطان سنجر چهل هزارخانه وار ترکمانان که مشهور بودند
بحشم غزدر ولایت ختلان وچغانیان وحدود بلخ وقندز وبقلان اقامت می نمودند وهرسال
بیست وچهارهزار گوسفند جهت شیلان سلطان تسلیم خان سالاران کرده بفراغت روزگار
میگذرانیدند نوبتی بطریق معهود نوکرخوانسالار شهریار کامکار بمیان آن قوم رفته
طلب گوسفند نمود و بخلاف فرستادگان سابق درغث وسمن گوسفندان باایشان مناقشه
آغاز نهاد وحشم غزتحمل آنمعنی نیاورده آن شخص را هلاك کردند ودیگر از ارسال
گوسفندان یادنیاوردند خوانسالار ازبیم سیاست سلطانی این قضیه را پنهان داشته مدتی
گوسفند شیلانرا ازخاصهٔ خود سرانجام مینمود درآن اثنا والی بلخ امیر قماج بمروآمد
خوانسالار کیفیت احوال بعرض او رسانید و قماج کلمهٔ چند درباب تسلط وتغلب غزان
باسلطان درمیان نهادونشان داروغگی ایشان بنام خود حاصل کرد وچون ببلخ مراجعت
نمودکس نزد حشم غزفرستاده گوسفندان باقی راطلب داشت آنقوم گفتند مابندگان خاص
سلطانیم وغیر ازوی کسی را حاکم خود نمیدانیم وفرستاده قماج را درکمال اهانت و
اذلال ازمیان خود بیرون کردند وقماج از این معنی درخشم شده متوجه محاربهٔ ایشان
گردید وباپسرخودملك الشرف درمعرکه بقتل رسید وروایت حمدالله مستوفی آنکه قماج
وملك الشرف درنواحی منازل غزان شکار میکردند وایشان چون پدر وپسر را باهم
دیدند هردورا شکاری واردرمیان گرفته معروض حسام انتقام گردانیدند برهرتقدیر بعد

از آنکه سلطان سنجر از قتل قماج وملك الشرف خبر یافت باستصواب امرا عنان عزیمت بحرب ایشان تافت وچون حشم غزان استماع نمودند که سلطان سنجر بعزم غزو ایشان متوجه است قاصدی بدرگاه عالم پناه روان ساختند و زبان اعتذار گشاده پیغام دادند که اگر سلطان مراجعت نماید برسم جرمانه وخون بهاء امیر قماج مبلغ صدهزار دینار وصدغلام ماه پیکر تسلیم می کنیم سلطان خواست که عذر غزانرا بسمع قبول جای دهدو عنان عزیمت بمستقردولت معطوف گرداند اما امرا براین معنی انکار نموده عرضه داشتند که اگر غزان گوشمالی بسزا نیابند درساحت مملکت فتنهٔ پدید آید که تدارك پذیر نباشد بنابرآن سلطان بجانب منازل غزان کوچ فرمود وچون نزدیك بدیشان رسید آنقوم تضرع و نیازمندی بسیار اظهار کرده گفتند که اگر سلطان از سرجریمهٔ ما بندگان درگذرد ازهرخانه یکمن نقره باآنچه سابقاً قبول نموده بودیم منضم میگردانیم پادشاه عالیجاه را برآن قوم رحم آمده **بیت** خواست تاازمصاف کردن غز ✡ مرکب خویش راعنان تابد لیکن بنابرکمال مبالغهٔ امیر مؤید بزرك و برنقش مروی صف قتال برآراست وحشم غزان دل ازجان برگرفته فدائی وار بمقام مدافعه آمدند وشمشیر وخنجر از غلاف خلاف برکشیده آغاز کار زار کردند واکثر اعیان سپاه سلطان بسبب نزاعی که بامؤید وبرنقش داشتند درجنگ سستی نموده غزان غالب گشتند و سلطان عنان بطرف مرو گردانیده غزان متعاقب روان شدند ویکی ازحواشی راکه موسوم بود بمودودبن یوسف وباسلطان بحسب صورت مشابهت داشت بگرفتند واورا سنجر تصور نموده برتخت نشاندند وزمین خدمت ببوسیدند ومودود هرچند گفت که من سلطان نیستم باور نکردند تایکی اورا بشناخت وگفت این شخص مطبخی زادهٔ سلطانست بعد ازآن غزان انبانی برآرد کرده وازگردن مودود آویخت واورا باهانت تمام از میان خود بیرون تاختند و عنان عزیمت از عقب سلطان معطوف ساختند و سلطانرا در اثناء راه دیده بادر مرو گرفته برسریر جهانبانی نشاندندوشرط زمین بوس بجای آورده بلدهٔ فاخره مرورا که درنهایت معموری بود سه شبانروز غارت نمودند آنگاه جهت طلب مخفیات اشراف واعیانرا مؤاخذه کرده درتعذیب وشکنجه کشیدند وچون خاطرشوم ایشان ازمهم مرو فراغت یافت به نیشابور ودیگر بلادخراسان شتافتند ودرهرجا هرچیز دیدند متصرف گردیدندومسلمانانرا بخاك ونمك شکنجه کرده از ایشان مخزونات و مدفونات می طلبیدند وبسیاری ازعلما ومشایخ بتعذیب آن ملاعین شهید شدند ازآنجمله یکی شیخ فاضل عالم متقی محمدبن یحیی بود که درحین شکنجه بخاك شهد شهادت چشیده بعالم پاك پیوست خاقانی درحق او گوید **نظم** درملت محمد مرسل نداشت کس ✡ فاضلتر از محمد یحیی فنای خاك آن کردگاه مهلکه دندان فدای سنك ✡ وین کرد روزقتل دهانرا فدای خاك القصه درتمامی بلاد خراسان منزلی نماند که ازظلم و بیداد غزان ویران نشد وسلطان سنجر مدت چهارسال دردست ایشان اسیر بوده شب آنجناب را درقفس آهنین میکردند و روز

برتخت سلطنت می نشاندند وبحسب تمنای خود مناشیر می نوشتند و بتکلیف سلطانرا برآن میداشتند که آن احکام را مهرمیکرد وچون حرم سلطان ترکان خاتون دردست آن قوم گرفتار بود شهریار نامدار تدبیر فرار نمی نمود ودرسنهٔ احدی وخمسین و خمسمائه ترکان فوت شده سلطان اندیشهٔ مخلص خودکرد وبامیر احمد قماج که حاکم ترمذ بود پیغام‌داد که کشتیها در کنار آب آمویه معدومهیاسازد وروزی امیرالیاس غزرا که موکلش بود بفریفت تابرسم شکار اورا بکنار جیحون برد و درحین اشتغال مردم بصید وشکار امیراحمد قماج‌ناخبر ازکمینگاه بیرون تاخته سلطانرا ازمیانهٔ غزان درربود ودرکشتی نشانده بقلعهٔ ترمذ رساند وسلطان چند روزی درترمذ ساکن بود تابعضی از غلامان ولشکریان که دراطراف وجوانب پریشان بودند بوی پیوستندآنگاه بمرو شتافت وآن بلده‌را درکمال‌خرابی‌دیده ورعیت را در نهایت بدحالی‌یافته غم واندوه برمزاج شریفش مستولی گشت واین‌معنی منجر بعرض شده سلطان سنجردربیست وپنجم ماه ربیع الاولی سنهٔ‌اثنین وخمس وخمسمائه‌درگذشت **قطعه** جهاندار سنجر که درباغ ملک ✿ سرافراز بودی بکردار سرو چو درمرو میبودآنجا بمرد ✿ بجوسال فوت وی از شاه مرو درروضة‌الصفا مسطور است که بعدازوفات سلطان سنجرخواهرزاده اش محمود خان‌بن محمدخان که ازجانب پدر نسبش ببقراخان‌می پیوست درخراسان پادشاه‌شدچون‌پنجسال و ششماه باقبال گذرانید یکی ازخواص سلطان خروج نموده محمودخان را بدست‌آورده میل کشیدو بعدازآن بعضی‌ازولایات خراسان‌بحیز تسخیر خوارزمشاهیان درآمد وبرخی تعلق‌بدبوان غوریان گرفت

گفتاردربیان‌شمه‌ای ازحال بعضی از وزراء سلطان سنجر وذکر افاضلی‌که معاصر بودند باآن پادشاه عالی گهر

دراوایل‌ایام دولت سنجر کیاعبدالمجید برمسند وزارت نشست وملقب‌بمجیرالملک گردید واودرتدبیر امور وزارت ومعرفت اوابِ کفایت بی‌شبه ونظیر بود و دراکتساب مجد ومعالی وتحصیل اسباب حشمت وبزرگی بمرتبهٔ بلند ترقی نمود ودرایام وزارت او فخرالملک‌مظفربن نظام‌الملک ازعراق بخدمت سلطان سنجرشتافته بوسیلهٔ انواع‌خدمات پسندیده خاطروالدهٔ سلطان وامیر ارغوش بجانب خود مایل دید و ایشان مجیرالملک را نزد سلطان بمعایب واقع وغیر واقع متهم ساختند تاسلطان بمؤاخذه و مصادرهٔ او مثال داد وچون نواب درگاه سلطانی هرچه مجیرالملک درتحت تصرف داشت ازوی بستدند او را ببهانهٔ رسالت بغزنین فرستادند و مجیرالملک بآن ولایت رفته درخدمت بهرامشاه غزنوی اوقات میگذرانید تامتوجه عالم عقبی گردید فخرالملک مظفربن نظام‌الملک بعداز عزل مجیرالملک وزیرسلطان سنجرشد وچندگاه درتمهید قواعدعدل

وانصاف وتربیت علما وفضلا واشراف کوشیده چون اجل موعود رسید بزخم کارد یکی ازفدائیان شربت شهادت چشید وپسرش صدرالدین محمد قایم مقام شده صفت تکبر و نخوت شعار خود ساخت ودراخذ اموال سلطانی دلیری نمود و درآن ایام که سنجر دارالملک غزنین را مسخر گردانید دست تصرف بقبض جواهر گرانمایه که درخزاین آل سبکتکین موجود بود دراز کرد واین معنی بعرض سلطان رسیده حکم عالی بقتل اوصدور یافته بعضی از متجنده صدرالدین را بضرب گرز و چماق هلاک ساختند شهاب الاسلام عبدالرزاق طوسی ازجمله قرابتان خواجه نظام الملک بود ودر اوایل حال بتحصیل علوم دینی مشغول مینمود وسلطان سنجراورا ازخانهٔ مدرسه بیرون آورد ومتعهد امروزارت کرد وشهاب الاسلام باوجود انتظام درسلك علماء عظام دروقت اشتغال بسرانجام امور ملك و مال بخار غرور و پندار بکاخ دماغ جای داده درمجلس سلطانی بشرب شراب ارغوانی قیام می نمود و درآنسال که سلطان درعراق عجم بود از عالم انتقال فرمود شرف الدین ابوطاهرسعدبن علی القمی درشهور سنهٔ احدی و ثمانین و اربعمائه بموجب پروانچه خواجه نظام الملك ضابط وعامل سرکار مرو شد وملقب بوجیه الملك گشت و بعدازآنکه مدتی مدید بسرانجام آن مهم پرداخت وزارت والدهٔ سلطان سنجر تعلق بوی گرفت وچون آفتاب حیات شهاب الاسلام بسرحدزوال انتقال یافت کوکب وجیه الملك بدرجهٔ کمال رسیده برمسند وزارت سلطان سنجر نشست اما بموجب (اذاتم امر دنانقصه) پس ازآنکه سه ماه بدان امرمشغولی کرد روی بجهان جاودان آورد صاحب جامع التواریخ گوید که مرقد شرف الدین درجوار روضه طیبهٔ رضویه علی راقدها تحف السلام والتحیة واقع است ودرنواحی مشهد مقدسه قریهٔ معتبروقف مرقد اوست والله تعالی اعلم بصحته تغاربیك محمدبن سلیمان الکاشغری دراوایل حال دربلاد ترکستان بامر تجارت اشتغال داشت ودرخلال آن احوال نزدیکی ازخانان راه سخن یافت وعلم وزارت برافراشت و اندك زمانی بتکفیل آن مهم پرداخته بسبب عدم قابلیت معزول شد و ازترکستان بمرو شاهجهان رفته درسلك ملازمان درگاه سنجری انتظام یافت وبسبب دانستن لغت ترکی وصرف امتعهٔ دنیوی پرتوالتفات سلطانی بروجنات احوالش تافت ومحمدبن سلیمان بعداز چندگاه که درمرو اقامت نمود از سلطان اجازت طلبیده بحج رفت وچون ازآنسفر باز آمد بضبط اموال ولایت بلخ منصوب شد ودر آن اوقات نسبت بامیرقماج خدمات پسندیده بجای آورده مقارن آن حال شرف الدین ابوطاهر وفات یافت وامیرقماج هزار هزاردینار ازسلطان تقبل نموده تامنصب وزارت را بمحمدبن سلیمان مفوض ساخت وتغاربیك خلعت وزارت پوشیده امیر معزی درتهنیت اواین قطعه درسلك نظم کشید صدر نیك اختر محمدبن سلیمان آنکه هست ✩ چون محمد دین پرست و چون سلیمان ملك دار از نظام امر اوشد شغل گیتی بانظام ✩ وزنگار کلك اوشد کار عالم چون نگار باغ ملت را زرسم اوپدید آمد درخت ✩ سال دولت را بعهد اوپدید آمد بهار درجامع التواریخ جلالی مسطور است که محمدبن سلیمان ازفضایل نفسانی بغایت عاری بود و

دروقت شروع بمنصب وزارت تقلید خواجه نظام‌الملک نموده در نگین خود نقش‌فرمود که(احمدالله علی نعمه) بعد از آن روزی از وی پرسید که نه محمد واحمد بحسب عربیت یک معنی دارد و هردونام رسولست صلی‌الله علیه وآله وسلم جواب دادند که بلی گفت بس من‌توقیع خود را تغییر داده(محمدالله علی نعمه)میسازم حضارمجلس برآن تحریف تحسین کردند ومعین الدین اصم که از کبار فضلا ومنشی دیوان سلطان بود آغاز هزل نموده خندان شد ومحمدبن سلیمان بامعین‌الدین سفاهت کرده او را غرزن دشنام داد و معین‌الدین رنجیده چند روزازخانه بیرون نیامد وچون کیفیت واقعه بعرض سلطان رسید وزیررا مخاطب ساخته فرمود که‌معین‌الدین را عذرخواهی نماید محمدبن سلیمان‌باوجود عدم استحقاق وقلت قابلیت بسبب مساعدت طالع روزی چند در کمال استقلال بسرانجام امورملك ومال قیام نمود وچون آفتاب دولت او بنقطهٔ زوال انتقال کرد فخرالدین طغان بیك که از نزد سلطان محمود برسم رسالت آمده بود در خلوتی حقیقت حال محمدبن سلیمان را بعرض سلطان رسانید حکم عالی باخذ وقید او صدور یافته ملازمان آستان سلطنت آشیان هرچه درتحت تصرف تغاربیک بود ازوی بستدند بعد ازآن ضبط بعضی از بلاد ترکستان بوی مفوض گشت وچون محمدضعفی داشت کجاوه برشتر بسته ودرآنجا نشسته متوجه آن دیارشد اما دراثناء راه دست قضا مرکب حیات او را بی کرد ومحمد رخت بقابباد فناداده روی بعالم عقبی آورد معین‌الدین ابونصربن احمدالکاشانی دراوایل حال منشی دیوان سلطان محمودبن محمدبن ملکشاه‌ومستوفی ممالک عراق‌وآذربایجان بود ودرآن اوقات که سلطان سنجر جهت تأدیب سلطان محمود در عراق رایت‌آفتاب اشراق بر افراخت زیور فضایل و کمالات معین‌الدین برضمیر انور سلطان معدلت‌آئین ظاهرگشته حکومت بلدهٔ ری را بوی تفویض فرمود وبعد ازعزل تغاربیک اورا ازوی بمروطلبیده خلعت وزارت پوشانید وبانعام دوات زرین وطبل سیمین وعلم مفتخرومباهی گردانید ومعین الدین کماینبغی درتنظیم امور ملک ومال سعی نموده در ارتفاع اعلام عدل وانصاف وانتساخ ارقام ظلم واعتساف‌غایت‌جد واهتمام بجای‌آورد ودراقطار بلاد واطراف امصارمدارس‌وخوانق‌واربطه‌وبقاع نقاع بنا کردوقری معمور و مستقلات موفور ازخالص اموال خویش خریده وقف فرمود و چون ایام حیات او نزدیک باتمام رسید برد مظالم ملهم گشته قاصدان باکناف ممالک فرستاد تامنادی کردند که هرکس بمعین‌الدین وزیر برسبیل رشوت وخدمت وهرجهت نقدی یاجنسی داده باشد بوکلاء او رجوع نموده عوض ستاند و ازقضاة واکابر ولایات التماس فرمود که سعی نمایند که حقوق مردم بدیشان رسد وچون معین‌الدین برجاده شریعت سیدالمرسلین ثابت قدم بود پیوسته سلطانرا برقلع وقمع ملاحده باعث می گشت واسمعیلیه ازصولت پادشاه و تدبیر وزیرخائف شده دوفدائی‌را به‌طویلهٔ معین‌الدین فرستادند تابلوازم سایسی اقدام نمایند وبوقت فرصت اورا بعز شهادت رسانند وآن دوملعون چندگاه دراصطبل جناب وزارت پناه بسرمیبردند تامعتمد گشتند ودرروز نوروزی که‌وزیرجهت پیشکش سلطان تحفه‌وتبرکات

ترتیب می نمود اختاچیان را فرمود که جمیع اسبان خاصه را بنظر آورند تا هر کدام را مناسب داند
به طویلهٔ سلطان فرستد و آن دو ملعون دو اسب ایغر سرکش پیش آوردند و آن اسبان با یکدیگر
جنك کرده خدام وزیر بجدا ساختن آن اسبان مشغول شدند و فدائیان فرصت یافته بیك ضربت
کار آن خواجه نصفت نهاد را بدرجهٔ شهادت رسانیدند نصیر الدین محمود بن مظفر
الخوارزمی در فنون علوم عقلی و نقلی خصوصاً فقه شافعی بغایت متبحر بود و بدانستن سایر
اقسام فضیلت و فن استیفا و سیاقت مباهی و مفتخر پیوسته برعایت اهل فضل و کمال اقدام
مینمود وقاضی عمر بن سهلان الساوجی کتاب بصایر نصیری در علم حکمت و منطق بنام او
تصنیف فرمود در جامع التواریخ مسطور است که نصیر الدین محمود در اوایل حال بامر
اشراف مطبخ واسطبل سلطان سنجر می پرداخت وچون از عهدهٔ آن مهم کما ینبغی بیرون
آمد سلطان اورا مشرف جمع وخرج ممالك ساخت بعد از آن متقلد منصب جلیلة المراتب وزارت
گشت اما بواسطهٔ جبن ومشرب طالب علمی مهام وزارت را متمشی نتوانست ساخت و
سلطان اورا معاف داشته حکم شد که بار دیگر بامر اشراف پردازد و نصیر الدین محمود از مسند
وزارت برخاسته منصب اشراف را به پسر خود شمس الدین علی باز گذاشت در آن اثنا میان
نصیر الدین و مقرب الدین جوهر خادم که در سلك اعاظم خواص سنجری منتظم بود غبار نقار ارتفاع
یافته نصیر الدین زبان بتقریر جوهر گشاده این معنی بعرض سلطان رسید و حکم عالی نافذ گردید که
امراء عظام مجمعی ساخته پرسش آن مهم نمایند و بعد از انعقاد مجلس نصیر الدین بعضی از تصرفات
جوهر خادم را تقریر کرد و ثقة الدین ابوجعفر که وزیر نایب جوهر بود در صدد جواب
آمده گفت که ده هزار غلام در تا بین مخدوم من بسر میبرند و اورا بحسب ضرورت
جهت ما یحتاج آن جماعات از هر ممر آنچه میسر گردد چیزی میباید گرفت چه تاخیر و تعویق
در سرانجام مهام غلامان موجب اختلال احوال مملکتست و تو که دوات زربن مرصع در
پیش و پشت بر مسند وزارت نهاده بودی بایستی بروجهی ضبط اموال ولایت کردی که
کسی را مجال تصرف و تقصیر نماندی نصیر الدین گفت من در وقت وزارت حکمی نافذ
نداشتم ثقة الدین جواب داد که بی وقوفی که در ایام وزارت کردی در وقت اشراف تلافی
نتوان نمود و در آن روز بین الجانبین انواع قیل و قیال و جواب و سؤال واقع شد و چون
کیفیت بعرض سلطان رسید فرمود که من بنفس خود این قضیه را فیصل خواهم داد تا حقیقت
بظهور پیوندد و جوهر از استماع این سخن مانند ماهی در شبکه مضطرب گشت و بامیر علی
چتری که منصب حجابت داشت و بواسطه مزاح و مطایبه نزد سلطان بغایت گستاخ شده
بود توسل جست و امیر علی تدبیری اندیشیده بلطایف الحیل سلطان سنجر را بخانهٔ مقرب
الدین جوهر برد و مقرب الدین بزمی بهشت آئین ترتیب نموده آنچه توانست و مناسب
دانست بنظر انور سلطان رسانید و پیشکش کرد از آنجمله هشتاد کنیزك مشکله مغنیه
بود که از رشك ساز و آواز ایشان ناهید خنیاگر بر سپهر کبود صعود مینمود و سلطان
از جوهر خادم راضی گشته بنصیر الدین محمود بیغام فرمود که مارا معلوم شد آنچه تو در بارهٔ

جوهر میگفتی مطابق واقع بوده اما علوهمت پادشاهانه اقتضانمی کند که خدمتکاران قدیم را بسبب جزئیات مخاطب و معاتب گردانند اکنون باید که باجوهر در مقام صلح و صفا بوده دیگر پیرامن مخاصمت و منازعت نگردی لاجرم نصیرالدین زبان در کام خاموشی کشید و جوهر بعد از انقضاء اندك زمانی شمس‌الدین علی ولد نصیرالدین را بتردد نزد بعضی از روی پوشان سراپرده سلطنت متهم گردانید وبدان واسطه پدر و پسر در قید بلا افتاده محبوس گشتند وشمس‌الدین علی در آن محبس این رباعی نظم نمود **رباعی** دی بد پدرم صدروخداوند و وزیر وامروز من و پدر ذلیلیم واسیر ✿ من بنده جوانم و جوانی کم گیر یارب توببخشای بر آن پیرفقیر ✿ القصه اوقات حیات پدر و پسر در زندان بپایان رسید والحکم لله العلی الحمید قوام‌الدین ابوالقاسم بن حسن الدرکوتی بعلو همت وتهور و وفور شجاعت وسخاوت وتکبر موصوف ومعروف بود واز بعضی فضایل مثل شعر وانشا وقوف داشت در مبادی احوال به نیابت یکی از حجاب سلطان سلطان محمدبن ملکشاه قیام مینمود ودر زمان سلطان محمودبن محمدوزارت مملکت عراق بروی مقرر گشت وبعد از عزل نصیرالدین سنجر اورا از عراق طلبیده خلعت وزارت بوشانید و فرمان قوام‌الدین در شرق وغرب عالم مانندحکم قضا نفاذ یافت وفضلا و شعرا در مدح او اشعارغرا گفته پر توانعام واحسانش بروجنات احوال این طایفه تافت درجامع التواریخ مذکور است که قوام‌الدین ابوالقاسم بر قتل اکابر واعاظم بغایت دلیر بود وباندك زلتی و جزئی خطیتی در کشتن مردم سعی واهتمام می نمود چنانچه روزی درسر دیوان میان او و عزالدین اصفهانی که درممالك سلطانی منصب استیفا تعلق بوی می داشت اندك گفت و شنیدی واقع شد قوام‌الدین در حال بحبس وقید عزالدین مثال داد وآن بیچاره بمحبس شتافته بر سبیل اعتذار این رباعی در سلك نظم کشید ونزد وزیر فرستاد **رباعی** گرتو زگناه من خبر داشتئی چون گرك عزیز مصر پنداشتئی ✿ من گرك عزیز مصرم ای صدر بکن ✿ باگرك عزیز مصر گرك آشتئی ✿ وقوام‌الدین این رباعی در جواب نوشت که **رباعی** گرز آنکه توتخم کینه کم کاشتئی در جنك نصیب صلح بگذاشتئی ✿ اکنون که زمانه پایداراست مرا بی بهره نماندای وگرك آشتئی ✿ و عزالدین اصفهانی هم در آن حبس از جهان فانی انتقال نمود و همچنین قوام‌الدین وزیر عین‌القضاة همدانی را که اعلم علماء زمان خود بود بسبب اندك سخنی که درباب فساد اعتقاد از وی نقل کردند و سلطان فرمودتا بر درمدرسهٔ که آنجادرس میگفت ازحلق آویختند بالاخره شآمت خونهای ناحق شامل روزگار قوام‌الدین گشته سلطان سنجراورا معزول گردانید طغرل بن محمدبن ملکشاه بقلتش رسانید ناصرالدین طاهر بن فخرالملك بن نظام‌الملك بعداز عزل قوام‌الدین وزیر سلطان سنجر گشت و در ایام وزارت او سلطان بدست حشم غزان گرفتار شده ناصرالدین در وقت وقوع واقعه درگذشت واز جملهٔ شعراء فضیلت پرور امیرمعزی ملازم سلطان سنجر بود ومعزی ملازمت پدر سلطان سنجر سلطان معزالدین ملکشاه نیز مینمود وبروایتی خود رابوی

نسبت کرده معزی تخلص میفرمود وقولی آنکه در تخلص منسوب بسلطان معزالدین سنجر بودو باتفاق مورخان آنچه معزی رااز دولت واقبال در زمان سلجوقیان میسر گشت کم شاعری رادست داده باشد در تاریخ گزیده مسطوراست که نوبتی سلطان سنجر بگوی باختن اشتغال داشت ناگاه اسب سلطان خطاکرده او را بینداخت و معزی بدبهه این رباعی منظوم ساخت **رباعی** شاها ادبی کن فلك بدخورا کوچشم رسانید رخ نیکورا گر گوی خطاکرد بچوگانش زن ور اسب خطا کرد بمن بخش اورا ✡ سلطان اسب را بوی بخشید ومعزی این رباعی دیگر درسلك نظم کشید **رباعی** رفتم براسب تابجرمش بکشم گفتا که نخست بشنو این عذر خوشم ✡ نی گاو زمینم که جهان برگیرم یا چرخ چهارمم که خورشید کشم ✡ گویند که سبب فوت معزی آنشد که روزی سلطان سنجر از درون خرگاه تیری انداخت و اودر بیرون بود ناگـاه تیر خطا شده بمقتلش رسید ودر حال متوجه عالم عقبی گردید دیگر از جملهٔ اعاظم فارسان میدان سخنوری واکابر دیوان مدح گسترحکیم انوری معاصر سلطان سنجر بود و او مـلقب است با باوحدالدین الخاوری وحکیم انوری ازاصناف علوم وفنون بهرهٔ تمام داشت واین قطعه که زاده طبع نقاد اوست مصداق این دعوی است **قطعه** گرچه در بستم در مـدح وغـزل یکبارگی ✡ ظن مبر کز نظم والفاظ معانی قاصرم بلکه برهرعلم کزاقران من داند کسی ✡ خواه جزئی گیرآنرا خواه کلی بگذرم منطق و مـوسیقـی و هیأت شناسم اندکی ✡ راستی بایدبگویم بانصیبی وافرم وز الهی آنچه تصدیقش کند عقل صریح. گرتو **تصدیقش** کنی بر شرح و بستش ماهرم وز طبیعی رمز چند از چند بی تشویر نیست ✡ کشف دانم کرد اگر حاسد نباشد ناظرم نیستم بیگانه از اعمال و احکام نجوم ✡ ورهمی باور نداری رنجه شومن حاضرم این همه بگذار باشعر مجرد آمدم چون سنائی هستم آخر گرنه همچون صابرم ✡ مشهوراست که قوت حافظه معزی بمرتبهٔ بود که قصیده که یکبارمی شنود یاد میگرفت وپسری داشت که هر شعری را که دو بار استماع مینمود از برمیکرد وغلامش چون سه کرت می شنود حفظ مینمود بنابرآن هر شاعری که نزد سلطان سنجر قصیده میگذرانیدچون اشعار رابتمام میخواندگرمطبوع می بود معزی میگفت این قصیده را من گفته‌ام ویاد دارم واز مطلع تا مقطع میخواند آنگاه برزبان میراند که پسر من نیز یاد دارد واورا نیز اشاره می کرد تاقصیده رامی خواند آنگاه برزبان میراند که غلام من نیز این ابیات را از بردادر و غلام را نیز می گفت اشعار را میخواند بنابرآن شعراء زمان در بحرحیرت افتاده نمی دانستند که بچه طریقه شعری برسلطان سنجر عرض کنند که اورا باور آید که آن نظم نتیجهٔ طبع معزی نیست وانوری همت برحل این عقده گماشته و تدبیری صائب کرده جامهای کهنه در بـر افکنده وسر پیچی غریب بر سر بسته بصورت مجانین نزدمعزی رفت و گفت مردی شاعرم و در مدح سلطان سنجر بیتی چند گفته‌ام توقع آنکه شعر مراگذرانیده جهت مـن صلهٔ

کرامند بستانید معزی گفت آنچه گفته‌ای بخوان انوری بر زبان آورد که **شعر** زهی شاه وزهی شاه وزهی شاه ٭ زهی میروزهی میروزهی میر ٭ معزی گفت اگر مصراع آخر راچنان خوانی که زهی ماه وزهی ماه وزهی ماه ٭ تااین بیت مطلع شود بهتر است انوری گفت ظاهراً تو آنرا ندانسته‌ای که شاه وامیری ضرورتست و امثال این سخنان هزل آمیز گفته معزی انوری را مسخره تصور کردو گفت فردا صباح بردرگاه پادشاه حاضر شو تامن حال ترا بسلطان عرض نموده رخصت ملازمت حاصل کنم روز دیگر انوری جامهای نفیس پوشیده ودستاری موقر بر سر بسته در وقتی که معزی در پیش سلطان بود بدرگاه پادشاه رفت و همان لحظه کسی بیرون آمده اورا طلبید زیرا که معزی عرض کرده بود که مسخرهٔ که او حدالدین نام داردو ابیات غریب میگوید بر آستان سلطنت آشیان حاضر است وچون انوری بمجلس عالی رفت معزی دید که لباس وهیأت او تغییر یافته دانست که آنچه دیروز ظاهر کرده بود فریب وتزویر بوده اما تدبیری نتوانست کرد و گفت قصیدهٔ که در مدح سلطان گفته بخوان انوری این دو بیت را خواند که **قصیده** گر دل و دست بحروکان باشد دل و دست خدایگان باشد ٭ شاه سنجر که کمترین خدمش در جهان پادشه نشان باشد ٭ آنگاه رو بجانب معزی کرده گفت اگر این قصیده را شما نظم فرموده‌اید باقی ابیاتش را بخوانیدوالا اعتراف نمایند که نتیجهٔ فکر بکر منست تامن تتمهٔ اشعار را عرض کنم معزی خجل شده سلطان دانست که معزی باسایر شاعران چه معامله میکرده و انوری آن قصیده را تمام خوانده پرتو التفات سلطان بر صفحات احوالش تافت و در سلک فضلاو ندمای مجلس اشرف اعلی انتظام یافت در تاریخ گزیده مسطور است که حکیم. انوری در آخر ایام حیات تائب گشته از ملازمت درگاه عالم پناه احتراز نمود و چون سلطان اورا طلبید این قطعه روان گردانید **قطعه** کلبهٔ کاندرو بروزو بشب ٭ جای آرام و خورد وخواب منست حالتی دارم اندران که ازآن ٭ چرخ درعین رشک و تاب منست آن سپهرم درو که گوی سپهر ٭ ذرهٔ نور آفتاب منست وان جهانم درو که بحر محیط ٭ واله لمعهٔ سراب منست هرچه در مجلس ملوك بود ٭ همه در کلبهٔ خراب منست رحل اجزا و نان خشک برو ٭ گرد خوان من وکباب منست شیشه صبرمن که بادا پر ٭ پیش من شیشه شراب منست قلم کوته وصریر خوشش ٭ زخمهٔ نغمهٔ رباب منست ٭ خرقه صوفیان ازرق پوش ٭ ازهزار اطلس انتخاب منست ٭ هرچه بیرون ازین بود کم وبیش حاش لله معین عذاب منست ٭ کنده پیرجهان جنب فکند ٭ همتی راکه درجناب منست ٭ خدمت پادشه که باقی باد ٭ نه بیازوی خاك وآب منست ٭ زین قدرراه رجعتم بستست ٭ آنکه اومرجع ومآب منست ٭ وین طریق از نمایشست خطا ٭ چکنم این خطا ثواب منست ٭ گرچه پیغام روح پرور او ٭ همه تسکین اضطراب منست ٭ نیست مربنده را زبان جواب ٭ خانه وجای من جواب منست دیگری ازشعراء زمان سلطان سنجر ادیب صابر ترمذی است وادیب درسلک فضلاء شعرا انتظام

داشت واشعار فصاحت‌شعار بر صفحات روزگار می نگاشت ومهارت او درین فن بمرتبه‌ای بود که حکیم انوری اورا برخود ترجیح کرده در آن قطعه که درباب تعداد فضایل‌خود بنظم‌آورده چنانچه سابقاً مسطورشد واین قطعه از منظومات اوست **قطعه** دوات ای پسر آلت دولتست ☆ بدو دولت تندرا رام کن چوخواهی که دولت کنی از دوات ☆ الف را تو پیوند بالام کن ودرآن ایام که اتسز پسرقطب‌الدین محمدبن نوشتکین که حاکم خوارزم بود وباسلطان سنجراظهار مخالفت نمود سلطان ادیب را برسم رسالت نزد آتسز فرستاد وسخنان مشفقانه پیغام داد واتسز کلمات پسندیدهٔ سلطان بسمع‌رضا اصغا ننمود وادیب را درخوارزم توقیف فرمود ودوسفاك بی باك را فریفته بمرو فرستاد تافرصت جسته سلطان رابقتل رسانند ادیب براین مکیدت اطلاع یافته صبرنتوانست کرد لاجرم عریضه مشتمل برخیال آن مختال نزد سلطان باستقلال فرستاد و سلطان سنجر بعضی ازمنهیان رابوجدان آن دوبد اخترمأمور گردانیده آن جماعت فدائیانرا درخرابات یافتند وحسب‌الحکم هردورا بقتل رسانیدند وچون این خبر باتسز رسید فرمود تاادیب صابررا درجیحون انداختند ودیگری ازشعراء زمان سلطان سنجر سوزنی است و کنیت سوزنی ابوبکر سلمانی بود در بهارستان مسطور است که سوزنی نسفی‌الاصل است و درسن رشد وتمیز بنیت تحصیل ببخارا آمده عاشق شاگرد سوزن‌گیری شد وبشاگردی استاد وی رفت بنابرآن تخلص خود را برسوزنی قرار داد و چون او بمزاح میل تمام داشت دراکثر اوقات ابیات هزل‌آمیز برلوح بیان می نگاشت اما درجدنیز اشعار نیک داردواین دوبیت ازاول قصیده ایست که درباب اعتذار از اشعارهزل‌آثار گفته **قصیده** تاکی زگردش فلک‌آبگینه رنگ ☆ برآبگینه خانه طاعت زنیم سنگ برآبگینه سنگ زدن کارما وما ☆ تهمت نهیم برفلک آبگینه رنگ درتاریخ گزیده مسطور است که سوزنی بـه‌این بیت بخشیدنیست چارچیز آورده ام شاها که درگنج تونیست ☆ نیستی وحاجت وعجز ونیاز آورده ام و دیگری ازشعراء زمان سنجر عبدالواسع جبلی است حمدالله مستوفی گوید که عبدالواسع پسرگر دهقانی بود وسلطان سنجر اورا درپنبه زاری دید که میگفت اشتردراز وکرد نادانم خواهی کردنا ☆ گردن درازی کردنا پنبه‌بخواهی خوردنا وسلطان ازآن گفتاراستشمام لطف طبع کرده عبدالواسع را ملازم ساخت وبواسطهٔ خاصیت تربیت سلطانی کار او بجائی رسید که سرآمد شعراء زمان خودگردید در بهارستان مذکور است که شعرا را اتفاقست که هیچکس از عهدهٔ جواب قصیده‌مشهور وی که مصراع مطلع اولش اینست **مصراع** که دارد چون تو معشوقی نگار وچابک ودلبر چنانچه‌می باید بیرون نیامده است واین‌سه بیت دراوایل بعضی ازقصاید او مندرجست **ابیات** دردهر نیست ازتو دل افروزتر نگار ✿ درشهر نیست ازتو جگر سوزتر پسر تاکرده ام بلالهٔ سیراب تو نگاه ✿ تاکرده ام به نرگس پرخواب تونظر گاهی چولاله‌ام زوصالت شکفته رو ☆ گاهی‌چونرگسم زفراقت فکنده سر

ذکر سلطان مغیث الدین محمود بن محمد بن ملکشاه یمین امیر المؤمنین

سلطان محمود پادشاهی بود زیبا صورت نیکوسیرت بلطف طبع و جودت ذهن اشتهار داشت و بمصاحبت و معاشرت نسوان بسیار میل نموده اکثر اوقات همت برمجالست ایشان میگماشت مع ذلک جمع وخرج ممالک بقلم اومحفوظ ومضبوط بود وبدفترستان وواجب وتعین مرسومات و مواجب گاه و بیگاه توجه می‌فرمود و بجمع ساختن طیور شکاری و کلاب معلم شعف تمام اظهار میکرد چنانچه چهار صد سگ باقلادهای مرصع وجلهای زربفت جمع آورد ودرسنهٔ احدی عشر وخمسمائه درعراق برمسند سلطنت نشست وبدودختر داماد سلطان سنجر گشته کمر خدمتکاری عم برمیان بست وچون زمان سلطنتش بچهارده سال نزدیک رسید درپانزدهم شوال سنهٔ خمس وعشرین و خمسمائه درهمدان متوجه عالم عقبی گردید اوقات حیاتش بیست وهفت سال بود واو دروقت مرض پسرخود داود را بولایت‌عهد تعیین نمود وزارت سلطان محمود در اوایل حال تعلق به کمال الدین علی الثمیری داشت واو بصفت‌عقل و کیاست وفهم وفراست موصوف و معروف بود ودر زمان دولت تخم نصفت میکاشت نقلست درآن اوان که سلطان محمود از سلطان سنجر بساوه گریخت وازمخالفت عم بزرگوار پشیمان شده بدست نیاز دردامن اعتذار آویخت نخست کمال‌الدین رانزد سلطان سنجر فرستاد و چون چشم سلطان برآنوزیر عالیشأن افتاد برسیدکه فرزند محمود کجاست جواب داد که (انا آتیک به قبل ان تقوم من مقامک) بازسؤال کرد که سردار لشکرش علی باداو بکدام طرف است وزیر گفت (انا اتیک به قبل ان یرتد الیك طرفك) سلطان را تقریر وزیر دلپذیر افتاده او را باصناف الطاف مخصوص گردانید وازجریمه محمود گذشته بار دیگر اوزا بمرتبهٔ سلطنت رسانید امـا بحسب تقدیرهم درآن ایام کمال‌الدین بزخم‌خنجریکی ازفدائیان لعین روی بعالم آخرت آورد سلطان محمود خطیرالملك ابومنصورالنوری را وزیر کرد وخطیرُ الملك ازحلیهٔ فضایل نفسانی و زیور کمالات انسانی عاری و عاطل بود و ازتدبیر ملك وترتیب امور دولت بغایت ذاهل‌وغافل درجامع التواریخ مذکور است که خطیرالملك درایام وزارت روزی دردارالسلام بغداد باجمعی کثیر از فضلاء بلاغت نهاد سوار گشته درغایت عظمت اسب میراند درآن اثنا ازخواجه ابوالعلا که درسلك صنادید افاضل عالم انتظام داشت برسیدکه لواطه رسم قدیم است یانوپیدا شده خواجه جواب دادکه رسم قدیم است و قوم لوط پیغمبر علیه‌السلام مرتکب این امرشنیع می‌شده اند وزیرباز سؤال کردکه لوط مقدم بوده است یاپیغمبرما صلی الله علیه وآله وسلم خواجه گفت الله الله ایدالله الوزیر پیغمبرما صلی الله علیه وسلم‌خاتم‌النبیین است خطیر گفت که‌ایزد تعالی‌درحق امت لوط چه‌فرموده است ابوالعلااین آیه برزبان راندکه (اتاتون الرجال شهوة من دون النساء بل‌انتم قوم

تجهلون) خطیر گفت ابن سهل وعید وتهدید است القصه ابن قیل وقال درمیان اهل فضل
وکمال اشتهار یافته سبب عزل خطیر الملك گشت وآن وزیر بی قابلیت دروقت حرمان
ازمنصب وزارت در گذشت بعدازآن شمس الدین عثمان بن نظام الملك وزیر سلطان محمود
شد واودرجمع اموال ومصادره توانگران بغایت حریص بود وازطریقه ناپسندیدهٔ ظلمو
بیداد اجتناب واحتراز نمی نمود وچون خبرشیوه غیرمرضیه اوبعرض سلطان سنجر رسید
برادر زاده را بدفع شراومأمور گردانید وسلطان محمود شمس الدین عثمان راکشته
سرش بخراسان فرستاد ورعایا را از جور واعتساف او نجات داد آنگاه ناصربن علی
بوزارت سلطان محمود اشتغال نمود وتازمان وفات آن پادشاه عالیجاه بر مسند وزارت
متمکن بود درجامع التواریخ جلالی مسطور است که دلقك وامیر احمد پسرخطیب گنجه
ومهستی معاصر سلطان محمود بودند وبه ندیمی او اشتغال مینمودند وصاحب تاریخ گزیده
جماعت مذکوره را ازجمله ندیمان سلطان محمود غزنوی شمرده و ظاهرا او سهو
کرده یاکاتب غلط نوشته ومناظرات امیراحمد ومهستی بغایت مشهور است ودرآن باب
رساله علیحده مسطور حمدالله مستوفی گوید که قبل ازآنکه مهستی بحبالهٔ نکاح امیر
احمد درآید امیراحمد کس بنزد اوفرستاد واظهار تعشق نموده طلب مباشرت کردمهستی
این رباعی را بوی نوشت که **رباعی** تن باتو بخواری ای صنم در ندهم ☆ باآنکه زتوبه
است هم درندهم یك تای سرزلف بخم درندهم ☆ برآب بخسبم خوش ونم درندهم
پسرخطیب اورافریب داده بنام دیگری بگوشهٔ برد وبعدازحصول مقصوداین رباعی نظم کرد
رباعی تن زود بخواری ای جلب بنهادی ☆ وزگفتهٔ خویش نیك بازاستادی گفتی
خسبم براب ونم درندهم ☆ برخاك بخفتی ونم اندردادی

ذکر سلطنت رکن الدین طغرل بن ملکشاه یمین امیر المؤمنین

چون سلطان محمود بملك عقبی توجه فرمود ناصروزیر خواست که بموجب وصیت محمود
پسرش داودرا بر مسند سلطنت نشاند اماسران سپاه برطبق اشارت سلطان سنجر عروس مملکت
عراق را باطغرل بیك عقد بستند ومراسم مبایعت ومتابعت بجای آورده دل داودرا بخار عدم التفات
خستند وطغرل پادشاهی بود بعدل وسیاست مشهور وازارتکاب مناهی وملاهی بغایت مهجور بکرم و
شجاعت موصوف وبحیا ومروت معروف اما زمان کامرانیش مانند گل اندك بقابود و
چون سه سال وچند ماه باقبال گذرانید در همدان بریاض جنت توجه نمود واین صورت
درماه محرم سنهٔ تسع وعشرین وخمسمائه بوقوع انجامید ومدت حیاتش در بیست وپنجسالگی
بنهایت رسید بامروزارتش شرف الدین علی بن رجا مشغولی میکرد واودرآخرعمر بدست
فوجی ازلشکرخوارزم افتاده روی بعالم عقبی آورد

ذکر سلطان غیاث‌الدین مسعود بن محمد بن ملکشاه قسیم امیر المؤمنین

در وقتی که سلطان طغرل از اقامت در منزل آب وگل دل بر گرفت سلطان مسعود در بغداد بود و بعضی از امرا مسرعی بدانجا فرستاده او را طلب داشتند وطایفه‌ای قاصدی بآذربایجان ارسال نموده داود بن محمود را طلبیدند اما مسعود برداود سبقت گرفته ناگاه بهمدان رسید فرقه‌ای از ارکان دولت بطوع و رغبت و زمره‌ای بکراهت و ضرورت کمر مطاوعت و متابعتش برمیان بستند و چنانچه در ضمن وقایع ایام دولت عباسیه مذکور شد دراوایل اوقات جهانبانی مسعود را بامسترشد عباسی محاربات اتفاق افتاد وچون مهم آندوخلیفه ازهم گذشت سلطان مسعود در سلطنت عراقین و آذربایجان وفارس مستقل گشت وبعد از آن میان اوو بعضی ازاخوان وخویشان منازعت روی نمود ودر جمیع وقایع فتح وفیروزی مسعود را بود وسلطان مسعود بصفت شجاعت وسمت مروت وفتوت اتصاف داشت ودر زمان جهانبانی همت بر احیاء مراسم خیرات واشاعهٔ لوازم مبرات میگماشت از وفور بذل و ایثار همواره خزانه او از درم و دینار خالی بودی واز غایت محبت بسلوك درویشان پیوسته باشکستگان وگوشه نشینان مصاحبت نمودی چون مدت هجده سال بسلطنت و اقبال اوقات گذرانید درغرهٔ ماه رجب سنهٔ سبع واربعین وخمسمائه درظاهر همدان بجهان جاودان خرامید بمدت عمرش چهل و پنج سال بود حال وزرایش رادرذیل وقایع ایام دولتش قلم شرح خواهد نمود

گفتار در بیان مخالفت بعضی از امراو اعیان حضرت واستسعاد یافتن سلطان مسعود بفیروزی و نصرت

مورخان صاحب فضیلت مرقوم قلم فصاحت صفت گردانیده‌اند که چون خاطر مسعود از جانب مسترشد وراشد عباسی فراغت یافت در کمال عظمت و استقلال بدارالسلام بغداد شتافت والمقتفی لامرالله را برمسند خلافت نشانده بصوب همدان مراجعت نمود آنگاه شنود که والی فارس سالك مسالك خلاف گشته وعلم طغیان برافراشته است بنابر آن برادر خود سلجوقشاه و اتابك قراسنقر را بدفع آن حادثه نامزد کرد و قراسنقر بکمال دلاوری وتهور شیراز را مسخر ساخته تسلیم سلجوقشاه نمود و خود بملازمت سلطان مسعود مراجعت فرمود وهم درآن اوقات پهلو بر بستر ناتوانی نهاده رخت بقابباد فنا داد سلطان اتابك ایلدگز واتابك جاولی رابجای وی تربیت کرده حکومت آذربیجانرا بایلدگز مسلم داشت و بعد از چندگاه که سلجوقشاه وفات یافت جاولی درشیراز علم ایالت برافراشت **نقلست** که در آن زمانکه کوکب سلطان مسعود بدرجهٔ جاه و جلال صعود نمودفرمان فرمائی ولایت ری ازقبل سلطان سنجر تعلق بعباس نامی داشت و

بسببی از اسباب سلطان از عباس رنجیده مسعود را بگرفتن او مامور گردانید و سلطان مسعود از همدان روی بری آورد و عباس بلوازم استقبال استعجال نمود و پیشکشهای لایق کشیده چندان اظهار عبودیت کرد که سلطان مسعود از سر گرفتن او در گذشت بلکه در باره او الطاف پادشاهانه مبذول داشته بجانب همدان بازگشت آنگاه جهة آنکه باخلیفه عهد ملاقات تازه کند بصوب بغداد شتافت وعباس حق ناشناس در غیبت آن پادشاه عالیجاه بکفران نعمت دلیری کرده سلیمانشاه برادر مسعود را بپادشاهی برداشت و باعبدالرحمن و بوزابه که میخواستند محمد و ملکشاه پسران محمود بن محمد بن ملکشاه را بسلطنت بردارند متفق شدو بین الجانبین قواعد عهد و پیمان بغلاظ ایمان تاکید یافته دراصفهان کوس مخالفت سلطان فرو کوفتندو سلطان مسعود از اتفاق دشمنان مردود خبر دارشده بعداز اجتماع جنود ظفر ورود درقلب زمستان از بغداد بصوب اصفهان توجه نمود وچون بحلوان رسید سپاه برف و سرما بمرتبه‌ای هجوم کرد که دست سواران از کار وپای ستوران از رفتار باز ماند بنابر آن سلطان بدارالسلام مراجعت فرمود ودراول فصل بهار که لشگر سبزه وازهار براطراف دشت و کوهسار استیلا یافت سلطان مسعود باسپاهی نامعدود عنان عزیمت بجانب تبریز تافت و درآنوقت سلیمانشاه وعباس ومحمد و ملکشاه و عبدالرحمن و بوزابه در ناحیه اعلم از توابع همدان علم اقامت منصوب ساخته بودند و انتظار سلطان مسعود میکشیدند تاآن مهم فیصل یابد از اتفاقات حسنه آنکه در شبی که صباحش وعده محاربه بود بی جهتی ظاهر سلیمانشاه بجانب ری درحرکت آمد وعباس نیز از عقب وی شتافته پای ثبات وقرار بوزابه و عبدالرحمن از مشاهدهٔ آنحالت از جای رفت وطبل رحیل کوفته روی باصفهان آوردند سلطان مسعود بعداز استماع این خبر بهجت اثر بعنایت ملك اکبر مستظهر و امیدوار گشته بر اثر برادر بری رفت و سلیمانشاه بملازمت شتافته بنابر استصواب امرا محبوس شد آنگاه عباس و عبدالرحمن و بوزابه متعاقب یکدیگر از سلطان مرحمت گستر امان طلبیده بملازمت شتافتند و بانواع تربیت ورعایت اختصاص یافتندو درخلال این احوال اتابك جابلی که حاکم شیراز وامیر الامراء سلطان واجب الاذعان بود روزی فصد کردو همان لحظه به تیر انداختن مشغول شد و نیشتر قضاء الهی رك دستش را گسیخته در ساعت رشته حیاتش انقطاع یافت واین خبر بعرض سلطان رسیده منصب اورا بعبدالرحمن عنایت فرمود وبنابر بعضی از مصالح ملکی مقرر فرمود که علی الفور بجانب اران رود وچون او از خاص بك وبهاء الدین قیصر و بعضی دیگر از خواص امرا دغدغه داشت که مبادا او را نزد سلطان غیبت کنند بعرض رسانید که التماس چنانست که جماعت مذکوره درین سفر بامن مرافقت نمایند وسلطان ملتمس او رامبذول داشته بنفس نفیس متوجه دارالسلام گشت وپس از رسیدن عبدالرحمن یاران یاران علامات نفاق وامارات شقاق در ناصیهٔ احوالش مشاهده نموده بوقت فرصت اورا عازم سفر آخرت گردانیدند واین خبر در بغداد بسمع سلطان مسعود رسید و بغایت مبتهج ومسرور

گردید و چون عباس که دوست جانی وهم سوگند عبدالرحمن بود شنود که اورا چگونه
از پای در آوردند بامقتفی خلیفه قرارداد که روز عید که سلطان بمصلی رود تیغ کین
از نیام کشیده او را از میان بردارند وبحسب اتفاق در آن روز طغیان باران بمرتبهٔ
رسید که شاه و سپاه را مجال رفتن بعید گاه نشد وسلطان معدلت شعار بسبب فیضان
ابر موهبت پرورد گاراز گزند تیغ آتش بار نجات یافت وبعد از چند روز جوانی
از متعلقان طشت دار خلیفه باغلام یکی ازرکابداران جناب سلطانی بشرب می ارغوانی
مشغول شد وچون بخار شراب بکاخ دماغ آن جوان تصاعد نمود برزبانش جاری گشت
که قد استولی الوسواس علی العباس من مطر یوم العید غلام بفراستی که داشت دانست
که این کلام متضمن امری کلی است لاجرم گفت ای جوان یکی از متعلقان عباس این
کیفیت واقعه را بتفصیل بامن تقریر کرده آیا تو چنانچه میباید صورت حال را میدانی
یانی جوان گفت بلی می دانم و حقیقت قصد عباس را بشرح باز گفت و غلام آن قضیه را
بعرض سلطان رسانیده همانروز عباس بر کنار دجله مصلوب گشت وچون بوزابه که حاکم
فارس و ثالث عبدالرحمن وعباس بود قضیهٔ قتل دوستان خود را شنود لشگری فراهم
آورده خاطر بر مخالفت سلطان مسعود قرار داد و سلطان از استماع اینخبر عنان
شکیبائی از دست داده بتعجیل بسیار و گروهی اندك از بغداد بهمدان شتافت و در آن
بلده خاصبك و اتابك ایلدکز و شیرزاد از اران وآذربیجان باسپاه فراوان بملازمت
سلطان رسیده رایت فتح آیت بصوب اصفهان که درآن اوان معسکر بوزابه بود نهضت
نمود وبوزابه سلطانرا استقبال کرده در مرغزار قراتکین آن دوسپاه پرخشم و کین
بهم رسیدند و بباد حملهٔ ابطال آتش قتال اشتعال یافته نسیم وفتح و فیروزی بر پرچم
علم سلطان مسعود وزیده غلامی حبشی ازممالیك حسن جاندار بوزابه راگرفته خواجه
خود را از صورت حال آگاهی داد و حسن او را نزدسلطان برده خاصبك حسب الحکم
بوزابه را از میان دونیم زد وبعد از این فتح مبین سلطان ظفر قرین بکام دل روزگار
می گذرانید تادرغرهٔ ماه رجب سنهٔ سبع و اربعین و خمسمائه متوجه ملك عقبی گردیدودر
نفس شهر همدان مدفون گشت وزارت سلطان مسعود در اوایل حال به عمادالدین ابوالبرکات
که نسبش از طرف پدر به بنی سکمه می پیوست واز جانب مادر نبیرهٔ قوام الدین ابو
القاسم در گزینی بود تعلق داشت وعمادالدین بسبب منازعت کمال الدین ثابت بن محمد
القمی ومؤیدالدین مرزبان منشی که از جملهٔ ملازمان قدیمی سلطان مسعود بودند بعد از
انقضاء اندك زمانی از دخل در امور وزارت معزول گشته آن منصب بکمال الدین محمد
خازن که بصفت درایة وکاردانی اتصاف داشت مفوض شده کمال الدین کماینبغی درضبط
وربط مهمات سرکار سلطانی کوشیده امور دیوانی را بنوعی سرانجام نمود که بعد از
خواجه نظام الملك هیچ وزیریرا آنمعنی تیسیر نپذیرفته بود اما درباب کفایت مبالغه از
حد اعتدال در گذرانیده ابواب منافع امرا وارکان دولت رامسدود گردانیدو آنجماعت
کمر عداوت وزیرصایب تدبیر برمیان بستند و در کمینگاه غدر منتهز فرصت نشستندودر

آن وقت که اتابك آق سنقر بهمراهی سلجوقشاه جهت دفع شرحاکم فارس از اردوی سلطان مسعود جدا شد در یکمنزلی سلطان قرار گرفته قاصدی بدرگاه فرستاد و پیغام داد که تاپادشاه سرو دست محمدخازنرا نزد من نفرستد محالست که قدمی ازین موضع پیشتر نهم ومیترسم که اگر این ملتمس شرف اجابت نیابد بعیب عصیان منسوب گردم و هر چندسلطان معاذیر دلپذیر گفته خواست که آق سنقر را از سرقتل وزیر در گذراند بجائی نرسید لاجرم آخرالامر برطبق مدعاء اتابك حکم فرمود و چون سر آن سردفتر اهل هنر بنظرآق سنقر رسید از سلطان خشنود شده روی بجانب فارس آوردعزالملك مجدالدین البرو جردی از کمال حرص وشرارت نفس درسن هفتاد سال وزارت سلطان مسعود راتکفل نمود ودر تشیید قواعد ظلم وجور اهتمام فرمود بنابر آن کمال الدین ثابت قمی کمر عداوت عزالملك برمیان بسته خواست که او را خوار گرداند عریضهٔ نزد سلطان سنجر فرستاد مضمون آنکه پیوسته تعیین وزراء ممالك عراق مفوض برای نواب کامیاب سلطان میبود اما حال اتابکان باختیار واعتبار خود مغرور شده بی استجازهٔ از آنحضرت وزیر نشان میکنند ومضمون این عریضه بسمع اتابك آقسنقر رسیده کمال الدین ثابت را در قلعه همدان بقتل رسانید و این صورت موجب ازدیاد عزت عزالملك شده بیشتر از پیشتر باندوختن مظلمه مشغول گشت امامقارن آن حال اتابك آقسنقر وفات یافت وسلطان مسعود باخذوقیدعزالملك اشارت فرمودو محصلان تعیین شدند که آنچه وزیر بر تزویر ازاموال حرام جمع آورده بودازوی گرفتند آنگاه اورا بزندان فراموشان فرستادندو بعدازعزل عزالملك مؤیدالدین مرزبان منشی برمسند وزارت مسعودی نشست وبعد ازدوسال که بضبط امور ملك ومال پرداخت سلطان مسعود او را بسعی اتابك بوزابه معزول ساخت وآن شغل بتاج الدین ابوطالب شیرازی که از اکابر بزرك زادگان فارس بود سمت تعلق پذیرفت وچون تاج الدین ازصفت عقل وکیاست بهره نداشت بعدازقتل بوزابه معزول گشته راه شیراز پیش گرفت شرف الدین انوشیروان بن خالدالکاشی دراقسام فضل وادب وتبحر درلغات عرب یگانهٔ روزگار بود وبسیاری ازاوقات بمطالعهٔ علوم معقول ومنقول صرف نموده برجادهٔ تقوی وامانت مدت العمر ثبات قدم ورزیده وباوجود علوشان هرگزپیرامن عجب ونخوت نگردید چندگاه بوزارت سلطان محمود والمسترشد بالله عباسی اشتغال داشت وبعد ازشهادت مسترشد بخدمت سلطان مسعود پیوسته مدت هفت سال علم وزارت برافراشت امابواسطهٔ بخل وخست ریاض جاه وجلال اوهرگز برشحات شوکت واستقلال نضارت نپذیرفت ووفور خفت وعدم وقارش بمثابهٔ بود که درصدر دیوان ومسند وزارت ازبرای همه کس بی کلفت قیام می نمود بنابرآن یکی از فضلاء درآن زمان این دوبیت درسلك انشاکشید **بیتین** مرا پیریست بی‌شرم ومعاند ☆ ولی را باز نشناسد زحاسد برای هرکسی برپای خیزد ☆ توگوئی هست نوشروان خالد کتاب نفثة الصدور ازجمله مصنفات انوشروانست ومقامات حریری بنام نامی اوتزئین دارد نقلست که روزی

جمعی با آن وزیر صافی ضمیر سفاهت بی نهایت کردند واو از کمال تواضع وسلامت نفس
چنانچه باید جوابی نداد نواب درگاه وزارت درخلوت بوی گفتند که مارا دیگر طاقت
این بی‌حمیتی نیست جواب گفت که من چهل سال است که درپناه این بی‌حمیتی بسر میبرم
القصه انوشروان بجهة کمال بردباری وکم آزاری درغایت فراغت روزگار میگذرانید
تاوقتی که متوجه عالم عقبی گردید **نظم** چون خاك باش درهمه احوال بردبار ☆
تاچون هوات برهمه کس قادری رسد چون آب نفع خویش بهرکس همی رسان☆ تاهمچو
آتشت زجهان برتری رسد

ذکر سلطان مغیث‌الدین ملکشاه بن محمود یمین امیرالمؤمنین

سلطان ملکشاه بن محمود بشجاعت و سخاوت مشهور بود و بحسن خلق ولطف
طبع برالسنه وافواه مذکور بعد ازفوت عم خویش سلطان مسعود برمعارج سلطنت صعود
نمود اماچون بعیش و طرب شعف تمام داشت ابواب اختلاط را برامـرا و ارکان دولت
بربست وباجمعی از ندیمان شیرین گفتار وفوجی ازمطربان خورشید رخسار در بزم عشرت
نشسته صبوح را بغبوق وغبوق را بصبوح درپیوست مع‌ذلك گرفتن خاص بك‌را که سرآمد
خواص ومقربان سلطان مسعود بود باخود مخمر گردانید بناء علی‌هذا خاص بك واکثر
امرا درباب خلع اومتفق اللفظ والمعنی شدند ودرشوال سال مذکور حسن جاندار ببهانهٔ
ضیافت ملکشاه را بخانه برد ومدت سه‌روز بساط نشاط بگسترد آنگاه عظماء امراء آن
پادشاه ساده لوح راگرفته در برجی از قلعهٔ همدان محبوس کردند و کس بطلب
برادرش محمد فرستاده چون او بهمدان رسید باتفاق اشراف واعیان برتخت
سلطنت متمکن گردید و ملکشاه چند روزدرآن محبس بسر برده آخرالامر محافظانرا
بفریفت تاشبی ریسمانی برمیانش بستندواورا ازراه آبریز بزیر گذاشتندو ملکشاه براسبی
تیزرفتار که غلامش درپایان آن برج آماده کرده بود سوارشده بخوزستان گریخت و
مدتی درآن ولایات گذرانید وبعد ازفوت برادر فی سنهٔ خمس وخمسین وخمسمائه باصفهان
شتافت تاعروس مملکت رابی مزاحمت اغیاردرکنار کشد که ناگاه هـادم اللذات دواسبه بر
سرش تاختو ملکشاه درپـانزدهم ربیع الاول سنهٔ مذکوره حجلهٔ آخرت را منزل ساخت
مدت عمرش سی‌ودوسال بود وایام سلطنتش سه‌ماه‌وچند روز

ذکر سلطان غیـاث‌الدین محمد بن محمود قسیم امیرالمؤمنین

پادشاه امجد سلطان غیاث‌الدین محمد بوفور عقل وکمال فضل واصابت رای و
تدبیر موصوف بود ودرایام سلطنت بقدر مقدور رعایت احکام شریعت مطهره کرده علما
وصلحا راکماینبغی تعظیم وتبجیل نمود ودراوایل محرم الحرام سنهٔ ثمان واربعین وخمس
مائه بنابر استدعاء امرا بهمدان رسیده تاج سلطنت برسر نهاد ودرهمان ماه خاصبك را

کشته ابواب فتنه وتشویش برروی خود گشاد زیراکه بعدازاستماع قتل خاص بك امراء آذربایجان سلیمانشاه بن محمد بن ملکشاه را بپادشاهی برداشتند وبدانجهت تفرقهٔ بسیار بروزگار سلطان محمدرسید اما بالاخره بفتح وفیروزی اختصاص یافته مدت هفت سال درسلطنت اوقات گذرانید وفاتش درماه ذی‌الحجة سنهٔ اربع وخمسین و خمسمائه روی نمودو اوقات حیاتش سی ودوسال بود

گفتار دربیان کشته شدن خاص بك و مخالفت امراء آذربایجان وذکر لشکر کشیدن سلطان محمد بجانب بغداد بجهة دفع فتنهٔ مخالفان

چون ملکشاه مخلوع ومحبوس گشت خاص بك جمال الدین بن قیماز رابخوزستان فرستادتاسلطان محمدرا بهمدان رساند وابن قیماز دراثناء راه بسلطان محمد گفت مناسب آنست که پادشاه بعدازجلوس برسریر سلطنت واستقلال دردفع خاصبك اصلا اغفال واهمال ننمایند والا مهم ملازمان این آستان بسان قضیهٔ ملکشاه فیصل خواهد یافت و سلطان محمد اینسخن را کالنقش فی‌الحجر برلوح دل مرتسم گردانید وچون بهمدان رسید وبر مسند پادشاهی متمکن گردید روزی خاصبك درکوشك مرغزار همدان غرایب اقمشه و نفایس امتعه واسلحهٔ گوناگون واثواب قیمتی برسم پیشکش بنظرآن شهریارجمشیدوش رسانید وبعد ازآنکه اهل مجلس متفرق شدند بزانوی ادب درآمده درباب تمشیت امور جهانداری سخنان بعرض جناب شهریاری میرسانید درآن اثنـا ابن قیماز عزرائیل وار گریبانش بگرفت وگفت برخیز که این جای موعظه نیست وهمانساعت صارم ومحمدبن یونس خاصبك و زنگی جاندار که ازجملهٔ مخصوصان وی بود بگوشهٔ بـردند وسرآن دوبیگناه را ازتن جدا کردند دوستان و ملازمان آستان خـاص بك ازاستماع این واقعه بفریاد وفغان آمده بگرد کوشك پادشاه رفتند وخدام بارگاه سلطنت سرهاء کشتگان را ازبام قصر بزیر انداختند وآن جماعت چون آنحال دیدند متفرق گردیدند پوشیده نماند که خاصبک دراصل ازحشم غزبود ودرمیدان جلادت ازامثال واقران قصب‌السبق میربود بوفور فراست وکیاست اتصاف داشت و درایام اختیار نقش عدل و انصاف برصحایف خواطر مینگاشت بنـابرآن سلطان مسعود او را ازجمیع اعیان امرا بخود نزدیکتر گردانیده بود ودرسوانح وقایع وحالات بمقتضاء رای صوابنمایش عمل می‌فرمود **نظم**

چه نیکو متاعیست کار آگهی ✿ کزین نقدعالم مبادا تهی
بعالم کسی سربرآرد بلند ✿ که درکارعالم بود هوشمند

وچون خاص‌بک بقتل رسید خواص و مقربان سلطان محمد بضبط خزاین و اموال اوپرداختند وازجملهٔ نفایس اجناس سیزده هـزار اطلس سرخ یافتند باقی اشیاء را برین قیاس باید کرد القصه بعدازآنکه خبر کشته شدن خاص بک درآذربایجان بسمع شمس‌الدین اتابک ایلدکز و نصرة‌الدین اقسنقر بن خاص‌بک رسید

رایت خلاف افراشته سلیمان شاه بن محمد بن ملکشاه را بپادشاهی برداشتند و باسپاه
فراوان متوجه همدان گشتند وسلطان محمد بنابر قلت لشکر و بیوفائی ملازمان دل از
ملک و مال برگرفته بطرف اصفهان گریخت و سلیمانشاه بتختگاه رسیده در کمال
استقلال برچهار بالش حکومت نشست درین اثنا امرا بعرض رسانیدند که مناسب آنست
که منصب حجابت بمظفرالدین الپ ارغو مفوض گردد وشمس الدین ابوالنجیب وزیر
باشد وحال آنکه درآن زمان خوارزمشاه نامی حاجب بودوامر وزارت تعلق بفخرالدین
کاشی می‌داشت و چون خوارزمشاه خبرعزل خود شنود باخواهرخود که منکوحه سلیمانشاه
بودگفت امرا برسلطنت سلطان محمد اتفاق کرده میخواهند که امشب سلیمانشاه را
بگیرند وآن عورت این حدیث را بسمع شوهر رسانید وسلیمانشاه ازغایت وهم همانشب
بافوجی ازخواص روی بمازندران نهاد و روز دیگر امرا ازین حرکت ناهنجار وقوف
یافته دربحرتحیر افتادند ولشکر دست بفتنه و فساد برآورده آنچه درخزانه و اصطبل
سلیمانشاه دیدند بجاروب غارت و تاراج پاك گردانیدند ومنهی اینخبر بسلطان محمد
رسانیده پادشاه عنان بصوب همدان انعطاف داد ونوبت دیگر برمسند استقلال نشسته
تاج اقبال برسر نهادآنگاه سلیمانشاه ازمقتفی خلیفه استمداد نموده ملتمس او مبذول
افتاد واتابک ایلدکز نیز بسلیمانشاه پیوسته‌در کنارآب ارس میان ایشان وسلطان‌محمد
محاربهٔ صعب وقوع یافت وسلیمانشاه منهزم گشته بموصل رفت وبعد ازآن سلطان محمد
لشکر ببغداد کشید ومقتفی درشهرمتحصن گردید وسلجوقیان درامر محاصره غایت اهتمام
بظهور رسانیده چون نزدیک بدان رسید که صورت فتح وظفر جلوه‌گر گردداین
خبر در اردو شایع گشت که ملکشاه باتفاق بعضی از امراء شجاعت پناه در خوزستان
خروج نموده وقصد همدان دارد بنابرآن سلطان محمد طبل مراجعت فروکوفت و در
وقت عبور لشکر بردجله جسر ویران گشته رنود و اوباش بغداد دراردوی سلطان آغاز
تاراج وغارت نمودند وهرطایفهٔ ازسپاه روی براهی نهاده سلطان بتشویش بسیارخودرا
بلشکریان رسانید و چون به‌پنج منزلی همدان رسید اندك جمعیتی که ملکشاه را میسر
شده بود به‌پریشانی تبدیل یافت وآن پادشاه بیسر وسامان بار دیگر بصوب خوزستان
شتافت وبعد از اینواقعه سلطان محمد ترك مخاصمت و محاربت داده تابستان درییلاق
همدان بسر میبرد و زمستان درساوه قشلاق میکرد تاوقتی که بسبب حلول اجل طبیعی
روی بوادی خاموشان‌آورد از جملهٔ فضلاقاضی ابوبکر طرسوسی معاصر سلطان محمد
بود وکتاب شکر و شکایت را درآن اوان تصنیف نمود واز زمرهٔ وزراء جلال الدین
ابوالقاسم درگزینی درزمان سلطان محمد برمسند وزارت تکیه زد وجلال الدین بعلو
همت وسمومرتبت ولطف گفتار و حسن کردار وصورت خوب و سیرت مرغوب اتصاف
داشت وهمواره بوفور انعام واحسان تخم مهرومحبت درزمین دل علما وفضلا وشعرای
کاشت و چون جلال الدین چندگاهی به تمشیت آن مهم پرداخت شمس‌الدین ابوالنجیب

الدگز بنی امرا و ارکان دولت سلطانی را بانواع خدمات لایقه واصناف تنسوقات رایقه ممنون ساخت تاجلال الدین را معزول گردانیده اورا برمسند وزارت نشاندند وشمس الدین باوجود عدم استحقاق وقابلیت تااواخر ایام دولت سلطان محمد بآن امر اشتغال داشت وفوت اووسلطان درعرض یکهفته روی نموده نقلست که در آن ایام که شمس الدین خواطر اکابر واصاغـر را بوزارت خود مایل گردانید وجلال الدین این قطعه گفته نزد سلطان روانساخت **قطعه** خصمم زبهرتربیت خویش وعزل من ✡ بفریفت خلق رابزر وسیم بیکران خصمم اگر بسیم وزرخویش واثقست ✡ من بنده واثقم بخدا وخدایگان اماهیچ فایده بر آن مترتب نگشت وجلال الدین معزول شده این قطعهٔ دیگر بخاطرش گذشت **قطعه** عشوه دادی مـرا وبخریدم ✡ لاجرم باد دارم اندردست درتوبستم دل وندانستم ✡ که دل اندر خدای بایدبست وقاضی شروان بعدازعزل جلال الدین درباب مدح وتسلی خاطر اواین ابیات گفته نزدوی فرستاد **ابیات** درخواب دوش مسند صدر جهانیان ✡ بابنده گفت خواجه مرا یاد می کند ✡ گفتم که شاد باش که فردابکام دل ✡ پشت مبارکش دل توشاد می کند وجلال الدین در کنج انزوا می بودتا آنزمان که ازعالم رحلت نمود

ذکر سلطان معزالدین سلیمانشاه بن محمدبن ملکشاه برهان امیرالمؤمنین

چون سلطان محمدبن محمود عزیمت عالم آخرت نمود امراوارکان دولت برسلطنت سلیمانشاه بن محمداتفاق کرده قاصدی بموصل فرستادند تااورا بهمدان آوردوسلیمانشاه درماه ربیع الاول سنه خمس وخمسین وخمسمائه بدارالملك رسیده لواء پادشاهی مرتفع گردانید وجهت جذب خاطر اتابك ایلدگزملك ارسلان بن طغرل بن محمدبن ملکشاه‌را که پسرسببی اتابك بود ولی‌عهد خویش ساخت آنگاه ببسط نشاط عیش اشارت کرده درصباح ورواح بشرب راح ومشاهدهٔ عارض صباح وملاح مشغولی نموده ازضبط مملکت واستمالت سپاهی و رعیت فراغت ورزید و باغواء عزالدین قیماز ونصرة الدین آقسنقر قصدگرفتن موفق گرد بازو که ازجملهٔ اعیان امرا بود فرمود وموفق برمافی الضمیـر صاحب تاج وسریر مطلع شده باتابك ایلدگز پیغام دادکه مناسب آنست که ملك ارسلان تخت مملکت را بوجود خود بیارایدتافتنه‌ها آرام یافته دست ستم روزگار ابواب فساد نگشاید و اتابك باین امرهمداستان گشته ازآذربایجان درمـرافقت ملك ارسلان روی بجانب همدان نهاد و چون نزدیك بدان بلدان رسید سایر ارکان دولت که بسبب شرب مدام سلیمانشاه از ملازمتش متنفرشده بودند بازمانه یارگشتند وآن پـادشاه ساده را گرفته درقلعه همدان محبوس کردند وسلیمانشاه در آن محبس فی سنهٔ سته وخمسین وخمس مائه وفات یافت اوقات حیاتش چهل و پنجسال بود و زمان سلطنتش ششماه و کسری وزارتش تعلق بشهاب الدین حامدی داشت وشهاب الدین درآخر عمر بنا برقصد بعضی از امرا شهیدشد

ذکر سلطان ابوالمظفر رکن الدین ملک ارسلان بن طغرل بن محمد بن ملکشاه

چون ملک ارسلان هم عنان بخت و دولت بهمدان رسید باتفاق اشراف واعیان برسر برعدل واحسان متمکن گردیدواو پادشاهی حلیم صبور صاحب سخاوت بودوازغایت علوهمت بتحقیق جمع وخرج ممالك التفاتی نمیفرمود طریق عفو واغماز دوست داشتی وجرایم وآثام اهل عصیان‌را نابوده انگاشتی ودرتکلف مأکولات وملبوسات کوشیدی وزبان‌اوو ملازمانش هرگز بلفظ فحش گویا نگردیدی اطراف مملکت واکناف ولایتش بیمن اهتمام وحسن اجتهاد پدرسببی اواتابك ایلدگز معمور بود وهرکس قصدمملکتش میکرد بسبب وفورشجاعت وجلادت برادران مادری اوجهان پهلوان محمد وقزل‌ارسلان منهزم مراجعت می‌نمود وفاتش در منتصف جمادی الاخری سنهٔ احدی وسبعین و خمسمائه اتفاق افتاد و او درچهل وسه سالگی رخت بقاباد فناداد وسلطان ارسلان مدت پانزده سال وهشت ماه وکسری بامرسلطنت وجهانبانی اشتغال نمود و درآن اوقات وزارتش برسبیل بدلیت مفوض بفخرالدین طاهرالکاشی وقوام‌الدین ابوالقاسم‌الدرگزینی وکمال الدین ابوشجاع زاکانی‌می‌بود

گفتار دربیان عصیان حاکم ری وظفر یافتن ملك ارسلان بروی وذکرانهزام والی آنجا ازضرب تیغ مجاهدان دین وفتح بعضی‌ازقلاع حدود قزوین

روات اخبار سلاطین وثقات اخبارمورخین چنین آورده اند که درمبادی‌سرافرازی ملك ارسلان عزالدین قیماز والی اصفهان وحاکم ری حسام‌الدین اینانج عصابهٔ عصیان برپیشانی بسته و ابواب فتنه برروی بانی مبانی جهانبانی گشاده محمدبن سلجوقشاه‌را بپادشاهی برداشتند ومتوجه همدان گشته رایات‌جنگ وجدال برافراشتند وملك ارسلان باتفاق اتابك ایلدگز مخالفانرااستقبال نموده درنواحی کره رودآن دولشکر بیکدیگر رسیدند ومانند بحراخضر درجوش وخروش آمدند وبعداز تقدیم کشش و کوشش فراوان سلطان ارسلان ظفر یافته محمدبن سلجوقشاه پناه بخوزستان برد وقیماز واینانج بجانب ری ومازندران گریختند ودرخلال این احوال ملك‌ابخاز که کافری متهور بود قصد خون ومال مسلمانان را پیش نهاد همت ساخته بصوب آذربایجان درحرکت آمد وسلطان ارسلان باسپاه فراوان متوجه دفع کافران گشته درنواحی قلعه‌کاك جنگی سهمناك واقع شد وبسیاری ازکفار برخاك هلاك افتاده فرمان فرمای ایشان فرار برقرار اختیار کرد وغنیمت بسیار بدست سپاه پادشاه ظفر شعار درآمد بعد ازآن سلطان ارسلان بقصد تخریب قلاع ملاحدهٔ بی‌دین که درحدود قزوین‌ساخته بودند وبدان واسطه پیوسته اموال

وجهات قزوینیان راغارت مینمودند کمر بست و باندك زمانی چهار صفهٔ استوار را مسخر گردانیده فرمود تامانند خاك راه هموار ساختند ودر آخر سنهٔ تسع وخمسین وخمسمائه حسام الدین اینانج که سابقاً بطرف مازندران گریخته بود بملازمت سلطان تکش که درخوارزم حکومت مینمود رفته وازوی لشکری ستانده بولایت عراق شتافت ودر نواحی قزوین وابهر ازروی غلبه وقهر دست بقتل و غارت بر آورد وسلطان ارسلان بمرافقت اتابك ایلدگز متوجه مخالفان گشته اینانج کرت دیگر بمازندران گریخت ودرسنهٔ ثلث وستین وخمسمائه باز بمملکت ری درآمد وسلطان برادر مادری خود اتابك نصرةالدین محمدبن ایلدگزرا بجنگ اوفرستاد واتابك منهزم بازگشت آنگاه اتابك ایلدگزمتوجه مخالفان شده سخن صلح در میان افتاد برینجمله که اینانج درمصاحبت اتابك بملازمت سلطان شتابد وارسلان ازسرجرایمش گذشته پرتو انعام واحسان بروجنات احوال اینانج تابد وبحسب تقدیردرشبی که صباحش موعد ملاقات بود اینانج را درمنزلش کشته یافتند وهیچکس ندانست که آن امراز که صادر شده و سلطان ارسلان بعداز استماع این خبر مملکت ری را بجهان پهلوان نصرةالدین محمدبن ایلدگزعنایت کرد ومحمد دختراینانج را بعقد خود درآورد وقتلغ اینانج ازوی متولدگشت و درسنهٔ ثمان وستین و خمسمائه والدهٔ سلطان ارسلان که درخانه اتابك ایلدگز بسر میبرد و باتفاق ارباب اخبار قابلهٔ دهر هرگز بعفت ودیانت ودینداری ورعیت پروری اومولودی درمهد عزت نپرورده بود ازعالم انتقال نمود وبعد ازیکماه ازاین واقعه ایلدگزنیز ازعقب خاتون روان شد قاضی رکن الدین درآن باب گوید **رباعی** دردا که زمانه را نکوخواهی رفت ✿ واندربی اوچو شمس دین شاهی رفت وزگردش چرخ کس ندادست نشان ✿ دریا نصدواند آنچه در ماهی رفت وسلطان ارسلان منصب اتابك ایلدگزرا علاوهٔ حکومت ری کرده بجهان پهلوان محمد ارزانی داشت اما ازفوت والدهٔ مرحومه واتابك بغایت متأثر گشته پهلو بربستر ناتوانی نهاد ودرمنتصف جمادی الاخری سنهٔ احدی وسبعین وخمسمائه نقدبقا بقابض ارواح داد واز جمله افاضلی که معاصر سلطان ارسلان بودند یکی شرف الدین اصفهانی است وشرف الدین بجودت طبع وسلامت نظم موصوف بود واین مطلع از جملهٔ منظومات اوست که **مطلع** گر توانی ای صبا بگذرشبی در کوی او ✿ وردلت خواهد ببرازمن سلامی سوی او

ذکر سلطان رکن الدین طغرل بن ارسلان قسیم امیرالمؤمنین

سلطان طغرل بوفور شجاعت ورعیت پروری نقاوهٔ اساطین سلاطین عادل بود و از کمال بلاغت وفصاحت گستری زبدهٔ اعاظم افاضل می نمود صورت خوب وسیرت مرغوب داشت هرگز نقش اعمال دنیه وافعال نکوهیده برصحیفهٔ ضمیر منیرنمی نگاشت باسپاهی ورعایا لوازم انعام واحسان بجای می آورد و گاهی بنظم اشعار لطایف شعار مشغولی میکرد این رباعی ازجملهٔ منظومات اوست که **رباعی** دی روزچنان وصال جانافروزی

✿ وامروز چنین فراق عالمسوزی حیفست که در دفتر عمرم ایام ✿ آنرا روزی نویسد
این را روزی وسلطان طغرل بعد از فوت پدر افسر سلطنت برسر نهاد وزمام ملك ومال
را بکف کفایت وقبضهٔ درایت عم خود جهان پهلوان محمد بن ایلدگز داد ودر مبداء پادشاهی
او ملك ابخاز قصد آذربایجان نمود ومحمد بن طغرل بن سلطان محمد بن ملکشاه نیز خروج کرده
بجانب عراق توجه فرمود وجهان پهلوان محمد وبرادرش قزل ارسلان درعرض بکماه
مرتکب دو یورش گشته بدفع دشمنان پرداختند وبموجب دلخواه دوستان مهم هردو گروه
را ساختند وتا اتابك محمد بن ایلدگز درقید حیات بود عرصهٔ مملکت سلطان طغرل
درغایت نضارت طراوت روضهٔ رضوان داشت و هر کس خیال مخالفت آن پادشاه عادل
نمود دست تقدیر نقش وجود اورا برلوح هستی باقی نگذاشت و اتابك محمد درشهور
سنهٔ احدی وثمانین وخمسمائه بعالم مخلد انتقال نمود وبعد از آن نظام امور سلطنت ازهم
بگسیخت و ازهر طرف نایرهٔ فتنه اشتعال یافته باد قضا خاك ادبار برمفارق سلجوقیه
بیخت ودرسنهٔ مذکوره سبعه سیاره درسوم درجه نیران که ازبروج هوائیست قران کردند
ومنجمان گفتند که درین سال بادی پیدا شود که تمامی عمارات را نیست و نابود سازد
بلکه جبال راسیات را اززمین براندازد وحکیم انوری درین حکم ازسایر ارباب نجوم
بیشتر مبالغه نمود مردم ازبیم جان وحفظ متاع خان ومان درزیر زمین سردابها ساختند
واجناس واموال خود را بدانجا نقل کرده از روی زمین باز پرداختند اما بنابر مشیت
حضرت عزت درآن ایام که اوقات حکم ایشان بود چندان باد نوزید که دهقانان کاه را
ازدانه جدا توانند کرد یکی از فضلا در این معنی گوید **نظم** گفت انوری که ازسبب
بادهای سخت ✿ ویران شود سراچه وکاخ سکندری در روز حکم او نوزید است
هیچ باد ✿ یامرسل الریاح تودانی وانوری ارباب تحقیق گفته اند که اگرچه درین صورت
کذب اهل تنجیم ظاهر گشت اما در سنهٔ مذکوره چنگیزخان دربلاد توران سردار ایل
والوس خود شده باندك زمانی استقلال یافت وبسبب مخالفت سلطان محمد خوارزمشاه
روی بممالك ایران آورده بادبی نیازی بمرتبهٔ در اهتزاز آمد که در اکثر ولایات ترکستان
و ماوراءالنهر وخراسان ساکن داری ونافخ ناری نماند وهم دراین سال میان سلطان
طغرل وعمش قزل ارسلان نیران خلاف اشتعال پذیرفت وتزلزل بارکان قصر جاه وجلال
سلطان راه یافت وبعد از ارتحال قزل ارسلان ازدار ملال قتلغ اینانج بمددگاری سلطان
تکش خوارزمشاه کرة بعد اخری لشکر بعراق کشید ودر نوبت اخیر برسلطان طغرل
مستولی گشته او را بقتل رسانید و این واقعه در ماه ربیع الاخری سنهٔ تسعین وخمسمائه
اتفاق افتاد و سلطانطغرل قرب نوزده سال افسر اقبال برسر نهاد وزارتش مدتی مدید
بکمال الدین ابوعمر الابهری تعلق میداشت واو بعلو اصل و نسب وزیور فضل و ادب
موصوف بودو پیوسته نقش زهد و عبادت برلوح خاطر مینگاشت و در آن اوقات که
هرج و مرج بمملکت سلطان طغرل راه یافت ابوعمر از اعدا توهم نموده ومحاسن خود
را تراشیده ودر لباس صوفیان بعربستان شتافت و در بادیهٔ حجاز ابن رباعی در سلك

نظم انتظام داده بابهر فرستاد **رباعی** بیچاره دلم چومحرم راز نیافت وندر قفس جهان هم آواز نیافت ☆ در سایهٔ زلف خوبروئی گمشد تاریك شبی بود کسش باز نیافت ☆ و بعد از غیبت ابوعمر عزالدین الکاشی بمنصب وزارت معزز گشت و او بغایت عالی همت بود و در ایام دولت بقاع خیر بنا فرمود وچون عزالدین نسبت بقزل ارسلان قاعدهٔ اخلاص مرعی داشت در آنوقت که قزل ارسلان مخالفت طغرل نمود سلطان اساس حیات او را منهدم ساخت و آن منصب بمعین الدین بن الوزیر فخرالدین تعلق گرفت و در وقت وزارت او ایام حکومت سلجوقیه درعراق سمت انقطاع پذیرفت واز جملهٔ اعاظم ومشایخ وافاضل جناب افصح الانامی شیخ(۱) نظامی معاصر سلطان طغرل بود و آن جناب از علوم ظاهری ومصطلحات علماء رسمی بهرهٔ تمام داشت اما بتوفیق ازلی تمامی امور دنیوی را باز گذاشت و روی بکسب درجات اخروی آورده واین ابیات برلوح بیان نگاشت **ابیات** هرچه هست ازدقیقهای نجوم بایکایك نهفتهای علوم ☆ خواندم وسر هرورق جستم چون ترا یافتم ورق شستم ☆ وشیخ نظامی عمر عزیز را از بدایت ایام شباب تا نهایت اوقات شیب بقناعت وعزلت گذرانید و هرگز چون سائرشعرا بسبب غلبهٔ مشتهیات نفس وهوا پیرامن درگاه سلاطین و اصحاب جاه نگردید بلکه پیوسته ارباب حکم وفرمان بملازمتش میرفته‌اند و بصحبت کیمیااثرش تبرك می‌جسته و این ابیات که‌ازنتایج طبع نقاد اوست‌مشعر باین معنی است **ابیات** چون بعهد جوانی از بر تو بدر کس نرفتم از در تو ☆ همه را بردرم فرستادی من نمی خواستم تومی دادی ☆ چونکه بردر گه توگشتم پیر پیر افتاده ام تو دستم گیر ☆ و آنشیخ صافی ضمیر خمسهٔ دلپذیر خودرا که در روی زمین شبیه ونظیر ندارد باستدعاء اصحاب تاج وسریر نظم نموده و سلاطین حشمت آئین بامید واری آنکه بوسیلهٔ آن اشعار معارف آثار نام ایشان بر صحیفهٔ روزگار پایدار بماند از آنجناب التماس ترتیب کتب مینموده اند تاریخ اتمام سکندرنامه که آخرین کتابهای پنج گنج است سنهٔ اثنین و تسعین و خمسمائه بوده است و در آن وقت عمر عزیز شیخ (۲)

---

(۱) واضح باد که‌در سنهٔ وفات شیخ نظامی اقوال مختلفه بنظر رسیده اصح آنست که شیخ سکندرنامه‌را فی سنهٔ سبع وتسعین وخمسمائه باتمام رسانیده چنانچه این بیت خاتمهٔ کتاب مذکور است که**بیت** بتاریخ پانصد نودهفت سال☆ که‌خواننده را زونگیرد ملال برآن دال‌است وبعد از اتمام آن پنجسال دیگر زیسته چنانچه صاحب تذکرهٔ ونتایج الافکاراز صبح صادق نقل نمودپس در این صورت وفات شیخ‌درسنهٔ اثنین و ستمائه‌اتفاق‌افتاده والله اعلم بحقیقت الحال حرره محمد تقی التستری

(۲) ظاهر باد که‌در تذکرهٔ خزانهٔ عامره تالیف میر غلامعلی آزاد بلگرامی بنظر رسیده که بعضی نظامی عروضی راملازم سلطان طغرل سلجوقی دانند و عروضی درچهارمقاله خوددراملازم سلطان علاءالدین جهانسوز غوری نوشته‌ودرروز عیدفطر درمجلس سلطان نظمی که در متن تحریر یافته گفته و ابیات مزبور باندك تغییری درآن تذکره مسطوراست

از شصت سال متجاوز بود و معلوم نیست که بعداز چند وقت دیگر زندگانی نمود والعلم عندالله الودود دیگر از شعراء سلطان طغرل نظامی عروضی بود و او کتاب مجمع النوادر را در آن اوان نظم فرمود گویند نوبتی سلطان از وی پرسید که نظامی غیر تو کیست جواب داد که نظم سه نظامیم درجهان ای شاه که جهانی زما بافغانند ✲ زان یکی بنده‌ام بخدمت شاه وآن دودر مرو پیش سلطانند گرچه همچون روان سخن گویند ✲ ورچه همچون خرد سخن رانند من شرابم که شان چو دریابم ✲ هردو در کارخود فرومانند

گفتار در بیان مخالفت قزل ارسلان طغرل و ذکر وقایع اواخر ایام حکومت آن پاد شاه شیر دل

بعد ارفوت جهان پهلوان اتابك محمدبن ایلدگز که عم سلطان طغرل بود برادرش قزل ارسلان جملة الملك سلطانشده بسر انجام مهام ملك ومال قیام نمود وهم در آنسال بسبب افساد مردم نمام وشریر میان قزل ارسلان وصاحب تاج وسریر غبار خلاف ونزاع ارتفاع یافت وقزل ارسلان در تبریز لشگر خونریز فراهم آورده بعزم ستیز رو بسوی همدان نهادوچون سلطان طغرل قوت مقابله ومقاتله نداشت فرار نموده ملك بازگذاشت و قزل ارسلان چند روزی در همدان بوده بآذربیجان بازگشت و نوبت دیگر سلطان بهمدان آمد آنگاه امراء عراق بنابر اشارت اتابك طریق نفاق مسلوك داشته متوجه بهمدان شدند و چون نزدیك بآن بلده رسیدند بسلطان پیغام کردند که ماازکار ناهنجار خود پشیمانیم وبملازمت شتافته میخواهیم که از تقصیرات گذشته لوازم اعتذار بتقدیم رسانیم سلطان طغرل ساده دل اینسخن باور نموده جواب داد که فردا در میدانگوی بازی با امرا ملاقات کنیم وبتجدید قواعد عهد وپیمان قیام نمائیم وروز دیگر آنجمع بداختر در میدان بملازمت سلطان رسیده فی الحال او را مقید گردانیدند و مصحوب جمعی از معتمدان بقلعهٔ النجق فرستادندوقزل ارسلان درآذربیجان این خبر شنیده باز بهمدان رفت وقصدنمود که سنجربن سلیمانشاه را بپادشاهی بردارد دراین اثنا ایلچی از دارالخلافه بخدمت اتابك آمده‌از زبان خلیفه پیغام رسانید که انسب آنست که اتابك به نفس شریف متصدی امر سلطنت گردد قزل ارسلان از استماع اینسخن مبتهج و شادمان گشته علم استقلال بر افراشت واسم خود را بردراهم ودنانیز نگاشت.فخرالدین قتلغ و دیگرامراءعراق که هریك خودرا درنسب واستحقاق صدبرابر اتابك می پنداشتند تاب این معنی نیاورده درهمان هفته شبی بمنزل اتابك رفتند وپیکر او را بتیغ تیز ریزریز کردند وملك عراق

و این یك شعر نیزاضافه آن اشعار مذکور بحقیقت که درسخن امروز بیسخن مفخر خراسانند✲وجایزهٔ این اشعار کان سرب از آن عیدتاعید دیگر یافته‌ودر آنسال دوازده هزار من سرب حاصل کرده حرره محمدتقی التستر

در میان‌هم تقسیم نمودند وروایت حمدالله مستوفی آنکه در شبی که قزل ارسلان باخود
قرار داد که صباح مانند خورشید عالم گیرپای برسر بر جهانبانی نهد اورا بقتل رسانیدند
و آن حرکت را بفدائیان ملاحده منسوب گردانیدند و این واقعه در شوال سنهٔ سبع و
ثمانین وخمسمائه بوقوع انجامید وهم‌در آن ایام سلطان طغرل بسبب اهتمام حسام‌الدین
سپهسالار و سیف‌الدین محمود و غیر هما از محبس بیرون آمده لشکر جرار در ظل
رایتش مجتمع گشت و سلطان‌متوجه اهل عصیان‌شده در نواحی قزوین بین‌الجابین حربی
صعب اتفاق افتاد و امراء عاصی بجزاء اعمال سیئه‌خویش رسیده کرت دیگررایت اقبال
پادشاه عالی گهرسر بچرخ اخضر کشید **بیت** دشمن آتش پرست بادپیمارابگو خاک
بر سر کن که‌آب رفته باز آمدبجو ☆ ودر سنهٔ ثمان وثمانین و خمسمائه تیبه خاتون
که مادر قتلغ اینانج وزوجهٔ‌جهان‌پهلوان محمد بود سلطان اورا جهت جذب خاطرپسر
در حرم خویش جای‌داده بود قصد نمود که شربت مسموم بسلطاندهد و طغرل براین
مکیدت اطلاع یافته همان شربت بآنمکاره دادتابمرد و قتلغ اینانج را محبوس ساخته
بعد از روزی چند قلم عفوبرجریدهٔ جریمهٔ او کشیده باطلاقش حکم فرمود وقتلغ اینانج
از غایت‌خبث باطن از سلطانگریخته رسولی نزد سلطان علاءالدین تکش خوارزمشاه
فرستاد و اورا بر تسخیر مملکت‌عراق ترغیت نمودوتکش بدانجانب خرامیده‌قتلغ‌اینانج
بوی پیوست و خوارزمشاه قلعه طبرك را مفتوح ساخته روزی چند در حوالی ری رحل
اقامت انداخت آنگاه رسولان در تردد آمده میان طغرل وتکش صلح واقع شد براین
موجب که‌سلطان ملك‌ری‌رابدیوان‌خوارزمشاه باز گذارد و تکش متعرض سایر ولایات
نشود پس از آن تکش طمغاج نامی را والی ری گردانیده روی بصوب خوارزم
آورد درسنهٔ تسع و ثمانین و خمسمائه سلطان طغرل بری رفته قلعه طبرك را از طمغاج
بستد و او را بقتل‌رسانید ودر محرم سنهٔ تسعین‌وخمسمائه‌قتلغ اینانج بسبب‌امدادخوارزمشاه
باسپاه کثرت دستگاه بصوب عراق شتافته در خوارری میان سلطان طغرل‌وخوارزمیان
رزمی قوی روی نمود وسلطان بظفر ونصرت اختصاص یافته قتلغ اینانج عنان عزیمت
بصوب خوارزم تافت و یکی از شعرا در مدح سلطان مظفر لواابن رباعی در سلك
نظم کشید که **رباعی** ای‌پیش عزیزان‌توخوارزمی خوار وزخنجر بران‌توخوارزمی
خوار ☆ زین بیش نیارند که بینند بخواب در عرصه سمنان تو خوارزمی خوار ☆
و سلطان طغرل بعد از این فتح مبین در عرصه ری بساط نشاط گسترده این رباعی‌نظم
کرد که **رباعی** ماثیم در این جهان خرابیم وچمان بخشیم و خوریم یاد ناریم‌غمان
نی مال بماماندونی خان ونه‌مان ☆ چون عمرنمی ماند گوهیچ ممان وسلطان عالی
مقام در آن ایام بآشامیدن اقداح مدام ودیدن رخسار خوبان‌گل اندام افراط فرموده
در آن اثنا خبروصول سپاه خوارزم بعزم رزم متواتر شد و ارکان دولت هرچند سعی
نمودند آنشهریار عشرت شعار را از خواب غفلت بیدار نتوانستند ساخت لاجرم عریضها

نزد تکش ارسال داشته اورا برسرعت سیر باعث گشتند ویکی از وزرا در آن ولاین رباعی در حق طغرل نظم نمود که **رباعی** گرملك فریدونت پس اندوز بود **روزت** زخوشی چوعیدنوروزبود ✿ درکارخود اربخواب غفلت باشی ترسم که چوبیدار **شوی** روز بود ✿ القصه چونخوارزمشاه بنواحی ری رسید سلطان طغرل بمیدان قتال خرامید و در ماه ربیع الآخرسال مذکور میان آن دو پادشاه غیور محاربه اتفاق افتادو درآن روز طغرل از غایت غرور جوانی وعدم شعور بجهة شرب می ارغوانی در برابر قتلغ اینانج رفت و اسب پیش رانده این ابیات از شاهنامه بر خواند **ابیات** چوزان لشگر گشن برخواست گرد رخ نامداران ماگشت زرد ✿ من آنگرز یکزخمه برداشتم سپه را همانجای بگذاشتم ✿ خروشی خروشیدم از پشت زین که چون آسیا شدبر ایشانزمین ✿ در آن اثنا از وفورمستی گرزی راکه بآن مینازید بر دست اسب خویش زد وستور از پای درآمده سلطان از پشت زین بروی زمین افتاد وقتلغ ایناتج خودرا بوی رسانید وطغرل ازوی اما نطلبیدقتلغ ایناتج گفت مقصوداز ین همه تك و پوی وجست جوی تو ئی بوقت مردن بزرگی مطلب آنگاه حربهٔ برسینه آن پادشاعالیجاه زده اورا شهید ساخت و جسدش را بر شتری افگنده نزد تکش برد خوارزم شاه چون دشمن را بدان ساندید از اسب پیاده شده سجدهٔ شکر بتقدیم رسانیدوسر طغرل را ببغداد پیش ناصر خلیفه فرستاد و فرمود تاجثه اش رادر بازار ری بردار کردند فاضلی در آن باب گفته که **رباعی** شاها زغمت زمانه چون دلتنگیست ✿ فیروزهٔ چرخ هر زمان در رنگیست ✿ دی ازسر تو تابفلك يك گز بود امروز سرت تابه تنت فرسنگیست ✿ نقلست که در روز جنك كمال الدین شاعر راکه یکی از ندما ومداحانسلطان طغرل بود خوارزمی اسیر کرده نزد نظام الملك مسعود که درسلك وزراء تکش خان انتظام داشت برد ووزیر بکمال الدین گفت که این همه آوازهٔ شوکت و صولت و شجاعت و جلادت طغرل همین بود که تاب يك حملهٔ مقدمهٔ لشگرما نیاورد کمال الدین درجواب گفت که **فرد** زبیژن فزون بودهومان بزور هنرعیب گرددچوبرگشت هور ✿ آفتاب دولت سلجوقیان که سالها فراوان ازافق ولایات عراق وآذربیجان طالع بود بمغرب فنا ووبال غروب نمود وماه جاه وجلال خوارزم شاهیانکه فی الحقیقه غلامان ایشان بودند از مطلع حصول امانی و آمال طلوع فرمود **نظم** چنین است کردار گردونسپهر **گهش زهر قهراست** وگه نوش مهر ✿ بناز ارکسی پرورد درکنار ✿ بخاك افکند آخرش خوار و زار نشایدازو داشت چشم وفا که خویش بودجوروعادت جفا ✿ نکرداست هرگزوفا باکسی نه آزرم ازآزار دارد بسی

گفتار در بیان حکومت طبقهٔ دوم از سلجوقیان در ولایت کرمان

چنانچه حمدالله مستوفی در تاریخ گزیده مرقوم کلك بیان گردانیده از سلجوقیان یازده نفر در کرمان زمام امور حکومت بقبضهٔ اقتدار در آوردند و ایام اقبال ایشان صد و پنجاه سال امتداد یافت اول این طبقه قاوردبن چغر بیك بن میکائیل بن سلجوقست و او در سنه ثلث و ثلثین و اربعمائه از قبل عم خویش حاکم کرمانشد و درسنهٔ خمس و خمسین و اربعمائه فارس رانیز بتحت تصرف درآورد و در سنهٔ خمس و ستین و اربعمائه با برادر زادهٔ خویش سلطان ملکشاه مخالفت نموده در جنك اسیر شد و مسموم گشت چنانچه شمهٔ ازین واقعه گذشت مدت حکومتش سی و دوسال بود سلطانشاه بن قاورد بعد از فوت پدر بفرمان عم خود ملکشاه پادشاه کرمانشد و بقول صاحب گزیده قرب دوازده سال حکومت کرده در سنهٔ ست وسبعین و اربعمائه روی بملك عقبی آورد تورانشاه بن قاورد بفرمان عم خود قایم مقام برادر بود و در عدل و داد و تعمیر بقاع و بلاد سعی و اهتمام تمام فرمود وفاتش در سنهٔ تسع و ثمانین و اربعمائه اتفاق افتاد و او مدت سیزده سال تاج اقبال برسر نهاد ایرانشاه بن تورانشاه بعد از فوت پدر پادشاه شده اکثر اوقات را بفسق و فساد وظلم و بیداد مصروف داشت بنابرآن کرمانیان در سنهٔ اربع و تسعین و اربعمائه اورا بقتل آوردند مدت ملکش پنجسال بود ارسلانشاه بن کرمانشاه بن قاورد در وقت تسلط ایرانشاه از غایت خوف در دکانکفش گری بسر میبرد بعداز قتل او باتفاق امرا واعیانکرمان بمرتبهٔ بلند سلطنت رسیده چهل و دو سال در کامرانی گذرانید و در سنهٔ ست و ثلاثین و خمسمائه متوجه عالم عقبی گردید ملك مغیث الدین محمدبن ارسلانشاه بعد از فوت پدرافسر ایالت برسر نهاد و بعضی از برادران خود رامیل کشید و برخی رابقتل رسانید واورا به تعلیم علم نجوم و تعمیر بقاع خیرمیل بسیار بود و مدت حکومتش چهارده سال امتداد یافته فی سنهٔ احدی و خمسین و خمسمائه بجانب عالم آخرت توجه نمود محیی الدین طغرل شاه بن محمد بحکم وصیت پدرمالك تخت وافسر گشته مدت دوازده سال حکومت کرد و در سنهٔ اثنین ستین و خمسمائه وفات یافته میان اولادش بهرام شاه وارسلانشاه و تورانشاه مدت بیست سال آتش جنك و نزاع مشتعل بود ودرهرچندگاه یکی ازایشان غالب گشته حکومت مینمود و بدین سبب اختلال تمام باحوال کرمانیانراه یافت محمدشاه بن بهرام شاه بعد از فوت پدر و اعمام بر تخت سلطنت مقام کرد و مبارك شاه سلجوقی بروی بیرون آمده محمد شاه پناه بارسلانشاه بن طغرل برد وسلطان اورا بلشکر مدد نموده مبارك شاه بغور گریخت و بقول صاحب گزیده در سنهٔ ثلث و ثمانین و خمسمائه ملك دینار که از قوم غزان بود بر کرمان مستولی گردید و دولت قاوردیان بنهایت انجامید

گفتار در بیان ایالت طبقهٔ سیم از سلجوقیه در مملکت روم و قونیه

طبقهٔ سیم از سلاجقه که در خطه روم برمسند سلطنت نشسته چهارده نفر بودند و مدت دولت ایشان دویست وبیست سال امتداد یافت وکیفیت استیلاء سلجوقیان برآن مملکت چنان بود که درآن‌اوان که قتلمش بن اسرائیل سلجوقی در جنك الپ ارسلان بن چغربیك بن میکائیل بجنك عزرائیل گرفتار گشت سلطان الپ ارسلان قصد استیصال اولاد او کرد اما خواجه نظام‌الملك سلطانرا ازین حرکت مانع آمده گفت مناسب آنست که اسم شاهزادگی را از اولاد قتلمش سلب کرده ایشانرا بنام سپه‌سالاری موسوم گردانی و آنجماعت را لشگری داده بفتح بعضی‌از بلاد مشغول سازیدوسلطان تدبیر وزیر صافی ضمیر را پسندیده فرمانی دادکه سلیمانشاه‌بن قتلمش بشام رود و بضبط آنولایت قیام نماید وسلیمان بموجب حکم راه شام پیش‌گرفته اکثرآن بلاد را در حیز تسخیر کشید و در آن اوان حاکم انطاکیه که کافری بوده خراج گذار سلجوقیان بسبب بعضی از اسباب بمکه رفت و سلیمان فرصت راغنیمت شمرده در سنهٔ سبع و سبعین و اربعمائه انطاکیه را فتح کرد وحال آنکه آن بلده مدت صد وبیست‌سال درتصرف نصاری بودو بعد از این فتح شرف الدین‌علی که‌از قبل سلطان ملکشاه والی حلب ومحصل‌خراج انطاکیه بودکس پیش سلیمان فرستاده خراج معهود طلب نمود سلیمان جوابدادکه چون این ولایت داخل حوزهٔ اسلام‌شده ازآنجا خراج طلبیدن معقول نیست وشرف‌الدین علی بر طلب اسرار نمودو بالشگری از حلب بیرون آمده عازم حرب‌سلیمان گشت‌وبین‌الجانبین مقاتله اتفاق افتاده شرف‌الدین علی در جنك کشته‌شد وسلیمان‌ایلچی بپایهٔ سریرسلطنت ملکشاه فرستاده کیفیت حال عرضه‌داشت‌کرد وقبل از مراجعت قاصد تاج‌الدوله تتش بن الپ ارسلان بعزیمت قتال سلیمان از دمشق توجه فرمود وامراء او را فریب‌دادتاسلیمان را تنها گذاشته و سلیمان‌از خوف عذاب‌ونکال‌خود را هلاك‌ساخت اماایلچی‌سلیمان چون بخدمت سلطان‌رسیده ملکشاه را استخلاص انطاکیه موافق مزاج افتاده فرمان فرمودتا منشور حکومت آنولایت را باسم سلیمان نوشتند ورسول بروفق مدعاباز گشته در اثناء راه خبر هلاکت‌ولی نعمت خوداستماع نمودلاجرم بخدمت سلطان ملکشاه مراجعت‌کرد و آنچه شنیده بودمعروض داشت و ملکشاه از تتش رنجیده داود بن سلیمانرا قایم مقام پدرساخت ودر خلال آن احوال قیصر قصد توقات وقادسیه وسایر بلادی که‌دانشمند نامی برآن مستولی بود نمود و دانشمند از سلاطین اسلام استمداد فرموده داود بمدد دانشمند توجه کردو برقیصر ظفریافته فی‌سنهٔ ثمانین واربعمائه در قونیه بر تخت سلطنت نشست و بیست سال حاکم بوده رخت سفر آخرت بربست قلیچ ارسلان‌بن‌سلیمان بعد از فوت برادرافسرایالت برسر نهاد و مدت چهل‌سال بدولت و اقبال گذرانیده در اواخر

ایام دولت باغواء امراء بغداد پسر خودمسعودرا درروم قایم مقام ساخته بنفس‌خویش متوجه عراق شدوچون در کنار آب خابور منزل گزید اتابك جاولی که از عظماء اعیان دولت مسعودبن محمدبن ملکشاه بود متوجه دفع او گشته در کنار آب خابور آتش قتال التهاب یافت و جاولی خود در هنگام هیجان معرکهٔ پیکار علمدار ارسلان را از پای در آورد وسایر عراقیان بررومیان تاخته سپاه ارسلان منهزم گشتند و ارسلان تنهامانده‌در آن اثنا اسبش آغاز اچالیقی کرد وعنان تمالك و تماسك از دست قلیچ ارسلان بیرون رفته اسب‌خودرا درنهرخابورافکند و شعلهٔحیات راکب و مرکوب فرونشست و روایتی آنکه جاولی امراء قلیچ ارسلانرا بفریفت تا اورا درآب خابور افکندند وبر هر تقدیر این واقعه در سنهٔ تسع و ثمانین وخمسمائه دست داد سلطان مسعودبن قلیچ‌ارسلان چون واقعه‌پدرراشنودبادانشمندیان‌وصلت کرده‌مدت نوزده سال‌فرمانفرمائی نمود ودر سنهٔ‌ثمان و خمسین و خمسمائه بعالم دیگر خرامید عزالدین قلیچ ارسلان بن مسعود قائم مقام پدر بود واورا ایزد تعالی ده پسر عنایت فرمود بدین ترتیب رکن‌الدین سلیمان ناصرالدین برکیارق‌قطب‌الدین ملکشاه نورالدین محمود معزالدین قیصرشاه محیی‌الدین‌مسعودشاه مغیث‌الدین طغرل نظام‌الدین ارغونشاه سنجرشاه غیاث‌الدین کیخسرو و ارکان‌ملك عزالدین قلیچ‌ارسلان بوجود این اولاد امجاد بسان ایوان سبع شداد استحکام یافته‌طمع در قلمروحکام‌دانشمندی کردوسیواس وقیصریه را بحیزتسخیر آوردو ذوالنون‌دانشمندی از نورالدین‌محمود که والی شام بود استمداد نمود واو فخرالدین عبدالمسیح‌راباسپاهی بلا انتهابجانب روم فرستادذوالنون باستظهار آن لشگر سیواس و قیصریه را باز ستد اماهم در آن اوقات نورالدین محمود بعالم دیگر انتقال نمود ونوبت دیگر سیواس و قیصریه به تحت‌تصرف‌قلیچ‌ارسلان درآمدمقارن‌آنحال ذوالنون نیز فوت شد و سایر ولایات او قلیچ ارسلان را مسلم گشت و قلیچ‌ارسلان رایت استقلال ارتفاع داده ممالك روم را براولادخود قسمت نمودوهریك‌ازپسران او بضبط وربط‌ناحیهٔ که‌پدر نامزداو کرده بود پرداخته‌تمامت اموال آنولایت را در مصالح خویش مصروف‌میداشتند وفلسی‌بپدر نمی دادندامادرسالی یکبار بقونیه که‌دارالملك قلیچ ارسلان بود رفته‌شرط ملازمت‌بجای می آوردند وچون قلیچ ارسلان مدت بیست سال بدولت‌واقبال گذرانید ولدکهتر خود غیاث‌الدین کیخسرو را ولیعهد کرده در سنهٔ ثمان وسبعین و خمسمائه متوجه ملك عقبی گردید غیاث‌الدین کیخسرو بعداز پدر در قونیه برسریر پادشاهی نشست وبرادربزرك ترش رکن‌الدین سلیمانکه‌حاکم توقات‌بود علم مخالفت مرتفع گردانیده اکثر برادران را با خود متفق ساخت و با لشگر فراوان متوجه قونیه گشت و غیاث‌الدین کیخسرو در شهر متحصن شد و رکن‌الدین سلیمان آن بلده‌را محاصره کرده بالاخره مهم بمصالحه انجامید و غیاث‌الدین کیخسرو امان طلبیده با ربلستان شتافت و بنابر آنکه برجانب برادر اعتماد نداشت از آنجا نیز عنان یکران بصوب فرنگستان تافت رکن‌الدین سلیمانچون درسلطنت مستقل‌شد از دارالخلافه‌السلطان القاهر لقب‌یافت

و مدت بیست و چهار سال در کمال اقبال پادشاهی کرده در آخر عمر لشکر بابخاز و گرجستان کشید و از گرجستان شکست یافته منهزم بروم بازگشت و در سنهٔ اثنی و ستمائه زمان حیاتش بپایان رسید عزالدین قلیج ارسلان بن رکن الدین سلیمان در زمان وفات پدر در سن طفولیت بود ومع ذلك بعضی از امرا اورا بر تخت سلطنت نشاندند و زمرهٔ جانب نقیض گرفته اتابك مرنقش را جهة طلب غیاث الدین کیخسرو بدیار فرنك فرستادند و کیخسرو بسرعت برق و باد روی بقونیه آورده قلیج ارسلان ملك بدو باز گذاشت و کیخسرو برادر زاده را در قلعهٔ محبوس گردانیده مدت شش سال رایت سلطنت بر افراشت و در سنهٔ تسع وستمائه لشگر بحدود لارنقیه کشیده در معرکهٔ کفار شهادت یافت

عزالدین کیکاوس بن غیاث الدین کیخسرو بعد از واقعهٔ پدر بکسال پادشاه بود و بزحمت سل از عالم رحلت نمود

علاءالدین کیقباد بن غیاث الدین کیخسرو خلاصهٔ آنخاندان و نقاوهٔ آندودمان بود و او پس از فوت برادر مالك تخت و افسر گشته میان او و برادر دیگرش رکن الدین سلیمان مخالفت اتفاق افتاد و بعد ازوقوع محاربات رکن الدین سلیمان گرفتارشده کیقباد او را درقلعهٔ هوشیار حبس فرمودو اوقات حیوة سلیمان در آنحصار بپایان رسید آنگاه چند نوبت میان علاءالدین وسلطان جلال الدین مینك برنی مقابله ومقاتله روی نمود و در اکثر آن معارك کیقباد را صورت نصرت دست داد و چون مدت بیست و شش سال از سلطنت کیقباد بگذشت در سنهٔ سته وثلاثین وستمائه بفرموده پسر خود کیخسرو مسموم گشت

غیاث الدین کیخسرو بن کیقباد بعد از فوت پدر تاج اقبال بر سر نهاد و در ایام دولت او تایجو نامی از امراء چنگیزی لشگر بروم کشیده کیقباد منهزم گردید و در سنهٔ اربع واربعین وستمائه وفات یافت مدت سلطنتش هشت سال بود

رکن الدین سلیمان بن کیخسرو چون متصدی امر پادشاهی گشت برادر خود علاءالدین کیقباد رابخدمت قاآن فرستادو اظهار ایلی وانقیاد نمود کیقباد مهمات برادر را برحسب دلخواه سرانجام کرده مقضی المرام بجانب روم بازگشت و رکن الدین سلیمان بتوهم آن که مبادا کیقباد براو تفوق جوید شخصی را بر آنداشت تا آن بیگناه را در اثناء راه زهر داد و اونیز بفرمان اباقاخان در سنهٔ اربع و ستین و ستمائه ازهمان شربت جرعه‌ای چشید مدت سلطنتش بیست سال بود

کیخسرو بن سلیمان در سن طفولیت قایم مقام پدر شد و بموجب حکم اباقاخان خواجه معین الدین پروانه کاشی راتق وفاتق امور ان مملکت گشته مادر کیخسرو را بحباله نکاح درآورد وچون مدت هژده سال اسم پادشاهی بر کیخسرو اطلاق یافت در سنهٔ اثنین وستمائه در ولایت آذربایجان بفرمان احمدخان کشته گشت غیاث الدین مسعود بن کیکاوس در زمان ارغون خان نشانحکومت روم حاصل کرده روی بدان مرزوبوم آورد و در ایام دولت او اختلال تمام باحوال آن مملکت راه یافته برهر ناحیه‌ای متغلبی مستولی شد و ارغونخان

کیخاتو وهولاجورا بدفع متغلبه نامزد کرده وزارت آنولایت بعمزادهٔ حمدالله مستوفی خواجه فخرالدین محمدالمستوفی مفوض گشت و ببمن شجاعت شاه زادگان و حسن تدبیر وزیر مهمات آنحدود فی الجمله استقامت یافت ودر سنهٔ سبع و تسعین و ستمائه غیاث الدین مسعود عنان عزیمت بعالم آخرت تافت

کیقباد بن فرامرز برادر زاده غیاث الدین مسعود بود و بعداز فوت او بحکم غازانخان بر سر یر حکومت روم صعود نمود وچون چندگاهی بامرو نهی سپاهی ورعیت پرداخت بخار پندار بکاخ دماغ راه داده نسبت بغازان در مقام عصیان آمد وغازان سپاه فراوان بروم فرستاد تا دود از دودمان کیقباد بر آوردند و او راگرفته رسم سلطنت سلجوقیان را در آن دیار منسوخ کردند **بیت** چنین است کردار گردنده دهر گهش نوش مهر است و که زهر قهر

ذکر مجملی از احوال آل مزید که در زمان خلافت بنی العباس حکومت حله بدیشان رسید

زبان حقایق بیان مورخان سخندان در اظهار این اخبار بدین سان گویا شده که در آن اوانکه سلطان الدوله دیلمی امیر الامراء بغداد بود

سیف الدوله ابوالحسن علی بن مزید الاسدی را بمزید تربیت مخصوص گردانیده ایالت حله را بوی تفویض نمود ودر سنهٔ ثلث واربعمائه بآن بلده شتافته پرتو معدلتش بروجنات احوال رعایا یافت ودر ذیقعدهٔ سنهٔ ثمان واربعمائه وفات یافت

نور الدوله ابوالاغر دبیس بن سیف الدوله قایم مقام پدر بود و در سنه اربع و عشرین واربعمائه برادرش ثابت بروی خروج کردو بین الجانبین محاربه واقع شده ثابت غالب گشت و دبیس پیش بعضی از حکام عراق عرب رفته جمعی کثیر بمدد آورده کرت دیگر با برادر در مقام مقابله ومقاتله آمد و درین نوبت جنك بصلح تبدیل یافته مقرر شد که دبیس بدستور پیشتر امیر حله باشد و اقطاعی مناسب بثابت دهد در سنهٔ اربع و سبعین واربعمائه حلیهٔ نورالدوله از نور حیات طاری گشته در گذشت اوقات زندگانی او هشتاد سال بود ومدت اقبالش پنجاه وهفت سال در تحفة الملکیه مسطور است که نورالدوله بصفت شجاعت و سخاوت اتصاف داشت ودر ایام دولت همواره نقش رعایت فضلاو شعرا بر صحیفهٔ خاطر مینگاشت

بهاء الدوله ابوکامل منصور بن دبیس بعد از فوت پدر افسر ایالت برسر نهادو او بغایت فاضل بود واشعار نظم مینمود وفاتش در سنهٔ تسع وسبعین و اربعمائه اتفاق افتاد و پسرش سیف الدوله صدقه را حکومت آندیار دست داد وسیف الدوله صدقه چون مدت ده سال بلوازم امر سروری اقدام فرمود اعراب خفاجه حدود ولایت او را غارت کردندو از آنجا بکربلا رفته در روضه مقدسهٔ امام حسین رضی الله عنه دست بفتنه و فساد بر آوردند

و صدقه سپاهی بدفع شر آنجماعت نامزد فرمود تا بکربلا رفته ابواب کرب و بلا بر روی ایشان گشودند وجمعی کثیر را بتیغ بیدریغ کشتند و در سنهٔ اربع و تسعین و اربعمائه سیف الدوله باسلطان برکیارق اظهار خلاف کرده خطبه بنام برادرش سلطان محمد خواند و نایب برکیارق را از کوفه براند ودر سنه خمس وتسعین و اربعمائه شهر حله را تعمیر نمود و منازل پادشاهانه بنا فرمود و در سنهٔ ست وتسعین و اربعمائه یکی از امراء برکیارق ببغداد رفته ایلغازی بن ارتق را که از قبل سلطان محمد حاکم بود عذر خواست و ایلغازی التجا بسیف الدوله کرده سیف الدوله در مقام امداد آمد و ایلغار کرده در نواحی بغداد دست بغارت وتاراج برآورد وساکنان دار السلام دردجله حیرت ولجهٔ حسرت افتاده خلیفه قاصدی نزد صدقه فرستاد والتماس کرد که دست از اضرار خلایق باز دارد وصدقه جوابداد که ملتمس امیر المؤمنین مبذولست مشروط باینکه گماشته برکیارق را از دار الخلافه اخراج فرمایند وآنشخص طوعاً وکرهاً در دوازدهم ربیع الاخری سنه مذکوره از بغداد بیرون رفته آنگاه سیف الدوله پسر خود منصور را مصحوب ایلغاری بملازمت مستظهر بالله ارسال داشت وازحرکات سابقه عذر خواست ودرسنهٔ ست وتسعین واربعمائه سیف الدوله سیب را تسخیر نمود و در سنهٔ تسع و تسعین و اربعمائه بصره را تملك فرمودودرسنهٔ خمسمائه برقلعه تکریت استیلا یافت و در سنهٔ احدی وخمسمائه ابودلف سرخاب بن کیخسرو که سلطان محمد اوراحاکم ساوه ساخته بود ازوی توهم نموده بگریخت وپناه بصدقه برد و سلطان جهة طلب او قاصدی نزد صدقه فرستاد واو عذری گفته ابودلف را بایلچی سلطان نداد بنابرین بین الجانبین مواد خلاف درهیجان آمدو سلطان در همانسال ببغداد شتافته کرت دیگر ایلچیان بحله ارسال داشت و بصدقه پیغام داد که داعیه غزو روم در خاطر رسوخ یافته مناسب آنست که او نیز باجمعی از اهل ستیز طریق مرافقت مسلوك دارد صدقه جوابداد که چون تغییر مزاج سلطان را نسبت بخود معلوم کرده ام ازمرشد عقل رخصت ملازمتش نمی یابم هرگاه اعلام ظفر پناه از بغداد نهضت نماید آنچه فرمایند ازاموال ورجال بموکب نصرت مآل میفرستم سلطان این سخنان را بسمع قبول نشنید وفوجی ازسپاه را بتاخت حدود حله امر فرمود وعاقبت کار بجائی رسید که بنفس نفیس در هشتم رجب سنهٔ مذکور ازبغداد بصوب حله درحرکت آمدو خود در کناره دجله منزل گزیده اکثر امرا ولشکریان را از آب گذرانید وصدقه در نوزدهم ماه مذکور در برابر آنسپاه آمده ثابت بن سلطان علی بن مزیدازوی بگریخت ونزد سلطان رفته در دامن دولت او آویخت لاجرم جنود صدقه دل شکسته شدند واندك محاربه کرده روی بمیدان فرار آوردند وصدقه بقتل رسیده ولدش دبیس و سرخاب که باعث التهاب نایره آن فتنه بودند گرفتار گشتند وسلطان محمد بموجب کلمه (العفو عندالاقتدار من علو الاقدار) جرایم ایشانرا بعفو و اغماض مقابل گردانید بلکه دبیس را منظور نظر مرحمت ساخته بمرتبهٔ آباء واجداد رسانید در تحفة الملکیه مسطوراست که صدقه بصفت جود وحلم ونوازش فقرا واهل علم موصوف بود وبمرتبهٔ عفت داشت که هرگز بغیر منکوحهٔ خود نزدیکی نفرمود وبمصادره نواب وعمال سرکار خویش مدة العمر اقدام

نکرد واز غایت لطف طبع اشعار فصاحت شعار بنظم می آورد مدت حیاتش پنجاه نه سال بود وزمان اقبالش بیست ویک سال

دبیس بن صدقه بیمن عنایت سلطان محمد قدم بر مسند ایالت نهاد وابواب عدالت بر روی روزگار رعیت بر گشاد و چند سال میان دبیس و بعضی از حکام سلجوقی مخالفت ومنازعت واقع بوده گاهی دبیس از معرکهٔ قتال میگریخت واحیاناً طالب امان گشته بدست نیاز در دامن لطف ایشان می آویخت ودر سنهٔ سبع عشر وخمسمائه بسلطان طغرل سلجوقی پیوسته به المسترشد بالله آغاز خلاف کرد چنانچه شمهٔ از آنحکایت درضمن وقایع ایام خلافت مسترشد مذکور گشت بعداز آن دبیس بملازمت سلطان سنجر شتافت و منظور نظر مرحمت گشته اعزاز واحترام تمام یافت وسلطان اورا بملازمت برادرزاده خود محمود سپرد ووصیت فرمود که حکومت حله‌را ازخلیفه بجهة او بستاند ودرمحرم سنهٔ ثلث وعشرین وخمسمائه سلطان محمود دبیس را مصحوب خود ببغداد برده قصد کرد که منشور ایالت حله‌را بمهر خلیفه بستاند مسترشد باینمعنی راضی نشد دبیس بعداز توجه سلطان از بغداد بیرون رفته و لشکری فراهم آورد ودرماه رمضان سال مذکور بحله رفته حاکم آنجارا بگریزانید وسلطان محمود اینخبر شنوده دردی قعده سنهٔ مذکوره بجانب دارالسلام بازگشت و دبیس ایلچی نزد سلطان فرستاده تقبل نمود که اگر حکومت حله را باو گذارند دویست هزار دینار وسیصد سر اسب پیشکش نماید وسلطان بنا بر رضاء خاطر خلیفه این ملتمس را قبول نفرمود ودبیس ببصره رفته آنچه از اموال سلطان محمود و مسترشد در آنجا بود تصرف نمود آنگاه رایت عزیمت بصوب دمشق برافراخت ودرشعبان سنهٔ خمس و عشرین و خمسمائه حاکم آن بلده تاج الملوك بوری اورا دستگیر کرد و باتابك عمادالدین زنگی بن آقسنقر سپرد واتابك زنگی بادبیس درطریق یکرنگی سلوك نمود وطریقهٔ انعام واحسان مرعی داشت ودر سنهٔ تسع وعشرین وخمسمائه دبیس التجا بسلطان مسعود سلجوقی کرد وروزی در گوشهٔ نشسته وسر درپیش انداخته متفکر بود که ناگاه غلامی ازغلامان سلطان بنا بر فرمان آن پادشاه عالیشان اورا گردن زد وبعد از قتل دبیس اولاد اوصدقه وعلی چند گاهی درحدود حله ستیز و گریز می نمودند و نسبت بسلاطین سلجوقی احیانا طریق موافقت مسلوك می داشتند وگاهی علم مخالفت می افراشتند ونخست صدقه فوت شده علی نیز درسنهٔ خمس واربعین وخمسمائه راه سفر آخرت پیش گرفت و پس از فوت وی دولت آنقوم بالکلیه سمت انقراض پذیرفت

ذکر حکام بطیحه

در تحفة الملکیه مسطور است که عمران بن شاهین السلمی بواسطهٔ خیانتی که ازو صدور یافت از میان قبیلهٔ خویش بیرون آمده بجنگل بطیحه شتافت ومدتی بصید مرغ وماهی قیام نموده از آن ممر بدل مایتحلل حاصل میفرمود وبالاخره جمعی از اوباش ناس را متفق گردانیده آغاز قطع طریق کرد و درطلب ریاست غایت سعی واجتهاد بجای آورده

درانداک زمانی بر بطیحه مستولی شدومعزالدوله دیلمی که درآنزمان امیرالامراء بغداد
بودهمت بردفع شراوگماشت وزیر خود ابوجعفرالضمیری را بالشکری بجانب بطیحه
فرستادوعمران ازآن سپاه شکست یافته بجنگل گریخت ودرآن اثنا خبرفوت عمادالدوله بن
بویه باابوجعفر رسید و اومتوجه شیراز گردید و عمران باردیگر ببطیحه خرامیده علم
حکومت مرتفع گردانید و درسنهٔ ثمان وثلاثین وثلاث مائه معزالدوله روزبهان دیلمی
را بمقاتلهٔ عمران نامزد کرد وروزبهان را درمعرکهٔ قتال روزبد پیش آمده روی بصوب
هزیمت آورد آنگاه چندی معزالدوله دربحر تحیر افتاده عاقبت الامر بعضی ازمتعلقان عمران
راکه ابوجعفر اسیر کرده بودمطلق العنان گردانید ونشان حکومت بطیحه را بمهرخلیفه
نزد عمران فرستاد و عمران بفراغبال پای برمسند کامرانی نهاد ودرسنهٔ تسع وثلثین و
ثلاث مائه عزالدوله بختیار بن معزالدوله عازم مقاتلهٔ عمران گشته بعدازوصول ببطیحه
عمران بجنگلی که ازکمال تشابك اشجار بادرا درآن مجال گذار نبود تحصن نمود و
بختیار از فتح وظفر مأیوس گشته اختیار مصالحه فرمود و عمران قبول کرد که چون
بختیار بازگردد مبلغ دوهزار هزار درم بدل صلح ارسال دارد امابعد از مراجعت نقض
عهدنموده ازعقب اوایلغار کرد وخود را بربعضی ازسپاه بغداد زده مراسم غارت بجای
آورد ودرسنهٔ سته وستین و ثلاث مائه که عزالدوله از عضدالدوله بگریخت نزد عمران
رفته دردامن دولت اوآویخت و عمران عزالدوله را معزز ومحترم داشته هدایاء نفیسه
نزد اوفرستاد ودرمحرم سنهٔ تسع ستین وثلاث مائه مرغ روح عمران بن شاهین بمخلب شاهین
اجل گرفتارشده درگذشت وپسرش حسن قائم مقام گشت

حسن بن عمران بصفت شجاعت واحسان موصوف بود وعضدالدوله بعدازتمکن
برسریرحکومت بغداد وزیرخود مطهربن عبدالله رابجنگ حسن فرستاد وحسن بروزیر
غالب آمده مطهرازغایت قهر بقطع رشتهٔ حیات خویش اقدام نمود آنگاه میان عضدالدوله
وحسن مصالحه واقع شد ودرسنهٔ اثنی وسبعین وثلاث مائه ابوالفرج محمدبن عمران بابرادر
درمقام عصیان آمده اورا بقتل رسانید و بربطیحه مستولی گردید وجمعی راکه بااودر
کشتن حسن اتفاق کرده بودند تربیت کرده سایرسرداران رامنظور نظرعنایت نگردانید
بنابرآن مظفربن علی الحاجب فوجی ازاقارب و اجانب را باخود متفق ساخته درسنهٔ
ثلث وسبعین وثلاث مائه ابوالفرج را بشدت قتل مبتلا کرد وابوالمعالی ولد حسن راکه
که درصغرسن بود بحکومت نامزد کرده زمام اختیار ملك ومال را بقبضهٔ اقتدار درآورد
وازهرکس اندیشه داشت چشمهٔ حیاتش را بخاك ممات بینباشت وبالاخره از ابوالمعالی
نیزتوهم نموده اورا بواسط فرستاد وبیواسطه قدم برتخت ایالت نهاد ودرسنه ست و
سبعین وثلاث مائه هادم اللذات اساس زندگانی مظفربن علی را نیز برانداخت وخواهر
زاده اوابوالحسن علی بن نصرلواء حکومت مرتفع ساخت

ابوالحسن علی بن نصر بصفت عدل و بذل متصف بود ونسبت بطوایف انسان
کثیرالاحسان ومتصف لاجرم مرتبهٔ او از سایر حکام بطیحه درگذشت واز دارالخلافه

بتشریف منشور حکومت مشرف ومعزز شده ملقب بمهذب الدوله گشت وشوکت ومکنت مهذب‌الدوله بجائی رسید که القادر بالله عباسی بناه باو برد و تاوقتی که او را ازبغداد بجهة خلافت طلب کردند درسایهٔ حمایتش اوقات گذرانید وفات مهذب الدوله درجمادی الاولی سنهٔ ثمان واربعمائه اتفاق افتاد ومدت حیاتش هفتاد وسه سال بود

ابومحمد عبدالله که خواهرزاده مهذب‌الدوله بود بعد از فوت خال فوجی از ابطال رجال باخود متفق گردانید تاولد مهذب‌الدوله احمد راکه منصب ولایت عهدداشت گرفته بدوسپردند وابومحمد برمسند ایالت نشسته احمد را درمصادره کشید وآن مقدار چوب زدکه پهلو بربستر ناتوانی نهاده بعدازسه روز جهان فانی‌را بدرود کرد و اینمعنی بروی مبارك نیامد و درمنتصف شعبان همانسال روی بعالم عقبی آورد

ابوعبدالله حسین‌بن بکر الشرابی درسلك خواص مهذب الدوله انتظام داشت وپس ازفوت ابومحمد دربطیحه رایت حکومت برافراشت ودرسنهٔ عشرواربعمائه سلطان الدوله دیلمی صدقة بن فارس را لشکری داده ببطیحه فرستاد و او ابوعبدالله راگرفته متکفل ایالت آنولایت گشت و ابوعبدالله درمحبس صدقه بود تاوقتی که صدقه درگذشت ودرسنهٔ اثنی عشرواربعمائه صدقه مریض شده درآن اثنا شنید که ابوالهیجا محمدبن عمران‌بن شاهین شهبازهمت درهوای صید بطیحه پرواز داده بالشکری متوجه است وصدقه قبل ازوفات بسه روز درماه صفرسنهٔ مذکور شاپوربن المرزبان را بافوجی ازشجعان بدفع اونامزدگردانید وشاپورمظفرومنصور گشته ابوالهیجا اسیرشد ومعروض تیغ تیز گردید لاجرم مردم بطیحه بعداز فوت صدقه از روی صدق سر بمتابعت اودرآوردند وشاپور بمشرف‌الدوله عریضهٔ نوشته مالی قبول نمودکه هرسال بخزانهٔ بغداد فرستد وهمدران اوان ابونصرشیرزادبن حسن‌بن مروان بر تقبل او چیزی مستردکرد و زمام حکومت بطیحه بدست‌آورد وحسین شرابی که ازحبس نجات یافته بود برشیرزاد خروج نمود و اوروباه مثال بسوراخی گریخت‌وابو کالنجاردیلمی دروقت استیلاءحسین شرابی وزیرخود ابو محمد را بطمع اخذ مال وخراج ببطیحه فرستاد وحسین چند روزی اظهار اطاعت نموده چون دیدکه وزیر بررعایا تحمیلات نامقدور مینماید اورا ازآن دیارعذر خواست ومدتی دم ازاستقلال زده بالاخره ازبغداد سپاهی بقصد اودرحرکت آمد وحسین طاقت مقاومت درحیزمکنت ندید وازبطیحه بطریق هزیمت پیش دبیس‌بن مزید رفت و درسنهٔ اثنین وسبعین واربعمائه ابونصربن هیثم که والی بطیحه بود باسپاه دیلم که درحدودآن مملکت بودند محاربه نموده قرب‌صدنفر بقتل رسانید ودرحکومت مستقل گردید ودرسنهٔ تسع وسبعین واربعمائه ابوالغنایم‌بن ابوالسعادات که‌وزیربعضی ازملوك دیلم بودلشکر ببطیحه کشید وابن‌هیثم متحصن شده مدت محاصره امتداد یافت و درصفرسنهٔ ثمانین و اربعمائه بین‌الجانبین جنك سلطانی واقع شده ابوالغنایم را ظفر میسر گشت وابن‌هیثم گریخته بسیاری ازاتباع اورا بتیغ بیدریغ رشته حیات بگسیخت اسمعیل ومحمدپسران

عبیدالله بن محمد بن حسین بن ابی الخیر اللیثی بعداز فرار ابن هشیم باشارت ابوالغنایم تملك بطیحه نمودند وچون اسمعیل که مصطع لقب داشت فوت شد پسرش ابوسعید مظفر قایم مقام پدر گشت وپس ازوفات محمد نیز ولدش مهذب الدوله ابوسعید جانشین پدر گردید وچندگاه میان ایشان وابونصر مواد نزاع درهیجان بود آخر الامر مهذب الدوله بحمایت گوهر آئین که شحنهٔ بغداد بود درامر ایالت آنولایت استقلال یافت ودرسنهٔ خمس وثمانین واربعمائه گوهر آئین ازمهذب الدوله مخالفت گونهٔ فهم کرده روی ببطیحه آورد وبصلح بازگشت وبعد ازوفات گوهر آئین حماد بن مصطع برمهذب الدوله خروج کرد ومهذب الدوله پسر خود نفیس رابجنگ حماد فرستاد وحماد ازسیف الدوله بن مزید کومك طلبیده باستظهار سپاه اونفیس را منهزم ساخت ونفیس باشارت پدر نزد سیف الدوله رفت واظهار اخلاص واطاعت نمود تادرسنهٔ خمسمائه مهم جهاد را برصلح قرار داد وبعد ازآن مدتی مدید وعهدی بعید حکومت بطایح درمیان آل مصطع بماند ودرزمانی که سلطان اویس بن امیر شیخ حسن ایلکانی دربغداد وآذربایجان برمسند جهانبانی نشست یکی ازامراء خودرا که موسوم بود بقرامحمد بحکومت واسط وبطایح نامزد نمود و قرامحمد بدانجانب شتافته برامیر نامی که درآن ایام حاکم بطیحه بود غالب گشت و ابواب لطف و اصطناع را مسدود گردانیده امیر را باسایر آل مصطع مستأصل ساخت و ذخایر آن طایفه را متصرف گشته لواء امارت برافراخت **بیت** زاول دورچرخ تااکنون ✿ اینچنین است شیوهٔ گردون

ذکر آل حمدان که در زمان عباسیان ایشان را حکومت موصل وشام دست داد و بیان کیفیت استیلاء سلجوقیان برآن دیار و بلاد

از جملهٔ امراء شجاعت اقتباس که در ایام خلافت بنی العباس اقبال ایشان بطراز استقلال مطرز گشت و ماهیچه لواء ظلمت زدای ایشان ازافق حصول آمال طالع شده از فرق فرقدین درگذشت آل خجسته مآل حمدان اندوحمدان ولد حمدون بن الحارث از بنی تغلب و بنی تغلب داخل قبیلهٔ ربیعه اندوحمدان در زمان عباسیان درسلك امراء عالیشان نتظام یافت ودرسنهٔ اثنی وتسعین ومأتین فروغ عنایت والتفات المکتفی بالله بروجنات حالات ابو الهیجاعبدالله بن حمدان تافت و ابوالهیجا در موصل لواء ایالت مرتفع گردانیده جمعی از اکراد راکه درآن دیار بهیجان غبارفتنه و فساد اشتعال داشتند معروض تیغ سیاست گردانید وچون بقیة السیف امان خواستند رقم برجراید جرایم ایشان کشید ومهام ملك او بسر انجام اقتران یافت و مدتی مدید بدولت و اقبال گذرانید و در سنهٔ احدی و ثلثمائه ابوالهیجا با مقتدر خلیفه در مقام خلاف آمده چون لشگر بغداد متوجه او گشتند دانست که باایشان طاقت مقاومت ندارد لاجرم ابواب مصالحه مفتوح نموده تحف وهدایا

بغداد فرستاد ومقارن آنحال برادرش حسین بن حمدان که حاکم قم و کاشان بود باخلیفه مخالفت نمود مقتدر لشگری فرستاد تا او را با اولاد و اصحاب گرفته بدارالسلام آوردند ومحبوس کردند بدانجهت ابوالهیجا نیز مقید شدودر اواخر ایام خلافت القاهر بالله کشته گشت

ناصرالدوله ابوالحسن بن ابی الهیجا در ایام خلافت المقتدر بالله در بلادموصل رایت خلافت بر افراشت واو بصفت بخل و امساك اتصاف داشت اما در میدانشجاعت گوی مسابقت از امثال واقران میربود و چند نوبت میان او و معزالدوله دیلمی محاربات روی نمود

سیف الدوله علی بن ابوالهیجا در سنهٔ ثلث و ثلاث مائه قدم از کتم عدم بعالم وجود نهاد و او نیز در ایام خلافت مقتدر در ولایت شام اعلام اقتدار ارتفاع دادو سیف الدوله بخلافت برادر ابواب جودو عطا بر روی روزگار فرق برایابر گشاد ودرتربیت علماو شعرا وفضلا وادبا مهماامکن لوازم اهتمام بجای آوردو بیمن معدلت و رعیت پروری اکثر بلاد شام را معمور وآبادان کردطبعی نقاد و ذهنی وقاد داشت وگاهی بنظم اشعار اشتغال نموده ابیات بلاغت آیات بر صحایف خواطر مینگاشت و در سنهٔ ثلث و ثلثین و ثلاثمائه والی مصر اخشید لشگر بجانب حلب کشید و میان او و سیف الدوله حربی صعب اتفاق افتاده اخشیدمنهزم گردید سیف الدوله جمعی ازمصریانرا بتیغ بیدریغ گذرانیده از بقیة السیف هزار کس اسیر کرد و روی توجه بصوب دمشق آورد و بعد از نزول در آن بلده بعضی ازلشکریان از و گریخته از عقب اخشید بطبریه رفتند و اخشید بفتح و نصرت امید وار شده بار دیگر متوجه حلب گشت و آن بلده بتحت تصرفش در آمد و در سنهٔ اربع و ثلثین و ثلاث مائه مخالفت سیف الدوله و اخشید بموافقت و مصاهرت تبدیل یافت و حلب و حمص و انطاکیه بسیف الدوله تعلق گرفته سایر بلاد شام را اخشید متصرف گشت اما همدرآن سال زمانحیات اخشید بنهایت رسیده سیف الدوله در تمامی بلاد شام حاکم گردید• و تاآخر عمر بدولت و اقبال گذرانید در تحفة الملکیه مذکور است که سیف الدوله را باحکام روم و فرنك چندین نوبت حرب و جنك اتفاق افتاد واز گرد و غباری که درآن معارك بروی مینشست آنمقدار جمع کرد که از آن خشتی کوچك ساخت و وصیت نمود که آن خشت را در قبر بزیر سر او نهند وفاتش در ماه صفر سنهٔ ست و خمسین و ثلاث مائه دست داد و امرا وارکان دولت جسدش را بمیافارقین بردند و بخاك سپردند و چون خبر فوت سیف الدوله ببرادرش ناصرالدوله رسید بواسطهٔ شدت مودتی که نسبت باو داشت بمرتبهٔ متالم و محزون شد که دماغش پریشان گشته اختلال باحوال او راه یافت بنابرآن پسرش ابوالتغلب که بعمدةالدوله ملقب بود و غضنفر نام داشت در شب شنبه بیست وچهارم جمادی الاولی سنهٔ مذکوره پدر را بگرفت ودرحصن السلامه محبوس گردانید و زمان حیات ناصرالدوله در آنحصار فی ربیع الاولی سنهٔ

ثمان و خمسین و ثلاث مائه بپایان رسید و در سنهٔ تسع و خمسین و ثلاثمائه ناصرالدوله در رحبه خروج نموده برادر خود ابوالبرکات را که در آندیار شهریار بود بکشت و ابوالتغلب برادر دیگر ابوالفراس را بجنگ حمدان نامزد فرمود و چون ابوالفراس بار دیگر نزد برادر کلانتر رفته محبوس گردید بعد از آن برادران دیگر ابراهیم وحسین از ابوالتغلب گریخته در دامن دولت حمدان آویختند و حمدان باستظهار ایشان سنجار را گرفته ابوالتغلب متوجه ایشان گشت وحمدان همعنان اخوان برحبه باز گشته ابوالتغلب مخالفان را تعاقب نمود و آنجماعت از آنجانیز گریخته رحبه بتصرفش در آمد وحمدان ببغداد رفته بعزالدوله بختیار بن معزالدوله التجا کرد و در سنهٔ ستین و ثلاث مائه ابوالتغلب دختر عزالدوله را بحبالهٔ نکاح آورد و چون عضدالدوله بختیار را بی اختیار گردانیده بر بلاد موصل استیلا یافت ابوالتغلب طریق هزیمت پیش گرفته ببلاد شام شتافت امادر آن دیار مهمی نتوانست ساخت ودر سنهٔ تسع و ستین و ثلاث مائه حاکم طبریه او را بدست آورده بنیاد حیاتش را برانداخت

سعدالدوله ابوالمعالی شریف بن سیف الدوله بعد از فوت پدر در حلب قدم برمسند حکومت نهادو در ربیع الآخر سنهٔ سبع و خمسین و ثلاث مائه لشکر بسر ابوفراس حارث بن سعید بن حمدان کشید وحارث بفرمان سیف الدوله در سنجار وحران حاکم بودو پس از تلاقی فریقین و ارتفاع غبار جنگ وشین کوکب طالع سعدالدولهٔ با اخترفتح و ظفر مقارن افتاده حارث کشته گشت و در سنهٔ ثمان و خمسین و ثلاثمائه قرعویه که غلام سیف الدوله بود در حلب خروج نموده سعدالدوله بجانب حران گریخت اما او را در آن بلده راه ندادند لاجرم بحماة رفت و در ربیع الاولی سنهٔ تسع و خمسین میان سعدالدوله و قرعویه مصالحه روی نموده بار دیگر در حلب خطبه بنام سعدالدوله خوٰاندند و در سنهٔ ست و ستین و ثلاثمائه بیکجور غلام قرعویه او را گرفته در یکی از قلاع محبوس گردانید و مدت شش سال زمان اقبال بیکجور امتداد یافته جمعی از هواداران قرعویه مکاتبات نزد سعدالدوله فرستادندو عرضه داشت نمودند که اگر موکب عالی بدین حوالی آید کمر خدمت برمیان بندیم و ابواب شهر بگشائیم و سعدالدولهٔ بدانجانب شتافته آن طایفه بوعده وفا نمودند و بیکجور در قلعه متحصن گشت وپس از چند روزامان طلبیده بیرون خرامید و سعدالدوله حکومت حمص را بدو تفویض فرموده بیکجور قلعه آن بلده را معمور گردانید و در سنهٔ ثمانین و ثلاثمائه یاغی شده بخلیفه مصر العزیز بالله اسماعیلی توصل جست و عزیز لشکری بمدد او فرستاده بیکجور باستظهار آن سپاه قصد سعدالدوله نمود و از میدان پیکار فرار کرده بجمعی از اعراب پناه برد و در سنهٔ احدی وثمانین و ثلاث مائه عربان او را گرفته نزد سعدالدوله آوردند تابقتل رسانید آنگاه بصوب رقه که در تحت تصرف گماشتگان بیکجور بود توجه نمود اولاد بیکجور وابوالحسن مغربی که وزیرش بود چون طاقت مقاومت نداشتند طلب عهد و پیمان کرده از شهر بیرون آمدند و سعدالدوله قصداخذ اموال ایشان فرمودامامیترسید که مردم او را بنقض میثاق

منسوب گردانند قاضی ابوالحصین که از صفت دیانت بهره نداشت بوی گفت که بیکجور غلام تو بود (والعبدومافی یده کان لمولاه) لاجرم سعدالدوله اموال آنجماعت را در تحت تصرف در آورد واین معنی بروی مبارک نیامد زیرا که همدران ایام مفلوج شده توجه بعالم آخرت کرد و بعدازوی کسی از آل حمدان بمرتبهٔ سلطنت نرسیدوالملك والبقاءلله الحمیدالمجید از جمله شعراءسخن آرا متنبی معاصر آل حمدان بود پیوسته قصاید غرا در مدح سیف الدوله و اخوان نظم مینمود متنبی درسلك اعاظم فصحاء عرب انتظام داشت و در سنهٔ اربع و ستین و ثلاثمائه دست زمانهٔ پربهانه چشمهٔ حیات او را بخاك ممات بینباشت القصه چون منشور حکومت آل حمدان منطومی گشت بعضی از ولایات ایشان تعلق بسلجوقیان گرفت وبرخی بدیوان خلفاء اسماعیلیه و عباسیه سمت انتساب پذیرفت وچنانچه سابقاً مسطور شد در سنهٔ احدی وسبعین و اربعمائه تاج الدوله تنش بن الب ارسلان حلب و دمشق را فتح کرد و از جانب مصر اقسیس خوارزمی بحرب تنش مبادرت نموده تنش بروی ظفر یافت وسپاه مصر منهزم گشته اقسیس بملازمت تنش شتافت و پس از روزی چند تنش آثار نفاق در حرکات و سکنات اقسیس مشاهده کرده در چاشتگاه عید او را بقتل رسانید و در سنهٔ تسع و سبعین و اربعمائه سلطان ملکشاه بحلب شتافته تنش ازصولت برادر توهم نموده روی گریز بوادی آورد وسلطان ملك شاه قسیم الدوله را در حلب حاکم ساخته بطرف بغداد نهضت کرد و تنش بعد از فوت سلطان ملکشاه فی سنهٔ ست و ثمانین و اربعمائه نوبت دیگر بدیارشام شتافت و قسیم الدوله از حلب پیش تنش رفته غاشیه اطاعتش بردوش گرفت وچون خاطر تنش ازضبط بلادشام فارغ گردید لشگر بنصیبین کشیدوآن بلده را قهراً قسراً گرفته دست بقتل و غارت بر آورد آنگاه بموصل شتافته ابراهیم عقیلی که درآن اوان ازقبل عباسیان حاکم موصل شده بود باسی هزار کس بمقابله ومقاتلهٔ تنش قیام نمود وبعداز استعمال آلات پیکار لشکر ابراهیم روی بصوب فرار آورده خدمتش بر دست تنش اسیر شد و تنش او را حبس کرد و مدت حیات ابراهیم درآن محبس بنهایت انجامیدو بعدازین فتوحات تنش وفات یافته ایالت مصرو دمشق به پسر خورد تربن او دقاق تعلق گرفت و پسر دیگرش رضوان در حلب حاکم گشت و درسنهٔ تسعین و اربعمائه میان برادران مخالفت و محاربت دست داده شکست بجانب دقاق افتاد آنگاه مهم بصلح انجامیده مقررشد که دقاق دردمشق نام رضوان را درخطبه برنام خود تقدیم دهدودرسنهٔ احدی وتسعین وار بعمائه سپاه فرنك بیت المقدس را بجنگ از گماشتگان خلفاء اسمعیلیه گرفتند ودرروزجمعه بیست وسیم شعبان سنهٔ مذکوره بقول ابن اثیر قرب هفتاد هزار کس ازاهل اسلام را بنواحی مسجد اقصی بقتل رسانیدند ودرسنهٔ سبع وخمس مائه رضوان بن تنش درحلب فوت شده پسرش الب ارسلان الاخرس قایم مقام گشت ودر سنهٔ ثمان وخمسمائه الب ارسلان راکه بغایت سفاك وبیباك بود الباب نامی بکشت و پسرش راکه درسن طفولیت بود بجایش نصب نمود ودرسنهٔ عشر وخمسمائه الباب نیزاز

عقب الب ارسلان بجهان جاودان رفته شخصی که مشهور بابن بهرام بود بر آن ملک مستولی شد ودرسنهٔ ثمان عشروخمسمائه میان ابن بهرام واشکرفرنك جنگ واقع شد و فرنکیان ازابن بهرام انهزام یافتند وابن بهرام مظفر ومنصور درمنبج نزول نمود اما همدران منزل ازشست قضاتیری بمقتل اورسید وپسرعمش که درماردین حاکم بود جسد اورا بظاهر حلب برده دفن کرد وآن بلده‌را درحیزتسخیر آورد ودرین سال کفارفرنك بلدهٔ صوررا بامان گرفتند وتاشهورسنهٔ تسعین وستمائه آن‌شهردرتصرف آنجماعت ماندو درخلال احوال گذشته اوقات حیات دقاق(۱) که حاکم دمشق بود سپری گشت طغتکین که درسلك ممالیك تاج‌الدولة تنش انتظام داشت درآن ولایت رایت ایالت برافراشت وچون زمانه اورا نیز برمسند حکومت سالم نگذاشت بوری که ملقب بود بتاج‌الملوك همت براستمالت سپاهی ورعیت گماشت ودرایام دولت بوری بهرام اسدآبادی که ازجملهٔ داعیان اسمعیلیان بود بدمشق آمده مردم را بمذهب ایشان دعوت نمود وباندك زمانی خلق بسیار آن‌ملت را قبول کرده حلقهٔ متابعت بهرام درگوش کشیدند وبوری مضطروبی اختیار گشته بهرام قاصدی نزد فرنگیانی که درصور بودندارسال داشت وپیغام دادکه اگرشما جمعی ازسپاه بدین جانب فرستید من دمشق راتسلیم میکنم مشروط بآنکه صور را عوض بمن گذارید وکفار فرنگ این‌معنی را قبول نموده مقررچنان شدکه درروزجمعه منتصف رمضان‌سنه ثلث وعشرین وخمسمائه دروقتی که دمشقیان درمسجد جامع بنماز مشغول باشند اسمعیلیه ابواب مسجدرا محفوظ سازند تاکسی بیرون نتواندآمد وفرنگیان هجوم نموده خودرا درشهراندازند و بوری ازین مواضعه وقوف یافته درآنروز بمسجد نرفت وبیکناگاه برسربهرام تاخته نام اورا بضرب تیغ تیز ازصفحه هستی محوگردانیدآنگاه شمشیر انتقام دراتباع بهرام نهاده قرب شش هزارکس ازآن طایفه بقتل رسانید ودرسنهٔ ست وعشرین وخمسمائه بوری وفات یافته پسرش اسمعیل که شمس‌الملوك لقب داشت رایت حکومت برافراشت وشمس الملوك بصفت‌شجاعت وسخاوت‌موصوف بود ودرمدت‌ریاست خود چندقلعهٔ معتبر ازدست‌کفار فرنك انتزاع نمود اما خلایق را بظلم وایذاء بسیار میرنجانید ودرباب مصادرهٔ اغنیا ازخود بتقصیرراضی نمیگردید بنابرآن مادرش زمرد خاتون جمعی را برانگیخت تابیك‌ناگاه درقلعه دمشق درآن ظالم آویخته خونش را برخاك هلاك ریختند واین واقعه درسنهٔ تسع وعشرین وخمسمائه روی نمود مدت دولت اسمعیل سه‌سال بود وبعد ازقتل اسمعیل برادرش محمود والی دمشق‌شده بالحافظ‌لدین‌الله اسمعیل اظهار اطاعت وانقیاد نمود وچون اونیز مانند برادر باشتعال آتش ظلم وضلال مشغولی کرد بعدازانقضای سه‌سال لشکری ازمصر بدمشق آمده اوراگرفته نزد الحافظ لدین‌الله بردند و محمود درآن ملك مسموم شده حکومت دمشق بگماشتگان اسمعیلیه

(۱) درتاریخ ابوالفدا وفات دقاق را درماه‌رمضان فی سنهٔ سبع‌وتسعین واربعمائه نگاشته حرره محمدتقی‌التستری

تعلق گرفت ودرسنهٔ تسع واربعین وخمسمائه سلطنت آن دیار من حیث الاستقلال بنورالدین محمود بن اتابك زنگی سمت انتساب پذیرفت چنانچه مشروح میگردد و کیفیت این اجمال بتفصیل می پیوندد

گفتار دربیان ارتفاع رایت دولت و اقبال اولاد اتابك آقسنقر وذکر استیلاء ایشان درولایت موصل و شام بواسطهٔ وفور شجاعت وتهور

زمرهٔ از فضلاء مورخین متقدمین و متأخرین چنین آورده اند که اعاظم سلاطین سلجوقی اولاد امجاد خود را بامراء کبار میسپردند وآن ملکزادگان از امیرانی که مربی ایشان بودند باتابك یعنی اتابیك تعبیر میکردند وازاتابکان چند فرقه بمرتبهٔ سلطنت رسیدند و بدرجات عالیه ترقی فرموده برممالك اسلام مستولی گردیدند فرقهٔ اول از ایشان جماعتی اند که درموصل و بلادشام ودیار بکر پادشاهی نمودند وایشان نه نفر بودند وزمان دولت آن طبقه ازسنه احدی وعشرین وخمسمائه امتداد یافت واتابك آقسنقر که پدر این طایفه بود درزمان سلطان محمود سلجوقی قدم برمسند امارت بغداد نهاد وبموجب فرمودهٔ سلطان محمود استعداد قتال سپاه فرنك که قصد تسخیر بلاد شام داشتند کرد و طایفه ازفرنگیان راکه بمحاصرهٔ حلب مشغول بودند دفع نموده بموصل بازگشت ودر روزجمعه نهم ذیقعده سنه عشرین وخمسمائه درمسجد جمعهٔ آن بلده بردست یکی ازفدائیان ملاحده شهیدشد وپسرش عمادالدین زنگی بجای وی نشست وعمادالدین زنگی بن آقسنقر باتفاق مورخان نخستین کسی است ازآن طایفه که اسم سلطنت بروی اطلاق کردند و اوبغایت مهیب خلقه وعظیم الراس بود ودرمیدان شجاعت گوی مسابقت ازامثال و اقران میربود درسنه احدی وعشرین وخمسمائه بموجب فرموده المسترشد بالله عباسی وسلطان مغیث الدین محمود سلجوقی درموصل قدم برسریر ایالت نهاد ودرسنه ثلث و عشرین و خمسمائه متوجه شام شده حماة وحمص را درسلك قلمروخویش انخراط داد ودرسنهٔ اربع وعشرین وخمسمائه حلب را نیزمفتوح ساخت ودرسنه اربع وثلثین وخمسمائه درديار بكر و کردستان رایت ایالت برافراشت وبروایت امام یافعی درسنهٔ احدی واربعین وخمسمائه همت برفتح قلعه جعبر مصروف داشته آغاز محاصره آنحصار نمود وچون نزدیك بدان رسید که صورت نصرت درآئینه مراد روی نمایدشبی سیصد نفرازغلامان زنگی اتفاق کرده اورا بقتل رسانیدندوبعد از آن اعراب آن پادشاه عدالت مآب را باتابک شهید ملقب گردانیدند سیف الدین الغازی بن عمادالدین زنگی بعدازشهادت پدر درموصل برسریر ایالت نشسته حکومت حلب وحمص وحماة را ببرادر خود نورالدین محمود بازگذاشت وسیف الدین غازی بخیروصلاح بغایت راغب بود وباعلماء وفضلاطریق اختلاط مسلوك داشته جهة آن طایفه درموصل مدرسهٔ که معروف است بعتیقه بنافرمود ودرماه ربیع الاولی سنهٔ ثلث و ربعین وخمسمائه ازفرنگ ده هزار سوار وشصت هزار پیاده بدمشق آمده شهررا مرکز

وار درمیان گرفتند و آغاز مخاصره و محاربه کردند وازدمشق صد وسی هزار پیاده تیغ جهاد آخته ازشهر بیرون آمدند درروزاول قرب دویست کس شربت شهادت چشیدند ودر روزدوم دمشقیان جمعی کثیراز کفار بقتل رسانیدند وازایشان نیز طایفهٔ کشته شدندوهمچنین هر روزمیان اصحاب هدایت وارباب غوایت نایرهٔ قتال اشتعال داشت تاروزپنجم این خبر شیوع یافت که سیف الدین غازی و نورالدین محمود بابیست هزار کس ازجنود ظفرورود جهة حمایت اهل اسلام آمده اندلاجرم اقدام ثبات کفار فرنگ تزلزل یافت و درآنروز دمشقیان بهیأت اجتماعی متوجه دفع نصاری شده عورات ایشان سرهای خویش برهنه کردند وبتضرع وزاری از حضرت باری طلب نصرت نمودند واطفال بگریه وافغان در آمدند وصلحای مسلمانان بزبان خضوع وخشوع دفع اعداء دین مسألت فرمودندودرآن وقت قسیسی که معتقدفرنگیان بودصلیبی دردست گرفته برحماری سوار شده بمیان هردوصف رفته قوم خود را برجنگ تحریض کرد وگفت مسیح مرا وعده فرموده که دمشق مفتوح خواهد شد ومسلمانان بروحمله برده بقتلش رسانیدند وحمار اورا نیز کشته سایر کلاب فرنگ رابزخم تیروسنگ منهزم گردانیدند وبسیاری از آنقوم رابتیغ بیدریغ بگذرانیدند وفات سیف الدین غازی درسنهٔ اربع واربعین وخمسمائه روی نمود وبرادرش قطب الدین مودود قایم مقامش بود

ذکر نورالدین محمودبن عماد الدین زنگی

نورالدین محمود از اعاظم سلاطین اسلام بود بعدل وزهدموصوف وبصلاح وسداد معروف از جادهٔ شریعت غرا هرگز تجاوز ننمودی و دراعطای صلات و صدقات پیوسته مبالغه فرمودی ولادت باسعادتش درسنهٔ احدی عشروخمسمائه دست داده بود و اوبعداز فوت پدر درحلب وحمص وحماة حاکم گشته باندك زمانی دمشق وبعلبک ومنبج رافتح نموده ودرمدت سلطنت چندین نوبت بغزو کفار فرنگ شتافته بسیاری از قلاع وحصون ایشان را درحیزتسخیر کشید وسه نوبت نایب خود اسدالدین شیرکوه را بمصر فرستاد تاآن مملکت را نیزداخل قلمرو اوگردانید ونورالدین درایام دولت خویش دردمشق و حلب وبعلبک مدارس ساخت ودرموصل مسجد جامع که بجامع نوری مشهوراست طرح انداخت وهمچنین درحماة برکنار نهرعاصی ودربلدهٔ رها ومنبج مساجدجامع بنانمود و دردمشق دارالشفاء ودارالحدیث تعمیرفرمود وفاتش درسنهٔ تسع وستین وخمسمائه اتفاق افتاد واومدت نوزده سال افسراقبال برسرنهاد ومدت عمرش پنجاه سال وکسری بود و فوتش بعلت خناق روی نمود

گفتار دربیان وقایع زمان سلطنت نورالدین وذکرمجملی ازفتوحات که او را روی نمود

درتاریخ امام یافعی مسطور است که نورالدین چون از ضبط ممالک موروثی فارغ گردید لشکر بدمشق کشید ودرثالث صفرسنهٔ تسع واربعین وخمسمائه درظاهرآن

بلده منزل گزید واتابک دقاق بن تتش بن الب ارسلان سلجوقی که مجیرالدین نام داشت
ودرآن زمان حاکم دمشق بود درشهر متحصن شد و نورالدین بقدر مقدور درتضییق
محصوران کوشید ودرروز یکشنبه نهم شهرمذکور مجیرالدین امان طلبید و بیرون آمد
ونورالدین دمشق را دارالملک ساخته رایت عدالت واحسان برافراخت و همدرین سال
بغزو کفار فرنك اقدام نموده بین الجانبین جنگی صعب اتفاق افتاد واهل اسلام ظفر یافته
حاکم انطاکیه وصاحب طرابلس بدست نورالدین اسیر شدند وهمدرین سال نورالدین
اسدالدین شیرکوه راکه مقدم سپاهش بود باجنود نامعدود بصوب مصر فرستاد تاشر فرنگان
راکه قصد مصر داشتند کفایت نماید واسدالدین بدانجانب شتافته ومهم کفار را برحسب
دلخواه ساخته سالماً غانماً بدمشق بازگشت ودرسنهٔ اثنین وستین وخمسمائه نوبت دیگر
اسدالدین جهة دفع کفار فرنك وتلاش نام وننك بجانب مصر لشکر کشید و کرة بعداخری
برفرنگان ظفر یافته وغنیمت فراوان گرفته عنان مراجعت بصوب دمشق منعطف گردانید
ودرسنهٔ اربع وستین وخمسمائه کفار خاکسار کرت دیگر بحدود مصر آمده وبعضی از بلاد
اسلام راگرفته بمحاصرهٔ قاهره اشتغال نمودند و عاضد اسمعیلی قاصدی نزد نورالدین
فرستاده استمداد فرمود ونورالدین باز اسدالدین را نامزد دفع کفار کرد و او باهفتاد
هزار پیاده وسوار روی بمصر آوردچون فرنگان ازین معنی وقوف یافتند عنان هزیمت
بطرف مساکن خود تافتند واسدالدین درغایت حشمت وعظمت بمصر درآمده عاضد خلیفه
منصب وزارت را بوی تفویض کرد و اسدالدین از روی استقلال بسرانجام امور ملك
ومال اشتغال نموده شاپور راکه سابقا وزیر عاضد بود ونسبش بقبیلهٔ بنی سعد بن بکر می
پیوست به‌قتل رسانید وچون مدت دوماه ازین واقعه درگذشت شیرکوه بچنك گرك اجل
افتاده برادر زاده‌اش صلاح الدین یوسف بن نجم الدین ایوب قایم مقام گشت ودرسنهٔ سبع
وستین وخمسمائه صلاح الدین یوسف بموجب اشارت نورالدین محمود نام عاضد اسمعیلی
را درمصر ازخطبه ساقط ساخته بنام المستضیٔ بنورالله عباسی خطبه خواند و همدرآن
هفته عاضد وفات یافته ایالت مصر من حیث الاستقلال برصلاح الدین قرار گرفت وملقب
بملك ناصر شد وقایع ایام دولت ملك ناصر واولادش عنقریب سمت گذارش خواهد یافت
انشاءالله تعالی ودرسنهٔ تسع وستین وخمسمائه نورالدین محمود بمرض خناق گرفتار گشت
وهرچند اطبا بفصد اشارت کردند بسمع قبول نشنود و علت مستولی شده آن پادشاه
عدالت انتما بملك عقبی توجه فرمود و نخست در خانهٔ که درقلعه دمشق مسکنش
بود مدفون گشت وبعد ازآن جسد او را بمدرسه که نزدیك بدروازهٔ سوق الخواعین
ساخته بود نقل نمودند (وقال الیافعی روی عن جماعة ان الدعاء عند قبره مستجاب والله
اعلم بالصواب)

ذکر ملک صالح اسمعیل بن نور الدین محمود

ملك صالح درروز فوت پدر یازده ساله بود ومع ذلك اهالی دمشق اورا بسلطنت برداشتند وحاکم مصر صلاح الدین یوسف نیز اظهار اطاعت نموده درچند جمعه خطبه بنام اوخواندند اماعاقبت قصد تسخیر دمشق کرده ملك صالح مرکزدولت خالی گذاشت وروی بصوب حلب آورد وصلاح الدین دارالملك شام را متصرف گشت وبحلب رفته روزی چند آن بلده را محاصره نمود اما بی آنکه فتح میسر شود بمصر مراجعت فرمود وفات اسمعیل درسنهٔ سبع وسبعین وخمسمائه اتفاق افتاد و اومدت هشت سال تاج اقبال برسر نهاد و اوقات عمرعزیزش نوزده سال بود و ازفوت اودرحلب مصیبت عظیم روی نمود چنانچه مردم بآواز بلند دراسواق نوحه و زاری میکردند و خاکستر برسر افشانده دریغ و افسوس میخوردند

ذکر قطب الدین مودود بن عماد الدین زنگی

قطب الدین بعدازفوت برادر بزرك ترخود سیف الدین درموصل پادشاه شدونسبت ببرادر دیگرخود نورالدین محمود طریق محبت واتحاد مسلوك داشت ودرسنهٔ خمس وستین وخمسمائه علم عزیمت بصوب آخرت برافراشت

ذکر سیف الدین غازی ابن قطب الدین مودود

سیف الدین غازی بعدازفوت پدر درموصل برمسند سرافرازی نشست واین خبر بنورالدین محمود رسیده کمرسعی و اجتهاد بقصد فتح موصل برمیان بست و ازدمشق بدانجانب نهضت نموده درماه محرم الحرام سنهٔ ست وستین وخمسمائه رحبه و نصیبین را درتحت تصرف آورد وربیع الاخری سنهٔ مذکوره سنجاررا نیزفتح کرد وبعد ازآن میان اووسیف الدین غازی رسل ورسایل آمدشد نموده مهم برصلح قرار گرفت و نورالدین بموصل شتافته دختر خود را بسیف الدین داد وحکومت سنجار را ببرادرش عماد الدین زنگی مسلم داشت وعلم مراجعت بصوب دمشق برافراشت وبعد ازفوت نورالدین چون صلاح الدین ازمصر بشام شتافته دمشق را بگرفت وبمحاصره حلب مشغول شد سیف الدین برادر خود عزالدین مسعود را باجنود نامعدود بحمایت ملك صالح نامزد فرمود ومیان عزالدین وصلاح الدین درحدود حماة مقابله روی نموده شکست بجانب عزالدین افتاد آنگاه سیف الدین بنفس خود متوجه دفع صلاح الدین گشت و برمل سلطان که منزلیست میان حلب وحماة بین الجانبین مقاتله واقع شده مظفرالدین بن زین الدین که در میمنهٔ سیف الدین بود میسرهٔ صلاح الدین را منهزم گردانید آنگاه صلاح الدین بنفس خود بر سیف الدین حمله کرده او را ازپیش برداشت وصلاح الدین غنیمت بسیار گرفته روی

بصوب مصر نهاد وسیف الدین بموصل رفته درسنهٔ سته و سبعین و خمسمائه رخت بقا بیادفناداد

ذکر عزالدین مسعود بن قطب الدین مودود

ولایت عهد سیف الدین غازی متعلق ببرادرش عزالدین مسعود بودلاجرم بعداز فوت او درموصل برسریر سلطنت صعود نمود وچون ابن‌عم مسعود ملك صالح درحلب بسکرات موت گرفتارشد وصیت فرمود که ایالت آن مملکت نیز تعلق بعزالدین داشته باشد وبعد ازفوت اوحلبیان خطبه بنام مسعود خوانده مجاهدالدین نامی از موصل بداروغگی حلب رفته ودرسنهٔ ثمان وسبعین وخمسمائه صلاح الدین ازمصر برزین ملك ستانی نشسته حران و سروج وسنجار و نصیبین ورقه را مسخر گردانید وبظاهرموصل رفته‌روزی‌چند آن بلده را محاصره کرد و چون دانست که فتح موصل بواسطه کمال حصانت در غایت اشکال است با عزالدین صلح نموده حلب را ازو گرفت و در عوض سنجار را باز گذاشت آنگاه بدارالملك خود باز گشت و در سنهٔ احدی و ثمانین و خمسمائه نوبت‌دیگر صلاح الدین لشکر بموصل کشید ودختر نورالدین محمود که زوجهٔ عزالدین مسعود بود بخدمت صلاح‌الدین شتافته حقوق پدرخود را بخاطرش داد و درغایت خشوع وخضوع التماس نمود که مراجعت نماید و متعرض موصلیان نشود وصلاح الدین سخنان آن مستوره رابسمع رضا نشنود وروزی چند بجد هرچه تمامترموصل را محاصره‌فرمود واهالی موصل چون ازمصالحه نومیدشدندل برقتال نهاده بقدرامکان درمدافعهٔ‌مصریان مراسم جلادت بتقدیم‌رسانیدند لاجرم صلاح الدین از عدم قبول ملتمس دختر نورالدین پشیمان شده ازظاهر موصل بجانب میافارقین نهضت نمود وآن بلده را بامان گرفته‌بار دیگر بموصل شتافته وچند روزدیگر محاصره‌کرده عاقبت مصالحه فرمود برین سوجب که عزالدین درموصل خطبه بنام اوخواند وشهر زوررا باوبازگذارد آنگاه طبل‌رحیل فروکوفت ودرسنهٔ تسع وثمانین وخمسمائه عزالدین مسعود پهلو بربستر ناتوانی نهاده وفات یافت واوپادشاهی بود در کمال علم وحیا ونهایت جود وسخا پیوسته باعلماوصلحا صحبت میداشت وهرگزاندیشه فساد وبیداد پیرامن صحیفهٔ‌ضمیر نمیگذاشت ودراواخر ایام حیات که بسکرات موت گرفتاربود مدت ده‌روزبغیراز کلمهٔ‌طیبه‌شهادت وتلاوت بهیچ‌سخن دیگرتکلم ننمود رحمةالله علیه‌رحمة واسعة کاملة

ذکر نورالدین ارسلان شاه‌بن عزالدین مسعود

بعدازفوت عزالدین ولدش نورالدین درموصل مالك تاج ونگین شد و درزمان سلطنت اوفی‌سنهٔ اربع وتسعین وخمسمائه والی سنجار عمادالدین زنگی‌بن مودود بعالم باقی توجه نمود وپسرش قطب‌الدین محمد قایم مقام شد ودرسنهٔ ستمائه میان نورالدین وقطب‌الدین مخالفت اتفاق افتاده قطب‌الدین ازملك‌اشرف‌که ازقبل سلطان مصرحاکم

حران بود مدد طلبید وملك اشرف بدو پیوسته هردو سردار بعزم رزم و پیکار از سنجار متوجه نورالدین گشتند وبعد از اشتعال نایره خشم و کین نورالدین شکست یافت واز آن معرکه جان کسل بصوب موصل شتافت آنگاه آن سه پادشاه بایکدیگر صلح نمودند وملك اشرف دختر نورالدین را بحباله نکاح درآورده بعداز آن طریق نزاع نه پیمودند ودرسنهٔ سبع وستمائه نورالدین ارسلانشاه مریض شده درمنزل شباره که بظاهر موصل است از عالم آب و گل رحلت فرمود امرا و ارکان دولت فوت او را پنهان داشتند تاوقتی که بموصل درآمدند و ارسلانشاه در مدرسهٔ که بنا کرده معمار همتش بود و درزینت وزیب بهترین مدارس عالم می نمود مدفون شد و نورالدین پادشاهی بود بشجاعت وسخاوت موصوف وبسفك دماء و سیاست مشعوف اما باشاعه خیرات میل تمام داشت و اودوپسر یادگار گذاشت الملك القاهر مسعود والملك المنصور زنگی وبوزارت نورالدین ارسلان شاه مجدالدین ابوالسعادات مبارك بن محمدبن محمدالشیبانی الجزری قیام مینمود واو نیز مانند برادر خود عزالدین علی با بن اثیرالجزری مشهور بود و مجدالدین ابوالسعادات را مورخان فضیلت انتمادرسلك اعاظم علما شمرده‌اند وتصنیفات اورا تعریف وتوصیف بسیار کرده اند منهـا جامع الاصول فی احـادیث الرسول صلی الله علیه وآله وسلم وآن کتاب جامع احادیث صحاح سته است و منهاکتاب النهایت فی غریب الحدیث فی خمس مجلدات و منهـاکتاب الانصاف فـی الجمع بین الکشف و الـکشاف و منها کتاب المصطفی والمختـار فی‌الادعیة والاذکار وله کتاب البدیع فـی شرح الفصول فی النحو و دیوان رسایل و کتاب الشافی فی شرح مسند الشافعی وغیر ذلك من المنشآت و مجدالدین ابوالسعادات را در اواخر ایام حیات مرض فالج عارض گشته دست و پای او از کار باز ماند لاجرم در زاویهٔ ساکن شده رباطی بنا نمود و تمامی املاك خودرا بر آن وقف فرمود ودرسنهٔ سته و ستمائه‌درگذشت‌ودرموصل که‌منشاء ومولدش بودمدفون گشت

ذکر الملك القاهر عزالدین مسعود بن ارسلان شاه

نورالدین ارسلان شاه درمرض‌موت‌پسر بزرگترخود ملك قاهررا ولیعهد ساخت و پسرخوردتر عمادالدین زنگی را بضبط بعضی از قلاع نامزدفرمود و بدرالدین لؤلؤ ارمنی راکه مملوکش بود و در تدبیر امور مملکت و دفع معاندان دولت یدبیضامینمود باتابکی عزالدین مسعود مقرر ساخت و عزالدین قرب هشت سال مالـك تاج و نگین بوده در سنهٔ خمس عشر و ستمائه بعالم آخرت شتافت و بدرالدین لؤلؤ ملقب بملك‌رحیم شده در سلطنت مـوصل استقلال یـافت و مدت دولـت ملك رحیم بعنایت قـادر کریم سمت امتداد پذیرفت و در سنهٔ سبع و خمسین و ستمائه راه سفر آخـرت پیش گرفت

گفتار در بیان حالات اتابکان آذربایجان

مورخان سخن دان آورده‌اند که در از منهٔ سابقه در ولایت قبچاق معهود چنان بود که هر تاجری که چهل غلام بیك بیع خریدی بایع بهای یك غلام را وضع نموده از مشتری نطلبیدی و در ایام دولت سلطان مسعود سلجوقی بازرگانی در آن ولایت مثل این سودائی کرده بایع بهای ایلد گزرا که بحقارت جثه وبکراهت منظر آراسته بود از وی طلب نداشت و بازرگان غلامان را در ارابها نشانده بجانب عراق عجم در حرکت آمد اتفاقاً شبی بواسطهٔ استیلاء خواب ایلدگز دو نوبت از ارابه افتاده تاجر فرمود که اورا سوار کردند و چون کرت سیم بیفتاد هیچ کس پروای او نکرد دو روز دیگر که ایلدگز از خواب در آمد و خود را در صحرا تنها دید پی کاروان گرفته شب هنگام خودرا بیاران رسانید و خواجهٔ او ازین معنی تعجب نموده چون بمقصد نزول فرمود وزیر سلطان مسعود سلجوقی سی و نه غلام اورا جهة پادشاه بخرید و ایلدگزرا که کریه‌شکل بود بیع ننمود و او در گریه افتاده گفت اگر وزیر این غلامان را برای هوای دل خرید بایستی که مرا خالصاً لله بخریدی و این سخن بسمع وزیر رسیده او رانیز بیع نمود و سلطان ازین گفت و شنود آگاه شده ایلدگز را بعداز چند گاه بامیر نصر سپرد تا آداب اسب تاختن و تیر انداختن بیاموزد و باندك زمانی آنغلام دولتمند در آن فن مهارت تمام پیدا کرد و بعد از آن در خیل شخصی که بر سر بکاولان بود انتظام یافت و در آن امر بواجبی دخل نموده از کله و پاچه و احشاء گوسفند که بکاولان از آن حسابی بر نمی گرفتند طعامهای لذیذ ترتیب داد و بنظر سلطان مسعود فرستاد وسلطان مسعود بچشم التفات در ایلدگز نگریسته روز بروز کارش بالامیگرفت تادرسلك امراءعظام انتظام یافت و سلطان مسعود مخلفه برادر خود سلطان طغرل را بحباله نکاحش در آورده حکومت ولایت آذربایجان را بوی تفویض کرد و اتابك اطراف آن مملکت را بحسن معدلت معهود گردانیده امراء آفاق سر بر خط اطاعتش نهادند و در سنهٔ خمس و خمسین و خمسمائه که امراء عراق سلطان سلیمان شاه بن محمد بن ملکشاه را در قلعه همدان محبوس ساختند اتابك پسر سببی خود سلطان ارسلان بن طغرل را بپادشاهی بر داشت بنابر آن فرمان او درولایات عراق نیز نفاذ یافته رایت استقلال برافراشت و تا آخر ایام حیات بدولت و اقبال گذرانید و درسنهٔ ثمان و ستین و خمسمائه متوجه عالم عقبی گردید

اتابك محمد بن ایلدگز پس از فوت سلطان ارسلان بن طغرل پسرش طغرل بن ارسلان را که بروایتی هفت ساله بود بر تخت سلطنت نشانده در کمال استقلال بضبط امور ملك و مال پرداخت و اطراف ممالك عراق و آذربایجان را چنان محفوظ و مضبوط ساخت که ملوك شرق و غرب از وی حسابها بر گرفتند و رسل ورسایل بآستان معدلت آشیانش ارسال داشتند و اظهار مودت و محبت نمودند و چون اتابك محمد

مدت ده سال فرمان فرمای ولایات عراق و آذربایجان بود و در ذی‌حجه سنهٔ احدی و ثمانین و خمسمائه بعالم بقا توجه فرمود و از وی چهار پسر ماند ابوبکر - قتلغ اینانج - میر میران - اوزبك پهلوان مادر ابوبکر و اوزبك ام‌ولد بود و والدهٔ قتلغ اینانج و میرمیران قبته خاتون بنت امیر اینانج اتابك قزل ارسلان بن ایلدکز در زمان حیات اتابك محمد بحکومت آذربایجان مشغول بود و بعد از وفاتش بخدمت سلطان طغرل شتافته منصب امیر الامرائی بروی قرار گرفت و قبته خاتون قبل از وصول قزل ارسلان بهمدان داعیه داشت که پسر خود قتلغ اینانج را قایم مقام پدرش گرداند اما بعد از وصول قزل ارسلان بی اختیار شده بنکاحش در آمد و چون قزل‌ارسلان مایل بصحبت غلامان ساده عذار بود زیاده از یکشب باخاتون بر بستر معاشرت تکیه نفرمود و باندك زمانی میان طغرل و قزل غبار نزاع در هیجان آمده چند نوبت بایکدیگر محاربه کردند چنانچه مجملی از آن وقایع در ضمن حکایات سلاطین سلجوقی گذشت و در شوال سال پانصد و هشتاد و هفت قزل ارسلان بموجب اشارت ناصر خلیفه بر تخت سلطنت تکیه زده همدران ایام به تیغ امراء حسود یا بزخم فدائیان عاقبت نا محمود کشته گشت **مصراع** تکیه برجای بزرگان نتوانزد بگزاف

اتابك نصرة‌الدین ابوبکر بن اتابك محمد بعد از قتل عم خویش قزل ارسلان در تبریز برمسند حکومت نشست و قتلغ اینانج متصدی ایالت عراق گشت و مقارن آنحال چنانچه سبق ذکر یافت سلطان طغرل از محبس قزل مخلص یافته بعراق شتافت و قبته خاتون را بحباله نکاح خود در آورد و بعد از آن میان اتابك ابوبکر و قتلغ اینانج منازعت روی نموده در یکماه چهار کرت آن دو برادر را بایکدیگر قتال دست داد و در جمیع آن معارك اتابك ابوبکر غالب آمد و در خلال این احوال چنانچه در ضمن قضایاء سلطان طغرل مذکور شد قبته باشارت پسر قصد کرد که سلطان را شربتی مسموم دهد وسلطان بر آن کید اطلاع یافته همان شربت بآن عیاره داد تاروی بحجله لحد نهاد و بعد ازاینواقعه قتلغ اینانج از طغرل گریخته خوارزم شاه را بعراق آورد و طغرل را در معرکه قتال شهید کرد و پس از مراجعت خوارزم شاه شآمت کفران نعمت شامل حال قتلغ اینانج گشته میاجق که یکی از امراء تکش‌خان بود او را بجهان جاودان فرستاد و اتابك ابوبکر در سنهٔ سبع و ستمائه بملك عقبی توجه فرمود مدت حکومتش بیست سال بود

اتابك مظفرالدین اوزبك بن اتابك محمد پس از فوت برادر در ولایت آذربایجان پادشاه شد و چون مدت پانزده سال از سلطنتش در گذشت در شهور سنهٔ اثنی و عشرین و ستمائه سلطان جلال‌الدین مینکبرنی قصد آذربایجان نموده اتابك بقلعهٔ النجق گریخت و منکوحه او بدست سلطان جلال‌الدین افتاده اتابك بعد از استماع اینخبر محنت اثر بعلت فجاهٔ رخت بقا بباد فنا داد از جملهٔ افاضل شعراء ظهیرالدین فاریابی که

طاهر بن محمد نام داشت با اتابکان آذر بایجان معاصر بود اتابك ابو بکر در تربیتش بیشتر از دیگران اهتمام مینمود گویند که ظهیر شبی در مجلس اتابك این رباعی درسلك نظم کشید که **رباعی** ای ورد ملایکه دعای سرتو سر نیست زمانه رابجای سرتو ✡ بادشمن تو نیام شمشیرتو گفت سردل من باد قضای سرتو ✡ اتابك فرمود تا هزار دینار نثار او کردند ظهیر متعاقب این رباعی دیگر گفت که **رباعی** شاها زتو کارملك و دین بانسق است وزعدل‌توجان فتنه‌جوبی رمق‌است ✡ درعهدتورافضی وسنی باهم ✡ کردند موافقت که بو بکرحق‌است وفات‌ظهیردر سنهٔ ثمان‌وتسعین‌وخمسمائه‌اتفاق افتادودر مقبرةالشعراء سرخاب مدفون‌گشت (۱)

ذکر وصول اتابکان سلغری بدرجه بلند سلطنت وسروری

اکابر مورخین آورده‌اند که در زمان پیشین بنابر تصاریف‌چرخ برین‌بلکه بحسب اقتضاء قضاءرب‌العالمین پنجاه هزار سواراز تراکمهٔ جلادت‌آئین‌جلاءوطن‌اختیار کرده‌در اطراف جهان پریشان گشتند از آنجمله سلغرنامی بااولاد و اتباع بخراسان آمده در حدود آنولایات فتنه و فساد آغاز نهاد و چون سلجوقیان که در ایران اعلام اقتدار ارتفاع دادند بخدمت ایشان شتافته منصب حجابت یافت اولاد وخدم وحشم وی بجانب فارس رفته در نواحی خوزستان ولرستان و کوه کیلویه خیمهٔ اقامت نصب نمودندچنانچه ازمطالعهٔحکایات‌سابقه بوضوح‌می پیوندد که‌حکومت مملکت فارس درسنهٔ احدی‌وعشرین و ثلاثمائه از گماشتگان خلیفه بغداد بملوك دیالمه منتقل شد و در سنهٔ ثمان‌وخمسین و اربعمائه سلطان الپ ارسلان سلجوقی آنولایات‌را از تصرف دیلمیان بیرون آورد مدت هشتاد وپنج سال‌درفارس آل سلجوق ماه منجوق ازاوج عیوق گذرانیدندودر آن‌سنوات شش کس را از قبل خویش درآن مملکت‌حاکم گردانیدند و اول فضلویه شبانکاره دوم رکن‌الدین خمارتکین و او در ایام دولت خود در خوارری رباطی بنا کرد سیوم اتابك جاولی چهارم اتابك قراچه و او در شیراز مدرسه ساخته اسباب و املاك فراوان بر آن وقف نمود و در جعفرآباد کوشکی و تختی برقله کوهی ساخت و آنعمارت‌بتخت قراچه مشهوراست‌وقراچه درهمدان کشته گشت پنجم اتابك‌منکوترس‌واو درجوارمزار ام کلثوم مدرسه بنافرموده ودر آنجامدفون شد ششم اتابك بوزابه که بردست سلطان ملك شاه بن محمد بن‌محمود سلجوقی بقتل رسید و ملکشاه‌مدت‌یکسال در شیراز بدولت‌واقبال گذرانیده ناگاه اتابك سنقر بن مودود السلغری بر وی خروج نمود و ملك‌شاه طاقت مقاومت نیاورده فرار فرمود و مورخان سنقر واولاد او راکه‌در شیراز پادشاهی نموده

(۱) وفات‌ظهیر صاحب تذکره نتایج‌الافکار فی سنهٔ‌اثنین‌وتسعین‌وخمسمائه‌مرقوم نموده حرره محمدتقی‌التستری

اندا تابکان فارس گویند و اتابکان فارس یازده نفر بودند و اوقات جهانبانی ایشان صد و بیست سال امتداد یافت بر ینموجب که تفصیل می یابد

اتابك مظفر الدین سنقر بن مودود السلغری چون ملکشاه را منهزم گردانید در بلدهٔ شیراز حفت بالاعزاز بر مسند سلطنت متمکن گردید و در ایام دولت ابواب خیر و سعادت بر روی سپاهی و رعیت برگشاد و در آن بلدهٔ فاخره خانقاهی و مسجدی و منارهٔ بنا نهاده مدت سیزده سال پادشاهی کرد و در سنهٔ سبع و خمسین و خمسمائه روی بعالم عقبی آورد بوزارتش خواجه تاج الدین شیرازی قیام مینمود و تاج الدین چندگاهی وزارت سلطان مسعود سلجوقی نیز کرده بود

اتابك مظفر الدین زنگی بن مودود منصب ولایت عهد برادر تعلق بوی میداشت امادر وقت وفات سنقر از شیراز غایب بود بنابر آن شوهر خواهرش سابق که رباط سابقی بیضا منسوب باوست باتفاق الپ ارسلان نامی از سلغریان در ملك طمع کرد و میان ایشان و زنگی مهم بمحاربه انجامیده نسیم نصرت بر پرچم علم زنگی وزید و آن هر دو خام طمع را گرفته بقتل رسانید و زنگی مفتخر و سرافراز بشهر شیراز در آمده در طریق عدل و داد سلوك نمود خانقاه شیخ ابو عبدالله خفیف را که جائی مختصر بود وسیع گردانیده در موقوفات آن افزود و چون چهارده سال بدولت و اقبال گذرانید در شهور سنهٔ احدی و سبعین و خمسمائه متوجه عالم عقبی گردید

اتابك مظفر الدین تکلة بن زنگی وارث تاج و نگین پدر بود و به شیوهٔ آباء کرام خویش مدت بیست سال حکومت نمود و در تمهید بساط عدالت از خود بتقصیر راضی نگشت و در سنهٔ احدی و تسعین و خمسمائه در گذشت و در ایام دولت او خواجه امین الدین کازرونی پرتو اهتمام بر سرانجام امور وزارت انداخت و از وفور جود و سخا روح حاتم طائی و معن زائده را منفعل ساخت و در ترفیه حال علما و اهل صلاح و تقوی داد سعی و اهتمام داد و قریب بمسجد عتیق شیراز مدرسهٔ و خانقاهی رفیع و وسیع بنا نهاد اهالی شیراز آنخواجه سرافراز را در سلك اولیا شمرده اند و از وی کرامات و خوارق عادات نقل کرده اند

اتابك قطب الدین طغرل بن سنقر پادشاهی هنر پرور معدلت گستر بود و در بعضی از حدود عراق حکومت مینمود اما تائیدی نداشت زیرا که چند نوبت بجنك تکله مبادرت نموده هر بار انهزام یافت و آخر الامر گرفتار شده بقتل رسید

اتابك مظفر الدین ابو شجاع سعد بن زنگی در مجلس بزم ابری بود گوهر بار و در میدان رزم هژبری خنجر گذار نسمات عدالت از صادرات افعالش در وزیدن و لمعات جلادت از واردات اعمالش در درخشیدن در ایام دولت خود در شیراز باروئی درغایت حصانت بر افراخت و مسجد جامع جدید را مانند همت خود رفیع ساخته ازخشت بخته و گچ طرح انداخت و در سنهٔ اربع عشر و ستمائه بتقدیر مالك الملك علی الاطلاق بدست

سلطان محمد خوارزمشاه گرفتار گردید و سلطان او را منظور نظر عاطفت ساخته بار دیگر حکومت شیراز را بوی مفوض گردانید و اتابك سعد زنگی در یکی ازدوجمادی سنهٔ ثلث و عشرین و ستمائه بعالم آخرت توجه نمودمدت سلطنتش بیست و نه سال بودمورخان رکن الدین صلاح کرمانی وابو نصر اسعدرادر سلك وزرایش میشمارندوشیخ مصلح الدین سعدی شیرازی رادرتخلص بوی منسوب میدارند

گفتار در بیان گرفتاری اتابك سعد بر دست سلطان محمدو ذکر شمهٔ ازحال عمیدالدین ابونصراسعد

اتابك سعد بسیر بلاد و امصار میل بسیار داشت و همواره هوای سفر کـرده عرصهٔ شیراز راخالی میگذاشت بنا برآن گاهی اعدا از کمین گاه غدر بصوب فارس میتاختند و آتش نهب و تاراج درشهر شیراز می انداختند و در سنهٔ اربع عشر وستمائه هوس تسخیر عراق در ضمیر آفتاب اشراق اتابك پیداشده روی بصوب آن مملکت آورد وباهفتصد سوار جرار ایلغار فرموده تاری عنان یکران باز نکشید و درآن ایام بحسب اتفاق سلطان محمد خوارزمشاه باسپاهی که محاسب و هم‌از تعدادآن عاجز بود بحدود آن ولایت رسید و اتابك باوجود قلت جنود خوارزم حمله نمود و سه صف از صفوف سلطان محمد را منهزم ساخته بسیاری از خوارزمیان را مجروح و بیروح کردو سلطان محمد از مشاهدهٔ آنجرأت و جسارت انگشت تعجب و حیرت بدندان گرفته حکم فرمود که شجعان موکب همایون دست بخون اتابك نیالایند و اورا دستگیر نمـایند لاجرم لشگریان از اطراف و جوانب اتابك درآمده او را مانند مرکزدر میان گرفتند در آن اثناء اتابك از اسب جداشده اسیرسرپنجهٔ تقدیر گشت و چون به‌مجلس سلطان محمد رسید سلطان از وی پرسید که سبب اظهاراینمقدار دلیری چه بود اتابك معروض داشت که بربن معنی مطلع نبودم که سلطان عالمیان در میان‌این مردم حاضراست‌ودر حرکات بی سامان و افعال ناهنجار این خاکسار ناظر سلطان محمد را صورت و سیرت اتابك مستحسن افتاده خرگاهی خاص بوی عنایت فرمود و جمعی از مردم هـوشیار را بمحافظتش تعیین نمود و همدران ایام خاطر خطیر سلطان کماینبغی متوجه رعایت اتابك شده خیمه و خرگاه وسراپرده وبارگاه و مطبخ و فراشخانه‌و سایر اسباب‌عظمت وآلات مجلس عیش وعشرت انعام کرد و اتابك آن اشیارا نادیده ببعضی از مقربان سلطان بخشید واینخبر بعرض خوارزم شاه‌رسیده ازعلو همت حاکم شیراز معتجب گردید واورادرمجلس بزم‌طلبیدوحرکات‌وسکناتش‌راسنجیده‌و پسندیده بوسیلهٔ ملك زوزن‌باردیگر ایالت ولایت شیراز بوی مفوض گردانید بشرط آنکه اتابك دختر خود ملك خاتون را در سلك ازدواج سلطان جلال‌الدین منك برنی انتظام دهد و پسر خویش زنگی را برسم نوانزد خوارزم شاه فرستد و قلعهٔ اصطخر واشکنوان را بتصرف گمـاشتگـان

سلطان باز گذارد و هر سال از ارتفاعات مملکت فارس ثلثی بخزانه عامره رساند بعد از آن اتابك رخصت یافته باجمعی از لشگریان خوارزم روی بشیراز آورد وچون پسرش اتابك ابوبکر از التزامات پدر مطلع شد گردن از طوق اطاعت پیچیده با جمعی از مخصوصان خود در دامان عقبهٔ مابین سرراه بر پدر گرفت واز نوکران سلطان محمد هر کس پای از عقبه پایان مینهاد از دست برد شیرازیان برخاك هلاك می افتاد و قریب صد نفر از آن لشگر کشته گشته بقیة السیف اینمعنی را از انگیز اتابك پنداشتند و فغان الامان بایوان کیوان رسانیدند اتابك در تسکین ایشان کوشید و بنفس نفیس روی بجانب ابوبکر آورد و او بی تحاشی بر پدر حمله کرد و زخمی بروی زد وهمدر آن گرمی اتابك سعد گرزی بسر پسر رسانیده او را از پشت زین بر روی زمین انداخت و در قلعهٔ اصطخر مقید ساخت پس بدار الملك خویش در آمده فرستادگان خوارزمشاه را خوشدل و شاکر بازگردانید و مواعیدی که کرده بود بوفا رسانید وزیر اتابك سعد در اوایل حال رکن الدین صلاح کرمانی بود و بعد از چندگاه او را عزل کرده آن منصب را بعمیدالدین ابونصر اسعد تفویض فرمود و اسعد بوفور علم و فضیلت و جودت ذهن وطبیعت اتصاف داشت و گاهی اشعار بلاغت آثار برالواح روزگار مینگاشت در تاریخ وصاف مسطور است که نوبتی اتابك سعد اسعدرا برسم رسالت نزد سلطان محمد خوارزم شاه فرستاد و سلطان بر لطف طبع آن وزیر صافی ضمیر اطلاع یافته او را حریف مجلس بزم خودساخت وروزی در اثناء اشتغال بتجرع اقداح مالامال این بیت بروزن رباعی در سلك نظم کشید که **بیت** در رزم چو آهنیم ودر بزم چوموم بردوست مبارکیم وبردشمن شوم ✿ واسعد راگفت که بیت دیگررا توبگوی اسعد گفت که **بیت** از حضرت ما برند انصاف بشام وزهیبت ما برند زنار بروم ✿ و سلطان زبان بتحسین اسعد گشاده آنروز برساز این ترانه شراب آشامید وبنوید وزارت خود اسعدرا سر افراز گردانید و اسعد بین الرد و القبول متردد بوده بشیراز بازگشت وچون اتابك سعد عوض سریر سلطنت برمفرش خاك تیره تکیه انداخت وپسرش اتابك ابوبکر قایم مقام پدر شده بتفحص حال پرداخت بعضی از اهل حسد بعرض رسانیدند که عمیدالدین اسعد پیوسته مکتوبات مشتمل بر تفصیل حالات نزد خوارزمشاه میفرستد و ابوبکر این سخن را باور کرده اسعد باپسر تاج الدین محمد در قلعه اشکنوان مقید شد و در آن مجلس این رباعی نظم فرموده بنزد اتابك ارسال نمود **رباعی** ای وارث تاج وملکت افسر سعد بخشای خدایرا بجان و سر سعد ✿ برمن که چو نام خویشتن تا هستم همچون الف ایستاده ام برسر سعد ✿ لیکن بمجرد این التماس اسعدرا صورت مخلص روی ننمود وابوبکر او را محبوس میداشت تا بعالم عقبی توجه فرمود

ذکر اتابك مظفر الدین ابو بکر بن سعد

باتفاق فارسان میدان سخن وری اتابک ابو بکر چراغ دودمان سلغری و مهر سپهر رعیت پروری بود و او بعد از فوت پدر در شیراز مالک تاج و نگین گشت وعلو شأنش از مراتب آبا و اجداد در گذشت در تقویت ملت محمدی واظهار شعار شریعت احمدی سعی و کوشش او تابدان حد بود که حکمیات وفنون منطقیات و مصطلحات فلاسفه در ایام دولت او هیچ آفریدهٔ شروع نمی توانست نمود و در تعظیم عباد وزهاد جد واهتمام تمام داشت وجانب ایشانرا برعلما و فضلا واهالی درس وفتوی مرجح می پنداشت خوانق ومدارس ومساجد شیراز راکه روبویرانی آورده بود معمور گردانید و دارالشفائی در غایت آراستگی طرح انداخته باتمام رسانید غمام انعام او پیوسته برهمکنان فایض بود او کدای قاآن لقب اورا قتلغ خان مقرر فرمود منشیان آستان اقبال آشیان طغرای فرامین اورا باین آئین می نوشتند که وارث ملک سلیمان سلغر سلطان مظفر الدنیاء والدین تهمتن ابوبکر بن اتابک سعد بن زنگی ناصر امیر المؤمنین و توقیعش این لفظ بود که الله بس واتابک ابو بکر کلی وجزئی اعمال واشغال قلمرو خود را بعمال و نویسندگان خاصهٔ خود تفویض نمودی ودروقت افراغ محاسبات بنقیر وقطمیر جمع وخرج رسیدی وهیچ وزیرونایب راقدرت آن نبودی که بی رخصت او باتمام مهمی پردازد واگرچه اتابک بنفس خویش مرتکب شرب خمر نمی گشت امانواب در بارگاه او شراب خوردندی ومطربان خوش آواز بگفتن سرود ونواختن ساز مشغولی کردندی وبسیاری ازجزایر ومواضع سواحل چون قطیف وبحرین وغیرذلك بسعی ملازمان اتابك ابوبکر بحیز تسخیرش درآمد ودربعضی از بلاد هندنام اودرخطبه مندرج گشت وچون چنگیزخان دراطراف بلاد ایران نافذ فرمان شد اتابك ابوبکر از غایت دور اندیشی جهة اظهار ایلی وانقیاد تبرکات لایقه وتنسوقات رایقه درصحبت برادر زادهٔ خویش تهمتن بخدمت او کدای قاآن فرستاد وقاآن او را سیور غامیشی عنایت فرموده یرلیغ سلطنت فارس ولقب قتلغ خانی داد و چون هلاکوخان دارالسلام بغداد رافتح کرد اتابك ابوبکر پسرخود سعدرا جهة تهنیت باردوی ایلخان روان فرمود وسعد ازهلاکوخان التفات ونوازش یافته بصوب دارالملك شیراز بازگشت ودراثناء راه مریض شده ناگاه خبرفوت پدر ووارث تاج وافسر استماع نمود ومرض اواز الم مفارقت حضرت ابوی سمت اشتداد پذیرفته بعدازوفات اتابك ابوبکر بعداز ده روز راه سفر آخرت پیش گرفت وفات اتابك ابوبکر درپنجم جمادی الاخری سنهٔ ثمان وخمسین وستمائه اتفاق افتاد واومدت سی وپنجسال تاج دولت واقبال برسر نهاد وازجمله سعادات که اتابك ابوبکر را میسرشد یکی آنکه جناب معارف شعاری حقایق دثاری فارس میدان نکته پردازی شیخ مشرف الدین مصلح بن عبدالله سعدی شیرازی رحمةالله باوی معاصر بود ودرمؤلفات بلاغت آیات خویش مانند بوستان وگلستان نام نامی اورا درج فرمود

وشیخ سعدی درسلك افاضل صوفیه انتظام داشت وازعلوم ظاهری وباطنی بهره وربود همواره همت برسیربلاد وامصار میگماشت بکرات پیاده بحرمین شریفین رفته بگذاردن حج اسلام فایز گردید و بطریقهٔ که دربوستان نظم فرموده بسومنات رسید وکلانتر آن بتخانه راهلاك گردانیدودر بغداد باشیخ شهاب الدین سهروردی مصاحبت نمودچنانچه درنفحات مسطور است ودربلاد شام چندگاهی سقائی فرمود تابصحبت حضرت خضر علیه السلام مشرف شده اززلال افضالش سیراب گشت وبدان واسطه صیت فصاحت وبلاغتش از ایوان کیوان درگذشت شیوهٔ غزل را ازشعرا برابر وی هیچکس ننوردیده ودرسایر اقسام شعرسرآمد شعرای متقدمین و متأخرین گردیده درتاریخ گزیده مسطور است که وفات شیخ سعدی درهفتم ذی‌حجه سنه تسعین وستمائه اتفاق افتاد وبروایت نفحات اینصورت درشوال سال ششصد و نود ویك دست‌داد ودیگری ازشعرای زمان اتابك ابوبکر همام‌الدین تبریزیست واونیز اشعار دلاویز وسخنان شورانگیز دارد ومیان شیخ‌سعدی وهمام الدین تبریزی ملاقات واقع بوده ومشهور چنانست که شیخ نسبت به‌پسر همام‌الدین اظهار تعلق‌مینمود وچون درآن زمان طبقات انسان بغزلیات شیخ سعدی بغایت مشعوف بودند و بخواندن شعر دیگری چندان التفات نمیفرمودند همام الدین درغزلی که مطلعش اینست که **بیت** بیك کرشمه توانی که کارما سازی ✿ ولی بچاره بیچارگان نپردازی این مقطع در سلك نظم کشیدکه **بیت** همام راسخنی دلفریب وشیرین است ✿ ولی چه‌سود که‌بیچاره نیست شیرازی

ذکر اتابك محمدبن سعدبن ابی بکر

چون اتابك سعدبن ابی بکر پیش ازآنکه ازساغر پادشاهی جرعه نوشدوبرسریر دولت نشسته خلعت سلطنت پوشد ازدست ساقی اجل شراب‌فناآشامید وازجامه خانهٔ‌قضا کسوت ممات درپوشید اکابر شیراز پسرش اتابك محمد راکه درصغرسن بود بپادشاهی پذیرفتند وغاشیهٔ اطاعت مادرش راکه زنی بود پرمکر وفن بردوش گرفتند وآنعورت ترکان نام‌داشت وهمشیره اتابك علاءالدوله یزدی بود ودرتدبیر امورملك یدبیضامینمود وترکان چون پسر خود را برتخت سلطنت نشاند خواجه نظام الدین ابی بکروزیر را باتحف وتبرکات باردوی هلاکوخان‌فرستاد واظهار اطاعت وانقیاد نمود وایلخان‌بنظر عنایت درخواجه نظام‌الدین نگریسته برلیغ ایالت فارس را بنام اتابك محمد قلمی‌فرمود وچون مدت دوسال وهفت ماه اززمان دولت محمد درگذشت درماه ذی‌حجه سنهٔ ستین وستمائه ازبام قصر افتاده متوجه منزل‌آخرت‌گشت و ترکان ازالم این مصیبت گیسوی مشکبوی بازکرده قطرات اشك لعل‌گون برخاك ریخت و از سیلاب چشم درر بار هرساعت طوفان دیگر برانگیخت وبعد ازاقامت مراسم تعزیت جهة تعیین پادشاهی‌قرعهٔ مشورت در میان انداخت و بنابر استصواب امرا و اعیان محمد شاه‌بن سلغرشاه را حاکم ساخت

محمد شاه‌بن سلغر شاه‌بن اتابك سعدبن زنگی بن مودود السلغری چون برچهار بالش رعیت پروری نشست ودختر ترکان خاتون را باخود عقد بست اما التفات بسخن ترکان نکرد وروی بتمهید بساط عیش ونشاط آورد وازغایت بیباکی وشرارت نفس خون بی گناهان را بسان می درقدح میریخت وبیجهتی درمخالفت ترکان کوشیده درهرطرف غبار عداوت می‌انگیخت درخلال آن احوال فرمان هلاکوخان رسید که‌محمد شاه ودختر ترکان بایدکه باردوی اعلی آیند تادرباب تنظیم امورمملکت فارس باایشان شرط مشورت بتقدیم رسد ومحمد شاه درباب رفتن طریق اهمال مسلوك داشته ترکان خاتون ازحرکات شنیعهٔ اوملول ومتنفر گشت وباامرای شول وترا کمه اتفاق نموده‌جمعی را درکمین نشاند تادروقتی که‌محمدشاه‌بحرم درمی آمداوراگرفتند وترکان محمدشاه را نزد هلاکوخان فرستاده عرضه داشت کرد که چون محمدشاه از عهدهٔ دارائی رعیت و سپاهی بیرون نمی‌توانست آمد وبرسفك دماء که‌موجب ویرانی مملکت است اقدام‌مینمود اورا بدرگاه عالم پناه ارسال داشتم تابمقتضای فرمان واجب الاذعان عمل‌نماید مدت پادشاهی‌محمدشاه هشت‌ماه بود

ذکر سلطنت سلجوقشاه‌بن سلغرشاه وبیان انقضاء ایام دولت آن سلاطین عالیجاه

نسب سلجوقشاه ازجانب مادر بسلاطین سلجوقی میرسد واوبحسن صورت ووفور تهور وشجاعت‌اتصاف داشت وبواسطهٔ تهتك وخفتی که درجبلتش مرکوز بود در زمان سلطنت اتابك محمدبن سعد درقلعهٔ اصطخر محبوس گشت و دروقتی که برادرش محمد شاه بادشاه شد تضرع نامهٔ نزد اوفرستاد واین رباعی درآن مندرج گردانید **رباعی** دردوغم وبند من درازی دارد ✡ عیش وطرب توسرفرازی دارد برهردومکن تکیه که دوران فلك ✡ درپرده هزارگونه بازی دارد واز جبسیات جمال الدین مسعود خجندی این رباعی دیگر اضافت ساخت که **رباعی** کی باشد ازین سنگ برون‌آمدنم ✡ نامیست ازین ننگ برون‌آمدنم گوئی مگر ازسنگ برون می آید ✡ پروانه ازسنگ برون‌آمدنم محمدشاه نامهٔ مهراخوت درنوشت ودرجواب سطری چند فریب آمیزنوشت وچون محمدشاه گرفتار گشت ترکان جمعی از امراء شول را بقلعه اصطخر ارسال داشت‌تاسلجوقشاه را بشیرازآورده برمسند سلطنت نشاندند واودرمبداء جلوس بعضی ازاعیان راکه منشاء فتنه وفساد میدانست ازمیان برداشت وترکان را بحبالهٔ نکاح کشید وبساط عیش ونشاط گسترده درشبی که تجاویف دماغش از بخار شراب ممتلی بودناگاه‌اندیشهٔ ملامت بدگویان‌جهة خواستن ترکان خاتون برخاطرش گذشت وباآنکه مشعوف جمال وشیفته وصال او بود عنان‌شکیبائی ازدست داده زنگی راکه رنگی‌داشت مانند خال‌ترکان مشك فشان وقامتی بسان شب‌عاشقان بپایان بریختن خون ترکان‌مأمور

گردانید وآن دیو بدنژاد فی الحال سر ترکان پری زاد را بریده درطشتی نهاد ونزد
سلجوقشاه آورد سلجوقشاه دو در دانه قیمتی را که در گوش ترکان بود بدست خویش با گوش
ازسرش بر کنده پیش مطرب مجلس انداخت وروز دیگر اوغلی بیك وقتلق تبکچی که بحکم
هلاکوخان باسقاقان شیراز بودند ازین قضیهٔ نامرضیه وقوف یافته برسلجوقشاه انکاری
عظیم نمودند و بدارالاماره رفته اورا نوعی دیگر دیدند لاجرم توهم نموده بیرخصت
ازشهر بیرون رفتند وسلجوقشاه ازینمعنی وقوف یافته ازغایت طیش وخفت گرزی بدست
گرفته توی پیراهن پای دررکاب آورد وازعقب باسقاقان شتافته اول باوغلی بیک رسید
وآن گرز راچنان برسرش زد که نقش وجود اوازلوح بقامحو گشت وعوام الناس باشارت
پادشاه مهم قتلق تبکچی وملازمان باسقاقان را بزخم سنگ فلاخن فیصل دادندو آتش
نهب وتاراج درمنازل ایشان زدند وشمس الدین نامی که ازخواص غلامان اتابکی بمزید
حسن و ملاحت ممتاز بود وترکان خاتون را بتعشق او متهم میداشتند بعداز وقوع این
حوادث ازبرق وباد سرعت سیر استعاره کرده خود را باردوی هلاکوخان رسانیدو کیفیت
عصیان وطغیان سلجوقشاه را مشروح معروض گردانید ایلخان چون ازین قضیه وقوف
یافت درساعت اشارت فرمود تامحمدشاه رابتیغ سیاست گذرانیدندو فرمان واجب الاذعان
سمت نفاذ پذیرفت که التاجوو تیمور باسپاهی پرتهور بشیراز بروند ونایرهٔ فتنه وفساد
سلجوقشاه را بآب حسام خون آشام فرو نشانند والتاجو لشکر اصفهان و یزد و
کرمان را بخود ملحق گردانیده حسب الحکم روی بشیراز آورد و سلجوق شاه از
رهگذرسیل بلابرخواسته متوجه ساحل بحرعمان شد چون التاجو بظاهرشیرازرسید امیرمقرب
الدین مسعود وزیر باتفاق سادات وعلما وقضات بمراسم استقبال استعجال نموده ساوری
وپیشکش کشیدند وازحرکات ناشایست سلجوقشاه ابراءذمه کرده بلطف وعنایت مخصوص
گردیدند والتاجو از عقب سلجوقشاه ایلغار نموده درکازرون بوی رسید و سلجوقشاه
بمقتضاء این بیت که **بیت** وقت ضرورت چونماندگریز ✿ دست بگیرد سرشمشیر تیز
بالشکر مغول آغاز جنگ وستیز نمود وحاکم ایک که درشجاعت ضرب المثل بود بروالی
شیرازتاخته سلجوقشاه بیک ضرب شمشیرشخص حیات اورا ازمرکب بدن پیاده ساخت
ولشکرمغول ازغایت شجاعت سلجوقشاه تعجب نموده بیکبار بروحمله کردند وسلجوقشاه
تاب مقاومت نیاورده باخواص خود بناه بمسجد شیخ ابواسحق کازرونی برد و درهای
مسجد را بست ولشکرمغول آن بقعه رامر کزوار درمیان گرفتند وازاندرون وبیرون تیر
وسنگ چون باران وژاله از ابرنیسان ریزان گشت وبنابرآنکه اهالی فارس نقل می
نمودندکه شیخ ابواسحق وصیت فرموده بود که هرگاه شمارا حادثه پیش آید تعرض
بصندوق تربت من کنید تاآن بلیه مندفع گردد سلجوقشاه بسرقبرشیخ رفته بیك صدمه
صندوق را درهم شکست وگفت شخاکار بتنگ آمده ونام بننگ تبدیل یافته وقت اعانت
است امادرآن حالت روح شیخ نیزموافق اقضاء قضاء گشته اثرمعاونت بظهورنه پیوست

ومنکلی بیك که ازخواص امراء سلجوقشاه بود وبوفور شجاعت وجلادت اتصاف داشت
اورا گفت که دیگر توقف نمی باید کرد و باچند سوار جلد خود را برسپاه مغول زده از
طرف دیگر بیرون می باید رفت سلجوقشاه گفت مرا بواسطهٔ ضخامت جثه این معنی میسر
نمی‌شود تو بهر طرف که توجه میتوانی کرد مانعی نیست ومنکلی بیک ازخزانه آنچه
توانست برگرفته باپسر وچند نوکرخود را مانند شیرخشمناك برلشکرمغول زدوازمیان
ایشان بسلامت بیرون رفت علاء الدوله که اتابک یزد وبرادر ترکان بود اورا تعاقب
نمود چون نزدیک بوی رسید منکلی بیک آواز برآورد که درچنین روزی مردان را
آسان باز نتوان گردانید مصلحت تو در مراجعتست اتابک چون بکثرت عدد مغرور بود این سخن
را بسمع قبول نشنود ومنکلی بیک عنان منعطف ساخته بیك تیر اورا از پشت زین برروی زمین
انداخت وسالماً غانماً ببصره رفته از آنجا بمصر شتافت ومدت العمر درآن ولایت معزز ومحترم
اوقات گذرانید اما چون منکلی بیک ازسلجوقشاه جدا شد مغولان فی الحال درمسجد یخته
سلجوقشاه را گرفتند وبپایان قلعه سفید برده روزروشن درپیش چشمش چون شب سیاه
ساختند واینواقعه درشهور سنهٔ اثنی وستین وستمائه دست داد وبعد ازقتل سلجوقشاه چون
دردودمان اتابکان مردی که شایستهٔ حکومت شیراز باشد نمانده بود بحکم هلاکوخان
ایالت فارس بدختر اتابک سعدبن ابی بکر که ابش نام داشت تعلق گرفت وابش بروایتی
که درروضة الصفا مسطوراست درآنزمان درحباله نکاح منکو تیمور ولد هلاکوخان
بسرمیبرد وعقیدهٔ صاحب گزیده آنکه چون ابش مدت یکسال دوشیراز حکومت کرددرسنهٔ
ثلث وستین و ستمائه منکوتیمور او را بعقد خود درآورد وباتفاق ارباب اخبار درسنهٔ
مذکوره ضبط وربط خطهٔ فارس متعلق بدیوان هلاکوخان شدودیگر ابش را اختیار نماند
وابش درسنهٔ ست وثمانین وستمائه متوجه عالم عقبی گردید وپس ازوی هیچکس ازقوم
سلغری بسلطنت نرسید الملك والبقاء لله الحمید الکریم المجید

ذکر شمه‌ای ازحال ملوك بنی مروان که در ممالك اندلس نافذ فرمان بوده‌اند

نزد مورخان سخن‌شناس بروایت علماء خبرت اقتباس بصحت پیوسته که درآن
ایام که اعلام شوکت آل عباس صفت ارتفاع گرفت واساس دولت بنی‌امیه ومروانیه سمت
انهدام پذیرفت عبدالرحمن بن معویة بن هشام بن عبدالملک بن مروان ازبیم فقدان جان
بجانب افریقیه گریخت و چون متوطنان مملکت اندلس از قدوم عبدالرحمن خبر یافتند
بمطاوعتش مایل گشته قاصدی بافریقیه فرستادند و اظهار اخلاص و متابعت نمودند و
عبدالرحمن متوجه آنجانب شد ویوسف بن عبدالرحمن الفهری که درآن زمان دراندلس
مرتبه سروری داشت از شهر بیرون رفت و بروایت مؤلف تحفة الملکیه عبدالرحمن
درربیع الاولی سنهٔ ثمان وثلثین ومائه باندلس درآمد ومیان اوویوسف فهری دونوبت اتفاق

بمحاربت افتاد وهر بار نسیم ظفرو برتری بر پرچم علم عبدالرحمن اموی وزیده یوسف درسنهٔ اربعین ومائه بچنگ گرگ اجل گرفتار گشت وعبدالرحمن ازروی استقلال برسریر اقبال تمکن یافته درایام دولت خودچند نوبت لشکر ببلاد فرنگ کشید ونسبت بنصاری لوازم قتل ونهب بتقدیم رسانید وفاتش درسنه احدی وسبعین ومائه روی نمودومدت سلطنتش سی وسه سال وچندماه بود

هشام بن عبدالرحمن دروقت واقعه پدر درملطیه اقامت داشت و چون آن خبر بگوش اورسید بطرف قرطبه که دارالملک عبدالرحمن بودمتوجه گردید وبعد ازوصول برتخت فرمانفرمائی نشسته بدفع برادران خود سلیمان وعبدالله که درمقام خلاف بودند قیام نمود و درسنهٔ اربع وسبعین و مائه خاطر ازآن ممر جمع کرده بغزو فرنگ پرداخت ودرصفر سنهٔ ثمانین ومائه عالم آخرت را منزل ساخت مدت حکومتش هفت سال و هفت ماه و چند روز بود و ایام حیاتش سی ونه سال و چهار ماه والعلم عندالله تعالی

حکم بن هشام بصفت فصاحت موصوف بود وبنظم اشعار اشتغال مینمود وحکم بعدازفوت پدر افسر حکومت برسر نهاده اعمامش سلیمان وعبدالله بروی خروج کردند وهریك روی توجه بناحیهٔ آوردند وحکم نخست بجانب سلیمان لشکر کشید و بدیدن پیکرفتح وظفرفایزشده بقتلش رسانید ودرسنه ست و ثمانین ومائه باعبدالله مصالحه نمود آنگاه بفراغ بال بساط عشرت گسترده ازدست ساقیان صاحب جمال جامهای مالامال درکشید ودراین امر بمرتبهٔ مبالغه کرد که ارباب و کلانتران قرطبه خواطر برخلع او قرار دادند ونزد محمدبن قاسم مروانی رفته گفتند که مناسب چنانست که پرتواهتمام برانتظام امور جهانبانی اندازی وخلایق راازتعدی این ظالم فاسق خلاص سازی ومحمدمهلتی طلبیده بهنگام فرصت شمهٔ ازآن صورت بعرض حکم رسانید واوهفتاد و دونفر از بداندیشان راگرفته بحلق برکشید لاجرم عداوت اودرضمیر برنا وپیرجایگیرشد ودرسنهٔ احدی و تسعین و مائه اهل قرطبه باظهار شعار خلاف جسارت نمودند وحکم باایشان حرب کرده پنجهزار نفرازآنقوم را معروض تیغ انتقام گردانید وبیشتر از پیشتر درفسق وفساد وشرب خمر وبیداد مبالغه نمود تاکار بجائی رسید که هرصبح مؤذنان بعداز اذان افغان باوج آسمان میرسانیدند که الصبوح یامحمود واواز ازدحام خواص وعوام اندیشیده درقلعهٔ قرطبه تحصن نمود و پنجهزار غلام جمع آورده هرشب جمعی را بحراست خود بازمیداشت درآن اثنا ده کس از کلانتران قرطبه‌را گرفته بزندان فراموشان فرستاد وبعضی از غلامان او نیز یکی ازمتعینان را بقتل آوردند بنابرآن متوطنان آن بلده هجوم کرده متوجه قلعه گشتند وحکم باغلامان و متابعان درمقام محاربه آمده حربی درغایت صعوبت روی نمود واهل

(۱) درتاریخ ابوالفدا بنظررسیده که قتل عبدالله فی سنهٔ اربع وثمانین ومائه اتفاق افتاده حرره محمدتقی التستری

قرطبه ازمقاومت عاجز گشته جمعی کثیراسیر ودستگیر شدندوحکم سیصد نفرازآنجماعت را سرنگون ازدارآویخت تارشتهٔ حیات ایشان ازهم بگسیخت وسه‌روز درقرطبه قتل و غارت کرده بعدازآن بقیة السیف راامان داد ودرذی الحجه سنهٔ ست وماتین روی بعالم آخرت نهاد ومدت عمرش پنجاه‌ودوسال بود

عبدالرحمن بن حکم بحکم وصیت پدر درقرطبه‌مالك تخت وافسر گشت ودرماه ربیع الاخری سنهٔ ثمان وثلثین وماتین در گذشت مدت حکومتش سی‌ویکسال وسه‌ماه بود وزمان حیاتش شصت وچهارسال

محمد بن عبدالرحمن بصفت نصفت اتصاف داشت واورا ایزد سبحانه وتعالی صدفرزند کرامت فرمودوهمه پسرودرصفرسنهٔ ثلث وسبعین وماتین درشصت‌وپنجسالگی مدت عمرش بسر آمد

منذر بن محمد بعدازفوت پدر یکسال ویازده ماه وده روزمدیر امورملك بود ودرسنهٔ خمس وسبعین‌وماتین‌اختیارسفر آخرت‌فرمودمدت حیاتش‌راچهل‌وشش‌سال گفته‌اند

عبدالرحمن بن محمد ولی عهد برادر بود و بیست و پنجسال و یازده ماه بامر جهانبانی قیام نمود فوتش درسنهٔ ثلاث مائه اتفاق افتاد واودرچهل سالگی رخت بقا بباد فناداد

عبدالرحمن بن محمد بن عبدالله بن محمد بن عبدالرحمن بن حکم پس ازفوت جد قدم برمسندحکومت نهاد وملقب بالناصر لدین‌الله گشت ودرسنهٔ خمسین وثلاث مائه درگذشت‌اوقات‌حیاتش هفتاد وسه‌سال‌بود واوپنجاه‌سال‌وششماه‌پادشاهی نمود

حکم بن عبدالرحمن قایم مقام پدر بود ومنتصرلقب داشت چون منتصر پانزده سال وپنج ماه‌بدولت واقبال گذرانید ودرسنه ست وستین وثلاث مائه متوجه عالم عقبی گردید ومنتصر دراوقات حیات کتاب بسیار جمع کرد ونسبت بعلما لوازم انعام و اکرام بجامی آورد

هشام بن حکم درسن ده‌سالگی براو رنك پادشاهی نشست والمؤید بالله لقب یافت وچون اوبسبب صغرسن بتمشیت امور ملك قیام نمی‌توانست نمود ابوعامر منصور المعافری باتفاق دوپسرخود مظفر وناصر متکفل سرانجام فرق انام گشت و مؤیدرا از نظرخلایق محجوب ساخت وابوعامر بتمهید بساط عدل و داد ورفع اسباب جور وفساد قیام نمود درمدت بیست‌وهفت سال که زمان‌اقبال اوبود پنجاه‌وشش غزو کرد ودرفتح‌بلاد کفار لوازم جهاد ومراسم اجتهاد بجای‌آورد ودرسنه ثلاث وتسعین وثلاث‌مائه‌وفات یافت پسربزرگترش **عبدالملك** که‌مظفر لقب‌داشت بجای‌پدر رایت‌ریاست برافراشت‌ودرسنهٔ‌تسع وتسعین وثلاث مائه برادرش ناصر که موسوم بعبدالرحمن بود او را زهرداد و متصدی امرحکومت گشت واوبخلاف طریقه پدر وبرادر بشرب خمروارتکاب دیگر فسوق‌جسارت

نمود واودر اواخر اوقات حیات(۱) بعزم غزو ملك طلیطله درحرکت آمد وچون آن ملك را باو طاقت مقاومت نبود درحصن تحصن نمود و ناصر ازراه مراجعت فرموده در آن اثنا فی جمادی الاخری سال مذکور محمدبن هشام بن عبدالجبار الملقب بالناصر لدین‌الله درقرطبه خروج کرده گماشته ناصررا بدست آورد ومحبوس گردانید واینخبر بمعسکر عبدالرحمن رسیده لشکریان متفرق شدند و عبدالرحمن بامعدودی چند بجانب قرطبه رفته محمدبن هشام او را دستگیر کرده بحلق برکشید و محمدبن هشام چون بر قرطبه مستولی شد المهدی بالله لقب یافت ودرآن اثنا شخصی نصرانی که بحسب صورت مشابه مؤید بود از عالم انتقال نمود و مهدی آن میت را بنظر مردم درآورد و گفت این مؤید است که باجل طبیعی فوت شده خلایق مرك مؤید را راست پنداشته بعضی دل بر متابعت محمد نهادند و جمعی خیال خلاف کردند ودر بیست و ششم شوال سال سیصد و نود ونه مردم باهشام بن سلیمان بن عبدالرحمن الناصر بیعت نمودند واورا الراشدبالله لقب دادند ومحمدبن‌هشام باهشام بن سلیمان جنك کرده اورا بگرفت وبکشت آنگاه اصحاب هشام گردن بمبایعت سلیمان بن الحکم بن سلیمان الناصر درآوردندواورا المستعین بالله لقب نهادند وپس از چند روز آن لقب را بالظافر بالله تبدیل نمودند و میان ظافر و محمدبن هشام محاربه دست داد و درآن معرکه صبح حیات سی وپنجهزار کس بشام ممات مبدل کشت و محمدبن هشام انهزام یافته در قصرسلطنت متحصن‌شد و ظافر بمحاصره پرداخته چون مهم‌محمد باضطرار انجامید مؤید را ظاهر ساخته ازمردم استدعا نمود که او را بار دیگر پادشاه سازند و اینحدیث هیچکس را باور نیامده محمد بطلیطله گریخت و در طلیطله واضح عامری بمحمد پیوسته از نصاری نیز جمعی بمدد وی آمدند لاجرم عنان مراجعت بقرطبه انعطاف‌داد وکرت دیگر میان اووسلیمان محاربه وقوع یافته درین نوبت انهزام بطرف سلیمان افتاد و محمد کرة بعد اخری قدم برمسند سلطنت‌نهاد اما مقارن آنحال عامریان بروی خروج کردند وناگهان بقصر درآمده بناء حیاتش را منهزم گردانیدند و مؤید را از محبس‌بیرون آورده بر سریر جهان بانی نشاندند مدت عمر محمدبن هشام سی و سه سال‌بود در تحفة‌الملکیه مذکور است که بعداز قتل محمد واضح عامری که مشید بناء سلطنت‌مؤید بود بالشگر بربرکه غاشیه اطاعت سلیمان‌بن الحکم بردوش داشتند مکتوبی نوشته آنطایفه را بمتابعت مؤید دعوت کرد اما این ملتمس درجهٔ قبول نیافت و سلیمان باستظهار بربریان‌بظاهر قرطبه آمده مدت چهل و پنجروز بامر محاصره پرداخت و چون فتح میسر نشداطراف ولایات اندلس را تاخت واز لوازم قتل و غارت و تخریب شهر وولایت دقیقه‌ای نامرعی نگذاشت درین اثناء واضح عامری بخدمت سلیمان مایل گشته درین باب عریضهٔ نزداو

---

(۱) فوت عبدالملك را ابوالفدا درتاریخ خود فی‌سنهٔ اربعمائه مرقوم‌نموده‌حرره محمدتقی التستری

فرستاد و کیفیت حال برمؤید واضح گشته واضح را با اکثر متابعان بکشت و سلیمان کرت دیگر بابربریان بقرطبه آمده بجدتمام وجهد مالا کلام درتضییق محصوران کوشید و بعداز کوشش بسیار درمنتصف شوال سال چهارصد وسه قهراً قسراً آن بلده راتسخیر کرد و جمعی کثیر بقتل آورد مقارن آنحال علی بن حمود بتحریك یکی از اعیان قرطبه بر سلیمان بیرون آمده بین الجانبین غبار جنك و شین ارتفاع یافت و سلیمان دستگیر شده در هفدهم محرم سنهٔ سبع واربعمائه مقتول گشت و در آنروز مؤید را نیز کشته یافتند وقاتل او معلوم نشد و همدران سال شخصی که محرك علی بن حمود بود از وی رنجیده از قرطبه بیرون رفته باعبدالرحمن بن محمد بن عبدالملك بن عبدالرحمن الناصر بیعت کرد و اورا مرتضی لقب نهاد ومرتضی لشگری فراهم آورده بقرطبه رفت وشکست یافته دروقت فرار رخت بدارالقرار کشید مدت عمرش چهل سال بود

ذکر عبدالرحمن بن هشام بن عبدالجبار بن عبدالرحمن الناصر

در ماه رمضان سنهٔ اربع عشر واربعمائه باتفاق اهالی قرطبه مدبر امور ملك شد و المستظهر بالله لقب یافت و او بفصاحت بیان و طلاقت لسان اتصاف داشت ودراوایل ایام حکومت خود بعضی از اکابر قرطبه را بتوهم آنکه میل بجانب محمد بن عبدالرحمن بن عبیدالله الاموی دارند محبوس گردانید دیگران بروی بی اعتماد شده درذی قعده همین سال بقتلش پرداختند ومحمد بن عبدالرحمن بن عبیدالله راپادشاه ساختند مدت ملك عبدالرحمن یکماه وهفده روز بود وزمان عمرش بیست ودو سال

محمد بن عبدالرحمن بن عبیدالله بن عبدالرحمن الناصر بعد از قتل مستظهر باستظهار اشراف قرطبه افسر سروری برسر نهاد و المستکفی بالله لقب یافت و چون پانزده ماه وچند روز بلوازم امر حکومت پرداخت در ماه ربیع الاولی سنهٔ ستة عشر و اربعمائه امرا وارکان دولت خلع اورا پیش نهاد همت ساختند و محمد از قرطبه بیرون رفته در ربیع الاخر همان سال مسموم شد مدت عمرش پنجاه سال بود و هشام بن محمد بن عبدالملك بن عبدالرحمن الناصر در وقت قتل برادر خود عبدالرحمن بن محمد ببعضی از اقطار امصار اندلس گریخته بود و در ربیع الاولی سنه ثمان عشر واربعمائه بنابر استدعاء اهالی قرطبه بدانجا شتافته برسریر ملك نشست وملقب بالمقتدر بالله شد ومقتدر در دوم ذی حجهٔ حجه چهار صد وبیست و دو مخلوع شده امیة بن عبدالرحمن بن هشام بن عبد الجبار بن الناصر خلایق را بخلافت خود دعوت کرد و جمعی کثیر از جنود قرطبه متابعت او را پذیرفتند و غاشیه متابعت بر دوش گرفتند مع ذلك اشراف واعیان آنولایت هجوم نموده مقتدر و امیه را از شهر بیرون کردند و مقتدر در خانه سلیمان الخرامی فی صفر سنه ثمان وعشرین و اربعمائه وفات یافت و امیه بعد از مدتی که اطراف اندلس سر

گردان بود بار دیگر بقرطبه آمد و روایتی آنکه اهالی آنملك او را نگذاشتند که بشهر در آید و قولی آنکه چون بقرطبه آمد بخنبه کشته گشت و دست قضا بساط جهانبانی حکام مروانی را از آن بلاد نیز در نوشت **نظم** چنین است پیوسته رسم جهان بود مهر و کین فلك توامان ☆ یقین است نزدیك ارباب حال که اقبال جاوید باشد محال

ذکر معتضد لخمی که از نسل نعمان بن منذر بود و بیان شمهٔ از حال پسرش که در امر جهانبانی بذروهٔ کمال ترقی نمود

اکابر مورخین در مؤلفات چنین آورده‌اند که چون کوکب اقبال بنی مروان از اوج شرف بحضیض وبال انتقال کرد و ازایشان کسی که شایسته تکفل امر ایالت باشد در بلاد اندلس نماند سر پنجهٔ قدرت مالك الملك علی‌الاطلاق ابواب عنایت بر روی روزگار شخصی که نسبش بقول امام عبدالله یافعی بنعمان بن منذرمی پیوست بر گشادو اکابر واعیان اندلس زمام سلطنت آندیاررا در قبضه اقتدار آن عزیز نهادند واورا معتقد شده معتضد لقب دادند و چون روزی چند معتضد کمیت دولت واقبال در میدان حصول امانی و آمال راند فلك سریع الانتقال آن عطیه را از وی نیز بستاند آنگاه ولدش ابوالقاسم محمد که ملقب بود بالمعتمدبالله قایم مقام پدر گشت ومعتمد پادشاهی بود بجلالت قدر و بناهت شان موصوف و بفصاحت بیان و فضیلت فراوان معروف درشجاعت و جلادت ضرب‌المثل و درسخاوت وعدالت بی شبه وبدل اشعار لطافت شعارش درجودت مانند جوهر آبدار و نتایج طبع افادت آثارش رونق بخش مؤلفات علماء روزگار آستان سعادت آشیانش پناه فضلاء عظام ودر گاه کعبه‌اشتباهش ملاذ شعراء کرام چنانچه در مرآة‌الجنان مسطور است صدوسی بلده و قلعه در حیز تسخیر او قرار گرفت وصیت عدالت و نصفتش در اطراف بلاد و امصار سمت اشتهار پذیرفت وبعد ازآنکه بیست و چند سال در کمال دولت واقبال گذرانید بدست یوسف بن تاشفین گرفتار گردید و یوسف اورا در یکی از قلاع آن ممالك محبوس و مقید ساخت و معتمد چهار سال در آن محبس ماند ودرسنهٔ ثمان و ثمانین و اربعمائه علم عزیمت بصوب عالم آخرت برافراشت و اورا هشتصد سریه و صدو هفتاد و سه فرزند بود و هر روز هشتصد رطل گوشت در شیلان خود واهل و عیال صرف مینمود امام یافعی گوید که اما کثرت الاولاد فقد نقل عن غیره ماکان اکثرمنه اولاداواماسراری فماسمعت ان احداًمن الخلفاء بلغ فی کثرتهن الی هذه العدةالمذکور والعلم عندالله العفوالغفور

گفتار در بیان ظهور امیر المسلمین یوسف بن تاشفین و ذکر اسباب استیلاء او بر بلاد مغرب زمین

درمرآةالجنان سمت تحریر و تبیین پذیرفته که در قدیم الایام در جنوب اراضی مغرب قبیلهٔ از ابطال رجال عرب توطن داشتند و ایشان را ملثمین میگفتند بجهة آنکه پیوسته وجوه خود را بنقاب می پوشیدند و لثام عبارتست از نقاب و درباب التثام آن قبیله دو وجه گفته‌اند اول آنکه بواسطهٔ شدت حرارت هوا در اوایل حال خواص آن طبقه نقاب می بستند و در اواخر آن امر تعمیم یافت و جمیع مردم لثام را شعار خود ساختند وجه دوم آنکه حافظ عزالدین ابن الاثیر در تاریخ کبیر آورده که نوبتی مردان آن قبیله جهة مقاتله دشمنان از منازل خویش بیرون رفتند چنانچه غیر از شیوخ وصبیان و نسوان کسی در خانه ایشان نماند و اعدا ازین معنی وقوف یافته از راه دیگر روی بخیلخانهٔ ایشان آوردند و پیران آنقوم چاره جوی گشته تمامی زنان را فرمودند که جامهای مردانه پوشند و نقاب برروی بسته سلاح بدست گیرند و بر در خانهای خود بایستند وایشان بر ینموجب عمل نموده پیران و کودکان نیز نقاب بستندو در پیش نسوان صف کشیدندوچون دشمنان سیاهی آنجماعت را دیدند تصور کردند که تمامی آنطایفه درسلك ابطال رجال انتظام دارند لاجرم متوهم گشته باهم گفتند که مناسب آنست که ما اغنام و مواشی این مردم را برانیم واگر ایشان مارا تعاقب نمایند مقاتله کنیم آنگاه جهة جمع ساختن چهار پایان متفق گشتند ودر آن اثنا مردم آنقبیله که درراه کیفیت آنواقعه را شنوده مراجعت نموده بودند در رسیدند و اکثر اعدا را بتیغ بیدریغ گذرانیدند،وچون بسبب بستن لثام ایشان را این نوع فتحی بوقوع انجامید بفال نیك گرفته لثام راشعار خود ساختند و باین لقب اشتهار یافتند غرض ازعرض این مقدمه آنکه نوبتی ابو بکر بن عمر الصنهاجی که از جمله شجعان جنوب مغرب و اعیان بلاد آنجانب بودقبیله ملثمین را باخود متفق گردانیده لشگر بحدود مراکش کشید و چون در آن ایام حکام دیار مغرب بغایت ضعیف بودند وقوت مقاومت آن سپاه نداشتند ابو بکر باندك زمانی از باب تلمسان تاساحل بحر محیط بتصرف درآوردو در آن بلاد متمکن شده بتمهید بساط سلطنت مشغولی کرد در آن اثنا روزی استماع نمود که عجوزهٔ میگریست ومیگفت ضایع ساخت مارا ابو بکر بن عمرو ابو بکر ازاین سخن متاثر گشته ابو یعقوب یوسف بن تاشفین بربری را در آن بلاد بنیابت خود تعیین نمودو بجانب وطن مالوف ومسکن معهود توجه فرمودو یوسف بصفت شجاعت و عدالت اتصاف داشت و مراکش را دارالملك ساخته رایت رعیت پروری برافراشت وبعد از چندگاه متوجه اندلس گشته آنخطه را نیزدرحیز تسخیر درآورد ومعتمد راگرفته درقلعه محبوس کردو مهم یوسف در سلطنت بجائی رسیدکه یافعی تصریح کرده که درزمان دولت او در ربع مسکون ازو پادشاهی بزرگتر نبود ومع ذلك بااهل علم و کمال پیوسته مصاحبت کرده

از استصواب ایشان تجاوز نمی فرمود ودر اواخر ایام حیات در ممالك خود نام المستظهر بالله عباسی را درخطبه مندرج ساخت ودر باب سلطنت جمیع بلاد مغرب نشان مستظهر حاصل گردانیده لواء استظهار برافراخت بغایت عفودوست بود واز گناهان عظیم تجاوز مینمود مصدق این مقال آنکه روزی منهی بعرض یوسف رسانید که سه کس باهم نشسته سخن میکردند در آن اثنا یکی ازایشان هزار دینار تمنا کرد ودیگری گفت که من آرزو دارم که امیرالمسلمین یوسف بن تاشفین مرا بعملی ازاعمال خاصهٔ خود نصب فرماید وسیم برزبان آورد که من شنیده ام که زوجهٔ یوسف مانند زلیخا خوب صورت ترین نسوان عالم است لاجرم هوای وصال اودارم ویوسف فی الحال باحضار آن سه کس فرمان داد وآن دوشخص راکه زر وعمل تمنا نموده بودند بمقصود رسانید و عزیزی راکه آرزوی مواصلت زوجه او داشت مخاطب ساخته گفت ای جاهل چرا امری را تمنا می نمائی که حصول آن ازحیز قدرت توبیرون است بعدازآن فرمود که آن خام طمع را سه روز درخیمه نشاندند ودر آن ایام از یك جنس طعام باوخوردنی دادند ودراطباق گوناگون پس اوراطلبیده پرسید که دربن روزها چه خوردی جواب داد که دربن سه روز غیراز یکنوع طعام چیزی نخوردم گفت برین قیاس صحبت جمیع نسوان یك مزه دارد آنگاه او را بانعام خلعت وزر سرافراز گردانیده رخصت داد که بهرجانب که خواهد رود ومدت سلطنت یوسف سی وچندسال بود واودرسنه خمسمائه بعالم آخرت توجه فرمود

ابوالحسن علی بن یوسف (۱) بعداز فوت پدر در بلدهٔ مراکش افسر سلطنت برسر نهاد وخروج عبدالمؤمن قیسی درایام سلطنت اواتفاق افتاد وعلی بن یوسف اگرچه در اوایل حال بوجه احسن بارعایامعاش نمیکرد ولوازم رعایت شریعت غرابجای نمی آورد اما دراواخر ازافعال ذمیمه انابت نمود ودرتمهید بساط عدل وداد وتقویت ملت خیرالعباد اهتمام تمام فرمود واکثر اوقات خود را بعبادت مصروف میداشت وهمت برتکریم وتعظیم اهل علم وفضل میگماشت لیکن حجة الاسلام ابوحامد محمد الغزالی را بغایت منکر بود بنابر آن بسوختن مصنفاتش امر فرمود وابوالحسن درسنهٔ سبع وثلثین وخمسمائهٔ بماه رجب رخت سفر آخرت بربست وپسرش **تاشفین بن علی** بجای پدر نشست امازمان دولت او اندك بقا بود ودر اوایل ایام اقبالش لواء سلطنت عبدالمؤمن ارتفاع یافته قصد مملکتش نمود و درسنهٔ تسع وثلثین و خمس مائه بین الجانبین محاربه دست داده چون نزدیك بآن رسید که

---

(۱) واضح باد که درتاریخ ابوالفدا وفات علی بن یوسف را فی سنه احدی واربعین وخمسمائه مرقوم نموده وبعد ازانقراض ایام ریاست تاشفین بن علی براد روی اسحق بن علی را نام برده که درصغرسن بجای وی منصوب شد واسحق فی سنه اثنین واربعین ازین جهان درگذشت وایام دولت ایشان منقرض گشت حرره محمد تقی التستری

تاشفین اسیرشود اسب دردریا راند وغریق گرداب فناشده ازوی نام ونشان نماند

ذکر بعضی ازملوك وحکام افریقیه

ایالت ولایت افریقیه سالهای فراوان تعلق بگماشتگان حکام بنی امیه وبنی عباس میداشت چنانچه سابقاً مسطورشد ودرشهورسنهٔ ست وتسعین ومأتین آن مملکت بتحت تصرف اسمعیلیه درآمد ودرسنهٔ احدی وستین وثلاث مائه که المعزلدین الله ازدیار مغرب بصوب مصرحرکت نمود امیرابوالفتح صنهاجی‌را بنیابت خویش درآن بلاد تعیین فرمود واوقیروان را دارالملك ساخته مدت دوازده سال رایت اقبال بر افراشت وبسبب بذل درم ودینار در فضای دل متوطنان آن بلدان بذر مهر ومحبت کاشت از غرایب آنکه امیرابوالفتح راچهارصدسریت بود ودریکروز بخشندهٔ بی‌منت اوراهفده پسرعنایت فرمود وفاتش درسنه ثلث وسبعین وثلاث مائه اتفاق افتاد وبعد ازوی دیگری ازامراء صنهاج تاج ایالت برسر نهاد وهمچنین صنهاجیه درآن سر زمین مالك تاج ونگین میشدند تانوبت بسلطان ابویحیی الحمیری رسید واو درافریقیه رایت عدالت مرتفع گردانید وسلطنت آندیار ازوی بپسرش معز منتقل گردید وچون معز نیز رخت سفر آخرت بربست ولدش **ابو علی تمیم** بر سریر پادشاهی نشست وابو علی پادشاهی عظیم الشأن عالی مکان بود ودر محبت علما وتعظیم فضلا مبالغه تمام میفرمود شجاعتی کامل وعدالتی شامل داشت ومدت پنجاه وشش سال علم دولت واقبال برافراشت زمان‌حیاتش را مورخان هفتاد ونه سال شمرده‌اند واولاد ذکورش را زیاده ازصد نفر تعداد کرده‌اند ابن شداد که مؤلف تاریخ قیروان است گوید که تمیم را شصت دخترنیزبود واودرسنه احدی وخمسمائه بعالم عقبی توجه نمود ویحیی بن تمیم درزمان حیات پدر دربلده مهدیه بحکومت مشغولی میکرد وچون‌تمیم وفات‌یافت تمامی قلمرو اورا بتحت تصرف‌درآورد وسلطنت بلاد افریقیه‌ازوی‌بعبدالمؤمن‌منتقل‌گشت ودست قضابساط سلطنت امراءصنهاجی را درنوشت

ذکرمجملی ازحال عبدالمؤمن[1] القیسی الکومی که پادشاه بوددرمغرب زمین وملقب‌گشت بامیرالمؤمنین

درتاریخ امام یافعی مسطور است که عبدالمؤمن منسوبست بقبیلهٔ‌کومیه بضم‌کاف وسکون واو وفتح میم ویاآخر حروف وآنقبیله اندك مردمی بودند ودر ساحل بحراز اعمال تلمسان اقامت مینمودند وپدر عبدالمؤمن که علی نام داشت مردی بود متوسط

---

(۱) درتاریخ ابوالفدا اولاد ذکورابوعلی‌راچهل‌نفرواناث راشصت‌نفرتعدادنموده

حرره محمدتقی التستری

الحال و اوقاتش بکاسه گری میگذشت و عبدالمؤمن درسن صبی روزی نزدیك پدر در خواب بود وعلی بساختن کاسه اشتغال مینمود که ناگاه ازجانب آسمان آوازی مهیب شنید وبالانگریسته قطعهٔ ابری سیاه بنظرش درآمد که بسرای اوپایان می آمد و چون امعان نظر بجای آورد دید که لشکر زنبورعسل است وآن زنبوران برزبر عبدالمؤمن نزول نموده تمامی جسد اورا پوشیدند ومادر عبدالمؤمن آنحال مشاهده نموده وبرپسر خود ترسیده افغان برآورد وعلی درتسکین منکوحه کوشیده گفت (لاباس علیه بل انی متعجب مما یدل علیه ذلك) وبعد از لحظه سپاه نحل بتمام پرواز کرده از آن ممر مطلقا ضرری بعبدالمؤمن نرسید بلکه از خواب نیز بیدار نشد وعلی دست خود را ازگل شسته وجامهٔ پاك پوشیده نزد شخصی رفت که معروف بود بزاجر ونزدیك باونشست و کیفیت آنحال که مشاهده کرده بود باز گفت زاجر جوابداد که گمان من آنست که پسرتورا شانی عظیم است وعنقریب اهل مغرب رقبه درربقه اطاعت اودرخواهند آورد وچون عبدالمؤمن بسن رشد وتمیز رسید بهنیت تحصیل از بلاد مغرب متوجه دیار مشرق گردید و درقریهٔ ملاله محمدبن تومرت اورا دیده ازنامش پرسید جوابداد که عبدالمؤمن و حال آنکه محمدبن تومرت که درسلك اعاظم اهل زهد وعلم منتظم بود ومطالعه صحف جفر نموده اورامعلوم شده بودکه پس از تجاوز سنین هجرت از مائه خامسه شخصی موصوف بصفات کذا که مفردات حروف اسم اوع ب د ا ل م و م ن باشد بربلاد مغرب استیلاخواهد یافت وملهم شده بود که مرتب اسباب سلطنت عبدالمؤمن اوخواهد بودلاجرم پیوسته درقری وقصبات مغرب زمین سیر کرده عبدالمؤمن راطلب مینمود وچون اورا دید ونام وصفتش رابآنچه ازجفرمعلوم فرموده بود موافق یافت تکبیر گفت و اورا بسلطنت نوید داد و مصحوب خودگردانیده دراطراف بلاد طواف میکرد تابکوهستان تنملیل رسید ومردم انجائی را مرید ومعتقد خود ساخته چندان سعی نمود که عبدالمؤمن را بپادشاهی برداشتند چنانچه تفصیل اینحکایت عنقریب سمت تحریرخواهد یافت وعبدالمؤمن چون بکثرت جنودمستظهر گشت باندك زمانی بلاد مغرب زمین را بحیطهٔ ضبط و تصرف درآورد وملقب بامیر المؤمنین شد وصیت عظمت وشوکت اوبشرق وغرب عالم رسیده ازایوان کیوان درگذشت واوپادشاهی عادل مهیب هیأت عالی همت صاحب دیانت بود ودراداء فرایض و نوافل و رعایت حال عالم و جاهل مبالغه تمام مینمود و از غایت عذوبت گفتار و محاسن اخلاق هرکس راکه چشم بروی می افتاد علی الفور سلطان مهر ومحبتش را دردل جای میداد هرگزلباس حریرنمی پوشید وهرهفته یکبارختم کلام الله بتقدیم میرسانید و پیوسته روز دوشنبه وپنجشنبه روزه میداشت وبنفس نفیس همت برانتظام مهام دین ودولت میگماشت درسنهٔ ثمان وخمسین وخمسمائه دربلده سلابجوارمغفرت ایزدتعالی پیوست وبعدازوی پسرش ابوعبدالله محمد برتخت سلطنت نشست

گفتار دربیان شمهٔ از حال محمد بن عبدالله بن تومرت البربری و ذکر کیفیت وصول عبدالمؤمن بسبب مساعی جمیلهٔ او بمرتبهٔ سلطنت و برتری

درتاریخ امام یافعی مسطور است که محمد از قوم هرغه بود و آنقوم داخل قبایل مصامده بودند که درجبل سوس اقامت مینمودند وخود را بامام عالی مقام حسن بن امیر المؤمنین علی علیهما السلام منسوب میگردانیدند واین محمد مردی بود بصفت ورع وتقوی موصوف وبوفور عقل وتدبیر معروف ودرفصاحت وبلاغت ازاعیان زمان منفرد و درامر معروف ونهی منکر بغایت مجد همواره همت برسیر بلاد وامصار میگماشت وهرگز از امتعهٔ دنیوی غیرعصاو رکوه همراه نداشت وهرروز یك رغیف بااندك روغنی میخورد و آن قوت را خواهرش ازچرخه ریستن ترتیب میکرد واودراوایل ایام شباب بجهة تحصیل علوم ازوطن مالوف بصوب بلاد مشرق شتافته باحجة الاسلام ابوحامد الغزالی ملاقات نمود ودرعلم اصول و کلام وحدیث مهارت کامل حاصل فرمود آنگاه بمکه رفته بگذاردن حج اسلام فایز گشت ومدتی مدید درآن مقام متبرك ساکن بوده از حریم حرم بمصر خرامید وازمصر عنان عزیمت بصوب اسکندریه تافت وازاسکندریه براه دریامتوجه مسکن اصلی شده درسنه خمس وخمسمائه ببلده مهدیه که داخل امصار افریقیه است رسید ودر یکی ازمساجد آنشهر اقامت نموده روزها درغرفه که بربازار مشرف بود می نشست و درآینده ورونده نگریسته هرمنکریکه بنظرش درمی آمد منع میفرمود و اوانی خمور وآلات مباهی راکه میدید ازمسجد بیرون دویده می شکست لاجرم مردم آن بلده مرید ومعتقد اوگشته طلبهٔ علوم بخدمتش رفتند وآغاز تلمذ کردند ودرآنزمان پادشاه مهدیه امیریحیی بن تمیم بن المعز الصنهاجی بودکه شمهٔ ازحال اومذکور شد و چون امیریحیی ازقدوم امیرمحمد تومرت خبریافت کس فرستاده استدعای حضور فرمود و محمد ملتمس ملك را اجابت کرده باجماعتی ازفقها بصحبتش رفت ویحیی مراسم تعظیم وتکریم بتقدیم رسانیده التماس دعا فرمود محمد گفت اصلحك الله لرعیتك وازمجلس بیرون رفته درهمان ایام ازمهدیه بملاله شتافت و درملاله عبدالمؤمن بن علی القیسی را بازیافت وبنابر سببی که سابقاً درقلم آمد اورا مصحوب خودگردانیده درآن اثنا شخصی که بصفت علم وفصاحت ووفور فضل وبلاغت موصوف بود وبعبدالله الونشریسی معروف بخدمت محمد تومرت و عبدالمؤمن رسید ومحمد اورا برمافی الضمیرخود اطلاع داد وگفت مناسب آنست که تو دانش بسیار ولطافت گفتار خود را پنهان داشته درپیش مردم مانند کسی که الکن وامی واعجمی باشد سخنگوئی تاهرگاه که مارا باظهار خارق عادتی احتیاج شود بیکبار فضایل خویش ظاهر سازی وعبدالله اینمعنی را قبول نموده محمد باتفاق عبدالمؤمن و عبدالله وشش کس دیگر که دست بیعت باوداده بودند بمراکش رفت وبدستور معهود در امرمعروف ونهی منکرمبالغه فرمودوگاهی درباب تغییر دولت وپادشاهی سلطان مراکش

ابوالحسن علی بن یوسف بن تاشفین سخنان میگفت وچون کیفیت حال شمهٔ ازمقال محمد
بعرض آن پادشاه باستقلال رسید درباب مهم او باملك بن وهیب که بصفت علم و صلاح
اتصاف داشت ودر خدمتش بسر میبرد مشورت کرد ملک گفت مناسب آنست که علماء
مراکش را جمع آورده محمدرا بمجلس طلب نمائیم ومافی الضمیرش را معلوم فرمائیم
آنگاه دربارهٔ آنچه مصلحت دانیم بتقدیم رسانیم وبرینموجب عمل نموده چون مجلس
انعقاد یافت ابوالحسن علی بن یوسف روی بعلماء آورده گفت بپرسیدازین شخص که ازما
چه می طلبد ومحمدبن اسود که قاضی مراکش بود محمد تومرت را مخاطب ساخت گفت
این‌چه سخننانست که نسبت باین پادشاه عادل که منقادحکم شریعت است واطاعت ایزدی
را برهوای نفس اختیار کرده ازتونقل میکنند محمد تومرت جوابداد که آنچه درباب
ملك ازمن نقل نموده اند موافق‌واقعست وازتو غریبست که باوجود علم ودانش وتکفل
منصب قضاپادشاه را بمدح دروغ مغرورساخته منقاد حضرت حق ومؤثرطاعت اوبرهوای
نفس عادل میگوئی وحال آنکه درین شهر برعلانیه شراب میخورند ومیفروشند واموال
یتیمان را بناحق میگیرندوخنازیر درمیان اهل اسلام میگردند ومحمد تومرت امثال‌این
سخنان چندان برزبان‌آورد که ابوالحسن رقت نموده اشك از چشمش در سیلان آمد
وحاضران فهم کردند که محمدخیال تسخیر آن‌مملکت دارد ملك‌بن وهیب گفت ایها‌الملك
مرا نصیحتی است که درقبول آن محمدت عاقبت مقرراست ودرترك آن مداهنت بینهایت
متصور ابوالحسن پرسید که چیست آن نصیحت ملك جوابداد که مناسب چنانست که این
شخص را بااصحاب مقیدگردانی وهر روز یکدینار جهة مایحتاج عنایت فرمائی تاشر
ایشان مندفع گردد والامهم بجائی خواهد رسید که تمامی خزاین توصرف شود وفایدهٔ
برآن ترتب‌نیابد وملك این‌سخن را بسمع رضا شنوده وزیرش گفت رواباشد که درباره
شخصی که موعظهٔ اوترا بگریه‌آورد درهمین مجلس بداندیشی وباوجود بسطت‌ممالك و
وکثرت ارباب جلادت ازمردی که بقوت‌لایموت قادرنیست بترسی وسخنان وزیردرضمیر
صاحب تاج وسریر تاثیر کرده محمد تومرت رارخصت معاودت داد ومحمدازقصد ملك‌بن
وهیب‌اندیشه‌مند شده دیگردرمهدیه توقف ننموده بمدینه اغمات رفت ودرآن بلده‌بایکی
ازدوستان خودکه موسوم بود بعبدالحق‌بن ابراهیم و درسلك فقهاء مصامده انتظام
داشت ملاقات کرد ومقالاتی که درمجلس سلطان مراکش گذشته بود باوی درمیان نهاد
وپرسید که صلاح کارما چیست عبدالحق جوابداد که مناسب آنست که بکوهستان تینملیل
روی‌که مواضع حصین دارد و ساکنان آن مکان را مرید ومعتقد خود سازی تابوسیلهٔ
ایشان بمطلوب نایز گردی چون‌محمدنام تینملیل شنید بخاطرش گذشت که درجفر بمطالعه
اورسیده بود که درموضعی که تینملیل نام داشته باشد مهم اوصورت خواهد یافت لاجرم
بااصحاب درعرض یکروز ازاغمات بدانجا رفته و ساکنان تینملیل آنجماعت را ازجملهٔ
طلبهٔ علوم پنداشته مراسم تعظیم و تکریم بتقدیم رسانیدند وجهة سکنی ایشان منزلی
مناسب خالی گردانیدند وبعد ازروزی چندکه وفور زهد و عبادت وقلت اکل و شرب

و کثرت طاعت محمد در تینملیل شیوع یافت مردم بسیاری از اطراف وجوانب بملازمتش مبادرت نمودند ولوازم نیاز وارادت بجای آوردند ومحمد با بعضی از مردم آندیار آنچه درخاطر داشت اظهار کرده هر کس سر بحلقهٔ متابعتش درمی آورد اورا درسلك خواص اصحاب انتظام میداد و بعضی از اهل عقل و تدبیر که بر مافی الضمیر محمد اطلاع یافتند مردم خودرا از موافقت اونهی کرده از سطوت و سیاست پادشاه تخویف نمودند در آن اثنا نظر محمد بر بعضی از اولاد متوطنان تینملیل افتاد که رنك رخسارشان اشقر وچشمهای ایشان ازرق بود وحال آنکه آباء آنصبیان گندم گون بودند وسبب اینمعنی را سؤال فرمود جوابدادند که مارعیت این پادشاهیم وهرسال طایفه ازغلامان اوجهة اخذ خراج آمده درخانهای ما نزول مینمایند و بازوجات مامصاحبت میفرمایند وچون ماراقوت منع نیست نسوان ماحامله شده اولاد باین رنك متولد میشوند محمد گفت والله که موت برحیات شما ترجیح دارد وشما چگونه این تعدی راتحمل مینمائید وحال آنکه استطاعت استعمال آلات کارزار بیش ازابناء روزگار دارید جوابدادند که مانمیدانیم که بچه طریق این ظلم شنیع را ازخود مندفع گردانیم محمد گفت اگر شمارا ناصری پیدا شود که باستظهار او باعدا در مقام مقاتله توانید آمد چه‌میکنید جوابدادند که دربیش اوجنك میکنیم تاکشته شویم یاظفر یابیم اکنون بگوی که کیست آنکس که مارا درین امر معاونت نماید محمد تومرت گفت مهمان شما وآن مردم برغبت هرچه تمامتر متابعتش را قبول کرده بین الجانبین قواعد عهد وپیمان بغلاظ ایمان تاکید پذیرفت آنگاه محمد تومرت اتباع خود را بتهیهٔ اسباب قتال مأمور گردانید ودرخلال آن احوال غلامان سلطان جهة حصول خراج بتینملیل آمده بدستور معهود درخانهای رعایا نزول نمودند و درشبی که آن گمراهان مست و بیهوش بودند و بازنان آن بیچارگان دست درآغوش داشتند محمد تومرت بقتل ایشان اشارت کرد ودر کمتر از یکساعت همهٔ غلامان کشته گشتند مگر یکنفر که دربیرون خانه بود وآنغلام جان را بتك پا بیرون برده خود را بمراکش رسانید و کیفیت واقعه را در پایهٔ سریر پادشاهی تقریر کرد وابوالحسن دانست که تدبیر ملك بن وهیب درباب محمد تومرت متضمن مصلحت مملکت بوده وبرفوت فرصت متأسف گشته لشگری متوجه تینملیل گردانید ومحمد ازتوجه آن سپاه آگاه شده مردم آن کوهستان را گفت که بدرهٔ که در غایت تنگی بود وجنود مراکش راکه بالضرورت از آنجا عبور میبایست نمود باید رفت ودر کمرهای دوطرف آندره کمین کرده بنشینند وهرگاه که اعدا بدانجا رسند دست بانداختن تیروسنگ برآورند وآن مردم حسب فرموده بتقدیم رسانیده لشکر مراکش بدل ناخوش وحال مشوش انهزام یافتند وبعدازین وقایع محمد تومرت عبدالله الونشریسی راگفت اکنون وقت آنشد که بطریق کرامت اظهارعلم وفصاحت خود نمائی تااین معنی موجب مزید عقیدهٔ مردم شود وبعضی ازساکنان این دیار که تاغایت غاشیهٔ اطاعت مابردوش نگرفته اندگردن درحلقه متابعت درآورند و عبدالله انگشت قبول بردیده نهاده صباحی بعداز اداء نماز بامداد درمسجد محمد تومرت برپای خواست و بزبان

عربی فصیح گفت که دوش درخواب دیدم که دو فرشتهٔ از آسمان نزول نمودند دل مرا
بشکافتند ومملو ازعلم و حکمت گردانیدند ومرا بمعانی کتاب الهی و احادیث حضرت
رسالت پناهی داناساختند وبرچگونگی حال و کیفیت مآل مقتداء شمااطلاع دادندحضار
مجلس که تاآن غایت ازوی لغت عربی نشنیده بودند واورا عامی می پنداشتند چون امثال
این کلمات را بلسان عربی فصیح ازوی استماع نمودند متعجب گشتند محمد تومرت اورا
گفت زود تر بگوی که مادرسلك سعدا انتظام داریم یادرزمرهٔ اشقیا ونشریسی گفت اما
(انت فانك المهدی القایم بامرالله ومن تبعك سعد ومن خالفك هلك) بنابر آن محمد بمهدی
ملقب شد ودر آن مجلس ونشریسی محمد راگفت عرض کن اصحاب خود را برمن تااهل
بهشت را ازدوزخیان ممتاز گردانم ومحمد باحضار مردم آن دیار فرمان داده ونشریسی
ازهر کس شایبه مخالفت تفرس نمودبقتلش رسانید وبدین تدبیرمتوطنان تینملیل عن صمیم
القلب درسلك اتباع محمدمنتظم گشتندوچون اتباع او بده هزار رسیدعبدالمؤمن را برایشان
سرور ساخته بفتح مراکش مأمور گردانید و عبدالمؤمن بظاهر مراکش رفته میان او
وابوالحسن علی بن یوسف محاربه دست داد وشکست برجانب عبدالمؤمن افتاده عبدالله
ونشریسی باسیاری از لشکریان کشته گشت ومحمد تومرت در وقتی که بسکرات موت
گرفتار بود اینخبر موحش استماع نموده اصحاب خودرا طلبیده گفت که چون عبدالمؤمن
و گریختگان معرکهٔ مراکش بدینجارسند بگوئید که از انکسار وانهزام دغدغه
بخواطر راه ندهید و یقین دانید که عاقبت فتح و نصرت قرین روزگار شما خواهد
گشت و عنقریب تمامی بلاد مغرب بحیز تسخیردر آمده صیت شوکت شماازاقصای مشرق
در خواهد گذشت و محمد تومرت بعد از اتمام وصیت وفات یافت و همدر آن جبل که
محل اقامتش بود مدفون شد و اینواقعه در شهور سنه اربع و عشرین و خمسمائه روی
نمود وتولدش در روز عاشوراسنهٔ خمس و ثمانین و اربعمائه دست داده بود اما عبدالمؤمن
چون در تینملیل نزول نمود و وصایاء محمد تومرت را شنود بعد از اقامت مراسم تعزیت
او باستمالت سپاهی و رعیت برزین ملك ستانی نشست وباسپاهی بسیار متوجه بلادوامصار
شده اول بلده وهرانرا فتح کرد آنگاه تلمسان وفاس و سلا و اقادیر را بحیز تسخیر
در آورد پس بمراکش رفته تاشفین بن علی بن یوسف بن تاشفین را که بعد از فوت پدر
درآن شهرافسرجهانبانی برسر نهاده بودمدت یازده ماه محاصره نمود و چون کارتاشفین
در درون حصاردشوارشد بعزم رزم وپیکاراز شهر بیرون آمد انهزام یافته اسب در دریاراند
و غریق بحر فنا گشت و عبدالمؤمن بدولت و اقبال بمراکش در آمده رایت استقلال او
سمت ارتفاع پذیرفت و از مراکش تا نهایت دیار مغرب و بلاد افریقیه در تحت تصرفش
قرارگرفت و بدین قیاس در امصار وبلدان اندلس نیزفرمان او نفاذ یافت وپرتوانوار
دولتش باحسن وجهی از افق عدالت طالع شده بروجنات احوال طبقات خلایق تافت و
چونهر کمالی رازوالی مقرر است و هر بدایتی را نهایتی مقدر در شهور سنهٔ ثمان و
خمسین و خمسمائه در وقتی که عبدالمؤمن از دارالملك مراکش متوجه مدینه سلا بود

در اثناءراه بمرض صعب مبتلا گشت و خودرا بهزار حیله ببلدهٔ مذکوره رسانیده در گذشت ارکان دولت واعیان حضرت بعد از اقامت مراسم تعزیت بموجبی که وصیت کرده بود پسر بزرگترش ابوعبدالله محمد را قایم مقام پدر گردانیدند و چون ابوعبدالله در شرب شراب وارتکاب دیگر معاصی از هرباب مبالغه نمود اتقیاء امرا وعظماء نواب اورا بعداز روزی چندار آن امر معاف داشتند وشعار اطاعت وانقیاد برادرش یوسف بن عبدالمؤمن ظاهر ساخته همت بر سلطنت او گماشتند

ذکر ابویعقوب یوسف بن عبدالمؤمن القیسی

یوسف بیشایبه تکلف پادشاهی بود که جمال حالش بحلیه فضل و کمال آراسته وذات ملکی ملکاتش از خصال ظلم وضلال پیراسته در تحصیل فنون فلسفه و حکمت میل بسیار اظهار مینمود و در علم حدیث آنمقدار مهارت داشت که یکی از صحیحین را حفظ نمود و در وقت تکلم کمال فصاحت و بلاغت ظاهر میکرد و بنفس نفیس در ضبط خراج مملکت شرایط سعی و اهتمام بجای می آورد سایر اطوار آثار او بغایت مرغوب بود و دنانیر یوسفی در دیار مغرب بوی منسوب گردید و از تاریخ امام یافعی مبین گشته که چون ابو یعقوب مبانی دولت خود را مشید گردانید باصد هزار سوار متوجه جزیره اندلس گردید و حدود آنولایت را که از تصرف کفار فرنك بیرون آورد و درسنهٔ خمس و سبعین و خمسمائه بجانب افریقیه شتافت و مدینه افریقیه را در حیز تسخیر کشیده پرتو انوار معدلتش بر متوطنان آندیار تافت و در اوایل سنهٔ ثمانین و خمسمائه بار دیگر بجزیرهٔ اندلس درآمده یکی از بلاد غربی آنسر زمین را در حیز تسخیر اعداء دین بود مدت چند ماه محاصره نمود و در آن اوان بمرض صعب گرفتار گشته در ماه ربیع الاولی سنهٔ مذکوره بجانب ملك جاوید توجه فرمود

ذکر ابویوسف یعقوب بن یوسف بن عبدالمؤمن

چون پیراهن حیات یوسف بن عبدالمؤمن که عزیز مصر سلطنت و عدالت بود در چنك گرك اجل چاك شد اکابر موحدین و اعاظم امرا دولت قرین ولدش یعقوب را برسریر جهانبانی نشاندندو دست بیعت بوی داده اورا مانند پدر وجدش امیرالمؤمنین خواندند و ایضاً او را منصور لقب نهادند وعن صمیم القلب مطیع ومنقادش گشته ابواب امن و امان بر گشادند و منصور باحسن وجهی بلوازم جهانبانی و مراسم گیتی ستانی پرداخته رایت غزو آنها مرتفع گردانید و تقویت ملت محمدی را مطمح نظر همت داشته درامر معروف و نهی منکر غایت سعی واجتهاد تقدیم رسانید در اقامت حدود شرع شریف خویش و بیگانه پیش او یکسان بود واصلا درآن امر تجویز میل و مداهنه نمیفرمود و وفور محبت او با علما و شمول احسانش نسبت بفضلانه در آن مرتبه بود که شرح آن تیسیر پذیرد و بسطت مملکت و نهایت عدالت نه آن مشابه که تبیین آن بر زبان قلم

سمت سهولت گیرد بکرات میان او و کفارفرنك جنك‌دست داد و آخرالامر بین‌الجانبین صلح اتفاق افتادودنانیر یعقوبیه در بلادمغرب‌منسوب بیعقوب بودواختتام‌عمرو دولتش درسنهٔ خمس و تسعین و خمسمائه روی‌نمود ودر ذکر مآل‌حال او ارباب فضل و کمال‌اختلاف کرده‌اندودرآن‌باب چندوجه‌در قلم آورده‌چنانچه‌سمت تحریرمیپذیرد و پرتو اهتمام بر تفصیل آن میتابد

گفتار در بیان محاربهٔ یعقوب بالشگر فرنك وذكر مآل حال آن زیبندهٔ افسر و اورنك

در تاریخ امام یافعی مسطور است که در سنهٔ احدی و تسعین و خمسمائه یعقوب باصدهزار کس از سپاه اسلام سوای جمعی که جهة احراز مثوبت ثواب جهاد بوی پیوسته بودند متوجه دفع شر کفار فرنك شد و ملك فرنگستان بادویست و چهل‌هزار نفر در برابر آمده بموضع زلاقه میان اصحاب بدایت و ارباب ضلالت مقاتله دست‌دادو برطبق آیهٔ کریمهٔ(وان‌جندنالهم الغالبون) یعقوب نصرت یافته‌ملك‌فرنك‌ازمعرکهٔ جنك روی بصوب فرار نهاد و بروایت ابو شامه و بعضی دیگر از اهل عمامه صد و چهل وشش هزار کس ازکافران بتیغ جهاد مسلمانان بقتل رسیدند ولشگر اسلام دست بنهب وتاراج برآورده از غنایم بسیارمستظهر گردیدند کثرت اموال‌در اردوی یعقوب بمرتبه‌ای رسید که شمشیری به نیمدرم ودراز گوشی بیکدرم میفروختندو کسی نمیخرید وبعدازین واقعه چند نوبت دیگر یعقوب میان بجنك کافران بر بست و عاقبت بین‌الجانبین صلح بوقوع پیوست آنگاه یعقوب بمدینه سلارفته نزدیك بآن بلده بهیأت اسکندریه شهری طرح انداخت‌و آن را رباط‌الفتح نام‌نهاده باندك زمانی تمام ساخت بعدازآن بدارالملك مراکش‌شتافت و بروایتی درسنهٔ خمس و تسعین وخمسمائه آنجاوفات یافت وقولی‌دیگر آنکه یعقوب در اواخر ایام زندگانی‌ترك تاج و تخت جهانبانی گفته در لباس فقرراه دیار مشرق پیش‌گرفت و در آنحدود آفتاب حیاتش بمغرب فناسمت غروب‌پذیرفت در نفحات مسطور است‌که یعقوب که امیرالمؤمنین مغرب زمین بود جهة مصلحت مملکت بقتل برادر خود اشارت فرمود و بعد از وقوع آن امر پشیمان شده توبه فرمود وطالب شیخی گشت که خود را بوی تسلیم نماید جمعی‌او را بشیخ ابومدین شعیب‌بن حسن نشان دادندو یعقوب قاصدی بجانب بتخانه که در آن‌زمان مقام شیخ بود ارسال نمود واستدعاء حضورش فرمود و شیخ زبان بقبول آن ملتمس گشوده گفت فرمان برداری اولوالامر واجبست‌امامن بوی نمیرسم زیراکه حکم الهی چنانست‌که در تلمسان فوت‌شوم‌وهمراه قاصد یعقوب روانشده چون بتلمسان رسید مریض گشت و رسول یعقوب راگفت که‌سلام من بصاحب‌خود برسان وبگوی که‌شفای‌تودردست‌ابوالعباس مریسی استو همانجا وفات یافت و قاصد یعقوب نزد او رفته وصیت شیخ باز گفت ویعقوب کس نزد ابوالعباس فرستاده التماس حضور کرد و ابوالعباس از بارگاه علام‌الغیوب برفتن نزد یعقوب‌مامور

شده بمراکش که دارالملکش بود رفت و در روز ملاقات یعقوب جهة امتحان فرمود که خروس بچه را بنحبه‌هلاك ساختند و دیگر یرا بکشند وهردورا پخته نزد شیخ نهادند شیخ خادم را گفت که این یکی را بردار که مرداراست و آن دیگر را بخورد و این کرامت سبب ارادت یعقوب گشته زمام امور مملکت را بقبضهٔ اختیار پسر خود نهاد و دست در دامن متابعت شیخ زده بواسطهٔ تربیت ابوالعباس او را ترقی تمام روی نموده بلکه بمرتبهٔ ولایت رسید ومستجاب الدعوة گردیدازجمله سالکان مسالك سخنوری ابوالعباس خبر وی معاصر یعقوب بود و کتاب صفوة الادب و دیوان العرب را بنام نامی او تصنیف نمود

ذکر ابوعبدالله محمد بن یعقوب (۱) که ملقب بود بناصر و بیان انتقال دولت ازخاندان عبدالمؤمن بارادت پادشاه قادر

در تاریخ امام یافعی مسطور است که چون یعقوب بجوار مغفرت علام الغیوب پیوست باتفاق امراو ارکان دولت ولدش محمد که ابوعبدالله کنیت داشت بر تخت سلطنت نشست ابوعبدالله در سنهٔ ست عشروستمائه روی بعالم عقبی نموده دیگری هم از آنقوم قایم‌مقام گردید ودر سنهٔ عشرین وستمائه نوبت ایالت آنوقت **بعبد الواحد بن یوسف بن عبدالمؤمن رسید** و او ابواب ظلم تعدی برروی رعایا برگشاد لاجرم درایام دولتش اختلال باحوال ممالك راه یافته درهر ناحیه یکی

(۱) واضح باد که در تاریخ ابوالفدا چنان بنظر رسیده که ناصر فی سنه ۶۱۰ وفات یافت و بعداز فوت او پسرش ابویعقوب یوسف که ملقب بمستنصر گردید بجایش نشست و او درسنهٔ ۶۲۰ وفات یافت وچون لاولد بودعم پدرش عبدالواحد که ملقب به‌مستنصر گردید بجایش نشست و بعداز نه‌ماه مردم او را خلع کرده بقتل رسانیدند و پس از او برادر زاده اش عبدالله راکه ملقب بعادل گردید منصوب شد وعبدالله فی سنهٔ ۶۲۴ مخلوع نموده خبه کردند و بعدازاو یحیی بن محمد الناصر بجایش نشست و درایام دولت او ادریس بن یعقوب که‌ملقب بمامون گردیدخروج کرد و یحیی بقتل رسیدومامون مستقل گردید وهم در آن ایام متوکل بن بنود خروج کرد و آخر الامر مامون مابین سبته‌ومراکش وفات یافت‌وپس ازو عبدالواحد بن ادریس که‌ملقب برشید گردید منصوب شد ورشید فی سنهٔ ۶۴۰ درصهریجی که دربستان مراکش بود غرق شد و بمرد وبعداز او علی بن ادریس که ملقب بمعتضد گردید منصوب شد و معتضد درماه صفر سنهٔ ۶۴۶ بقتل رسید وپس‌ازوی ابوحفص عمر بن ابراهیم بن یوسف که‌ملقب بمرتضی گردید بجایش نشست ودریازدهم محرم ۶۶۵ ابوالعلا ادریس المعروف بابی دبوس که‌ملقب بواثق بود بروی خروج کرد و مرتضی را درموضع کتامه دردهه آخر ربیع الآخر سنهٔ مذکوره بقتل رسانید وایام دولت بنی عبدالمؤمن منقرض گردید حرره محمدتقی التستری

از اقربایش خروج کرد و دست بفتنه وفساد بر آورد از آنجمله برادر زاده عبدالواحد عبدالله بن یعقوب که عادل لقب داشت در مملکت اندلس لواء استیلا برافراشت ومیان او وفرنگیان مقاتله روی نمود و عبدالله شکست یافت و باقبح وجهی منهزم بمراکش شتافت و عبدالواحد اورا گرفته بقتل رسانید ودرشهور سنهٔ احدی وعشرین وستمائه دروقتی که نه ماه از پادشاهی عبدالواحد گذشته بود امراءموحدین ازسلطنتش متنفر گشته اورا خلع نمودند و بخبه هلاک ساخته **یحیی بن محمد بن یعقوب بن یوسف** را بپادشاهی برداشتند ودر بلاد اندلس بعد از فرار عبدالله بن یعقوب برادرش ادریس حاکم شد ودر ایام دولت او محمد بن یوسف بن هود الخرامی خروج کرده مردم را بخلافت آل عباس دعوت نمود وجمعی کثیر غاشیه متابعت محمد برادرش را گرفته ادریس بالشکر خویش متوجه مراکش گشت ویحیی ازمقاومت عاجز آمده منهزم گردید وادریس که مأمون لقب داشت وبصفت شجاعت ومهابت موصوف بود و نام محمد تومرت را که تا آنغایت بنوعبدالمؤمن درخطبه مندرج میگردانیدند اوساقط ساخت ودرسنه ثلثین وستمائه رایت عزیمت بصوب عالم آخرت برافراخت

ابو محمد رشید بن المأمون بعدازفوت پدردرمراکش برتخت سلطنت نشست ودرسنهٔ اربعین وستمائه رخت سفر آخرت بربست

ابو الحسن علی بن مأمون قائم مقام برادر بود ومعتضد لقب داشت واورا سعید نیز می گفتند وسعید درسنه ست و اربعین و ستمائه در وقتی که محاصرهٔ یکی ازقلاع حدود قهستان می نمود بضرب تیغ بعضی از امرا برپشت اسب بقتل رسید و برادر زاده اش **ابو حفص عمر بن ابی ابراهیم** متصدی امر سلطنت گردید واومرتضی لقب داشت و قرب بیست سال علم پادشاهی برافراشت ودرسنه خمس وستین وستمائه پسرعم مرتضی ادریس که ملقب بود بالواثق بالله خروج نموده قصد مراکش فرمود ومرتضی فرار بر قرار اختیار کرده یکی ازاعوان ادریس بوی بازخورد ومرتضی بحسب ضرورت درمقام محاربه آمده کشته گشت وادریس مدت سه سال باقبال گذرانیده دولت بنی عبدالمؤمن از وی بجماعتی منتقل شد که امام عبدالله الیافعی نوبتی ازایشان به بنی مریم تعبیر کرده و کرتی نام آن طایفه را بنی مرین درقلم آورده وهمچنین درمراة الجنان درضمن بیان واقعه سنه خمس وستین وخمسمائه کنیت ادریس ابوالعلا مذکور گشته و درسنه خمس وستین و ستمائه ابودبوس مزبور شده وچون اسامی وحالات طایفه که بعدازانقراض ایام دولت بنی عبدالمؤمن که درمغرب حکومت نموده اند از کتبی که دروقت تالیف این اجزا درنظر بود بوضوح نه پیوسته خامه سخندان درتحریر بیان احوال ملوك مصر وسلاطین آل ایوب کمر بست ومن الله الاعانت والتوفیق

ذکر طلوع اختراقبال آل ایوب ازمطلع مقصود ومطلوب

والیان مصر خبر و حامیان ملك سیرولایت شرح اینحکایت را بدین روایت فتح نموده اند که جد ملوك مصرشاذی درسلك اعاظم اعیان اکراد انتظام داشت و نسبش

بقول بعضی ازمورخان بعدنان میرسد ودرزمان سلطان مسعود سلجوقی یکی از نواب
مسعود که مجاهدالدین نیکروز نام داشت شاذی راکوتوال قلعه تکریت ساخت و چون
شاذی درتکریت بمرض موت غمگین گشت وجیب حیاتش بچنگ گرك اجل چاك شده
درگذشت ولد بزرگترش نجم‌الدین ایوب بجای پدرنشست ونجم الدین ایوب درایام
حکومت روزی باتفاق برادر خود اسدالدین شیرکوه براهی میرفت که ناگاه زنی گریان
بدیشان رسید و معروض گردانید که فلان کس بی‌جهتی متعرض من گردید اسدالدین
فی‌الحال آنشخص‌را پیدا کرد وحربه که دردست داشت ازوی ستانده برمقتلش زدونجم‌الدین
اسدالدین را مقید و محبوس ساخته کیفیت واقعه را بنایب سلطان مسعود عرضه داشت
فرمود مجاهدالدین درجواب نوشت که میان من وآنشخص مقتول اساس محبت ومودت
استحکام تمام داشت و هرگاه باشما ملاقات کنم میتواند بود که خون اورا طلب دارم
پس مناسب آنست که ازشهرمن بیرون روید تامن بعد یکدیگررا نه‌بینیم وچون اینجواب
بنجم‌الدین رسید باتفاق اسدالدین بصوب موصل درحرکت آمد وپس ازوصول بدان‌منزل
اتابك عمادالدین زنگی باایشان درطریق یکرنگی سلوك نموده چون بعلبك را مفتوح
ساخت زمام ایالتش را در قبضهٔ اختیار نجم‌الدین نهاد و نجم‌الدین امیری بود بغایت
نیکوسیرت وپاکیزه سریرت بصفت‌عقل ودیانت موصوف وبزیور عدل وامانت معروف
ودرایام‌حکومت بعلبك ازبرای طبقهٔ صوفیه‌خانقاهی بنا کرده آنرا موسوم بنجمیه گردانید
ودرآنولایت آثارنصفت ورعیت پروری بظهور رسانید وبعد ازفوت عماد الدین زنگی
باتفاق برادر خود اسدالدین شیرکوه نزد نورالدین محمود رفت وهردو برادر منظور
نظردرتربیت نورالدین شده منصب سرداری سپاه ولشگرکشی تعلق باسد الدین گرفت
چنانچه درضمن بیان احوال نورالدین محمود سبق‌ذکر یافت واسدالدین بفرمان نورالدین
محمود سه‌نوبت لشکر بمصر کشید ودرکرت اخیر وزیر عاضد اسمعیلی شد وبعد ازدو
ماه که درمنصب وزارت دخل داشت رایت عزیمت بصوب عالم‌آخرت برافراشت وبرادر
زاده‌اش صلاح الدین یوسف‌بن نجم‌الدین ایوب متکفل آنمنصب گشته ازغایت وقوف و
کاردانی باندك زمانی تمامی ارکان دولت را بی‌اختیار ساخت وملك ناصر لقب یافت و
بعدازتمکن درمصر قاصدی نزد نورالدین محمود فرستادوالتماس نمود که پدراورارخصت
فرماید تابمصر آید وباپسر بسر برد ونورالدین محمود این ملتمس را بعز اجابت مقرون
گردانیده نجم‌الدین ایوب بسان یعقوب درآرزوی وصال یوسف از شام متوجه مصر
گردید ودربیست وچهارم رجب سنه‌خمس وستین وخمسمائه بظاهرآن خطه رسیدوعاضد
خلیفه اورا استقبال نمود ونجم‌الدین ایوب دیده راکه دربیت الاحزان هجران صفت
(وابیضت عیناه من‌الحزن) گرفته بود بدیدار صلاح‌الدین یوسف روشن کرد وصلاح‌الدین
درتعظیم و تکریم پدر بزرگوار شرایط مبالغه بجای‌آورده خواست که منصب وزارت
را بوی بازگذارد امانجم‌الدین قبول ننمود وصلاح‌الدین بتمشیت‌مهمات مصراقدام‌فرمود
ودراوایل محرم الحرام سنه‌سبع‌وستین وخمسمائه مزاج عاضد فاسد شده درروز عاشورا

قاصد سفر آخرت گشت وصلاح الدین خزاین اسمعیلیه را که از نقود نامعدود و جواهر زواهر واقمشه نفیسه مالامال بود تصرف نمود ومن حیث الاستقلال بضبط امور ملك و مال پرداخته رعیت وسپاهی را مستمال گردانید در تاریخ امام یافعی مسطور است که از جمله تنسوقات که ازخزانهٔ عاضد بدست صلاح الدین افتاد عصائی بود از زمرد واز کتب نفیسه بخطوط جیده صدهزارمجلد وهم درمبادی ایام دولت صلاح الدین بنا بر بعضی اسباب نورالدین محمود از وی رنجیده قصد نمود که بمصر رود و دیگریرا عوض صلاح الدین یوسف بعزت سلطنت مصر رساند واینخبر بعرض صلاح الدین رسیده پدر و خال و سایر اقرباء و امراء خود را مجتمع ساخت وجهة دفع آنواقعه قرعه مشورت در میان انداخت تقی الدین که برادر زاده صلاح الدین بود برپای خاسته گفت صلاح دولت درآنست که هرگاه نورالدین محمود بدین جانب شتابد باجنود نامعدود روی بمیدان کار زار آوریم وزمام اختیار این مملکت را بقبضهٔ اقتدار اوباز نگذاریم نجم الدین ایوب زبان بدشنام نبیره گشاده برین سخن انکاری بلیغ فرمود وصلاح الدین را مخاطب ساخته گفت که من پدر توام وشهاب الدین که خال تست باآنکه از تمامی اینجماعت باتومحبت بیشتر داریم هرگاه نورالدین محمود را به‌بینیم امکان ندارد که بدستور سابق بساط جلالت مناط سلطنت راتقبل نمائیم واگرمارا بضرب عنق تواشاره فرماید البته حسب فرموده بتقدیم رسانیم حال پدر وخال توکه این‌چنین باشد نسبت بدیگر امرا و ارکان دولت چه‌گمان میبری این مملکت درسلك سایر ممالك محروسه نورالدین محمود انتظام دارد ومابحقیقت ممالیك اوئیم وهروقت نورالدین تورا عزل کند غیراطاعت وانقیاد چاره نداریم اکنون صلاح‌دولت درآنستکه‌بنورالدین عریضه‌نویسی مبنی‌ازآنکه چنان‌استماع افتاده که خاطر همایون برآن قرار یافته که رایات نصرت آیات جهة استخلاص این ولایات نهضت‌فرماید وحال‌آنکه حاجت بآن نیست که‌آنحضرت بواسطه این مهم مرتکب‌این سفرصعب شوند زیراکه من قدم ازجاده عبودیت ملازمان پایهٔ سریرسلطنت بیرون ننهاده‌ام وهر حکمی که ازموقف عدالت صدور یابد قبول دارم **مصراع** بهرچه حکم کنی بروجود من حکمی واگرغباری ازممر این بنده برضمیر انور نشسته مناسب‌آنکه یکی از غلامان خاصه را ارسال فرمایند تامندیلی درگردن بنده انداخته بجانب درگاه عالم پناه کشید **مصراع** چکند بنده که‌گردن ننهد فرمان را وصلاح‌الدین نصیحت حضرت ابوی را بسمع رضا اصغا فرموده مردم متفرق گشتندوبعضی ازمنهیان نورالدین کیفیت این قال وقیل بتفصیل بوی نوشتند آنگاه نجم‌الدین باپسر خود خلوت کرده گفت توبواسطه غرورجوانی‌وعدم تجربه برصلاح وفساد امور اطلاع نداری زیراکه اگر این جماعت برمافی الضمیر تو وقوف می‌یافتند ونورالدین را اعلام مینمودندکه تومیخواهی که اورا از دخول درمصر مانع‌آئی نورالدین بهمگی همت متوجه دفع ماگشته تمامی سپاه شام وموصل را مجتمع میساخت و رایت نهضت بدین طرف می‌افراشت حالاکه خبر این مجلس بشنود وگمان بردکه مامطیع ومنقاد اوئیم خاطرجمع کرده بمهمی دیگرمشغولی نماید وما ازقصد او

فارغ بال باشیم وفی الواقع این تدبیر نجم الدین موافق تقدیر افتاده چون عرضه داشت
صلاح الدین و کیفیت گفت وشنود مجلس مذکور بعرض نورالدین رسید بار دیگر نسبت
بصلاح الدین درمقام عنایت آمده صلاح درآن دانست که او را بحال خود گذارد و بهیچ
نوع نیازارد ودرسنه ثمان وستین وخمسمائه نجم الدین ایوب که ملك افضل لقب داشت از
اسب افتاد وچند روز متالم بوده بقضاء اجل گرفتار گشت وصلاح الدین یوسف بر نهج سنت
سیدالمرسلین صلی الله علیه وسلم اورا تجهیز وتکفین کرده درموضع مناسب مدفون ساخت
وکما ینبغی بلوازم تعزیت پرداخت واز نجم الدین شش پسرودودختر ماند بدین ترتیب
ملك ناصر صلاح الدین یوسف ملك عادل سیف الدین محمد شمس الدوله توران شاه
سیف الاسلام طغتکین شاهنشاه تاج الملوك بوری ست الشام ربیعه خاتون ودرسنه تسع و
ستین وخمسمائه نورالدین محمود فوت شده صلاح الدین استقلال تمام یافت وباندك زمانی
مملکت شام را نیز بتحت تصرف درآورده پرتوانوار عدالتش برمتوطنان آن بلده تافت و
صلاح الدین درایام سلطنت چندین نوبت باکفار فرنك محاربه نموده بسیاری از قلاع
بلاد ایشان را تسخیر کرد وبیت المقدس وقدس خلیل را از تصرف نصاری بیرون آورد
واوپادشاهی بود بصفت نصفت موصوف وبوفور سخاوت معروف علما وافاضل رادوست
داشتی وهمواره همت برترفیه احوال ایشان گماشتی وهمانسال که درمصر پادشاه گشت
توبه کرد وازشرب خمروسایر منهیات درگذشت ودرایام دولت بقاع خیر دربلاد مصرو
شام بسیار طرح انداخت ومستقلات خوب و مزروعات مرغوب برآن ابنیهٔ رفیعه وقف
ساخت تفصیل بعضی ازعمارات اواین است که نوشته میشود مدرسهٔ قرافه صغری که نزدیك
بقبرامام شافعی واقعست ومدرسهٔ قاهرهٔ معزیه قریب بمزاری که منسوب است بامام حسین
علیه السلام وخانقاهی که بجای سعیدالسعدا که ازجملهٔ خدام خلفاء اسمعیلی بود بنا نمود و
مدرسه حنفیه که بموضع سرای عباس بن سلاراست تعمیرفرمود ومدرسهٔ شافعیه که درمصر
معروفست بزین التجار ومدرسه مالکیه درقاهره معزیه دارالشفائی که داخل قصراو
بود و مدرسه خانقاه قدس خلیل و وفات صلاح الدین بیست و هفتم شهر صفر سنهٔ تسع
وثمانین و خمسمائه در دمشق اتفاق افتاد و نخست درمقابر شهداء ناحیهٔ شمالیهٔ دمشق
مدفون شد وبعد ازآن در روز پنج شنبه دهم شهر محرم الحرام درسنه اثنین وتسعین
وخمسمائه جسد اورا ازآنجا بعمارتی که دربستان ساخته بود نقل نمودند ودرصفه غربیه
آن منزل دفن فرمودند

گفتار دربیان مجملی از وقایع ایام سلطنت ابوالمظفر صلاح الدین یوسف از وقت جلوس درمصر تازمان رحلت ازجهان پرتاسف

درتاریخ امام یافعی مسطور است که درسنه ثمان و ستین و خمسمائه صلاح الدین

یوسف برادر زاده خود قراقوش را بفتح بعضی از بلاد مغرب مأمور گردانید و قراقوش لشکر بدانجا کشیده بلده طرابلس که در تصرف فرنگیان بود باهتمام او مفتوح گردید وهمدرین سال آفتاب اقبال برادر صلاح الدین شمس الدوله ازافق مملکت یمن طالع شد وزندیقی که عبدالنبی نام داشت وبه تغلب بر آنولایت استیلا یافته بود در برابر شمس الدوله آمده بعداز مقاتله گرفتار گشت وبقتل رسید ودرسنهٔ سبعین وخمسمائه بلده دمشق باا کثر بلاد شام درحیز تسخیر سلطان صلاح الدین درآمد وملك صالح اسمعیل بن نورالدین محمود برحکومت حلب قناعت نمود ودرسنه اثنین وسبعین وخمسمائه صلاح الدین فرمان داد که سوری بطول بیست ونه هزار وسیصد ذراع ازجانب بیابان در گرد مصروقاهره بنانمایند و استادان بنیاد کار کرده تااواخر ایام حیات صلاح الدین بآن عمارت مشغول بودند ودرسنه ثلث وسبعین وخمسمائه صلاح الدین لشکر بعسقلان کشیده بسببی ذریات نصاری واخذ اموال ایشان قیام نمود وازآنجا بطرف رمله رفت ناگاه سپاهی ازفرنك بدانجا رسید ومقاتلهٔ صعب دست داده شکست بجانب اهل اسلام افتاد وپسر تقی الدین که نبیرهٔ برادر صلاح الدین بود درسن بیست سالگی باِبسیاری ازلشکریان مصر بدرجهٔ شهادت رسید وسلطان درکمال پریشانی بمصر شتافته نصاری بحماة رفتند ومدت چهار ماه آن بلده را محاصره نمودند ودراواخر همین سال قلعهٔ حلب بی تعب بحیز تسخیر صلاح الدین درآمد وایالت آن مملکت را بولد خود ملك ظاهر ارزانی داشت ودرسنهٔ اربع وسبعین وخمسمائه فرخ شاه که برادر زادهٔ صلاح الدین بود وازقبل او دردمشق حکومت مینمود بجنگ جمعی از اهل فرنك که ببلاد شام درآمده بودند رفت وایشان را منهزم ساخته سپهدار لشکر کفار رااز پشت زین برروی زمین انداخت و درین سال خال صلاح الدین شهاب الدین که درحماة علم حکومت می افراشت وفات یافته ملك مظفر تقی الدین عمر بن شاهنشاه بن نجم الدین ایوب قایم مقام اوشد وتاسنه سبع وثمانین وخمسمائه درآنولایت بدولت گذرانیده وفات یافت ودرسنه ست وسبعین وخمسمائه شمس الدولة الملك المعظم تورانشاه بن نجم الدین ایوب که برادر بزرگتر صلاح الدین بود وسابقاً یمن را بضرب شمشیر درحیز تسخیر درآورده باسکندریه رفته بود ازعالم رحلت نمود وجسد اورا بشام نقل کرده درمدرسهٔ که خواهرش ست الشام درظاهر دمشق ساخته است مدفون گردانیدند وپس ازفوت شمس الدوله ایالت یمن ببرادر دیگر صلاح الدین سیف الاسلام تعلق گرفت ودرروزجمعه ازایام ربیع الاولی سنه ثلث وثمانین وخمسمائه درسطح طبریه میان سلطان صلاح الدین وفرنگیان بی دین محاربه عظیم اتفاق افتاد وعنایت الهی شامل حال امت حضرت رسالت پناهی گشته کلانتر نصاری اسیر شد وبسیاری ازلشکریان او بقتل رسیدند آنگاه سلطان نصرت پناه بقلعه رفته آن قلعه را ازتصرف نصاری بیرون آورد و قرب چهار هزار کس ازمسلمانان راکه اسیر کافران بودند مطلق العنان گردانید وبرین قیاس درفتح دیگر بلادوقلاع که دردست فرنگیان بود مراسم سعی واجتهاد مرعی داشته نابلس وعکا وقیساریه وناصره وعسقلان را مفتوح ساخت آنگاه لشکر به بیت المقدس کشیده برجانب

غربی آن بلده نزول اجلال فرمود وبعد ازچند روز ازآنجا بطرف شرقی شتافته آغاز محاصره ومحاربه کرد ودرآن زمان ازنصاری زیاده برشصت هزار مرد جرار درآن شهراقامت داشتند ودرباب مدافعه ومقاتلهٔ مسلمانان علم جد واهتمام می افراشتند ودرروز جمعه بیست وهفتم ماه رجب سنهٔ مذکوره صلاح الدین بزخم سنك منجنیق درتضییق نصاری کوشیده آثارفتح ونصرت برصفحات احوال اهل اسلام ظاهر گشت و خوف و رعب تمام درقلوب اصحاب کفر وظلام افتاده فریاد الامان بایوان کیوان رسانیدند و صلاح الدین فرنگیانرا ازقتل و اسرایمن گردانیده فتح بیت المقدس دست داد ومسلمانان صلیبی راکه نصاری برقبهٔ حجره مسجد اقصی نصب کرده بودند درهم شکسته وهمان روز درمسجد نمازجمعه قایم شد وغلغله تکبیر صغیر وکبیر بچرخ اثیر رسید و حال آنکه آن بلده از شهورسنه اثنین وسبعین واربعمائه تاآن غایت درتصرف ارباب ضلالت بود وقاعده صلح میان سلطان صلاح الدین وفرنگیان بیدین درآنروز برین وجه مقررشد که هریك ازرجال کفاربیست دینار وهرفرد ازنسوان ایشان پنج دینار صوری تسلیم متابعان ملت محمدی نمایند ووجهه هریك ازاطفال خود یکدینار دهند وهرکس از عهدهٔ آنچه او را باید داد بیرون نتواندآمد دردست اهل اسلام اسیر باشد وصلاح الدین این اموال را مستخلص گردانیده درمیان لشکریان وعلما و زهاد تقسیم کرد و روی بجانب صور آورد وبسبب آنکه صوردرغایت استحکام بود صورت فتح روی ننمود ولشکریان ازسرما وبارندگی دست بیداد برآورده امراء صلاح درمراجعت دیدند و سلطان باستصواب نیك اندیشان ازآنجا کوچ کرده بطرف طرطوس شتافت وآن بلده را قهراً قسراً فتح کرد و جمیع اموال فرنگیان را غنیمت گرفت و هرکس از نصاری که آنجا بود اسیر ساخت وآتش غضب درطرطوس زده متوجه دیگر بلاد اهل ضلال شد و بلدهٔ بعد ازبلده مسخر گردانید تابظاهر بزریه رسید وباوجود آنکه آنحصار درحصانت ضرب المثل بود وارتفاع دیوارش ازپانصد و هفتاد ذراع زیاده بضرب شمشیر وتیر درحیز تسخیر مصریان درآمد آنگاه صلاح الدین بانطاکیه شتافته مهم مردم آنجا برمصالحه قرار گرفت وکافران اسیر مسلمانان راکه درشهر داشتند گذاشتند وصلاح الدین بنابرالتماس ولد خود ملك ظاهر ازانطاکیه بحلب رفت ومدت سه روزآنجا توقف نمود وملك ظاهر چنانچه باید و شاید بمراسم ضیافت وپیشکش قیام نمود وسلطان صلاح الدین ازحلب بحماة رفت حاکم آنجا تقی الدین بدانچه درحیز قدرت اوبود لوازم خدمت بجاآورد وصلاح الدین برادر زاده را نواخته حلب ویکدوقصبهٔ دیگر اضافه اولکاه او گشت پس صلاح الدین بدمشق رفته چند روزی درآن بلده باستراحت پرداخت وازدمشق بصیداء شتافته آن بلده را بصلح مفتوح ساخت آنگاه کرك وشوکبرا نیز بمصالحه گرفته ازآنجا بقدس خرامید ونماز عیداضحی درآن مقام متبرك گذارده بعسقلان رفت وآن خطه را ازبرادر خود عادل ستانده کرك راعوض داد پس بمکه منزل گزیده بعمارت سورآن بلده فرمان فرمود وبعد ازآن بنفس نفیس شریف بشقیق تشریف برد وآنقلعه راکه درکمال متانت و حصانت بود محاصره نمود

وچون حاکم آنجاشقیق که درسلك عقلا و اعیان فرنك انتظام داشت علامات فتح وظفر درجانب اهل اسلام مشاهده کرد تنها ازقلعه پایان آمده ناگاه بدر خرگاه آن پادشاه عالیجاه رسید وسلطان اورا بارداده باعزاز واحترام نزدیك خود بنشاند و بنابرآنکه آن مهمان عزیز بلغت عربی دانابود وازفن تاریخ وقوف داشت سلطان متوجه سرانجام مهام اوشده والی شقیق بعرض رسانیدکه غرض من از تصدیع ملازمان آستان سلطنت آشیان آنست که اشارت صدور یابدکه بنده بدمشق رفته آنجا ساکن باشم و ازدیوان اعلی سال بسال مرا آن مقدار زروغله دهندکه بااهل و عیال بفراغت بگذرانم و هرگاه که این التماس من درجهٔ قبول یابد قلعه‌را تسلیم خدام عالی‌مقام نمایم وسلطان ملتمس اورا بعز اجابت اقتران داده حاکم شقیق بقلعه بازگشت ولشکر اسلام ترك محاصره و محاربه داده دل برمصالحه نهادند وبعد ازچند روز بوضوح پیوست که آنکافر بقدم خدیعت وفریب ازقلعه بیرون‌آمده بود وغرضش ازآن سخنان آن بوده که مصریان‌دست ازتضییق اهل شهر باز دارند تااو مرمت برج وباره نموده ذخیره بقلعه درآرد لاجرم سلطان درغضب رفته کرت دیگر سپاه ظفرپناه آغازکارزار کردند وروی بترتیب اسباب قلعه‌گیری برآوردند ودرخلال این احوال خبررسیدکه لشکری بیکران وحشری‌فراوان از فرنگان بعکه آمده آن بلده را محاصره مینمایند و ملك عادل بدان راضی گشته‌که باکافران مصالحه نماید برین موجب که شهررا باتمامی آلات واسلحه ومراکب ودویست هزاردینار زربدیشان دهد وصد نفرازآن اسیرا متعین وپانصدکس از مجاهیل اساری را مطلق‌العنان گرداند تاایشان مسلمانان را رهاکنندکه بسلامت ازآنجا بیرون روند وسلطان ازشنیدن این‌سخنان‌بغایت متاثرگشته برین صلح‌انکاربلیغ نمودآنگاه‌باستصواب ارباب رای ترك محاصره شقیق داده بتخریب عسقلان اشارت فرمود زیراکه ترسیدکه درغیبت رایت ظفرآیت کفار فرنك برآنجا استیلا یابند و باستظهار اموال عسقلانیان بیت‌المقدس را درحوزه تسخیرآورند وملك افضل که درسلك اولاد امجاد صلاح‌الدین انتظام داشت و حاکم دمشق بود متصدی تخریب‌آن بلده‌گشته حکم فرمودکه متوطنان عسقلان روی بسایر بلاد آورند و ازین جهة خوف تمام ومصیبت مالاکلام شامل حال عسقلانیان گشته و به‌بیع چیزهائیکه قابل نقل نبود شروع نمودند و چیزیکه بده درم می‌ارزید بیکدرم میفروختند وکسی نمیخرید درمراة‌الجنان مسطور است‌که درآن‌ایام عسقلانی دوازده مرغ بیکدرم فروخت وارزانی سایر اشیارا برین قیاس بایدکرد القصه ازبیستم ماه شعبان تاسلخ ماه مذکور جمعی کثیر بتخریب آن بلده پرداختند وبالاخره آتش‌در بیوتاتش انداختند وهمچنین‌بلده‌وقلعهٔ رمله را ویران کردندمقارن آنحال ازنزد ملك عادل خبرآمدکه مردم فرنگ باین معنی راضی شده اندکه اگر بلاد سواحل را بدیشان‌گذاریم بامامصالحه‌نمایند ودیگرطریق تعرض ببلاد اسلام نیمایند وسلطان اورا رخصت صلح داده قواعد عهدوپیمان میان مسلمانان وفرنگیان بغلاظ ایمان تاکید یافت واز جانبین محاربه آغاز آمد شدکردند آنگاه سلطان دین پناه به‌بیت‌المقدس شتافته‌ملك

ظاهر و ملك افضل را اجازت داد که ببلاد خود روند و بنفس نفیس روزی چند در بیت المقدس اقامت نموده پس از آن بدمشق شتافت ودر روز بیست وهفتم شوال سنه ثمان و ثمانین وخمسمائه بدار الملك شام رسید وجمیع اولاد او باسایر حکام بلاد شام درخدمتش مجتمع گشتند وچندگاه بسور و سرور اوقات گذرانیدند ودرروزجمعه شانزدهم صفرسنهٔ تسع وثمانین وخمسمائه سلطان جهة ملاقات قافله حاج سوار شده چون از نزد حاجیان مراجعت نمود به‌تب محرق گرفتار گشت و در بیست وهفتم همان ماه بجوار رحمت الهی پیوست فرق انام ازخواص‌وعوام آغازفغان وزاری وناله و بیقراری کردند و دروقتی که چشم خلایق برجنازهٔ آن پادشاه عادل افتاد آنمقدار آواز بگریه وناله بلند گردید که‌زیاده بر آن تصور نتوان نمود نقلست که سخاوت سلطان صلاح الدین بمثابهٔ بود که باوجود بسطت مملکت وفسحت ولایت و وفور مداخل وحصول غنایم در روز وفات درخزانه او زیاده ازچهل وهفت درم موجود نبود و بروایت تحفة الملکیه او را هفده پسر بود والعلم عندالله الودود

ذکر سلطنت ملك عزیز ابو الفتح عثمان‌بن صلاح‌الدین یوسف

سلطان صلاح‌الدین درزمان حیات ایالات ولایت مصررا به‌پسر بزرگترخود عثمان تفویض نمود واورا ملقب بملك عزیز گردانیده بود وچون خبرفوت آنعزیز مصر معدلت بعزیز مصررسیدقدم برمسند سلطنت نهاده‌اکابرواشراف آن بلده بتجدید بیعتش پرداختند وملك عزیز بعد ازآنکه خاطر ازضبط آن مملکت فارغ گردانید قصد برادر خود ملك افضل نموده باتفاق عم خویش ملك عادل سه‌نوبت لشکر بدمشق کشید ودررجب سنهٔ اثنین وتسعین و خمسمائه آن بلده رابعد از محاصره و محاربه گرفته ملك افضل فرار برقرار اختیار کرد وعزیزسلطنت دمشق را بملك عادل تفویض نمود خود بجانب مصراباز گشت ودرسنه ثلث وتسعین وخمسمائه سیف‌الاسلام طغتکین بن نجم‌الدین بن ایوب که حاکم یمن بود ازعالم رحلت نمود واو بصفت کرم وشجاعت اتصاف داشت‌وبعد ازوفات سیف‌الاسلام پسرش فتح‌الدین اسمعیل که اورا ملك معزمیگفتند دریمن پادشاه شد و درسنهٔ خمس و تسعین وخمسمائه ملك عزیز درمصر وفات یافت ومدت حیاتش را بیست وهفت سال وسه ماه وهفده روز گفته‌اند واوجوانی بود درغایت حلم وحیا ونهایت عفت وسخاوبعدازفوت اومصریان متفرق بدو فرقه شدند طبقهٔ برسلطنت پسر عزیز که موسوم بعلی وملقب به منصور بوداتفاق نمودند وزمره‌ای کس‌بطلب‌ملك افضل فرستاده ابواب اطاعت برروی او گشودند

---

(۱) در تاریخ ابوالفدا پسر بزرك صلاح‌الدین یوسف راملك افضل نگاشته و سن عزیز را بقدردوسال ازافضل کوچکتر نگاشته حرره محمد تقی‌التستری

ذکر ملك افضل نورالدین علی بن صلاح الدین یوسف

چنانچه ازسیاق کلام گذشته بوضوح می پیوندد ملك افضل درزمان حیات پدرحاکم دمشق بود وچون صلاح الدین یوسف بعالم آخرت انتقال نمود برادرش عزیز باتفاق عم خود ملك عادل سه کرت لشکر بدمشق کشیده آن ملک را ازملك افضل انتزاع فرمود و صرخد را بوی داد واو درصرخد میبود تاوقتی که عزیز وفات یافت آنگاه بمصر شتافت و روزی چند برمسند عزت تکیه زد ناگاه عمش ملك عادل باسپاه پردل بمصر رسید وبلده سیمساط را بملک افضل ارزانی داشته سلطنت مملکت مصر برعادل قرار یافت و ملك افضل بسیماط رفته مدت حیاتش درسنه اثنین وعشرین وستمائه درآن شهر نهایت پذیرفت درتاریخ امام یافعی مسطور است که ملک افضل را فضل و کمال بسیار بود و ازعلماء زمان خود. استماع حدیث فرمود درجودت کتابت یدبیضا مینمود ودرتعظیم وتکریم اصحاب دانش مراسم مبالغه بتقدیم میرسانید ودرتاکید قواعد عدل وحلم و کرم از خود بتقصیر راضی نمیگردید و ازانشاء رسائل و مکاتیب وقوف تمام داشت و درنظم اشعار رایت مهارت می افراشت درآن اوان که برادرش عزیز که موسوم بعثمان بود وعمش عادل که اورا ابوبکر می گفتند ولایت دمشق را ازوی گرفتند این چند بیت نظم کرده نزدناصر خلیفه فرستاد که **شعر** مولای ان ابابکر وصاحبه عثمان ✿ قد غصبا بالسیف حق علی وهوالذی کان قدولاه والده ✿ علیهما فاستقام الامر حین ولی فخالفاه وحلا عقد بیعته والامر بینهما والنص فیه جلی ✿ فانظر الی خط هذاالاسم کیف لقی من الاواخر مالاقی من الاول و ناصرخلیفه این سه بیت درجواب قلمی کرد که **شعر** واتی کتابك یابن یوسف ناطقاً بالصدق یـــخبران اصلك طاهر غصبوا علیاً حقه اذلم یکن ✿ بعدالنبی لـه بیثرب ناصر فاصبر فان غداً علیه حسابهم ✿ والبشرفنا صرك الامام الناصر وزیر ملك افضل ابرالفتح نصرالله بن ابی الکریم محمدبن عبدالکریم الشیبانی الجزری بود ونصرالله نیزمانند برادران خود مجدالدین ابوالسعادات وعزالدین علی مشهوراست بابن اثیر جزری وابن اثیر درفنون فضایل وصنوف علوم سرآمد علما وفضلاء زمان خود بود ودرفن انشا ونوشتن رسایل آنقدر مهارت داشت که فوق آن مرتبه تصور نتوان نمود و اودرجزیرهٔ ابن عمرمتولد شد وهمانجا نشوونما یافت و دراوایل ایام صبی بحفظ کلام ایزد متعال فایز گشت وقوت حافظه اش بمثابهٔ بود که تمام دیوان ابی تمام و بحتری و متنبی را یادگرفت درتاریخ امام یافعی ازابن خلکان مرویست که چون ابن اثیرازکسب فضایل باز پرداخت بملازمت سلطان صلاح الدین شتافت ومنظور نظر تربیت سلطانی گشته وزارت ملك افضل بوی تعلق پذیرفت وابن اثیرمن حیث الاستقلال بدان امرمشغولی مینمود تاوقتی که عزیز وعادل دمشق را ازافضل انتزاع کردند آنگاه ابن اثیر بنابر توهمی که ازآن دوعزیز داشت درگوشهٔ مختفی گردید ویکی ازحجاب ملك افضل اورا درصندوقی نشانده ودرصندوقرا مقفل ساخته برشتری بارکرد و از دمشق بیرون آورده

همراه خود بجانب مصر برد وابن اثیردرآندیار بنیابت ووزارت ولد عزیز منصور قیام نمود وچون عادل مصررا تسخیرفرمود ابن اثیراز آنجا نیز گریخته بحلب رفت وروزی چند بخدمت ملک ظاهر پرداخته ازحلب روی بموصل آورد وازموصل بسنجار شتافته باز بموصل معاودت کرد وتاآخر ایام حیات آنجا مقیم بود ازتصانیف داله برو فور فضیلت ابن اثیر یکی کتاب مثل السایراست وآن نسخه اشتمال دارد برآدابی که شعرا و کتاب واهل انشارا ضرورتست وایضاً کتاب الوشی المرقوم فی حل المنظوم و کتاب المعانی المخترعة فی صناعة الانشاء ازجمله منشآت آن وزیر فضیلت انتماست وفاتش درسنه سبع وثلثین وستمائه روی نمود واواز برادران خود مجدالدین ابوالسعادات وعزالدین علی بسال خورد تر بود

ذکر ملک عادل ابو بکر سیف الدین محمدابن نجم الدین ایوب

درتاریخ امام یافعی مسطور است که ملک عادل بصفت عقل وتدبیر موصوف بود بنابرآن درسوانح امور برادرش صلاح الدین یوسف باوی مشورت میفرمود بصیام نهار وقیام لیل میل بسیار داشت ودرزمان سلطنت برادر دربعضی ازبلدان شام مثل عکه و کرک رایت حکومت برافراشت وبعد ازفوت برادر زاده خود ملک عزیز برمملکت مصر وشام مستولی شده ولد عزیز علی راکه ملقب بمنصور بود بمدینه رها فرستاد و زمام رتق و فتق وقبض وبسط مهمات مصررا بقبضهٔ اختیار ولد خود ملک کامل داد وحکومت دمشق رامع توابع بپسردیگر خود ملک معظم تفویض نمود و جزیره را بولد دیگر خود ملک اشرف ارزانی فرمود وایالت اخلاط رابه پسرچهارم خویش ملک اوحدکه ایوب نام داشت مفوض گردانید وبفراغ بال درمصر نشسته رایت سلطنت بایوان کیوان رسانید و درماه رجب سنهٔ ثمان وتسعین وخمسمائه ملک معز اسمعیل بن سیف الاسلام طغتکین بن نجم الدین ایوب که درمملکت یمن باظهار شعارظلم وضلال میپرداخت وبشرب مدام اشتغال نموده دعوی میکرد که نسب من به بنی امیه می پیوندد درموضع زبید بردست امراء خود بقتل رسید وپسرش ملک ناصر که درصغر سن بود قایم مقام شد ازجملهٔ افاضل ابوالغنایم مسلم بن محمود الشیرازی باملک معز معاصر بود و کتاب عجایب الاسفار وغرایب الاخبار را بنام او تصنیف نمود ودرسنه تسع وستمائه "ملک اوحدایوب بن ملک عادل که حاکم خلاط بود وبظلم وسفک دماء اشتغال مینمود وفات یافت وحکومت اخلاط ببرادرش ملک اشرف متعلق شد ودرسنهٔ اثنی عشر وستمائه ملک عادل نبیرهٔ خود ملک مسعود بن ملک کامل را بایالت ولایت یمن سرافرازساخته بدانجانب ارسال داشت وچون ملک مسعود بحدودآن مملکت رسید اعیان امرا واشراف درطریق اطاعت سلوک نموده مراسم استقبال بجای آوردند واورا بیمن برده بیمن وسعادت برتخت سلطنت نشاندند ودرسنهٔ خمس عشروستمائه ملک

عادل ازمنزل آب و گل دل بر کنده بعالم آخرت پیوست ونوزده (۱) پسر یادگار گذاشت از آنجمله پنج نفر بسلطنت رسیدند کامل ومعظم واشرف وصالح وشهاب‌الدین غازی

ذکر ملك اشرف موسی بن ملك عادل

در زمان سلطنت ملك عادل پسرش ملك اشرف که موسوم بود بموسی درمدینه رها بحکومت مشغولی مینمود وبعد ازچندگاه ایالت حران نیز بوی تعلق گرفت و چون ملك اوحد فوت شد حکم اشرف دراخلاط نیزسمت نفاذ پذیرفت ودرسنهٔ خمس وعشرین وستمائه ملک معظم شرف‌الدین عیسی که در دمشق علم سلطنت مرتفع گردانیده بود وفات یافته پسرش ملک ناصر که داود نام داشت قایم مقام شد ودرسنه ست وعشرین و ستمائه ملک کامل ازمصر بعزیمت فتح دمشق نهضت نمود وملک اشرف درصدد مدد برادر آمده ملک ناصرطالب صلح گشت وبعد ازارسال رسل و رسایل مهم بر آن قرار یافت که‌ملك ناصر بایالت کرك‌وشوبک‌وطرابلس قناعت نمایدوملک‌اشرف‌دردمشق بر تخت سلطنت نشسته حران‌ورهاورقه‌وراس‌العین‌رابملك کامل باز گذاردآنگاه‌ملك کامل بجانب‌مصر بازگشت‌وملک‌اشرف دمشق‌رابیمن‌مقدم شریف‌مشرف ساخت و باستمالت سپاهی‌ورعیت پرداخته رایت عدالت برافراخت واوپادشاهی بود درغایت حلم و کرم رافع اساس‌عدل وقامع بناء ستم بصحبت اهل خیروصلاح بسیار مایل والطاف عمیمش اصحاب علم‌وفضل را شامل درزمان دولت خود دردمشق دارالحدیثی بنانهاد وتدریس آن بقعه‌را بشیخ‌ابی عمروبن صلاح داد ولادت ملک اشرف درسنهٔ ثمان وسبعین وخمسمائه اتفاق افتاده بود وفاتش درسنه خمس وثلثین وستمائه روی نمودامرا وارکان دولت جسدش را بعدازتقدیم مراسم تجهیزوتکفین نخست درقلعه دمشق دفن کردند وپس ازچندگاه اورا از آن قبر بیرون‌آورده بعمارتی که درشمالی مسجد جامع دمشق ساخته بود بخاك سپردند

ذکر ملك کامل ابوالمعالی محمدبن ملك عادل

ملك کامل پادشاهی بود بجلالت قدرونباهت شان موصوف وباشاعه عدل ولطافت طبع معروف ذکر جمیلش برالسنه و افواه مذکور وحسن تدبیرش نزد اقاصی وادانی مشهور برجاده سنن‌سنیه نبویه ثابت قدم ودرمحبت مقویان مذهب علیه مصطفویه راسخ دم درلیالی جمعه مجلس شریفش بوجود علما وفضلامشحون بودی وبنفس‌نفیس باآنطایفه مباحثه نموده تفتیش مسائل فرمودی درایام دولت درقاهره معزیه دارالحدیثی درکمال فسحت‌طرح انداخت وبرسرقبرامام‌شافعی قبه‌ای‌درغایت رفعت بنا کرده تمام ساخت‌وملک کامل درایام پدرمتعهدحل وعقد ورتق وفتق مهمات ممالک مصربود وبعدازفوت ملك عادل درسنهٔ خمس عشروستمائه استقلال یافته باندك زمانی یمن وحجاز وشام را تسخیر

(۱) درتاریخ ابوالفدا اولاد ذکور ملك عادل شانزده نفر مذکور شده حرره محمدتقی التستری

فرمود بنابرآن خطبا هر گاه بنام آن پادشاه عالی شان میرسیدند میگفتند که (صاحب مکه و عبیدها والیمن وزبیدها ومصر وصعیدها والشام والصنادیدها والجزیره و ولیدها سلطان القبلتین و رب العامتین و خادم الحرمین الشریفین ابوالمعالی محمدبن الملک العادل ناصرالدین خلیل أمیر المؤمنین) وفات ملک کامل در آخر روز چهارشنبه بیست ویکم ماه رجب سنه خمس وثلثین وستمائه درقلعهٔ دمشق روی نمود مدت عمرش نزدیک بچهل سال بود

گفتار دربیان وفات بعضی ازامرا وحکام ولایت یمن و مصر و شام

درتاریخ امام یافعی مسطور است که درسنهٔ ست وعشرین و ستمائه ملک مسعود یوسف بن ملک کامل که درسنه اثنی عشروستمائه بموجب فرموده جدخود ملک عادل لشکر بیمن کشیده آن مملکت رابتحت تصرف درآورده بود وبلاد حجاز را نیز مسخر کرده حکومت می نمود درمکه شریفه وفات یافت و دروقت مرض وصیت فرمود که از متملکاتش چیزی درتجهیز وتکفین اوصرف نکنند وجسدش را بشیخ صدیق که درسلک اعاظم صلحا انتظام داشت تسلیم نمایند تاازوجه حلال برنهج سنت حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم تجهیزوتکفین کند امرا وارکان دولت اوبموجب وصیت عمل نموده شیخ صدیق کفن آن پادشاه نیکو اعتقاد را از رداء و ازاری که بآن حج و عمره گذارده بود ترتیب کرد و او را درمیان قبور مسلمانان مدفون گردانید و چنانچه وصیت کرده بود فرمود تابرقبرش نوشتند که (هذاقبر المفتقر الی رحمة الله تعالی یوسف بن کامل بن ابی بکر بن ایوب) وچون خبر فوت ملک مسعود بمصر رسید ملک کامل بغایت محزون وغمگین گشته بمراسم تعزیت قیام نمود ودرسنهٔ اثنین وثلثین وستمائه مقدمة الجیش ملک کامل صواب خادم که درشجاعت ضرب المثل بود وفات یافت وازوصدغلام ماند که جمعی ازآن بمرتبه امارت رسیدند وهمدرین سال ملک زاهدبن السلطان صلاح الدین یوسف که مکنی وموسوم بابوسلیمان داود بود و درقلعه بیره حکومت مینمود بعالم آخرت توجه فرمود و اوبعد از فوت ملک عزیزبن ملک ظاهر که برادر زاده ملک زاهد بود آنقلعه را متصرف گشت ودرسنهٔ ثلث وثلثین وستمائه ملک محسن احمدبن السلطان صلاح الدین یوسف درگذشت و اودرعلم حدیث وسایرعلوم معقول ومنقول بغایت ماهر بود و درتواضع وتزهد مبالغه میفرمود و درسنهٔ اربع وثلثین و ستمائه ملک غیاث الدین محمدبن ملک ظاهر غازی بن صلاح الدین یوسف درحلب بعالم آخرت توجه نمود و اوبعد ازفوت پدر خویش ملک ظاهر درسن چهارسالگی برسریرفرماندهی نشسته بود واتابک اوبسر انجام امور پادشاهی مشغولی میکرد ودرسنه خمس وثلثین وستمائه ملک اشرف دردمشق وفات یافته برادرش ملک صالح که اسمعیل نام داشت قایم مقام شد وملک کامل لشکر بدمشق کشید واسمعیل درشهر

متحصن گشت و ملک کامل آغاز محاصره نموده بالاخره بین الجانبین مصالحه بوقوع انجامید و اسمعیل دمشق را بملک کامل باز گذاشته ببعلبک رفت وملک کامل چون مدت دوماه دردمشق بدولت واقبال بگذرانید مریض گشته درروزچهارشنبه بیست ویکم رجب سنه مذکوره رخت بعالم بقا کشید و در روز پنجشنبه بیست ودوم درقلعه دمشق مدفون گشت و تاوقت صلوة روزجمعه بیست وسیوم فوت اومخفی بود ودرآن روز درجامع دمشق قبل ازصعود خطیب برمنبر ناگاه شخصی برخاست وگفت (اللهم ارحم علی الملك الكامل وخلد ظلال سلطنة الملك العادل) ازاستماع این کلام بیکبار مردم درخروش آمده آغاز گریه وافغان کردند وامرا وارکان دولت چنان مصلحت دیدندکه برادر زادهٔ ملک کامل مظفرالدین یونس که ملقب بود بملک جواد دردمشق بنیابت ولد ملک کامل ملک عادل حاکم باشد بعدازآن درجوار مسجد جامع جهة ملک کامل مقبره ترتیب نموده جسد اورا ازقلعه بدانجا نقل کردند

ذکر سایر سلاطین آن دودمان عالیشان وبیان انتقال دولت اقبال ازآن خاندان

درتاریخ امام یافعی مذکور است که بعدازفوت ملک کامل پسرش ملک عادل درمصر برمسند سلطنت نشسته ملک جواد دردمشق بنیابت او کمرحکومت برمیان بست ودرسنهٔ سبع وثلثین وستمائه امرا واعیان مصرازاطاعت ملک عادل متنفر گشته برادرش ملک صالح راکه ایوب نام داشت بپادشاهی برگرفتند وملک عادل را درمحفه نشانده ازقصر بیرون آوردند وجمعی کثیر ازلشکریان بگرد آن محفه درآمده اورا بقلعه بردندومحبوس کردند وملک صالح بعدازقید وحبس برادر ازروی استقلال افسر اقبال برسرنهاد و بدست مرحمت بساط نصفت بگسترد ومساجد وبقاع خیررا معمور ساخته با کافهٔ برایا بروجه احسن زندگانی کرد وچون ازضبط ملک مصرفارغ گردید لشکر بدمشق کشید وجواد را ازحکومت آندیار معزول گردانید وامارت اسکندریه را بوی تفویض نموده سوارشد وفرمود تاجواد غاشیهٔ اورا بردوش افکند وبعد ازآن از این بیحرمتی پشیمان گشته بطرف غور توجه کرد وعم خود اسمعیل راکه ایضا ملقب بملک صالح بود از بعلبک طلبداشت واسمعیل مصلحت دراطاعت برادر زاده ندیده ازمجاهدکه حاکم حمص بود استعانت جست وبامداد اومستظهر گشته ازراه غیرمعهود متوجه دمشق شدوبیکناگاه خودرا درآن بلده افکند امرا وملازمان ملک صالح چون اینخبر شنودند اورا تنها گذاشته روی بملازمت اسمعیل آوردند وجمعی ازلشکریان حاکم کرک ملک ناصر بملک صالح بازخورده فی الحال اورا گرفتند ونزد پادشاه خود برده درقلعه بند کردند وچون اینخبر بسمع ملک عادل که درغیبت برادر ازقلعه بیرون آمده باردیگر درمصر پادشاه شده بود رسید قاصدی نزد ملک ناصرفرستاد وصد هزار دینارتقبل نمودکه ملک صالح را بوی سپارد ملک ناصر اینمعنی را قبول نکرد ودست بیعت بملک صالح داده بمرافقت او

روی بجانب مصر در آورد و بعد از وصول بحدود آن مملکت امراء کاملیه مایل بسلطنت صالح گشته نوبت دیگر عادل را گرفتند و در قلعه محبوس کردند آنگاه بدار الملک مصر در آمده ملك ناصر بصوب کرك مراجعت فرمود و در سنه ثمان و ثلثین وستمائه پادشاه دمشق اسمعیل بنا برغرضی که داشت قلعه شقیق را بکفار فرنك باز گذاشت و عزالدین عبدالسلام وجمال الدین ابو عمرو بن الحاجب را بزندان فرستاد و در سنهٔ احدی و اربعین وستمائه ملك جواد که بعداز کامل روزی چند حکومت دمشق نموده بود بعالم آخرت توجه فرمود در سنه خمس واربعین وستمائه مدت حیات ملك عادل بن کامل در محبس بنهایت رسید وازوی پسری ماند موسوم بعمرو ملقب بمغیث وملك مغیث را بعداز فوت پدر در قلعهٔ کرك محبوس کردند وپس ازوقایع مذکوره چند کرت میان ملك صالح ایوب که در دمشق سلطنت مینمود وملك اسمعیل که در کرك اقامت داشت محاربات اتفاق افتاد ودر اکثر اوقات اسمعیل مغلوب گشته دردمشق قحط وغلائی عظیم دست داد ودر منتصف شعبان سنه سبع واربعین وستمائه ملك صالح ایوب درمنصوره وفات یافت قطایا که مملوك ملك صالح بود باتفاق دیگر امرا مدت سه ماه موت اورا پنهان داشته کس بطلب ولدش ملك معظم که در بعضی از بلاد شام بود فرستادند و تازمان وصول ملك معظم بمصر بدستور سابق هرجمعه خطبه بنام ملك صالح میخواندند وچون ملك معظم بقاهره معزیه رسید فوت پدرش ظاهر شده خطبه وسکه باسم ولقبش موشح گشت و درسنهٔ ثمان و اربعین وستمائه کفار فرنك قصد مصر نموده ملك معظم بمقاتله ایشان توجه فرمود ودرمنزل منصوره محاربه عظیم دست داده نسیم نصرت بر پرچم علم معظم وزید ومعظم سپاه فرنك گریزان گشته هفت هزار کس از ایشان عرضهٔ تیغ بیدریغ شدند وملك فرنج باسیری افتاده در قلعه منصوره مقید گردید آنگاه ملك معظم آغاز خفت وطیش نموده غلامان پدرش ملك صالح بروی خروج کردند واورا گرفته و کشته عزالدین ترکمان راکه هم ازایشان بود مقدم سپاه ساختند وازمنصوره علم عزیمت بصوب قاهره معزیه برافراختند وملك فرنج خون خود را بپانصد هزار دینار باز خریده و بلده دمیاط را نیز بمسلمانان گذاشته مطلق العنان شد ودرخلال این احوال ملك ناصر که حاکم کرك بود بجانب دمشق لشکر کشید وآن بلده را مفتوح گردانید آنگاه سپاه شام را فراهم آورده بطرف مصر نهضت کرد وامراء مصر اورا استقبال نموده درمنزل عباسیه تلاقی فریقین دست داد و انهزام بجانب مصریان افتاده شامیان بقاهره معزیه در آمدند وخطبه بنام ناصر خواندند وعزالدین وقطایا باسیصد سوار جرار ازغلامان صالحیه بطرف شام گریخته در اثناء راه بطایفهٔ ازلشکر ملك ناصر که خزانه وطبل وعلم اورا همراه داشتند بازخوردند و بضرب تیغ و تیر ایشانرا منهزم گردانیده شمس الدین لؤلؤ راکه نایب ناصر بود اسیر گرفته وبسان گوسفند ذبح کرده طبل ملك ناصر رادرهم شکستند وخزانهٔ اورا بباد نهب وتاراج بردادند وتاغزه رانده ولد سلطان صلاح الدین یوسف بن ایوب وملك اشرف موسی بن عادل که حاکم حمص بود وملك صالح اسمعیل بن عادل راکه شمهٔ ازحال اوسبق ذکر یافت بازمرهٔ

از امرا اسیر کرده همه‌را ازمیان برداشتند وچون این اخبارمحنت آثار بسمع ملك ناصر رسید درمصر مجال اقامتش نماند لاجرم عروس مملکت را بروجهی که رجعت امکان نداشت طلاق داده بحدود بعضی ازولایات شام شتافت واین وقایع درسنهٔ ثمان واربعین وستمائه سمت صدور پذیرفت ودرسنهٔ تسع واربعین وستمائه طواشی که ازقبل ملك ناصر داود والی کرك بود ملك‌مغیث عمروبن‌ملك‌عادل بن ملك کامل را ازمحبس بیرون آورده بپادشاهی برداشت وحقوق نعمت ولی نعمت را نابوده انگاشت و درسنهٔ احدی وخمسین وستمائه ملك صالح صلاح‌الدین بن ملك ظاهرغازی بن ملك ناصر بن صلاح الدین یوسف ابن‌ایوب وفات یافت ودرسنهٔ اثنین وخمسین وستمائه امرا واعیان مصر عزالدین‌ترکمان که مملوك ملك‌صالح ایوب بود بسلطنت برداشته اورا ملك معزلقب‌دادند وازآن‌تاریخ بازپادشاهی مصر تعلق بغلامان گرفت و نفاذ فرمان آل ایوب ازآندیار صفت انقطاع پذیرفت وچون عزالدین وغلامانی که بعدازوی درمصر برسریرعزت و حکومت نشستند باسلاطین چنگیزخانی معاصر بودند ودایم‌الاوقات باهلاکوخان واولاد اومقاتله ومحاربه مینمودند ذکرایشان درجزو دوم ازمجلد ثالث مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی امااملك ناصرداود بن معظم بن عادل که‌ازوهم عزالدین‌هرروزدریکمنزل بسر میبرد درسنهٔ‌ست‌وخمسین وستمائه عالم‌را بدرود کرد واوطبعی نقاد وذهنی وقاد داشت ومدتی بتحصیل علوم‌اشتغال نمود وازمؤید طوسی استماع حدیث فرموده بود شعر درکمال جودت میگفت وجواهر معانی بدیهه بالماس افکار میسفت وملك‌مغیث عمروبن عادل بعدازآن‌که چندسال‌درکرك بحکومت گذرانید فی‌سنهٔ اثنی وتسعین وستمائه لشکری ازمصربه تسخیرآن بلده‌مامور گشت وملك مغیث درشهرتحصن‌نموده بعدازامتداد ایام محاصره‌کارش باضطرارانجامید لاجرم امان طلبیده نزد سلطان مصرشتافت وبخبه هلاك‌شد وپس ازوی هیچکس راازآل ایوب سلطنت‌میسر نگردید ودست‌تقدیر مالك الملك علی الاطلاق عظم‌سلطانه بساط‌حکومت آنطبقه‌را درنوردید یفعل‌الله مایشاء ویحکم‌مایرید

ذکرشرفاء حرمین شریفین زادهماالله شرفا

اول کسی از سادات صاحب سعادات که درمکه فایض البرکات رایات عمارت بر افراشت ابومحمد حسن‌بن زیدبن حسن‌بن علی بن ابی‌طالب بود رضی‌الله عنهم وآنجناب ازقبل ابوجعفر منصور دوانیقی بدان امرقیام نمود چنانچه درضمن احوال عباسیان شمهٔ ازین معنی‌مذکورشد ودرزمان مأمون‌عبدالله‌بن حسن‌بن عبدالله‌بن عباس‌بن امیرالمؤمنین علی چندگاه بایالت حرم اقدام فرمود درتحفة الملکیة مسطور است‌که درآن اوان که العزیزبالله اسمعیلی درمصر برمسند عزت تمکن داشت شخصی راکه موسوم به‌بیکجور

بود والی مکه گردانید وابومحمد(۱) جعفر بن محمد بن الحسن بن محمد بن موسی بن عبدالله ابن موسی بن عبدالله بن الحسن بن امیر المؤمنین علی رضی الله عنهم خروج کرده بیکجور رابقتل آورد ومدت بیست و دوسال در آن بلده فاخره باقبال گذرانید وبعد ازفوتش ولد او **عیسی** حاکم گردید ابوالفتوح حسن بن جعفر پس از انتقال برادر افسر ایالت برسر نهاد واو بصفت شجاعت وسخاوت وفصاحت بیان وطلاقت لسان موصوف بود وابوالقاسم مغربی که درسلك اعیان ووزراء اسمعیلیان انتظام داشت باآل جراح که از جمله امراء شام بودند قرارداد که ابوالفتوح رابخلافت نصب کنند ودرزمان الحاکم بامرالله آنجناب را ازمکه بدانولایت برد وامیرالمؤمنین خوانده الراشد بالله لقب نهاد و اینخبر بحاکم رسیده بغایت مضطرب گردید وابواب خزاین راگشاده اموال بسیار بآل جراح انعام نمود تاازسرهوا خواهی ابوالفتوح درگذشتند وآنجناب ازین معنی متوهم شده بمکه باز گشت وچون دست قضا سجل عمر اورادر نوشت پسرش **تاج المعالی** والی شدودرسنهٔ اربع وستین واربعمائه وفات یافت آنگاه **حمزة بن دهاش بن** داود بن عبدالرحمن بن عبدالله بن داود بن سلیمان بن عبدالله الثانی بن موسی برمکه مستولی گشت ومدت هفت سال میان سلیمان بن عبدالله بن موسی بن عبدالله نایرهٔ خلاف وجدال اشتعال داشت عاقبت حکومت آن بلده برمحمد بن جعفر بن ابی هاشم بن عبدالله بن ابی هاشم محمد بن الحسن بن محمد بن موسی الثانی قرار گرفت و پس ازانتقال محمد بملك سرمد ولدش ابوفلیته قاسم حاکم شد وچون قاسم نیزحیات را بدرود نمود پسرش فلیته قایم مقام گشت وبعدازاولواء دولت پسرش هاشم بن فلیته سمت استعلا پذیرفت وچون اونیزراه سفرآخرت پیش گرفت ولدش قاسم زمام حکومت بدست آورد وپس از قاسم بن هاشم عمش قطب الدین عیسی بن فلیته بامر ایالت مشغولی کرد وداود بن عیسی بعداز فوت پدر افسر اقبال برسرنهاد وفوتش بروایت امام یافعی درسنهٔ تسع وثمانین وخمسمائه دست داد ومنصور بن داود بعداز انتقال پدر چندگاه حاکم بود ودرایام دولت او فی سنه سبع وتسعین وخمسمائه قتادة بن ادریس بن مطاعن بن عبدالکریم ابن عیسی بن حسین بن سلیمان بن علی بن سلمة بن عبدالله بن محمد بن عبدالله بن محمد بن موسی الثانی بداعیهٔ جهانبانی خروج نمود وزمام ایالت مکه رابدست آورده نهال اقبال آل فلیته را استیصال کرد و حسن بن قتاده بعداز فوت پدر مدتی فرمان فرما بود و چون بعالم عقبی انتقال نمود برادرش راجح برسایر امثال و اقران تکفل امر ایالت رحجان یافت ودرزمان حکومت اومسعود بن کامل بن ایوب بخیال حکومت بجانب مکه شتافت و راجح درمقام مدافعه آمده اورا بدان بلده راه نداد وابوسعید حسن بن علی بن قتاده بعداز

---

(۱) هویدا باد که ابومحمد جعفر بن محمد فی سنه سبعین وثلاثمائه وفات یافته و وفات محمد بن جعفر فی سنه سبع وثمانین واربعمائه اتفاق افتاد درمجالس المؤمنین بنظر احقر رسیده که بعدازفوت قطب الدین عیسی امیرمکثر بن عیسی بجای پدر نشست وفی سنه احدی وسبعین وخمسمائه ازلشکر مستضی عباسی بگریخت و برادرش داود بن عیسی بجایش منصوب شد حرره محمدتقی التستری

فوت عم بمساعدت طالع سعدحاکم گشت وچون او نیز در گذشت پسرش نجم الدین محمد
پای برمسند اقبال نهاد واورا حق سبحانه وتعالی سی پسرداد ازآنجمله ابوالغیث قایم مقام
پدر بود وچون اوبدست قاید موت گرفتارشد برادرش حمیصه لواء امارت برافراشت و
باملك ناصر که سلطان مصر بود درمقام خلاف آمده سلطان رقم عزل برصحیفهٔ حال
حمیصه کشید و برادرش عطیفه را والی گردانید وحمیصه ازمکه بیرون رفته یکی از
لشکریان سلطان اورا در بریه درخواب یافت و بدرجهٔ شهادت رسانید وسلطان ازین
امروقوف یافته بقتل آنشخص حکم فرمود اسدالدین رمیثة بن نجم الدین پس ازفوت برادر
حاکم مکه گشت وچون اودر گذشت میان اولادش احمد وعجلان ومبارك وغیرهم چندگاه
مواد خلاف ونزاع درهیجان بود عاقبت عجلان براخوان غالب آمده زمام امر ایالت را
بدست آورد و درایام حیات آن منصبرا بولد خود احمد تفویض کرد و احمدبن عجلان
بعلوشان از امثال و اقران امتیاز داشت وبعد ازفوت وی درمیان اعمامش مدتی نایرهٔ
نزاع مشتعل بود بدرالدین حسن بن عجلان بعدازاتفاق اکثراقربا برخلافتش قایم مقام
پدرشد وبرادر زاده‌اش رمیثة بن محمدبن عجلان باظهار شعار خلافتش تعجیل کرد ومآل
حال عم وبرادرزاده‌واحوال سایر شرفاء مکه از کتبی که دروقت تحریر این وقایع درنظر
بود بوضوح نپیوست بنابرآن مرقوم نگشت وآنچه ازالسنه وافواه مسافران آگاه استماع
می‌افتد آنست که تاغایت ایالت آن بقعه متبرکه متعلق بسادات حسنی است اما درخطبه
اول نام سلطان مصرمذکور میگردد و درتحفة الملکیه مسطور است که درایام دولت
سلطان محمد خدا بنده ابوسلیمان شهاب الدین احمدبن رمیثه نزد سلطان محمد آمد و
منظور نظر اعتبار گشته امارت قافله حاجیان بوی تفویض یافت ومحمل سلطان را پیش
ازپادشاه مصر بعرفات برد وتنگجاتی که بنام سلطان محمد زده بود خرج نمود و چون
ازآن سفر مراجعت فرمود سلطان زمام ایالت عراق عرب را بوی عنایت کرد وآنسید
عالیشان دراوقات حیات سلطان کماینبغی بدان امر اشتغال داشت وبعد ازفوت سلطان
محمد بحله رفت وآن بلده را محکم گردانید وامیرشیخ حسن ایلکانی درزمانی که دربغداد
برمسند جهانبانی نشست بحیلهٔ که داشت آنجناب را گرفته بعزشهادت رسانید و ازسید
شهاب الدین احمد دوپسرماند احمد ومحمود احمدعقب نداشت ومحمود ولدی داشت محمد
نام وسید محمد درسنه ثمان وثمانمائه وفات یافت دروقتیکه زوجه‌اش حامله بود وازآن
عفیفه پسری تولد نمود موسوم بمحمودشد اماشرفاء مدینه طیبه ازنسل ابوالقاسم طاهر بن
یحیی السایر بن حسن بن جعفرالحجة بن عبیدالله الاعرج بن حسین الاصغر بن علی زین العابدین
ابن حسین بن امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب علیهم السلام اند و اول کسی که ازایشان درآن بقعه
عالیشان عمارت کرد ابواحمد قاسم بن عبدالله بن الطاهر بود وآنجناب درسنهٔ اربع ومائه
زمام امارت بدست آورد و چون فوت شد ولدش ابوهاشم قایم مقام گشت و ابوهاشم
بصفت فضل ولطف طبع اتصاف داشت واشعار فصاحت شعار برصحیفه روزگارمینگاشت
وبعد ازوپسرش ابوعماره حمزه که بمهنا ملقب است فرمانفرماشد وبنابرآنکه از احوال

خجسته مآل آن سادات صاحب سعادات از مؤلفات مورخان پسندیده صفات چیزی معلوم نمی‌شود وبمجرد تعداد اسامی جماعتی که درآن بلدهٔ طیبه قدم برمسند امارت نهاده اند اکتفا میرود شهاب الدین حسین بن مهنا مالك ومهنا پسران حسین بن مهنا داود بن حسن بن ابوهاشم داود حسن بن طاهر بن مسلم بن عبدالله بن طاهر که درسنه ماتین وفات یافت حسین محیط ولد احمد بن حسین بن حمزة المهنا که سید عابد متورع بود وهفت ماه بامارت مدینه قیام نمود سبع بن مهنا بن سبع بن حمزة المهنا حسین و عبدالله وقاسم اولاد مهناء الاعرج ولدحسین بن حمزة المهنا هاشم وحماد پسران قاسم بن مهناء الاعرج واولاد هاشم را مورخان هواشمیه خوانند وذریهٔ حماد را حمادیه واز هواشمیه شنجة بن هاشم وابوسید وحماد وعیسی الحرون ومنیف اولاد شنجه و منصور بن حماد بن شنجه و عطیة بن منصور بن محمد بن عطیه درمدینه‌طیبه نایب واهب العطیه بموهبت امارت اختصاص یافتند وازحمادیه ابوفلتیه قاسم بن حماد و پسرانش عمیرویعمر وحماد و ثابت بن یعمر و هیبة بن حماد بن منصور بن حماد بن شنجه و پسرش سازع بدان عطیه سرافراز گشتند و اسامی باقی شرفاء آنخطه مکرمه از کتب تاریخ معلوم نشد لاجرم مرقوم نگشت والعلم عندالله تعالی

ذکر مبادی احوال سلاطین غور

مورخان سخندان درتحقیق احوال ملوك غورچنین غور کرده اند که درآن اوقات که فریدون درمیدان سرافرازی برضحاك تازی غالب گشت جمعی ازاولاد ضحاك طالب مامنی شدند که آن را مستحکم سازند وازدست برد سپاه فریدون محفوظ ومصون مانند بعدازجست وجوی وتك وپوی بجبال غور رسیدند ودرآن موضع قلاع حصین متین ساختند وچندگاه باستظهارآن رایت مقاومت بالشکر فریدون افراختند آخرالامر بین الجانبین صلح واقع شده اولاد ضحاك خراج برگردن گرفتند و جنود فریدون دست تعرض از دامان عرض ایشان کوتاه کردند ودرآنولایت ذریهٔ ضحاك یکی بعداز دیگری برمسند ایالت می نشست تانوبت بسوری رسید وسوری باسلطان محمود غزنوی معاصر بود ودر وقتی که سلطان محمود لشکر بغور کشید سوری گرفتارشد و کشته گردید و نبیرهٔ اواز بیم سلطان بهندوستان شتافته چون فضای سینه اواز نور توحید روشنی نداشت دریکی از بتخانهای آن مملکت متوطن شد واورا پسری بودسام نام وسام بعدازفوت پدردرسلك اهل اسلام انتظام یافته آغازتجارت کرد ودراواخرایام حیات بااهل وعیال در کشتی نشسته بخیال جبال غور در حرکت آمد ناگاه باد مخالف بشدت هرچه تمامتر بجنبید و غیراز حسین بن سام تمام اصحاب سفینه‌را غریق گرداب فنا گردانید وحسین بعدازسه شبانه‌روز که برزبرتخته پارهٔ رفیق ببری بود بساحل نجات رسید بشهردررفت وبهردکانچه بختفه چون شب درآمد عسسی اورا دزد پنداشته بزندان برد وهفت سال درآن محبس مانده بعدازآن حاکم شهررا مرضی عارض شد وباطلاق زندانیان فرمان فرمود وحسین روی

بجانب غزنین آورده در اثناء راه بجمعی از قطاع الطریق بازخورد ودزدان اورا جوانی بلندبالای تنومند یافتند اسب وصلاح داده مصحوب خویش گردانیدند اتفاقا در آنشب فوجی از سپاه سلطان ابراهیم غزنوی بسروقت آنجماعت رسیده همه را اسیر ساخته و ودست وگردن بسته نزد سلطان ابراهیم بردند وازموقف غضب سلطان حکم بقتل دزدان صادر شد و دروقتی که جلاد چشم حسین را بربست فریاد از نهاد او برآمده گفت الهی میدانم که برتوغلط روا نیست سبب چیست که من بیگناه کشته میشوم واین سخن مؤثر افتاد جلاد بوسیله یکی از نواب بعرض سلطان رسانید آنگاه ابراهیم حسین را طلبید و کیفیت حال پرسید حسین سرگذشت خویش معروض داشته پادشاه بروی ترحم فرمود واورا حاجب خویش ساخت وچون سلطان مسعودبن ابراهیم درغزنین برسریرجهانبانی نشست حسین را بتفویض ایالت غورسرافراز ساخت وبعد از فوت حسین اولادش نسبت بسلطان بهرام شاه که بحسب ارث مالك غزنین گشته بود درمقام مخالفت آمدند وچند نوبت بین‌الجانبین جنك روی نموده در کرت‌اخیر پسران حسین علاءالدین وسام وسوری بهرام شاه‌راازغزنین بجانب هندوستان گریزانیدند وسوری دردارالملك محمودسبکتکین برمسند حکومت برآمد وعلاءالدین و سام بفیروزکوه غور مراجعت فرمودند در اثناء راه سام بعلت سرسام درگذشت وعلاءالدین درحکومت غور مستقل گشت ومورخان از غوریان اول کسی‌راکه درسلك سلاطین شمرده‌اند علاءالدین است وملوك غورپنج نفر بودند ومدت شصت‌وچهارسال سلطنت نمودند

ذکر پادشاهی علاءالدین بن حسین

زمره‌ای ازمورخان گفته‌اند که نام علاءالدین حسین است وطایفه‌ای برآن رفته‌اند که اورا حسن نام بوده وجدش نیزحسن نام داشته نه‌سام وفرقهٔ اول این بیت اورا باستشهاد آورده اندکه **بیت** گرغزنین‌را زبیخ وبن برنکنم ✿ من‌خود نه‌حسین‌بن حسین‌حسنم وطبقه‌ثانیه که نامش راحسن عقیده کرده اند بیت مذکوررا چنین خوانده اندکه **مصراع** من خود نه‌حسن ابن حسین حسنم وجمعی که نام جدش راسام پنداشته گفته اندکه علاء الدین درغور صاحب تاج وسریر گشت وبعد ازآن باندك زمانی درزمستان که بواسطه کثرت برف و باران خروج از جبال غور متعسر بلکه متعذر بود سلطان بهرامشاه از هندوستان باسپاه فراوان و فیلان گردون توان بغزنین شتافت و میان او وسوری قتال واقع شده بهرامشاه غالب آمد وسوری را اسیر کرده برگاوی نشاند وگرد غزنین برآورده بقتل رساند وچون اینخبر بعلاءالدین رسید باسپاه موفور ازشجعان غور بعزم انتقام درحرکت آمد وروایتی آنکه قبل ازوصول علاءالدین بغزنین بهرامشاه مرده بود وقول اصح آنکه بین‌الجانبین چندکرت مقاتله روی نمود وآخر الامر علاء الدین ظفر یافت وعلی کلاالتقدیرین چون علاءالدین بغزنین درآمد بقتل و غارت وکندن و سوختن عمارت فرمان داد وغوریان هفت شبانه روز درغزنین آتش بیداد برافروخته هرکس از

توابع غزنویه رایافتند بکشتند وعمارات آن پادشاهان نافذ فرمان را بسوختند وقبورآل سبکتکین را سوای قبر سلطان محمود شکافته آتش درایشان زدندبنابراین جهة علاءالدین بجهان سوزملقب شد و چون علاءالدین جهان‌سوزاز لوازم انتقام فراغت یافت بساط عشرت ممهدساخته بایوان بزم شتافت ودرشب هشتم اقداح باده بیغش از کف ساقیان مهوش درکشید واین چندبیت که ثبت میشود در سلك نظم منتظم گردانید **غزل** جهان‌داندکه من شاه جهانم ✿ چراغ دودهٔ عباسیانم علاءالدین حسین بن حسینم ✿ که دایم باد ملك خاندانم‌چو بر گلگون‌دولت برنشینم ✿ یکی باشدزمین وآسمانم همه‌عالم‌بگردم چون سکندر ✿ بهرشهری دگرشاهی نشانم درآن بودم که ازاوباش غزنین ✿ چو رود نیل جوی خون برانم ولیکن کنده پیرانند وطفلان ✿ شفاعت میکند بخت جوانم ببخشیدم بدیشان جان ایشان ✿ که بادا جانشان پیوند جانم وبعد ازآن سپاه را ازقتل وغارت منع کرده خون سایر غزنویان را بخشید وجهة برادران خودسام وسوری تعزیت داشته‌عنان عزیمت‌بصوب غور معطوف گردانیدآنگاه لواء نخوت‌وغرور برافراخت وباعلی چتری موافقت نموده مخالفت سلطان سنجررا پیش نهاد همت ساخت وچنانچه درضمن وقایع‌سلجوقیان مذکورشدوسلطان سنجر درصحرای هراة رودبا‌ایشان قتال کرد وعلاءالدین حسین گرفتار گشته مقید گردید وچون روزی چند درمحبس اوقات گذرانید نزد سلطان بوضوح انجامید که والی غور بجودت طبع وحدت ذهن اتصاف دارد بنابرآن رقم عفو برجراید جرایمش کشید و او را ندیم مجلس خاص و انیس بزم اختصاص گردانیده روزی طبقی مملواز لآلی شاه واربوی بخشید وعلاء الدین بدیهة این رباعی نظم نموده بعرض رسانید **رباعی** بگرفت ونکشت شه مرا درصف کین ✿ با آنکه بُوَدم کشتنی ازروی‌یقین وانگه‌بطبق میدهدم‌درثمین ✿ بخشایش‌وبخششم‌چنان گردوچنین ودرمجلس دیگرچشم علاءالدین برخالی که سلطان سنجر بر کف پای‌خود داشت افتاد بعداز استجازه‌آن را ببوسید واین رباعی درسلك نظم کشید **رباعی** ایخاك سم مرکب‌تو افسر من ✿ وی حلقهٔ بندگی توزیورمن تاخال کف پای تورا بوسه زدم ✿ اقبال همی بوسه زند برسرمن آنگاه سلطان سنجرعلاءالدین جهان سوزرا طبل و علم عنایت کرده بسلطنت ولایت غور فرستاد منهاج سراج جوزجانی در طبقات ناصری بقلم سخن دانی مرقوم گردانیده که‌درآن اوان که علاءالدین حسین جهانسوز در اردوی سلطان سنجر بسرمیبرد اشراف واعیان‌غور برادر زادهٔ علاءالدین ملك ناصرالدین محمد را برتخت حکومت نشاندند وجمعی ازاوباش مفسد واشرار متمرد درهیجان غبار فتنه وفساد جسارت نموده خزاین جهان سوزرا ببهانهٔ‌علوفه وانعام از ناصرالدین‌ستاندند وچون علاءالدین ازسلطان سنجر منشور سلطنت غور حاصل کرده متوجه تختگاه خود گشت وخبروصول اوبمقر سریر جهانبانی بتواتر‌پیوست بعضی ازامرا واعیان ازاطاعت ناصرالدین پشیمان شده کنیزکان حرم سرای علاء الدین راکه بتحت تصرف ناصرالدین

درآمده بودند بفر بفتند تادرشبی که ناصرالدین بر بستر استراحت بخواب رفته بود بالشی بردهانش نهادند واطراف وجوانب آن را بقوت فروگرفتند تانفش انقطاع یافت وبعد ازآنکه علاءالدین بفیروزکوه که دارالملك او بود رسید کرت دیگر لواء جهانگیری مرتفع گردانید وبلاد بامیان وزمین داور وبست و تولك وساخر را بحیز تسخیر کشید آنگاه متوجه غرجستان گشته باابراهیم شاه بن اردشیر که شاه آنولایت بود صلح کرد و دختراوخورملك را بحباله نکاح درآورد وچون ازآن سفر مراجعت فرمود داعی حق را لبیك اجابت گفته درسنه احدی وخمسین وخمسمائه بملك آخرت انتقال نمودمدت سلطنتش بروایت روضة الصفاشش سال است وازسیاق کلام طبقات ناصری خلاف اینمعنی مستفادمیشود والعلم عندالله تعالی

ذکرملك سیف‌الدین محمدبن علاء الدین جهان سوز

جمهور اعیان واشراف غور بعدازعلاءالدین پسرش سیف‌الدین را مالك تاج و نگین ساختند ودست بیعت بوی داده اعلام تفاخر و مباهات افراختند وملك سیف‌الدین بحسن صورت وسیرت موصوف بود وبارعیت درکمال عدالت سلوك مینمود و درتقویت ارکان شریعت مساعی جمیله‌مبذول میداشت وازغایت سخاوت حاصل بحروکان رانابوده می‌انگاشت باهمه‌کس طریقهٔ احسان بجای می‌آورد ودراسترضاء خواطر دور ونزدیك اهتمام می‌کرد وازجملهٔ اطوار پسندیدهٔ او یکی آنکه عم زادگان خود سلطان‌غیاث‌الدین ومعزالدین راکه پدرش بیجهة حبس فرموده بود ازقید غم نجات داد وآن دوبرادر را مصاحب خود ساخته ابواب الطاف برروی روزگار ایشان بگشاد امازمان سلطنت‌ملك سیف‌الدین زود بنهایت انجامید ودروقتی که بجنك حشم غزان میرفت شهید گردید سبب این قضیه آنکه درآن اوان که علاءالدین جهان سوز دردست سلطان سنجراسیر بودملك ناصرالدین محمدکه داعیه سلطنت نمود سوار حرم ملك سیف‌الدین محمدرا غصب کرده بدرمش که درسلك سپهسالاران غور انتظام داشت بخشیده بود وچون ملك سیف‌الدین مالك تاج ونگین شدآندست برنجن را دردست درمش دیده اورا بقتل رسانید وبرادر درمش ابوالعباس کینهٔ سیف‌الدین را درسینه جای داده در روزیکه ملك سیف‌الدین دربرابر غزان‌صف قتال می‌افراشت نیزه بربهلویش‌زد وملك ازاسب افتاده لشکرغور منهزم گشتند وغزی بسروقت ملك سیف‌الدین رسیده او را نشناخت وکمر پادشاهانه برمیانش دیده دست درکمرملك‌زد وخواست که آنچه مطلوب اوست بدست‌آورد وچون بندکمر دیرتر باز شد غز کاردی بر کمر بند او نهاده خواست که آن را ببرد وآن کارد برشکم ملك سیف‌الدین خورده بآن زخم درگذشت مدت سلطنتش یکسال و کسری بود

ذکر سلطان غیاث‌الدین ابوالفتح محمدبن سام

پادشاه عالی مقام وخسروجمشید احتشام غیاث‌الدین محمدبن سام ازسایر سلاطین غور بوفور اسباب حشمت وازدیاد موجبات عظمت امتیازداشت وباوجود بسطت مملکت واشتغال بلوازم امرسلطنت همواره همت عالی نهمت باداء وظایف طاعات و عبادات میگماشت درتقویت ارکان شریعت غرا ازخود بتقصیرراضی نمیگردید و درتمشیت مهام ملت بیضا مراسم سعی واجتهاد بتقدیم میرسانید ازعدل شاملش عامهٔ رعایا بل کافهٔ برایا درمهاد امن وامان آسوده بودند وازجودکاملش اصحاب فضل وکمال در ظلال فراغت و رفاهیت زندگانی مینمودند وسلطان غیاث‌الدین محمدبن سام قبل ازتکفل مهام فرق انام ملقب بشمس‌الدین بود وبعد از شهادت ملك سیف‌الدین درولایت غور نافذ فرمان شده باندك زمانی بلاد زمین داور و قندهار و غزنین و خراسان و غرجستان را تسخیر فرمود مسجد جامع هراة که فی‌الواقع مهبط انواع فیوض وبرکاتست ازجملهٔ ابنیهٔ رفیعه آن پادشاه خجسته صفات است وسلطان غیاث‌الدین درشهور سنهٔ تسع وتسعین وخمسمائه دردارالسلطنه هراة درگذشت وبگنبدی که دربقعه مذکوره بهمین معنی ساخته بودمدفون گشت زمان حیاتش شصت سال بود ومدت سلطنتش چهل وسه سال

گفتار دربیان بعضی از وقایع ایام سلطنت سلطان غیاث‌الدین و ذکر کیفیت جهانگیری آن پادشاه عدالت آئین

مورخان فضیلت اقتباس آورده اند که چون ابوالعباس ملك سیف‌الدین محمد را زخم زده بغور بازگشت باتفاق اشراف واعیان آنولایت سلطان غیاث‌الدین را برتخت سلطنت نشاندو باستقلال درسرانجام امورملك ومال دخل نموده ازسلطان چندان حسابی برنمی داشت بنابرآن آن پادشاه عالیشان همت بردفع اومقصور گردانید ویکی ازغلامان ترك را گفت که چون فردا ابوالعباس پیش ما آید هرگاه که برادرم شهاب‌الدین دست برسر نهد تو گردنش را ازبار سرسبك گردان ودرروز دیگر چون ابوالعباس درغایت غفلت وغرور بپایهٔ سریرسلطنت مصررسید سلطان اورا بسخن مشغول داشته درآن اثنا سلطان شهاب‌الدین غوری دست برسرنهاد وفی‌الحال آن ترك بیکضرب شمشیرسرش را ازبدن دورانداخت بعدازآن سلطان غیاث‌الدین محمد درولایت غوربنفاذ فرمان اتصاف یافت وچون اینخبر بعمش ملك فخرالدین مسعود که حاکم بامیان بود رسید از والی هراة و حاکم بلخ استمداد کرده قصد نمود که مملکت غوررا ازتصرف برادر زاده بیرون آورد وآن دوسردار ازموضع خویش بجانب غور درحرکت آمده ملك فخرالدین مسعود نیز ازعقب متوجه گشت وسلطان لشکری بمقابله ومقاتلهٔ ایشان نامزدکرده لشکرغوربظفر ونصرت اختصاص یافتند وسرپسرقماج که حاکم بلخ بود نزد سلطان غیاث‌الدین آوردند

وسلطان آن سررا باستقبال فخرالدین مسعود فرستاد وملك از یورش خود پشیمان شدو
عزم مراجعت فرمود درآن اثنا افواج سپاه غور دررسیده ملك‌را احاطه کردندومتعاقب
سلطان غیاث‌الدین با برادر خود سلطان شهاب‌الدین بسپاه خویش ملحق گشته چون عم
بزرگوار راگرفتار دید پیاده شده پیش رفت و رکابش را ببوسید وگفت خداوند را
بلشکرگاه باید آمد وفخرالدین طوعاً او کرهاً بمعسکر برادر زاده رفته سلطان غیاث
الدین اورا برتخت سلطنت نشاند ودست برکمر زده درجرگه نوکران بایستاد وملك
فخرالدین ازغایت انفعال سراسیمه شده سلطان غیاث الدین را سخنان درشت گفت واز
تخت برخواست وبرزبان آورد که شما با من تمسخرمی کنید وسلطان غیاث‌الدین معذرت
نموده او را بجانب بامیان گسیل کرد و یکمنزل مشایعت‌فرمود بعد ازآن سلطان ولایت
گرمسیروزمین داوررا مسخرساخت آنگاه بباد غیس شتافته رایت استیلا درآن جلگاه
برافراخت ودرشهورسنهٔ تسع وستین وخمسمائه غزنین رابتحت تصرف درآورده حکومت
آن ولایت را ببرادرخود سلطان شهاب‌الدین مسلم داشت ودرسنهٔ احدی وسبعین‌وخمس
مائه بالشکربسیارعلم توجه بجانب دارالملك هراة برافراشت بهاءالدین طغرل که یکی
ازغلامان سنجری بود ودرآن وقت درهراة حکومت مینمود دانست که باسلطان غیاث
الدین بمقاتله نمی‌تواند کرد لاجرم گریخته روی بدرگاه خوارزم شاه آورد و سلطان
هراة را متصرف گشته درسنهٔ ثلث وسبعین وخمسمائه فوشنج را نیزفتح نمود وبرین‌قیاس
اساس دولت سلطان غیاث‌الدین روز بروزمرتفع تربود تادرسنهٔ سبع وتسعین وخمسمائه
لشکربشادباخ نیشابور کشید وحاکم آنخطه علیشاه‌بن تکش خان درشهرمتحصن گردید
وسلطان غیاث‌الدین بحسب اتفاق دربرابر برجی که مسکن علیشاه بود رسیده با بعضی
ازنزدیکان گفت که ازین برج بسنك‌منجنیق رخنه میتوان کرد و ازاثر دولت او فی‌الحال
آن مقدار دیوار که مشار الیه گشته بود فرودآمده شهر مسخرگشت در تاریخ گزیده
مسطور است که چون سلطان غیاث‌الدین بنیشابور درآمد علیشاه‌بن تکش خان رادست
بسته پیش اوآوردند ودایه‌سلطان این معنی‌را ملاحظه نموده اورا فرمود تااشارت کرد
که دست علیشاه را بگشادند واورا درپهلوی خود برتخت نشانده دربارهٔ وی اصناف و
الطاف مبذول داشت ورخصت داد که بخوارزم رود وسلطان غیاث‌الدین ضیاءالدین‌نامی
را ازخواص خویش بحکومت نیشابور نصب نموده سال دیگر لشکر بمرو کشید وآن
دوبلده را نیزمسخرگردانید وچون فرمان سلطان غیاث‌الدین درتمامت مملکت‌خراسان
سمت نفاذ پذیرفت فی‌سنهٔ تسع وخمسمائه بحکم پادشاهی که ملك او زوال نپذیرد راه
سفر آخرت پیش گرفت **نظم** دو در دارد این باغ آراسته ✿ درو بند از هردو
برخواسته درای ازدر باغ وبنگر تمام ✿ زدیگر در باغ بیرون خرام از جمله
شعرا مبارکشاه غوری که مدخل منظوم درعلم نجوم از جملهٔ نتایج طبع اوست
معاصر سلطان غیاث‌الدین بود و در مدح او اشعار بلاغت آثار نظم مینمود وشمس‌الملك

عبدالجبار گیلانی و ظهیرالملك عبدالله سنجری در سلك وزراء سلطان غیاث الدین انتظام داشتند و همواره همت بر ترفیه حال سپاهی و رعیت میگماشتند

ذکر سلطان شهاب الدین ابو المظفر بن سام

برادر اعیانی سلطان غیاث الدین بود و مادر ایشان در سلك بنات بدرالدین گیلانی انتظام داشت و شهاب الدین در زمان سلطنت معزالدین لقب یافت ودر شهور سنه تسع و ستین و خمسمائه بنیابت برادر برسریر ایالت غزنین صعود نمود و در سنهٔ احدی و سبعین و خمسمائه لشگر بهندوستان کشیده ملتان را مسخر گردانید و بعد از آن بتدریج سپاه بدیار هند میبرد وبلاد وقلاع میگرفت تادهلی را که دارالملك آنولایاتست بحیز تسخیر آورد و یکی از غلامان خود را که قطب الدین ایبك نام داشت در آن مملکت قائم مقام ساخته علم عزیمت بصوب خراسان برافراخت وچون بمیان طوس وسرخس رسید خبر فوت برادر شنیده متوجه بادغیس گردید و در آن مقام بمراسم تعزیت پرداخته بلاد خراسان را براقرباء خود قسمت نمود برین نهج که تخت فیروزکوه را بعمزادهٔ خویش ملك ضیاء الدین که داماد سلطان غیاث الدین بود ارزانی داشت و زمام ایالت بست و فراه واسفزار را درکف کفایت سلطان غیاث الدین نهاد و ریاست هراة را بخواهر زادهٔ خود ناصرالدین غازی داد و بنفس نفیس بغزنین بازگشته جنود آن حدود رافراهم آورد و بعزم رزم سلطان محمد خوارزمشاه در حرکت آمده از معر که سلطان محمد انهزام یافت و بعد از وصول بفیروزکوه یاغزنین علی اختلاف الروایتین از نزد سلطان محمد رسولی به پیش سلطان شهاب الدین آمده پیغام آورد که برهمکنان روشنست که غبار وحشت و نقار نخست از آن جانب ارتفاع یافته لاجرم برطبق کلمه البادی اظلم آنجناب را صورت انهزام روی نمود اکنون باید که در مقام موافقت ثابت قدم بوده دیگر وادی مخالفت نه پیمایند و سلطان شهاب الدین سخنان مناسب در جواب گفته بین الجانبین قواعد مصالحه تاکید یافت و بعد از آن سلطان شهاب الدین فرمان فرمود که لشگر غور و غزنین باستعداد سفر سه ساله ترکستان مشغولی نمایند و در آن اثناء شنود که طایفهٔ از ساکنان کوه جود سالك طریق عصیان گشته اند و دفع ایشان رااهم و اولی دانسته بدانطرف شتافته و بسیاری از دشمنان را بتیغ انتقام گذرانید ودر وقت مراجعت بمنزل دمنك بزخم خنجر یکی از فدائیان ملاحده شهادت یافت **نظم** شهادت ملك بحرو بر معزالدین ✿ کز ابتداء جهان مثل او نیامد یك ✿ سیوم زغرهٔ شعبان بسال ششصد و دو ✿ فتاده دره غزنین بمنزل دمنك و شمس الملك عبدالجبار گیلانی و مؤیدالملك محمد بن عبدالله سنجری بوزارت سلطان معزالدین قیام مینمودند و ابواب کاردانی برروی ملازمان استان سلطنت وجهانبانی میگشودند

ذکر سلطان غیاث الدین محمود بن سلطان غیاث الدین محمد

چون خبر شهادت سلطان شهاب الدین بمملکت غور رسید امراء اعیان سر بر خط فرمان برادر زاده‌اش سلطان محمود نهادند واو بفیروز کوه رفته بتمهید بساط معدلت قیام نمود امراء اطراف مانند حاکم غزنین تاج الدین یلدز ووالی دهلی قطب الدین ایبك رسل و رسایل بدرگاه سلطان محمود فرستاده اظهار اطاعت و انقیاد کردند وسلطان محمود شیوهٔ ستودهٔ پدرو برادرخودرامرعی داشته عمارت مسجد جامع هراة راکه ناتمام مانده بود باتمام رسانید و در ایام دولت اوعلیشاه بن تکش از برادر خودسلطان محمد خوارزم شاه گریخته بفیروز کوه رفت و سلطان محمد عهد نامه راکه سلطان شهاب الدین پیش او فرستاده بود مبنی بر آنکه بادوست او دوست و بادشمن او دشمن باشد نزد سلطان محمود ارسال کرد وپیغام داد که علیشاه باوجود نسبت اخوت دشمن منست باید که بموجب این معاهده اورا مقید گردانید بنابر آن سلطان غیاث الدین محمود علیشاه را بند کرد و طایفهٔ از مردم عراق و خراسان که از غایت خصوصیت در فیروزکوه همراه علیشاه بودند بسلطان محمود پیغام نمودند که علی شاه وماکه اتباع اوئیم پناه باین درگاه آورده ایم وآزار زینهاری در مذهب اهل مروت جایز نیست اگر پادشاه علیشاه را مطلق العنان نگرداند از ماامری صدور خواهد یافت که تدارك پذیر نباشد وچون ارادهٔ ازلی متعلق بقتل سلطان محمود شده بود این سخنان دروی تأثیر ننمود و آنقوم موضع خواب اورا معلوم کرده در شب سه شنبه سیوم ماه صفر سنهٔ سبع و ستمائه بسان دزدان ببام قصر سلطان بر آمدند و اوراکشته باز گشتند و صباح خدام بارگاه سلطنت سلطان غیاث الدین محمود راکشته یافته نخست اورا درهمان قصردفن کردند و بعداز آن جسدش را بهراة برده درکازرگاه مدفون ساختند در روضة الصفا مسطور است که بعد ازشهادت غیاث الدین محمود امراء غور وسرهنگان ترك باتفاق پسر بزرگترش بهاءالدین سام را که چهارده ساله بود بر تخت سلطنت نشاندند و بدستور معهود علیشاه را مقید نگاه داشته بعضی از اهل فتنه را کشتند و چون اتباع علیشاه مشاهده نمودند که قتل سلطان محمود ایشان را نفعی نرساند تدبیری اندیشیدند و جمعی را در صندوقها نشانده خواستند که بشهر در آورند و خروج نموده علیشاه را خلاص سازند و هم ازمیان ایشان شخصی امراء غور را برین حادثه اطلاع داده آنجماعت طایفه از شجعان را فرستادند تاآن صنادیق را بردر دروازه بگرفتند واز اصحاب غدر چهل و پنج تن بدست افتاده هریك بنوعی بقتل رسیدند وچون سه ماه ازحکومت سام بگذشت اتسز بن علاء الدین جهان سوز که ملازمت خوارزم شاه مینمود از خوارزم با لشگری جویان رزم متوجه فیروزه کوه گشت و غوریان بنابر جذب خواطر سپاه خوارزم علیشاه را از محبس بیرون آوردندو اطراف شهر را مضبوط کردند اماهیچ فایدهٔ برآن ترتب نیافت و در جمعه منتصف

جمادی الاولی سنهٔ سبع و ستمائه خوارزمیان فیروزه کوه را بگرفتند وبهاءالدین سام با برادر و مادر تابوت پدر را همراه گرفته جانب هراة روان شدوعلیشاه روی براه غزنین نهادوداروغه هراة سام وبرادرش رابخوارزم فرستاد وآن دوملك زاده راخوارزمیان دروقت خروج چنگیزخان درآب انداختند اما **اتسز بن علاءالدین جهان سوز** مدت چهارسال ازقبل سلطان محمد خوارزمشاه در فیروزه کوه حاکم بود و دراواخر ایام حیات میان او وتاج الدین بلدز نایرهٔ خلاف اشتعال یافته مهم بجنك و جدال سرایت کرد واتسزدر معرکه کشته گشته دیگر هیچکس از آن طبقه بحکومت نرسید

ذکر ملوك بامیان

اول این طبقه ملك فخر الدین مسعود داست که عم سلطان غیاث الدین محمد بن سام بود واومدتی مدید بامر حکومت بامیان وحدود طخارستان قیام مینمود وسه پسر شایسته داشت شمس الدین محمدوتاج الدین زنگی وحسام الدین علی

ملك شمس الدین محمد بن فخر الدین مسعود قایم مقام پدر بود وسلطان غیاث الدین پیوسته در باره او الطاف میفرمود

بهاءالدین سام بن شمس الدین محمد بعد ازفوت پدر افسر حکومت بر سر نهاد و او پادشاه فاضل عادل عالم پرور بود و پیوسته بااهل فضل و دانش مصاحبت مینمود و افضل المتاخرین امام فخر الدین الرازی رساله بهائیه بنام آن پادشاه عالی مقام در سلك تحریر کشید وبهاءالدین بعد از شهادت سلطان شهاب الدین بنوزده روزمتوجه عالم آخرت گردیدمدت حکومتش چهارده سال امتدادداشت ازاهل علم وتقوی قاضی تاج الدین زوزنی با بهاءالدین سام معاصر بود واودر بامیان بمواعظ خلایق مشغولی مینمود وبرسر منبر زبان بتوصیف بهاء الدین سام میگشود

ملك جلال الدین علی بن بهاءالدین سام پس از انتقال پدر از دار ملال مدت هفت سال در بامیان بدولت و اقبال گذرانید و در آن سال که سلطان محمد خوارزم شاه در ماوراء النهر بود بیک ناگاه بجانب بامیان ایلغار کرده بی خبر بسر جلال الدین علی رسید و او را بتیغ تیز گذرانیده قلمرو شرا مضبوط گردانید

ذکر بعضی از غلامان سلاطین غور که بمرتبهٔ پادشاهی فایض شدند

ارباب اخبار آورده اند که سلطان شهاب الدین محمد بن سام بخریدن غلامان ترك و تربیت کردن ایشان شعفی تمام داشت و بنابر آنکه اورا بغیر از یك دختر فرزندی نبود روزی یکی از مقربان جرات نموده معروض گردانید که چه بودی سلطان را بخشندهٔ بی منت پسران عنایت فرمودی تابعدازحلول واقعهٔ ناگزیر صاحب افسر وسریر

گشتندی سلطان جوابداد که اگر چه پادشاهان را چند فرزند معدودمی باشد مرا چندین
هزار فرزند است که بعد از فوت من ممالك را بنام من نگاه خواهند داشت و عاقبت
چنان شد که بر لفظ مبارك آن پادشاه عالی جاه گذشته بود و یکی از جملهٔ غلامان
سلطان شهاب الدین که مالك تاج و نگین گشت تاج الدین یلدز است وسلطان شهاب
الدین اورا در صغرسن خرید و چون آثار اقبال از ناصیهٔ احوال اولایح گردیدحکومت
بلاد کرمان وشیروان که در حدود آب سند است باو ارزانی داشت و پس از شهادت
سلطان شهاب الدین ورسیدن نعش او بغزنین علاءالدین محمد و جلال الدین علی ابناءسلطان
بهاءالدین سام بنابر استدعاءامراء واعیان از بامیان بدان بلده خرامیدند و خزاین سلطان
معزالدین را متصرف شده علاءالدین محمد که برادر بزرگتر بود بر تخت سلطنت سلطان
محمد صعود نمودو متروکات سلطان شهاب الدین میان برادران تقسیم یافت در طبقات
ناصری مذکوراست که جلال الدین علی دویست و پنجاه شتر زر وجوهر و اوانی مرصعه
و دیگر نفایس متنوعه بار کرده ببامیان برد القصه چون روزی چند از حکومت
ملک علاءالدین محمد درگذشت مؤیدالملک وزیر باتفاق طایفهٔ از امراء ترك بمتابعت
ملك علاءالدین داده عریضه نزد تاج الدین یلدز فرستادند واظهار اطاعت وانقیاد کرده
استدعاء حضور نمودند و یلدز باسپاه موفور متوجه تختگاه سلطان مغفور گشته ملك
علاءالدین محمد اورا استقبال فرمود وبعد ازوقوع قتال باطایفهٔ ازامرا و اقرباگرفتار
شد وتاج الدین طریق مروت مسلوك داشته تمامی آنجماعت را اجازت داده تابامیان
رفتند وبغزنین درآمده مالك تاج ونگین گشت وچون علاءالدین محمد دربامیان ببرادر
پیوست ملك جلال الدین علی باجمعی کثیر از شیران بیشهٔ یکدلی عزم رزم یلدز جزم
کرده روی بغزنین آورد و تاب مقاومت آن سپاه نیاورده بکرمان رفت وجلال الدین
علی کرت دیگر سلطنت دارالملك محمود سبکتکین را بعلاءالدین محمدگذاشته رایت
مراجعت بصوب بامیان برافراشت وعلاءالدین طایفهٔ ازامراء غوررا باستیصال تاج الدین
مأمور گردانیده یلدزیکی ازارکان دولت خود را باستیصال فرستاد وایلغار کرده بیکناگاه
بسروقت غوریان رسید وجمعی کثیر از ایشان را بتیغ کین بگذرانید و چون تاج الدین
بشارت فتح استماع نمود با بقیهٔ لشکرظفرقرین بظاهرغزنین شتافت وعلاءالدین متحصن
شده مدت محاصره چهار ماه امتداد یافت بعدازآن کرت دیگر جلال الدین علی بمدد
برادر متوجه گشت وتاج الدین یلدز سرراه بروی گرفت وجلال الدین علی مغلوب شده
بدست یکی ازلشکریان یلدز افتاد ویلدز اورا بپای حصار غزنین برده علاءالدین چون
حال برآن منوال دید امان طلبیده بیرون آمد وتاج الدین یلدز روزی چند برادران را
محبوس داشته آخرالامر رخصت داد تاببامیان رفتند آنگاه تاج الدین باستقلال متصدی
سرانجام مهام ملك ومال شده طریقهٔ عدل وانصاف پیش گرفت وپس ازچندگاه میان او
وحاکم دهلی قطب الدین ایبك در حدود پنجاب آتش محاربه التهاب یافت و نسیم ظفر
بر پرچم علم قطب الدین وزیده تاج الدین بجانب کرمان گریخت وایبك مدت چهل روز

درغزنین بعیش وطرب گذرانیده ازراه سنك سوراخ بهندوستان بازگشت وماهچهٔ رایت یلدز بار دیگر از افق دارالملك غزنین طالع شده بتدارك اختلال احوال ملك و مال اشتغال نمود آنگاه لشکر بسیستان کشید ومیان او وملك سیستان تاج الدین حرب صلح بوقوع انجامید و یلدز بجانب غزنین مراجعت کرده دراثناء راه ملك نصیرالدین حسین میرشکار سلوك طریق خلاف آشکارساخت و بین الجانبین غبار پیکار ارتفاع یافته ملك نصیرالدین بطرف خوارزم گریخت وبعدازمدتی بغزنین بازآمده بدست نیاز دردامن لطف ومرحمت یلدز آویخت وتاج الدین رقم عفو برجریدهٔ جریمهٔ او کشید ومقارن آن حال سلطان محمد خوارزم شاه از طرف طخارستان بجانب غزنین ایلغارکرده مغافصة بحدود آن مملکت درآمد وتاج الدین ازمقاومت عاجز گشته ازراه سنك سوراخ متوجه هندوستان شد ودر آن سفرامراء ترك متفق شده نصیرالدین حسین را بامؤیدالملك وزیر بقتل رسانیدند وتاج الدین یلدز درسنه اثنی عشروستمائه درنواحی بهار باسلطان شمس الدین التمش که درآنوقت فرمانفرمای دهلی بود جنك صعب روی نمود و کوکب دولت یلدز بمغرب فنا غروب کرده گرفتار گشت وسلطان شمس الدین اورا بخطهٔ بداون ارسال داشت وآنجا روزحیاتش بشام ممات تبدیل یافت مدت سلطنت ملك یلدز نه سال بود واودو دختر داشت یکی بحبالهٔ نکاح قطب الدین ایبك بسرمیبرد ودیگری درسلك ازدواج ناصرالدین قباچه وقطب الدین ایبك دروقتی که درصغر سن بود تاجری اورا ازترکستان به نیشابور برده بقاضی فخرالدین عبدالعزیز کوفی فروخت و ایبك درخدمت اولاد قاضی قرآن خوان شده بعدازآن بآموختن آداب فروسیت وتیراندازی اشتغال نموده درآن فن مهارت پیدا کردآنگاه بازرگانی او را ازقاضی خریده بغزنین برد و بسلطان شهاب الدین فروخت وسلطان ایبك را باوصاف نیك موصوف دیده متوجه تربیتش گشت ونخست اورا میرآخور ساخت وچون دهلی بحیزتسخیرشهاب الدین درآمد حکومت آن مملکت را بوی تفویض نمود وایبك درهندوستان علم اقتدار افراخته درشهور سنهٔ تسعین و خمسمائه که سلطان متوجه غزوبنارس بوداورا باعزالدین حسین خرمیل مقدمهٔ لشکر گردانید وایبك بیکناگاه برای آن مملکت که جیچند نام داشت رسیده بضرب تیغ وسنان او را منهزم ساخت ودر شهورسنهٔ ثلث وتسعین وخمسمائه کرت دیگر لواء جهاد افراخته بطرف نهرواله شتافت وبررای آن ولایت نیزظفریافت وبعد ازفوت شهاب الدین نیزدر کشورهند غزوات کرد و ازجانب مشرق تاحدودد یارچین بتحت تصرف درآورد چنانچه سابقاً مسطورشد درزمان حکومت تاج الدین یلدز برغزنین نیزمستولی شد وچهل روزدرآن بلده بعیش و نشاط گذرانیده ازسرایالت آن درگذشت وسالمأ غانمأ بدهلی مراجعت نموده درشهورسنه سبع وستمائه درمیدان چوکان بازی ازاسب درافتادو نقد بقا بباد فنادادو سلطان قطب الدین درشجاعت وسخاوت مانندرستم وحاتم ضرب المثل بوده مدت بیست سال درهندوستان سلطنت نمود واز آن جمله چهارده سال خطبه بنام خود خواند کتاب تاج المآثر در ذکر احوال و

آثار آن شهریار کامکار اشتمال دارد وچون دروقت تحریر این جزو آن کتاب درنظر این ذره‌احقر نبود درتفصیل آن حالات شروع ننمود

آرامشاه بن قطب الدین ایبك بعدازفوت پدر باتفاق امراء دهلی برتخت سلطنت نشست اما بسبب عدم قابلیت اورا برمسند دولت آرامش میسر نشد و امراء آرامشاه را شایستهٔ سریرجهانبانی ندیده کس نزد سلطان شمس الدین التمش فرستادند واورا بدهلی طلبیده پادشاه ساختند وممالك هند درآن ایام بچهار قسم انقسام یافت دارالملك دهلی تعلق بشمس الدین التمش گرفت و در اوچهه وملتان فرمان ناصرالدین قباچه سمت نفاذ پذیرفت ولکهنوتی را ملوك خلج بحیطه ضبط درآوردند ولاهوروتوابع راگماشتگان تاج الدین یلدز تسخیر کردند

ملك ناصر الدین قباچه ایضاً درسلك ممالیك زرخرید سلطان شهاب الدین منتظم بود و فراست تمام و کیاست مالاکلام داشت تدبیر امور شهریاری و قواعد ملك داری نیکو میدانست و بامر لشکر کشی ودشمن کشی کماینبغی قیام میتوانست واوبعد ازفوت سلطان شهاب الدین دراوچهه وملتان استقلال یافته بعضی ازقصبات سواحل سند نیز بتصرف اودر آمدودرسنهٔ احدی وعشرین وستمائه یکی ازامراء چنگیزخان باسپاه فراوان متوجه تسخیرملتان شد وچون ناصرالدین را تاب مقاومت آن لشکر نبود درشهر تحصن نمود و مغولان مدت چهل روزملتان رامحاصره کرده چون فتح میسر نشد لواء مراجعت افراختند ودر آخر سنهٔ ثلث وعشرین وستمائه ملکخان خلجی واتباع او بر بلادسیستان مستولی شدند وملك ناصرالدین متوجه دفع شرآنجماعت گشته بین الجانبین حربی صعب وقوع یافت ملکخان بقتل رسیده سپاهش سرخویش گرفتند و راه گریز درپیش و چون آفتاب اقبال ملك ناصرالدین قباچه بسرحد زوال رسید سلطان شمس الدین التمش فی سنهٔ اربع و عشرین وستمائه لشکر باوچهه کشید وناصرالدین فرار برقرار اختیار کرده بقلعهٔ بکهر شتافت و سلطان وزیرخود نظام الملك محمدبن ابی سعید را بمحاصرهٔ اوچهه‌تعیین فرموده خود بدهلی مراجعت نمود و نظام الملك درروزسه شنبه ششم جمادی الاولی سنهٔ خمس عشرین وستمائه اوچهه رابصلح گرفته متوجه قلعه بکهرشد وناصر الدین ازآنجا نیزعزم گریز کرده درکشتی نشست وچون سفینه بمیان دریا رسید غریق بحرفنا گردید مدت سلطنتش بیست ودوسال بود

ذکر ابتداء حال محمد بختیار که اول ملوك خلج است

درطبقات ناصری مرقوم خامه سخنوری گشته که درزمان سلطان معزالدین ازخلج غور جوانی بود درغایت شجاعت و پهلوانی اما بکراهت هیأت اتصاف داشت وچون برپای ایستاده دستها فرومیگذاشت دستش ازسرزانو مقدار یکدست درمیگذشت واین شخص موسوم بود بمحمد بختیار واوبهوس اعتبار واختیار بدرگاه سلطان شهاب الدین رفته‌عارض لشکرجهة غرابت منظر علوفه اوراکمتر مقرر گردانید ومحمد بختیار ازغزنین

بدهلی شتافته درديوان سلطان قطب‌الدين نيزمهمی نتوانست ساخت بنابر آن ازآنجا
بطرف بداون خراميد وحاكم آنولايت هزبرالدين حسن اورا بنوكری قبول نموده برای
سرانجام مهمی باوده فرستاده محمد بختيار درآنديار مال بسيار حاصل كرده اسباب
حرب وادوات طعن‌وضرب بهم رسانيد وحدودآن‌ولايت را تاخته آثار شجاعت‌ومردانگی
ظاهرگردانيد وصيت شجاعت و سخاوت او برالسنه و افواه داير گشته شمهٔ ازين‌معنی
بعرض قطب‌الدين ايبك رسيد وجهة اوتشريف وخلعت فرستاد ومحمد بختيار بآن‌التفات
استظهار تمام پيدا كرده‌مملكت بهاررا ازصرصرتاراج مانند باغ وبستان درموسم‌خزان
بی‌برك وبرگردانيد وغنيمت بسيار بجنك‌آورده نزد قطب‌الدين ايبك برد وقطب‌الدين
ايبك اورا برتبت تربيت سرافرازساخته درآن امر بمرتبهٔ مبالغه فرمودكه امرا واركان
دولت را برحال محمد بختيار رشك‌آمده وقاصد جان اوگشته بعرض ايبك رسانيدندكه
محمد بختيار داعيه داردكه درنظر پادشاه بافيل جنك كند وقطب‌الدين نخست ازهلاك
محمد انديشيده عاقبت بنابرمبالغهٔ مقربان بآن امرهمداستان شد وفرمود تافيل سفيد را
كه مست گشته بود بميدان‌آوردند ومحمد بختيار بجنك پيل‌توجه كرده چون‌نزديك بوی
رسيد بقوت هرچه تمامتر گرزی برخرطومش زد وفيل ازآن ضربت مضطرب شده روی
بگريزآورد وقطب‌الدين بتجديدهمت بررعايت‌محمد بختيار گماشتهٔ همدران مجلس‌ازنقد
وملبوس‌آنمقدار باوبخشيد كه‌شرح‌آن‌برزبان‌قلم تيسيرپذيرنيست‌وفرمان فرمودكه‌هريك
ازامرا فراخورحال دربارهٔ محمد بختيارلوازم انعام واحسان بجای‌آوردند ومحمدبختيار
ازغايت علوهمت هرچه درآنروز باو دادند برحاضران تقسيم نموده بلكه چيزی
ديگر برآن اضافه فرمودوخلعت پادشاهانه‌پوشيده سرخ‌روی و دوست كام بمنزل‌خويش
بازگشت و بعدازآن بشرقی‌ولايت بهارلشكركشيدومملكت رای لكهمير را (۱) مسخر
گردانيد

گفتار دربيان شمه‌ای ازمآل حال رای لكهمير و در آوردن محمد بختيار مملكت او را درحيزتسخير

مورخان دانش‌پذيربخامهٔ پاكيزه‌تحريربرصحايف‌اوراق نگاشته‌اندكه‌درهندوستان
برشرقی ولايت بهارمملكتی است بغايت عريض و بسيط كه دارالملك آنرا نوهب‌گويند
ويكی ازملوك هند درآن سرزمين مالك تاج ونگين بود وآن ملك منكوحهٔ عاقله
بافطنت داشت وآنعورت ازآن رای حامله‌گشته ناگاه شوهرش فوت شد و چون ازو
فرزندی نماند امرا و اركان دولت تاج پادشاهی را برشكمش نهاده بدستور معهود

(۱) صاحب تاريخ فرشته بجای رای لكهمير راجه لكهمن نگاشته حرره محمد
تقی التستری

مهام ملك را سرانجام می نمودند و چون آن ضعیفه احساس الم وضع حمل کرد منجمان و برهمنان را احضار فرمود وازساعت سعد ونحوست زمان تولد لوازم تفتیش بجای آورد وآنجماعت بعداز نظر درزایجهٔ طالع وقت بعرض رسانیدند که اگراین فرزند درین ساعت متولد شود ظاهرا درشقاوت وادبار روزگار خواهد گذرانید واگر پس ازانقضاء دوساعت تولد نماید بمرتبه سلطنت رسد ومدتی مدید برمسند اقبال متمکن گردد و اوچون این سخن شنید فرمود تاهردو پایش را برهم بسته او را تا زمان دخول آنساعت سرنگون آویختند آنگاه باز کردند تاآن فرزند که مشهور است برای لکهمیر در وجودآمد و همان لحظه آن ضعیفه وفات یافت چندقابله مشفقه متعهد تربیت رای لکهمیر گشتندوچون بسن رشد وتمیزرسید تمامی اشراف کمر بخدمتش بستند و اومدت هشتاد سال درکمال دولت واقبال اوقات گذرانیده هرگز برهیچکس تجویزظلم وجور نفرمود وچندان سخاوت داشت که انعامش ازیك لك کمتر نبود روایت است که چون محمد بختیار مملکت بهار ولکهنوتی رافتح نمودوذکر تهور ومردانگی اودرآن دیار اشتهار یافت جمعی ازحکما وبراهمه بخدمت رای لکهمیرشتافتند ومعروض داشتند که مارا از کتب سلف چنان معلوم شده که این مملکت درتحت تصرف اتراك درخواهدآمد وحالا محمدبختیار دربهار علم اقتدار افراخته ویمکن که سال دیگر بدینجانب توجه نماید رای صواب آنست که رای باماموافقت فرماید تاازنودهیا کوچ کرده دربعضی ازقلاع سپهر ارتفاع متحصن شویم رای لکهمیر پرسید که شخصی راکه برین بلاد استیلاخواهد یافت هیچ علامتی هست گفتند که یکی از علامات اوآنست که چون راست بایستد ودستها فروگذارد هردو دست اوازسر زانویش بگذرد چنانچه انگشتانش بساق پای اورسد رای گفت پس صواب چنان مینماید که جاسوسی ببهار فرستیم تاتفحص حلیه وحال محمد بختیار نماید اگر این علامت را در ذات اومشاهده کند بنابراقتضاء رای شما بهرطرف که مصلحت باشد توجه نمائیم آنگاه جهة تحقیق اینمعنی منهی بجانب بهار ارسال داشتند و چون آن شخص بازآمد و کیفیت هیأت محمد بختیار را چنانچه واقع بود تقریرنمود اکثر منجمان نودهیا متفرق گشتند و رای لکهمیر همانجا توقف کرد وسال دیگرمحمد بختیار باسپاه جرار بدانجانب ایلغار کرد وهمچنان تند راند که بی ازآنکه درنودهیا خبرتوجه اواشتهار یابد دروقتی که پیش رای لکهمیرطعام نهاده بودند بدرقصرش رسید ورای پای برهنه ازدر دیگر بگریخت وآن مملکت معموره بتصرف محمد بختیار درآمد و خزاینی که درمدت هشتاد سال مجتمع گشته بود بدستش افتاد و رای لکهمیر ببلاد جکناتهه رفته درآن ایام اوقات حیاتش بنهایت انجامید ومحمد بختیار نودهیا را ویران کرده دریکی ازمداین لکهنوتی که در سرحد تبت بود رحل اقامت انداخت وآن بلده را دارالملك ساخته وبقاع خیربنا نهاده خطبه بنام خود خواند وبعد ازچندگاه سوداء تسخیر کوهستان تبت دردماغ اوپیدا شده باده هزار سوار جرار عازم آنصوب گشته شخصی که اورا غلی منهج گفتندی واز مردم آن

دیار بودراهبری سپاه را قبول نمود وبعدازطی چندمنزل محمد بختیاررا بشهری رسانید
که نزدیك بآن نهری عظیم جریان داشت و نام آن بلغت هندی سمندر (۱) بود آنگاه
ده‌روز دیگر بجانب بالای آب طی مسافت نمود تابموضعی رسیدند که درقدیم الایام بر آن
نهر ازسنگ تراشیده جسری بسته بودند مشتمل بر بیست واندطاق ومحمد بختیار باشیران
بیشه پیکار از آن جسر گذشته دونفر از امراء خود راجهة محافظت آن پل بازگذاشت و
رای کامرود ازعبور جنود اسلام وقوف یافته ایلچی نزد محمد بختیار فرستاد وپیغام داد
که مصلحت نیست که ملك درین سال بجانب تبت روند مناسب آنکه ازین مرحله مراجعت
فرمایند واستعداد تمام کرده سال دیگر متوجه گردند تامن نیز بیراق لایق غاشیه متابعت
بردوش گیرم و درتسخیر آن بلاد مساعی جمیله بتقدیم رسانم ومحمد بختیار باین سخن
التفات نفرموده بدستور درجبال سخت وعقبات پردرخت طی مسافت می نمود تابصحرائی
مسطح که دراراضی تبت بود درآمد ودرآنجا شهری دید معمور وآبادان سپاه رااجازت
داد که قری و قصبات آن نواحی را غارت و تاراج کنند درآن اثنا از حصاری که درآن
دیار سربفلك دوار افراشته بود سپاهی مستعد پیکار بقدم مقابله ومقاتله بیرون شتافتند
وآنروز حربی درغایت صعوبت وقوع یافته جمعی کثیر ازلشکر محمد بختیار بدرجهٔ شهادت
رسیدند ومحمد بختیار ازآن سفر پشیمان گشته درظلام لیل عنان فرار بجانب لکهنوتی
انعطاف داد وحال آنکه مردمی که درحوالی آنراه اقامت داشتند آتش درکوه وهامون
زده بودند چنانچه لشکریان دریازده شبانه روز هرچند سعی نمودند یکبرگ کاه ویکشاخ
هیزم نیافتند تابغله چه‌رسد لاجرم الاغ بسیار تلف شد و چون بسر جسر رسیدند دوطاق
را ویران دیدند که آن دو امیر که بمحافظت آن پل مامور بودند بایکدیگر خصومت
نموده هریك بطرفی رفته بودند وهندوان پل‌را ویران کرده لاجرم محمد بختیارواتباع
اوغریق بحرحیرت گشتند وطلبکارمنزلی شدند که روزی چندآنجا باشند و کشتی تراشند
ودرآن حدود بتخانهٔ یافتند درکمال ارتفاع و حصانت و درآنجا بتی بزرك دیدند که
مجسم ازطلاء احمر بود بوزن قرب دوهزارمن ودیگر بتان زرین و سیمین نزدیك بآن بت
نهاده بودند القصه محمد بختیار ازغایت اضطرار درآن بتخانه منزل گزیده لشکریانرا
بترتیب کشتی مامور گردانید درآن اثنا رای کامرود ازضعف جنود اسلام آگاهی یافته
رعایا وسپاه خود را فرمود تاازنیزه ونی درگرد بتخانه دیواری مرتفع سازندوهندوان
بی‌ایمان آغاز انکار کرده امراء محمد بختیار معروض داشتند که اگر درین مقام پیش
ازین توقف نمائیم مجموع اسیر کفار شویم مناسب آنکه توکل برکرم الهی کرده‌خودرا
برین هندوان زنیم شاید نجات میسر گردد و محمد بختیار این رای را صواب شمرده

(۱) واضح باد که بزبان هندی دریای شوررا سمندر گویند و نهر راندی خوانند
درتاریخ فرشته نام نهری که در متن مذکور است تمکیری بنظر رسیده حرره محمد
تقی التستری

همگنان مکمل شدند و بیکناگاه از بیت الاصنام بیرون تاخته بر آن هندوان حمله کردند واکثر بسلامت بیرون رفته خود را بکنار آب رسانیدند یکی از لشکریان اسب در آب رانده تایك تیر پرتاب پایاب بود و سایر مردم که آنحال مشاهده نمودند پنداشتند که آنطرف رودآب تنگست بنابر آن همه بآب در آمدند و چون بمیان دریا رسیدند محمد بختیار باصد نفر بساحل نجات رسیده بقیه طعمهٔ ماهیان گشتند و چون محمد بختیار بدارالملك خود نزول فرمود ازغایت حزن ووفور اندوه رنجور شده درشهور سنهٔ اثنی وستمائه وفات یافت

محمد شیران خلجی بعدازفوت محمد بختیار امرا واشراف خلج اورا بسلطنت اختیار کردندومحمد شیران را دراواخراوقات حیات بابعضی ازهندوان مقاتله اتفاق افتاده بعزشهادت رسید

علاءالدین مردان خلجی بفرمان سلطان قطب‌الدین پس ازواقعه محمدشیران درلکهنوتی برمسند ایالت نشست واو بصفت جلادت موصوف بود و بعدم عقل وتمیزمعروف درروز بار زبان بگزاف گشاده بقسمت ممالك عراق وخراسان پرداختی واگر کسی بخلاف رای اوسخنی گفتی در ساعت بناء حیاتش را منهدم ساختی در طبقات ناصری مسطور است که درایام حکومت علاءالدین مردان بازرگانی بولایتش رسیده اموال اوتلف شد وجمعی ازنواب آن تاجررا ببارگاهش درآورده شمهٔ ازحال او معروض داشتند پرسید که این مرد از کدام شهراست گفتند ازاصفهان فرمود که نشان حکومت اصفهان را بنام او بنویسند و هیچکس را زهره آن نبود که بگوید که این چه نامعقول است که میگوئی وروز دیگر یکی از مقربان که بصفت کیاست اتصاف داشت باو گفت که این تاجری که حکومت اصفهان را بوی تفویض فرموده‌اندمالی میخواهد که استعداد سپاه نمایدوآن ابله این‌سخن‌رابسمع قبول شنوده مالی خطیر بآن تاجرداد وچون‌قوم‌خلج ازحرکات ناپسندیده علاءالدین مردان بجان رسیدند باهم‌اتفاق نموده اورابقتل رسانیدندوعوض‌اوحسام‌الدین عوض‌را پادشاه گردانیدند

ذکر حسام الدین عوض خلجی

در طبقات ناصری مسطور است که حسام الدین عوض در سلك خلجیان گرمسیر عوض انتظام داشت و بغایت نیکو سیرت و پسندیده اخلاق بود ودر اوایل حال روزی فی‌الجمله متاعی بردرازگوشی بارکرده ازموضعی بموضعی میبرد و دراثناء راه به‌پشته که آنرا پشت افروز میگفتند رسید زمرهٔ ازدرویشان که سیماء صلحا از بشرهٔ ایشان‌لایح بود بوی بازخوردند وسؤال کردند که هیچ طعام همراه داری جوابداد که بلی‌وفی‌الحال بار ازدرازگوش فروگرفته یکدو قرص نان و فی‌الجمله نانخورشی نزد درویشان نهاد وایشان ازآن طعام سیر خورده بایکدیگر گفتند این مردمارا خدمتی پسندیده کردلایق آنکه‌مارانیزمکرمتی نسبت باوبظهور یابد آنگاه روی بحسام‌الدین آورده برزبان راندند

که بهندوستان توجه نمای که تا آنجا که نهایت بلاداسلام است بتوارزانی داشتم وحسام الدین انگشت قبول بر دیده نهاده عنان عزیمت بدانصوب انعطاف داد و بعد از وصول بمحمد بختیاز پیوسته روز بروز مهم او در ترقی بود تا بدرجه علیه سلطنت صعودنمود و در بلده لکهنوتی خطبه بنام خود خوانده سلطان غیاث‌الدین لقب یافت و در عدالت و سخاوت کوشیده در ایام دولت بقاع خیر طرح انداخت و در اشاعه خیرات و مبرات مراسم اهتمام بجای آورده قلم رو خود را معمور وآبادان ساخت و در شهور سنهٔ اثنی و عشرین و ستمائه سلطان شمس‌الدین التمش عزم رزم غیاث‌الدین عوض جزم کرده اعلام نهضت بصوب لکهنوتی بر افراخت و غیاث‌الدین در مقام استرضاء سلطان آمده خطبه بنام آنجناب خواند و سی و هشت زنجیر فیل و هشتاد لك زر برسم پیشکش ارسال نمود و سلطان شمس‌الدین از وی راضی شده بصوب دهلی مراجعت فرموده مملکت بهار را بملك عزالدین کبیرخانی عنایت کرد و بعد از روزی چندبار دیگر حسام‌الدین عوض بخیال استقلال باجمعی کثیراز ابطال رجال روی به بهار آورد و عزالدین کبیرخانی چون تاب مقاومت نداشت رایت هزیمت بر افراشت بناء علی هذا در شهور سنهٔ اربع وعشرین و ستمائه که غیاث‌الدین عوض بطرف بلاد کامرود رفته بود ملك ناصرالدین محمودبن ملك شمس‌الدین التمش بلکهنوتی شتافت وآن بلده راتسخیر نمود و اینخبر بسمع حسام‌الدین عوض رسیده بصوب دارالملك خود بازگشت و میان او و ملك ناصرالدین محمود محاربه روی نمود وحسام الدین بضرب حسام یکی از لشگریان ناصرالدین کشته شد و اکثر امراء خلج باسیری افتادند مدت سلطنت ملك حسام الدین عوض دوازده سال بود

ذکر سلطان شمس‌الدین التمش

کلك بلاغت نتاج منهاج سراج این داستان وافرا بتهاج رادر کتاب طبقات ناصری برین موجب مرقوم گردانیده که نام پدرشمس‌الدین التمش ایلم خان بودوایلم خان در سلك حکام ترکستان انتظام داشت و التمش در مبادی سن صبی و ابتداء ایام نشو ونماروزی مصحوب جمعی از ابناء عم بتماشاء صحرا بیرون رفته آنجماعت مانند اخوان یوسف در طریق غدرسلوك نمودند و آنعزیز مصر مکرمت را بدراهم معدوده بیکی از تجار فروختند وآن تاجر او رابیخارا برده شخصی ازقرابتان صدرجهان بیع کرد و التمش چند گاه در آن دودمان عالیشان بوده باصناف اوصاف پسندیده موصوف شد بعدازآن او راحاجی بخاری خریده بجمال‌الدین محمدچست قبافروخت وچست قباالتمش رادر لباس اعزاز بغزنین برده سلطان شهاب الدین بخریدنش رغبت فرمودد لالان او راهزار دینارر کنی بها کردند صاحبش مضایقه نموده سلطان فرمان داد که هیچکس در غزنین این غلام رانخردو التمش در کسوت رقیت جمال الدین محمد ماند تاوقتی که قطب الدین ایبک از هندوستان بآستان سلطان شهاب‌الدین آمده اورا بخریدومنظور نظر تربیت گردانیده فرزندخواندوچون ایبک اجل بخدمت ایبک

رسید و پسرش آرامشاه ازسر انجام مهام انام عاجز گشت امرا واعیان برسلطنت التمش که درآن زمان حاکم بداوان بود اتفاق نمودند و او را بدارالملک دهلی طلبیده در شهور سنهٔ تسع و ستمائه برمسند سروری نشاندند وسلطان شمس الدین التمش خواندند و سلطان شمس الدین بصفت نصفت و رعیت پروری اتصاف داشت و پیوسته همت عالی نهمت بر تقویت شریعت بیضاو تربیت علما و فضلا می گماشت لاجرم در اوقات استیلاء چنگیز بر ممالک عراق و خراسان بسیاری از سادات وافاضل بآستان اقبال آشیان آن پادشاه عادل التجا نمودند و از تاب آفتاب حوادث در ظلال رعایت و افضالش آسودند و در شهور سنهٔ سته عشر و ستمائه سلطان شمس الدین را با ملک ناصرالدین قباچه محاربه دست داد و التمش ظفر یافته انهزام بجانب قباچه افتاد و در سنهٔ اثنی و عشرین وستمائه سلطان شمس الدین لشگر بجانب لکهنوتی کشید و مهم حسام الدین عوض را چنانچه سابقاً مسطور شد بفیصل رسانید و در سنهٔ ثلث و عشرین و ستمائه عزم تسخیر قبه رنتهپور نمود وباآنکه آنحصاردر غایت متانت بود دست تقدیر ایزدی ابواب فتح برروی روزگارش گشود و در سنهٔ اربع و عشرین و ستمائه متوجه بلاد اوچهه و ملتان گشت و مهم سلطان ناصرالدین قباچه بموجبی که سابقاً سمت تحریر یافت از هم گذشت وآن خسرومنصور درسنه تسع وعشرین و ستمائه بجانب قلعه کوالیار شتافت و کوتوال آنحصار متحصن شد. سلطان درظاهر آن حصن حصین قبهٔ بارگاه باوج سپهر برین افراشته آغاز محاصره فرمود و چون آنقلعه در کمال استواری بود در مدت یازده ماه پیکر فتح و ظفر روی ننمود و در سه شنبه بیست و ششم صفر سنهٔ ثلثین و ستمائه کوتوال کوالیار گریخته سپاه منصور برآن حصار استیلا یافتند و سلطان هفتصدکس را بردربارگاه نصرت پناه گردن زده از سر خون بقیهٔ هندوان درگذشت وحکومت آن سرزمین را برشیدالدین علی که در سلک اعاظم امرا انتظام داشت تفویض نموده بجانب دهلی بازگشت و در سنهٔ ثلث و ثلثین و ستمائه بطرف ملتان لشگر کشید و در آن سفر مزاج شریفش از نهج اعتدال منحرف گردید و چون بجانب دهلی مراجعت کرد در روز دو شنبه بیست وششم شعبان سنه مذکوره روی بملك باقی آورد مدت سلطنتش بیست سال بود و به وزارتش نظام الملك محمدبن ابی سعیدالجندی قیام مینمود. و از جملهٔ افاضل نورالدین محمدالعوفی درزمان سلطان شمس الدین التمش در دهلی اقامت داشت و کتاب جامع الحکایات رابنام آن وزیر صافی ضمیر برصحیفه انشانگاشت سلطان شمس الدین را هفت پسر و یك دختر بود براین موجب رکن الدین فیروزشاه غیاث الدین محمد شاه ناصرالدین محمود معزالدین بهرام شاه قطب الدین محمد جلال الدین مسعود بهاء الدین محمد سلطان رضیه

ذکر سلطان رکن الدین فیروزشاه

سلطان فیروز شاه باستصواب امراء درگاه بعد از فوت پدر بر سریر فرماندهی نشسته ابواب خزاین بگشاد و روان حاتم را منفعل ساخته زر وافر بخاص و عام داد آنگاه ببسط بساط عشرت پرداخته در آن باب افراط نمود چنانچه در ماهی هفته هشیار نبود بنابر آن اختلال بقواعد ملك راه یافته مادرش شاه ترکان صاحب اختیار گشته به بعضی از حرمهای سلطان شمس الدین که از ایشان آزار در خاطر داشت مضرت بسیار رسانید و یك پسر صلبی خود قطب الدین محمد را بکشتن داد بناء علی هذا اعاظم امرا لواء خلاف مادر و پسر ارتفاع دادند در آن اثناء سلطان فیروز شاه جهة بعضی از مصالح مملکت از دهلی بیرون رفته در غیبتش میان شاه ترکان و سلطان رضیه نایرهٔ نزاع ملتهب گشت و شاه ترکان قصد رضیه نموده مردم دهلی هجوم نموده شاه ترکان را گرفته دست بیعت برضیه دادند ورضیه جمعی از معتمدان را ارسال داشت تارکن الدین فیروز شاه را گرفته بدهلی آوردند و حبس کردند مدت سلطنت ملک فیروز شاه هفت ماه بود و او درمحبس رضیه داعی (یاایتها النفس المطمئنة ارجعی الی ربك راضیة مرضیه) رالبیك اجابت گفته بجهان جاودان توجه فرمود

ذکر رضیه بنت شمس الدین التمش

سلطان رضیه بواسطهٔ اخلاق مرضیه در زمان حیات پدر در سر انجام امور ملك و مال دخل مینمود و سلطان شمس الدین باوجود اولاد ذکور منصب ولایت عهد را باو تفویض فرموده بود نقلست که در روزی که التمش رضیه را قایم مقام خود میساخت بعضی از خواص معروض داشتند که باوجود چندین پسر که هریك شایسته تخت وافسر گشته سلطان بچه جهت دختری را ولی عهد میکند جوابداد که این دختر قابلیت جهان بانی از پسران بیشتر دارد و فی الواقع جمال حال رضیه بجمیع صفاتی که در سلطان عادل میباشد آرایش داشت و غیر از آنکه در صورت نسوان مخلوق شده بود عیبی در جبلت او نمی نمود و سلطان رضیه بر سریر سلطنت نشست از لباس عورات بیرون آمده قباپوشید و تاج بر سر نهاده در میان خلق ظاهر گشت چنانچه در روزهای بار همه کس او را میدید و بهنگام رکوب برفیل سوار شده سیر میفرمود و در اوایل دولت سلطان رضیه نظام الملك وزیر و ملك علاءالدین شیرخانی و ملك سیف الدین کوچی و ملك عزالدین کبیرخانی وملك عزالدین سالار در طریق خلاف سلوك کرده لشکری جمع آوردند و نواحی دارالملك دهلی را معسکر کردند و سلطان رضیه بمقابله و مقاتله مخالفان قیام فرموده بعد از تکرار حرب و پیکار امرا از مقاومت عاجز گشتند و اظهار اطاعت و انقیاد کرده باردوی سلطان رضیه پیوستند اما خواطر بر آن قرارداده بودند که بهنگام فرصت دست بردی نمایند وملك عزالدین سالار و ملك عزالدین کبیر

خانی عن صمیم القلب غاشیهٔ اطاعت و اخلاص سلطان رضیه بردوش گرفته شمه از خیال
بداندیشان را بعرض رسانیدند و شبی بر در سراپرده سلطان مجتمع گشته ملك سیف
الدین کوچی و ملک علاءالدین شیرخانی و نظام الملك راطلب نمودند تا مؤاخذومقید
گردانند و ایشان سبب طلب را دانسته هر یك بطرفی گریختند و بالاخره هر دو ملك
گرفتار شده بقتل رسیدند و نظام الملك ببعضی از جبال صعب المسالك پناه برده همانجا
عالم را بدرود کرد آنگاه سلطان رضیه منصب وزارت را بخواجه مهذب الدین محمد
تفویض نمود و سیف الدین ایبک را ملقب بقتلغخان گردانیده امر سرداری سپاه راباو
عنایت فرمود و کبیرخان را بحکومت لاهور فرستاد وبحسب تقدیر همدرآن ایام ملک
سیف الدین فوت شده منصب او تعلق بملک قطب الدین حسن گرفت و جمال الدین یاقوت
امیر الامراشده در نهایت تقریب لواء دولت او سمت استعلا پذیرفت وبدین واسطه نایرهٔ
حسدسایرامراء اتراك مشتعل گشته کینه رضیه دردل گرفتند ودرسنه سبع وثلثین وستمائه کبیر
خان درلاهورسالک طریق عصیان شده سلطان رضیه لشگر بدان صوب کشیدو کبیرخان بقدم
اعتذارپیش آمده سلطان ازوی عفو نمودوولایت ملتان رانیز بوی تفویض فرمودوعنان یکران
بصوب دهلی انعطاف داده درروز پنجشنبه نوزدهم شعبان سنهٔ مذکوره بمقصد رسید و
درروز چهار شنبه نهم رمضان همین سال بجانب قلعهٔ تبهنده که کوتوال آنملك التونیه
بود دم ازخلاف میزد متوجه گردید و چون درنواحی آنحصار نزول اجلال اتفاق افتاد
بعضی ازاعاظم اتراك بجهة کمال اقتدار واختیار جمال الدین یاقوت حبشی باملك التونیه
موافق بودند خروج نمودند ویاقوت را شهید کرده رضیه را مقید بهمان قلعه فرستادند
وچون دردرصدف محبوس گردانیدند وملك التونیه رضیه را راضیه ساخته درسلك ازدواج
کشید وروی بتسخیر دهلی آورد وحال آنکه معزالدین بهرامشاه بن التمش درغیبت رضیه
برضاء امراء دهلی برتخت سلطنت تمکن یافته بود

ذکرسلطان معزالدین بهرامشاه بن التمش

چون خبر گرفتاری سلطان رضیه بدهلی رسید امرا و اشراف متفق گشته درروز
دوشنبه بیست وهشتم ماه رمضان سنه سبع وثلثین وستمائه معزالدین بهرامشاه راپادشاه
ساختند ودرروز یکشنبه یازدهم شوال جمعی از اعیان و لشکریان که بعداز واقعهٔ رضیه
متوجه دهلی شده بودند بمقصد رسیده ایشان نیزبشرط نیابت ملك اختیارالدین الپتکین
دست بیعت بمعزالدین دادند و درآن روز منهاج سراج جوزجانی قصیدهٔ که درتهنیت
بهرامشاه گفته بود بعرض رسانید بعضی از ابیات آن قصیده اینست که نوشته میشود
قصیده زهی درشأن تومنزل زنوآبات سلطانی ✿ خهی در طالعت منظم علامات
جهانبانی معزالدین والدنیا مغیث الحق بالحقی ✿ سلیمان سانت درفرمانت هم انسی
وهم جانی اگر سلطانی هنداست ارث دوده شمسی ✿ بحمدالله ز فرزندان توئی آن
التمش نانی چو دیدندت همه عالم که برحق وارث ملکی ✿ درت را قبله گه کردند

هم قاضی وهم دانی چومنهاج سراج اینست خلقان را دعای تو ☆ که یارب برسریر
ملك عالم جاودان مانی بعهدت راست چون زهره چنان گردد همه گیتی ☆ که جز
درطرهٔ پرخم نه بیند کس پریشانی القصه چون اختیارالدین الپتکین درقبض وبسط وحل
وعقد امورمملکت مطلق العنان شد باستصواب مهذب الدین محمد وزیر تمامی مهمات
ملکی و مالی را فیصل میداد و سلطان بهرامشاه را از پادشاهی جزنامی نماند لاجرم
درخفیه دوغلام ترك رابقتل اومامور گردانید وایشان درروز دوشنبه هشتم محرم سنه ثمان
وثلثین و ستمائه در مجلسی که منهاج سراج وعظ میگفت بیکناگاه خود را بالپتکین
رسانیدند وبزخم سنگین اورا ازپای درآوردند ومهذب الدین را نیزدو زخم زدند اما
کاری نبودآنگاه ملك بدرالدین سنقرراتق وفاتق مهمات پادشاهی گشت وچون رضیه و
ملك التونیه نزدیك بدهلی رسیدند سلطان معزالدین باستقبال شتافته ایشانرا منهزم
گردانید ورضیه وملك التونیه درائناء فرار بزخم تیغ بعضی ازکفار شهادت یافتند در
طبقات ناصری مسطور است که چون روزی چند بدرالدین سنقر درکمال اختیارواعتبار
اوقات گذرانیدواستقلال مهذب الدین درامروزارت نقصان پذیرفت‌وزیر پرتزویردرخلوت
زبان بغیبت بدرالدین بگشاد وآن سخنان درضمیر صاحب تاج وسریر جایگیر شده بر
بدرالدین متغیرشد وسنقرتغییر مزاج سلطانرا فهم کرده داعیه نمودکه معزالدین را
ازعزت سلطنت بذلت عزلت مبتلاگرداند ویکی از برادران اورا برمسند ایالت بنشاند
وجهت مشورت این قضیه‌در روز دوشنبه هفدهم صفرسنهٔ تسع و ثلثین و ستمائه درو ثاق
صدرالملك علی‌الموسوی که مشرف ممالك بود جمعی راکه باو اتفاق داشتند مجتمع
گردانید وصدر الملك را بطلب مهذب‌الدین وزیر فرستاد تااورا نیز باخود متفق سازد
قضارا صدر الملك که بدیوانخانهٔ وزیرآمد یکی از خواص سلطان درخانهٔ دیگر نزد
وزیر بود وچون مهذب‌الدین دانست که صدرالملك بچه‌مهم قدم رنجه فرموده‌آن معتمد
سلطان را درنهانخانه که متصل بآن منزل بود نشاند وصدرالملك را باردادوصدرالملك
خانه را ازاغیار خالی دیده بعرض وزیر رسانید که بدرالدین سنقرجهت خلع معزالدین
وتعیین پادشاهی که شایسته امرخطیرسلطنت باشد قاضی جلال‌الدین کاشانی وقاضی‌شمس
الدین وشیخ محمد ساوجی وبعضی ازامرا واعیان را دربنده خانه جمع ساخته وانتظار
مقدم شریف شما می کشد مهذب الدین جوابدادکه شما بسعادت بازگردید تامن تجدید
وضو کرده بخدمت مبادرت نمایم و صدرالملك ازدار الوزارة بیرون رفته وزیر مقرب
سلطانرا طلبیده پرسیدکه دانستی که صدرالملك بچه‌مهم‌آمده بودگفت بلی فرمودکه
بسرعت هرچه تمامتر سلطانرا سوار باید شد و پیش ازآنکه مفسدان متفرق شوند مهم
ایشانرا فیصل می باید دادآن شخص درساعت نزد سلطان رفته کیفیت حال را تقریر کرد
ومعزالدین بهرامشاه متوجه تأدیب بداندیشان شد وآن مردم ازتوجه پادشاه خبریافته
بدرالدین سنقرازغایت تهور بخدمت سلطان شتافته زبان اعتذار بگشاد وسلطان او را

از نیابت معاف داشته همانروز بحکومت بداون فرستاد وقاضی جلال الدین کاشانی معزول شده قاضی شمس الدین وشیخ محمد ساوجی فرار برقرار اختیار کردند و بعد ازین قضیه بچهار ماه بدرالدین سنقر بیجهتی بدهلی باز آمد وسلطان ازوی خایف شده بحبس آنکامل عقل وسید تاج الدین موسی که از موافقانش بود فرمان فرمود و هردو در محبس کشته گشتند و بواسطهٔ این سیاست سایر امرا واعیان را بر سلطان اعتماد نماند و درین اثنا خبر رسید که زمرهٔ ازلشکر تاتار از آب سند گذشته بمحاصرهٔ لاهور پرداخته اند وپس از روزی چند بر آن بلده مستولی شده مراسم قتل و غارت پیش نهاد همت ساخته اند و بالفعل بتعذیب عباد و تخریب بلاد مشغول اند بنا بر آن سلطان امیر قطب الدین حسن وخواجه مهذب الدین را باجمعی ازامراء ترك وفوجی کثیر ازجنود سترك بدفع چنگیزخانیان نامزد فرمود وآنجماعت بلاهور رفته از مخالفان کسی نیافتند زیراکه قبل از وصول مراجعت نموده بودند وچون خواجه مهذب الدین بسبب زخمی که در روزقتل الپتکین خورده بود کینه معزالدین درسینه داشت درخلال این احوال تدبیری اندیشیده بسلطان عرضه داشت کرد که امراء ترك هرگز بدل راست بسلطان کوچ نخواهند داد اگرحکم همایون نفاذ یابد که بنده قطب الدین حسن وسایر اهل فتن را ازمیان برگیرم مناسب دولت خواهد بود وبهرامشاه بواسطهٔ غفلت وعدم وقوف درساعت نشانی موافق مدعاء مهذب الدین درقلم آورده ارسال داشت ووزیر پرتزویر آن مثال رابخبس نزد امرا برده گفت سلطان دربارهٔ شما این نوع فرمان فرستاده صلاح چ[illegible] وآنجماعت در مخالفت بهرامشاه بایکدیگر موافقت نمودند وچون این قضیه بعرض پادشاه رسید متوهم گردید وسید قطب الدین نامی راکه شیخ الاسلام دهلی بود بجانب مخالفان فرستاد تاآبی برآتش فتنهٔ ایشان زند اما جناب شیخ الاسلام بدم گرم نایرهٔ مخالفت را تیزتر گردانیده بدهلی مراجعت فرمود وامرا ازعقب دررسیده بهرامشاه در شهر تحصن نمود وامرا آغاز محاصره کرده از نوزدهم شعبان تا اوایل ذی‌قعده سنهٔ مذکوره بهرامشاه دهلی‌را نگاهداشته بعدازآن مخالفان قهراً قسراً آن خطه‌را مفتوح ومسخرساختند وبهرامشاه راگرفته بدرجه شهادت رسانیدند مدت حکومتش دوسال وچهل و پنجروز بود

ذکر سلطان علاءالدین مسعود شاه بن رکن الدین فیروزشاه

چون مهم سلطان معزالدین بهرامشاه فیصل یافت امرا واشراف سلطان ناصرالدین محمود وملك جلال الدین ابناء سلطان شمس الدین التمش و سلطان علاء الدین مسعود شاه ولد رکن الدین فیروزشاه راکه محبوس بودند ازقید نجات داده برسلطنت علاءالدین مسعود اتفاق کردند و درهشتم ذیقعده سنه تسع وثلثین و ستمائه سلطان مسعود شاه که بغایت کریم طبع ونیکوسیرت بود سریرسلطنت دهلی را بوجود خود مشرف گردانیده امروزارت را من‌حیث‌الاستقلال بخواجه مهذب الدین تفویض نمود وحکومت بهرایج را بعم خود ناصرالدین محمود رجوع فرمود وعم دیگر ملك جلال الدین را بایالت قنوج

فرستاد و ملك قطب‌الدین حسن را منصب نیابت داد و ایالت بلاد تاکور و سور بملك
عزالدین بلبن بزرك تعلق گرفت وخطهٔ بداون بتاج‌الدین سنجر سمت اختصاص پذیرفت
وخواجه مهذب‌الدین درغایت اختیار واعتبار درسرانجام امورملك و مال دخل کرد امرا
ازمتابعت اوعار داشتند ودرروزچهارشنبه دوم جمادی الاولی سنهٔ اربعین وستمائه او را
کشته صدرالملك نجم‌الدین ابوبکررا برمسند وزارت نشاندند وقراقوش رااززحجابت‌معاف
داشته‌آن منصب را بامیرغیاث‌الدین بلبن خرد دادند واورا الغ خان خواندند وسلطان
مسعود شاه درشهورسنهٔ اثنی واربعین وستمائه قرابیك تیمورخان را بحکومت لکهنوتی
سرافراز ساخته تیمورخان باسپاه فراوان بدانجانب شتافت ونخست طغان خان که حاکم
آن‌مملکت بوددرمقام مناقشه آمده بالاخره درهشتم ذی حجه حجهٔ مذکوره‌آن منصب را
به‌تیمورخان بازگذاشت وخود متوجه دهلی گشته درروز دوشنبه چهاردهم شهرصفر سنه
ثلث واربعین وستمائه بپایهٔ سریرسلطنت مصیر رسید مقارن‌آنحال اینخبر شایع شدکه
لشکرمغول ازجانب قندهار وطالقان بنواحی سندآمده اوچهه را محاصره کرده مسعود
شاه باسباب کثرت دستگاه متوجه دفع اعداگشته چون اعدا از توجه پادشاه خبر یافتند
ازظاهر اوچهه برخاسته بخراسان شتافتند ودرآن اوان بعضی از حریفان عیش پیشه و
ظریفان عشرت اندیشه درمجلس مسعود شاه راه یافته اورا بربسط بساط نشاط تحریض
نمودند واوخود فی‌نفس‌الامر بشرب مدام وصحبت گلرخان سیم اندام مشغوف بود بنابر
آن درآن باب افراط فرمود و اختلال دراحوال مملکت پدیدآمده امرا درخفیه قاصدی
نزد عمش سلطان ناصرالدین محمود که دربهرایچ بود فرستاده التماس حضور نمودند
وناصر الدین بسرعت هرچه تمامتر بصوب دهلی در حرکت‌آمده بعد از وصول بمقصد
وصعود برسریر مقصود مسعود شاه راگرفته محبوس گردانید وزمان‌حیات(۱)مسعودشاه
رادرمحبس بپایان رسانید

ذکرسلطنت ناصرالدین محمودبن سلطان شمس‌الدین التمش

ولادت سلطان ناصرالدین محمود در قصر سفید باغ دهلی در شهور سنهٔ ست و
عشرین وستمائه دست داد وجلوس اوبرسریر سلطنت دهلی‌در روزیکشنبه بیست وسیوم
محرم سنهٔ اربع واربعین وستمائه اتفاق افتاده و در روز شنبه بیست و پنجم در قصر
فیروزه بار عام وقوع یافت امرا و اشراف کمر خدمت برمیان بسته زبان باداء
تهنیت گشادند و در آن مجلس منهاج سراج قصیدهٔ گذرانیدکه مطلعش اینست **مطلع**
آنخداوندی‌که حاتم بذل ورستم کوشش است ☆ ناصردنیا ودین محمودبن‌التمش است
وسلطان ناصرالدین همدران سال‌که برمسند استقلال تکیه زد بجانب بهرایج نهضت

(۱) درتاریخ فرشته بنظررسیده که مسعود شاه بتاریخ بیست‌وششم محرم‌سنه‌اربع
واربعین وستمائه بزندان شتافته زمان‌حیاتش بپایان انجامیدمدت سلطنتش چهارسال و
یکماه ویکروز بود والعلم عندالله‌الودود حرره محمدتقی‌التستری

فرمود وجمعی را که خیال عصیان کرده بودند عرضهٔ تیغ تیز گردانیده بطرف دهلی باز
گشت ودرماه رجب همین سال بجانب کنار آب سند درحرکت آمده در روز یکشنبه غره ذی
قعده ازآب لاهور عبور کرده جنود منصور را بنهب و تاراج کوه جود مامور گردانید
والغ خان که بحسب اقتدار واعتبار ازسایر امراء کبار امتیاز یافته بود سردار سپاه شده
بطرف کوه جود شتافت وبسیاری ازرنود را بدوزخ فرستاده سالماً غانماً مراجعت نمود
آنگاه ناصرالدین محمود عزم دارالملك خود فرمود و درروز پنجشنبه دوم محرم سنهٔ
خمس واربعین وستمائه بمقصد رسیده مدت ششماه درآن دیار ساکن بود ودرماه شعبان
سنهٔ مذکوره لشکر بجانب قنوج کشیدوقلعه‌ای راکه‌طایفهٔ از اشرار کفار مضبوط ساخته
بودند مفتوح گردانیده تمامی آن مفسدان رابقتل رسانیدندآنگاه بطرف ولایات میان
دوآب نهضت نمود وقلعهٔ نرتهه راگـرفته روزی چند باستیصال متمردان آن نواحی
پرداخت وغنیمت بسیار بدست آورده درروز پنجشنبه یازدهم ذی‌حجه حجهٔ مذکوره رایت
مراجعت برافراخت ودرین سفرملك جلال‌الدین علی بن التمش که حاکم قنوج بود بملازمت
برادر مبادرت نمود وسلطان ناصرالدین محمود ایالت کهتل را باوتفویض فرمود اما
جلال‌الدین علی توهم بی‌جایگاه بخود راه داده ازراه کوهستان بجانب لاهور گریخت و
سلطان درهشتم شعبان سنهٔ سته و اربعین وستمائه ازعقب برادر نهضت نموده چندماه در
جبال وصحاری سرگردان بود وبی آنکه بذروهٔ کوه مطلوب رسید درروزچهارشنبه نهم
ذی‌حجه حجهٔ مذکوره بدهلی بازآمد ودرروزدوشنبه سیوم ربیع‌الآخرسنهٔ تسع واربعین
وستمائه آن سلطان عاقبت محمود بطرف قلعهٔ ترور وچندیری نهضت کرد ورای آن مملکت
راکه پنجهزار سوار ودولك پیاده داشت منهزم گردانید وقلعه تروررا که برافراخته او
بود مفتوح ساخته بدهلی بازگشت ودرروز دوشنبه بیست وسیم ربیع الاول سنهٔ خمسین
وستمائه دردولتخانه آن بلده نزول اجلال فرمود ودرروز دوشنبه بیست ودوم شوال همین
سال رایت عزیمت بجانب لاهور واوچهه وملتان برافراخت وبواسطه سعایت عمادالدین
ریحان مزاج سلطان برالغ خان متغیرشده حکومت بلادکوه سوالك وهانسی را بوی
عنایت کرد والغ خان بدان حدود رفت سلطان در اوایل سنهٔ احدی و خمسین و ستمائه
روی بدارالملك خود آورد ودرجمادی الاولی همین سال منصب وزارت رامن حیث الاستقلال
بعین‌الملك بن نظام‌الملك محمدبن ابوسعید جندی تفویض نمود و ملك کشلیخان راامیر
حاجب کرد ودرخلال آن احوال الغ بیك که برادر الغ خان بود متوجه بهانسی گشت والغ
خان بناکور گریخت وسلطان درشهر شعبان بشهر دهلی بازآمده در شوال همین سال
بجانب اوچهه و ملتان روان شد ودرذی حجهٔ حجهٔ مذکوره آن ممالك راکه در تصرف
گماشتگان شیرخان بود بحیز تسخیر آورد وحکومت اوچهه وملتان بارسلان خان سنجر
تعلق پذیرفته سلطان مراجعت فرمود ودرروز پنجشنبه سیزدهم محرم سنهٔ اثنی و خمسین
وستمائه ازآب گنك گذشته براه کوهستان تالب آب رهت رفت وغزوات کرده راه بداون

پیش گرفت ودرروز پنجشنبه نوزدهم صفر بدانجا رسیده پس از نه روز بجانب دهلی باز
گشت ودرروز یکشنبه ششم ربیع الاول عین الملك ازوزارت معزول شده بدستور سابق
صدرالملك نجم الدین ابوبکر وزیر شد وروز دوشنبه بیست وششم ماه مذکور لواء
منصور دردهلی نزول اجلال فرمود وپنج ماه در آن بلده بود بعدازآن خبرمتواتر گشت
که الغ خان وارسلان خان وایبك ختائی بملك جلال الدین علی پیوسته در حدود تپهنده
رایت مخالفت مرتفع گردانیده اند بنابرآن در ماه شعبان سلطان ناصرالدین محمود
متوجه آنجانب شد ومخالفان از نهضت سلطان خبریافته بنواحی کهرام و کهتل شتافتند
آنگاه مصلحان درمیان افتاده میان برادران مصالحه بوقوع انجامید وسلطان عمادالدین
راکه خمیرمایهٔ آن فتنه بود بحکومت بداون فرستاده ایالت لاهور را بجلال الدین علی
داد والغ خان هم عنان سایر ملوك وامرا بپایهٔ سریراعلی آمد وسلطان ناصرالدین عنان
مراجعت منعطف ساخته درروز عرفه دهلی رابیمن مقدم شریف مشرف گردانید ودرسنه
ثلث وخمسین وستمائه ازوالی اوده قتلغخان مخالفت گونهٔ ظاهر شده ملك بکتم باستیصال
اومامور گشت ودرحدود بداون بین الجانبین آتش جنگ وشین اشتعال یافته ملك بکتم
بملك عدم شتافت و سلطان ناصرالدین محمود بنفس نفیس جهة تدارك آنحادثه نهضت
فرمود وقتلق خان بصوب کالنجر گریخت والغخان اورا تعاقب نموده وبدورسیده سالماً
غانماً بازگشت وبعد ازآن سلطان عنان یکران بجانب دهلی انعطاف داد و در روزسه
شنبه چهارم ربیع الآخرسنهٔ اربع وخمسین وستمائه قتلق خان ازمراجعت رایت نصرت
نشان خبریافته ازحدود کالنجر بکوه مانکپور شتافت و ازحاکم آنولایت ارسلان خان
منهزم گشته پناه بجبال ریتهور برد ودرسنهٔ خمس وخمسین و ستمائه سلطان ظفرقرین
روی بآن مملکت آورده بسیاری از کفار کوه پایه را ازسرمایه حیات بی بهره ساخت و
غنیمت بینهایت گرفته بنیاد جمعیت قتلق خان ومتابعان او را برانداخت ودر روز یکشنبه
بیست وسیوم ربیع الاخری سنهٔ مذکوره بدارالملك دهلی بازآمد بعدازآن خبررسید که
کشلوخان بلین باسپاه صف شکن ازاوچهه وملتان حرکت کرده و درکنار آب بیاه منزل
گزیده وقتلق خان بوی پیوسته وهردوسردار همعنان یکدیگر ازآن منزل بجانب منصور
پور و سامانه روان گشته اند والغ خان بدفع شرایشان مامور شده در روز پنجشنبه
پانزدهم جمادی الاولی سال مذکور باسپاه منصور روی بمخالفان آورد درین اثنا بعضی
ازاعیان دهلی مانند سید قطب الدین که شیخ الاسلام بود و قاضی شمس الدین بهرایجی
مکتوبی نزد قتلغخان و کشلوخان ارسال داشتند مضمون آنکه معظم سپاه مصحوب الغخان
رفته اند وسلطان باکس اندك درشهر مانده اگرشما بدینجانب توجه نمائید ماسعی میکنیم
که بحصول مقصود فایزشوید بعضی ازمنهیان الغخان ازین مراسله وقوف یافته کیفیت حال را
عرضه داشت کردند والغخان این عریضه را نزدسلطان فرستاده پیغام داد که مناسب آنست که
اینجماعت دردارالخلافه اقامت ننمایند بنابرآن سلطان فرمان فرمود که جناب شیخ الاسلامی

وخدمت اقضومی ازدهلی بیرون رفته در مواضعی که سیورغال ایشانست ساکن شوند و مشار الیهما طوعاً او کرها حسب الحکم عمل نمودند وچون مکتوبات ایشان بقتلق خان وکشلوخان رسید درروز دوشنبه سیوم جمادی الاخری از سامانه متوجه دهلی گشتند و چنان بتعجیل راندند که دردوروز قرب صد کروه را مطوی شده درروز پنجشنبه ششم ماه مذکور بحوالی شهر رسیدند وحال آنکه پیش ازوصول ایشان بدو روز شیخ الاسلام و قاضی از دهلی بیرون رفته بودند لاجرم ابواب مراد برروی روزگار ایشان بازنشد و سلطان دروازه‌هارا بمردم کاردان سپرده متحصن گشت ومخالفان دوروز درظاهر شهر بوده چون دیدند که مهمی ازپیش نمیتوانند برد عازم جبال سوالك شدند ودر روزسه شنبه چهاردهم ماه مذکور الغخان که از فرار مخالفان خبر یافته متوجه دهلی گشته بود درآن بلده نزول نمود و درهمان اوقات صدرالملك از وزارت معزول شده تاج الدین ضیاء الملك برمسند صاحب دیوانی نشست و درآخرسنه مذکوره خبر بدهلی رسید که طایفهٔ ازسپاه مغول ازجانب خراسان باوچهه وملتان آمده اند وکشلوخان بدیشان پیوسته بنابرآن درروز یکشنبه ششم محرم سنهٔ ست وخمسین وستمائه رایت ظفرنشان بعزم حرب مخالفان از دهلی نهضت فرمود و دراثناء راه خبر مراجعت مغولان مسموع شده بمستقر سریرسلطنت بازگشت ودرهیجدهم ذیقعدهٔ سال مذکور سلطان ناصرالدین ایالت مملکت لکهنوتی را بملك مسعود ارزانی داشت ودر روز یکشنبه بیست ویکم صفرسنهٔ سبع و خمسین و خمسمائه شیرخان به حسب فرمان در ولایت بیانه وکوالیار علم حکومت بر افراشت و برضمیر (۱) مطالعه کنندگان این اوراق پوشیده وپنهان نماند که از احوال سلطان ناصرالدین محمودبن سلطان شمس الدین التمش آنچه سمت تحریر یافت منقول ازطبقات ناصری است که منهاج سراج جوزجانی مرقوم قلم سخن دانی گردانیده و مآل حال آنخسرو عاقبت محمود درکتاب مذکور مزبور نیست و از تاریخ وصاف و بناکتی چنان مستفاد میگردد که چون آفتاب اقبال ناصرالدین بسرحد زوال رسید ومیان اووغلام پدرش بلبن که الغخان اقب یافته بود و ازسایر امرا وارکان دولت بتضاعف مواد قدرت ومکنت ممتاز و مستثنا می نمود اتفاق مخالفت افتاد وبلبن بشمشیر غدر ناصرالدین را ببهشت برین فرستاده قدم برمسند اجلال نهاد وچون بلبن وجمعی دیگر که بعداز وی دردهلی جهانبانی نمودند معاصرخواقین چنگیزخان بودند ذکر ایشان درجزو ثانی ازمجلد ثالث درسلك تحریرانتظام خواهدیافت انشاءالله تعالی

---

(۱) درتاریخ فرشته بنظر رسیده که درسنهٔ ثلث وستین وستمائه سلطان ناصرالدین مریض گشت ودریازدهم جمادی الاولی سنه اربع وستین وستمائه ازدار دنیا بدار آخرت انتقال نمودمدت سلطنتش بیست سال وچند ماه بود ومولانا عبدالقادر بداونی درمنتخب التواریخ نگاشته اند که ازاو وارثی نماند لهذا باتفاق امرا سلطان غیاث الدین بلبن که مخاطب بالغ خان بود برتخت سلطنت دهلی صعود نمود حرره محمد تقی التستری

ذکر بعضی از حکام سیستان

مورخان سخندان آورده اند که بعداز انقراض ایام دولت خلف بن احمد آن ملك نیمروز را گماشتگان غزنویان ضبط میکردند و چون سلطنت از آن خاندان بسلجوقیان انتقال یافت در زمان سلطان سنجر طاهر بن محمد که بروایتی از اولاد طاهر بن خلف بن احمد بود و بقولی در سلك احفاد ملوك عجم انتظام داشت در آن ولایت بنیابت سلطان سنجر لواء حکومت برافراشت و پس از فوت وی پسرش **تاج الدین ابوالفضل** در آن مملکت حاکم شد و او بصفت شجاعت و فضیلت و سخاوت موصوف بود و باصابت رای و تدبیر سرآمد حکام زمان می نمود بنابر آن در سلك مخصوصان سلطان سنجر انتظام یافت و در معارك سلطان با مخالفان آثار جلادت بظهور رسانیده پرتو انوار عنایت سلطانی بر وجنات حالش تافت و چون تاج الدین ابوالفضل در گذشت پسر بزرگترش **ملك شمس الدین محمد** پادشاه گشت و او بغایت متهور و بیباك و ظالم و سفاك بود و یک برادر خود را که عزالملك نام داشت میل کشیده دیگران را بقتل رسانید و در امر سیاست بمرتبهٔ مبالغه نمود که سیستانیان خانهٔ او را دارالسیاسة میگفتند و در آن ایام که دولت واقبال سنجری انقراض یافته حشم غزان در حدود ولایت خراسان دست بفتنه و فساد بر آوردند ملك شمس الدین سپر ممانعت در روی کشیده نگذاشت که آن قوم ناپاك در ولایت او خرابی کنند و چون سیستانیان از جور و تعدی ملك شمس الدین بتنك آمدند باتفاق خواهرش که بکثرت تبع و استعداد اتصاف داشت بروی خروج کرده بقتلش آوردند و برادر زادهٔ او **ملك تاج الدین حرب بن عزالملك** را پادشاه ساختند و او بصفت نصفت و احسان و سمت سخاوت و ایثار درم و دینار موصوف و معروف بود لاجرم اهالی سیستان عن صمیم القلب شرایط متابعتش مرعی میداشتند و چون در ایام دولت تاج الدین حرب غوریان در بلاد خراسان نافذفرمان شدند ملك(۱) تاج الدین خطبه بنام ایشان خواند و مدت شصت سال بدولت و اقبال گذرانیده مساجد و معابد و خوانق را معمور و آبادان ساخت و چون او نیز علم توجه بعالم آخرت برافراخت ولدش **یمین الدین بهرامشاه** که حاکم شجاع قاهر بود آن مملکت را کما ینبغی ضبط نمود نقلست که از قدیم الایام در سیستان این قاعده استمرار داشت که قبایل آن مملکت پیوسته باهم در مقام عداوت می بودند و هرگاه فرصت میافتند بقتل یکدیگر مبادرت مینمودند و بهرامشاه جهة دفع آن قاعدهٔ مذمومه فرمان فرمود تا از هر قبیله جمعی بگرو ستانند و محبوس گردانیدند و درهر محله که خونی واقع میشد مهتر آن محله را مواخذهٔ میکرد و باین تدبیر امنیت تمام در قلمرو او پیدا شد و بهرامشاه در ایام دولت خویش دو نوبت لشکر بقهستان کشیده باملاحده مقاتله نمود لاجرم فدائیان اسمعیلیه کمر

---

(۱) در روضة الصفا وفات تاج الدین حرب فی شهور سنة اثنی عشر وستمائه بنظر رسیده حرره محمدتقی التستری

عداوتش بر میان بستند و در کمین فرصت نشسته در وقتی که بهرامشاه بمسجد جامع میرفت چهار ملحد در میان بازار از اطراف و جوانبش در آمدند و بیك ناگاه آن جوان بی گناه‌را شهید کردند از جملهٔ افاضل ابونصر فراهی که ناظم نصاب الصبیان‌است معاصر بهرامشاه بود و این چند بیت را که ثبت میشود در مدح او نظم نمود **قطعه**
همایون وفرخنده براهل گیتی مبارك رخشاه فرخ‌نژاد است ✿ شه‌نیم روزی و در روز ملکت خجسته‌هنوز اول‌بامداداست ✿ ازین حرب کاندرقهستان نمودی جهانی پراز عدل وانصاف‌وداداست ✿ جهان کزتوشاداست حرب محمد روان محمد ازین حرب شاداست ✿ بمان در جهان تاجهان راطراوت زآب‌وزنار وزخاك وز باداست نماند فراموش برباد خسرو ثنای فراهی اگر هیچ یاداست ✿ و ابونصر فراهی نابینای مادر زاد بود و آن مقدار فراست و کیاست داشت که زیاده بر آن تصور نتوان نمود

نصرت‌الدین بن بهرامشاه بعداز قتل پدر باستصواب اشراف سیستان متصدی‌امر حکومت گشت و برادر بزرگتر خود رکن‌الدین را دریکی از قلاع مقید ساخت و چون روزی چند از ایالت ملك نصرت در گذشت طایفهٔ از هواخواهان رکن‌الدین او را از محبس بیرون آورده طریق مخالفت ملك نصرت مسلوك داشتند و میان برادران‌محاربه روی نموده رکن‌الدین نصرت یافت و نصرت بطرف خراسان و غور شتافت واز ملوك آنولایات مدد ستانده بار دیگر روی بوطن مألوف‌آورد و در این کرت او را نصرت دست داده رکن‌الدین بکوستر بیرون رفت و ملك نصرت تاوقت استیلاء سپاه تاتار در سیستان‌شهر یار بود آنگاه بضرب تیغ کفار تاتار کشته گشت رکن‌الدین بهرامشاه بغایت متهتك و خونریز وسفاك و فتنه انگیز بود وبعد از فرار برادر چندگاهی در سیستان بظلم و عدوان قیام نمود وچون ملك نصرت بمددغوریان مستظهر گشته ثانیا بر سیستان استیلا یافت ملك‌رکن‌الدین‌مفلوك‌وبدحال‌روزگارمیگذرانیدتاوقتی که‌دردست کفارتاتار شربت شهادت‌چشید

شهاب‌الدین محمودبن تاج‌الدین حرب در زمانیکه مغولان در سیستان بقتل و غارت و خرابی شهر و ولایت اشتغال داشتند درگوشهٔ پنهان شدو چون آنجماعت از آن مملکت مراجعت نمودند خروج کرده در ملك موروث حاکم گشت اما بسبب قلت مردم و کثرت حوادث مهم او رونق و رواج نیافت یکی از خویشانش که موسوم بود بشاه عثمان بمدد براق حاجب که‌در کرمان سلطنت مینمود لشکر بسیستان کشید وشهاب الدین را بقتل رسانید امامك تاج‌الدین ینالتکین که سرکردهٔ لشکر براق حاجب وپسر عم سلطان محمدخوارزمشاه بود شاه عثمان‌رادرحکومت‌سیستان دخل ندادو پای برمسند ایالت نهاد و در سنه ثلث وعشرین‌و ستمائه قلعه اسفزار و تولك را فتح کرد و درسنه خمس و عشرین و ستمائه کرت دیگر لشکر قیامت اثر تاتار بسیستان رفتندو ینالتکین در قلعه درك محصور گشته قرب دوسال محاصره امتداد یافت و اکثر لشکر ینالتکین‌در

قلعه هلاک شدند و از شست قضا تیری بر چشم ملک آمده باصره‌اش نقصان یافت بعداز آن مغولان آنقلعه را گرفته هر کس رادر آنجا یافتند بقتل رسانیدند و ملک را بقلعه سپهبد برده ازهمان شربت چشانیدند آنگاه حکومت مملکت نیم روز بحکام چنگیزی انتقال نمودو دیگر کسی از آن طبقه در سیستان باستقلال برسریر اقبال صعود نفرمود

گفتار در بیان مبادی احوال ملوک خوارزم شاهی وذکر اختصاص یافتن آنطبقه باصناف الطاف الهی

باتفاق ارباب اخبار جد سلطان خوارزم را نوشتکین غرچه میگفتند و او غلامی بود ترک نژاد مملوک بلکاتکین که در سلک ممالیک سلطان ملکشاه بن الپ ارسلان سلجوقی انتظام داشت و بلوازم مهم طشت داری قیام مینمود و چون بلکاتکین فوت شد سلطان ملکشاه آثار دولت در بشرهٔ نوشتکین مشاهده فرموده او راطشت دارساخت و بنا برآنکه خراج خوارزم متعلق باخراجات طشت خانه میبود شحنکی آنولایت نیز تعلق بنوشتکین گرفت و نوشتکین تاآخر ایام حیات معزز بوده چون وفات یافت نه نفر ازاولاد واحفاد او بایالت خوارزم سر افراز گشتندومدت حکومت ایشان صدوسی وهشت سال امتداد پذیرفت برین موجب که تفصیل مییابد

قطب الدین محمد بن نوشتکین درسنهٔ احدی(۱) وتسعین واربعمائه ازقبل سلطان سنجر که بحکم برادر خود برکیارق والی ولایات خراسان بود حاکم خوارزم گشت وخوارزمشاه لقب یافتو قطب الدین محمد بصفات حمیده و سمات پسندیده موصوف و معروف بود و در بارهٔ اهل فضل و کمال انعام واحسان بسیارمی نمود و مدت سی سال در دولت و اقبال گذرانیده درآن اوقات یکسال خود بدرگاه سلطان سنجرمی آمد وسال دیگر اتسزرا که پسرش بودمیفرستاد و هرگزدر خدمت حضرت سلطانی ازخودبتقصیر راضی نشد و دامن عصمت‌خویش را بلوث عصیان نساخت وفاتش در سنهٔ احدی و عشرین وخمسمائه اتفاق‌افتاد وبعد از وی پسرش اتسزتاج پادشاهی برسرنهاد واتسزخسرو(۲) فاضل خوش طبع بود و بوفور علم و دانش سر آمد افاضل سلاطین مینمود و چون او نیز مانند پدر بلکه بیشتر در ذمه سلطان سنجر حقوق خدمت داشت و سلطان درتربیت

---

(۱) درتاریخ ابوالفدا ابتداء دولت قطب الدین محمد رافی سنهٔ تسعین وستمائه مرقوم نموده حرره محمدتقی التستری

(۲) مؤلف برهان قاطع نام پادشاه‌خوارزم را اتسز بکسر اول نگاشته‌ومعنی ترکیبی آنرا بلغت ترکی بی گوشت که عبارت از لاغر باشد تحریر نمود امادرفرهنگ لغات ترکی تالیف فضل‌الله خان که مولوی‌عبدالرحیم تصحیح نموده نام پادشاهی‌خوارزم رااتسز بفتح یکم و کسرسیوم‌رقم نمود لکن در تواریخ آنچه‌را بنظر رسیده اتسز بود حرره‌محمدتقی التستری

و رعایتش بمرتبه‌ای سعی فرمود که محسود اماثل و اقران گشت و از جملهٔ اسباب صعود اتسز بدرجهٔ تقرب سلطانی یکی آنکه در آن‌ولا که سلطان سنجر بجهة عصیان والی ماوراء النهر در نواحی بخارا لواء اقامت افراشته بود روزی سوار شده خیال شکار فرمود در صیدگاه طایفهٔ از ملازمان بارگاه بنابر مواضعهٔ که با یکدیگر داشتند از اطراف و جوانب در آمده سلطان را شکاری وار در میان گرفتند و اتسز که در خیمهٔ خویش در خواب بود در نیمروز گرم بیکبار برجسته سوار شد و بسرعت هرچه تمامتر از عقب سلطان سنجر در حرکت آمد و چون بشکار گاه رسید دید که مهم نزدیک بآن انجامیده که مخالفان سلطان را دستگیر کنند و علی الفور بر آن طایفه حمله کرده آنجناب را از دست بردمخالفان نجات داد سلطان سنجر از وی پرسید که سبب حرکت تو از عقب ما چه بود جواب گفت که در خواب چنان دیدم که خدام موکب همایون را در اثناء شکار واقعهٔ هولناك پیش آمده و در مهلکه عظیم افتاده‌اند لاجرم متنبه گشته به تعجیل تمام بخدمت شتافتم القصه چون این نیکو خدمتی از اتسز سر برزد الطاف و عواطف خسروانه در بارهٔ او سمت ازدیاد پذیرفت امراو ارکان دولت از غایت رشك و حسد قاصدجان اتسز گشته او را بر فساد ضمیر حساد اطلاع افتاد و بلطایف‌الحیل از سلطان رخصت حاصل نموده عازم خوارزم شد گویند که در وقتی که اتسز مراسم وداع بجای آورده از پایه سریر سلطنت مسیر روان گردید سلطان سنجر باخواص گفت که این پشتی است که دیگر روی او نتوان دید طایفه‌ای گفتند که چون این معنی بر ضمیر انور سلطانی ظاهراست سبب نوازش و موجب فرستادن او بخوارزم چیست سلطان سنجر گفت حقوق خدمت اتسز در ذمهٔ ما بسیاراست و آزار خاطر او در مذهب مروت مجوز نیست و چون اتسز بخوارزم رسید شیوهٔ تمرد و عصیان پیش گرفته لواء خلاف مرتفع گردانید و بدان سبب سلطان سنجر چند نوبت لشکر بخوارزم کشید و کرت اخیر بین‌الجانبین گرگ آشتیٔ واقع شده سلطان عنان مراجعت معطوف ساخت و اتسز بیست و نه سال بدولت و اقبال گذرانیده از آن جمله شانزده سال دم از استقلال زد و در جمادی الاخری سنهٔ احدی وخمسین وخمسمائه از عالم انتقال نمود و مدت حیاتش شصت و یکسال بود از جملهٔ افاضل(۱) رشید وطواط که در سلك شعراء ماوراءالنهر انتظام داشت و کتاب حدایق السحر فی دقائق الشعر و ترجمهٔ صدکلمه امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه از مصنفات ومنظومات اوست در ملازمت اتسز بسر میبرد و پیوسته در مدح او اشعار سحرآثار نظم می کرد

---

(۱) در تذکرة نتایج الافکار بنظر احقر رسیده مولانا رشیدالدین و طواط اصلش از بلخ بوده و نامش عبدالجلیل است و درسن نودوهفت سالگی فی سنه ثمان و سبعین و خمسمائه وفات یافت و درجرجانیه خوارزم مدفون گشت حرره محمدتقی التستری

گفتار دربیان مخالفت اتسز باسلطان سنجر بن ملکشاه وذکر منازعتی که واقع شد میان آن دوپادشاه عالی جاه

چون ملک اتسز درملك خوارزم برمسند کامکاری متمکن گشت نسبت بسلطان سنجر اظهار مخالفت نموده بساط حقوق تربیت سلطانی را درنوشت و اینخبر بعرض سلطان سنجر رسیده درمحرم الحرام سنه ثلث وثلثین وخمسمائه لشکر بخوارزم کشید واتسز نخست خیال مقاتله کرده آخر الامردانست که (گوزن جوان گرچه باشد دلیر ✿ نیارد زدن پنجه بانره شیر) لاجرم ترك ستیز نموده روی بوادی گریز آورد ولشکر سلطان سنجر اتسز را تعاقب نموده پسرش ایل قتلغ راگرفتند وبموجب فرموده سلطان آنجوان را ازمیان دونیم زدند آنگاه پادشاه ظفرپناه برادر زاده خود سلیمان شاه را درخوارزم گذاشته بجانب مروبازگشت وبعد ازاندك فرصتی اتسز بسرسلیمانشاه آمده اورا منهزم گردانید ودرسنه ست وثلثین وخمسمائه که سلطان سنجر درمصاف قراختای شکست یافت اتسز بیشتر ازپیشتر اظهار تمرد وتکبر نموده درغیاب سلطان بمرورفت ودرآن ولایت لوازم ظلم وبیداد بتقدیم رسانیده بمقر عزخود بازگردید ودرآنولا رشید وطواط قصیدهٔ در مدح اتسز گفت که مطلعش اینست **مطلع** چون ملک اتسز بتخت ملک برآمد ✿ دولت سلجوق وآل اوبسرآمد ودرشهور سنهٔ ثمان وثلثین وخمسمائه سلطان عالیمقام بعزم انتقام متوجه خوارزم گشته اتسز درشهرمتحصن شد و سلطان آغاز محاصره کرده چون نزدیک بآن رسید که فتح وظفرمیسر گردد اتسز دست دردامان اعتذار واستغفار زده بارسال تحف وهدایا مبادرت نموده التماس صلح فرمود وسلطان ازغایت کرم جبلی نوبت دیگرترك رزم کرده خوارزم را باوگذاشته بازگشت واتسز پس ازوصول سلطان سنجر بدارالملک خویش بار دیگرطریق خلاف مسلوك داشته ادیب صابر راکه ازنزد سلطان جهة رسالت بخوارزم رفته بود درجیحون انداخت واینخبر بعرض سلطان سنجر رسیده کرت دیگرعلم عزیمت بصوب خوارزم برافراخت ودرسنهٔ اثنی واربعین وخمسمائه بظاهرهزار اسب نزول اجلال فرموده آن بلده را محاصره کرد وحکیم انوری که درآن یورش ملازم آن مهرسپهر سروری بود این رباعی بنظم آورد **رباعی** ایشاه جهان ملک جهان حسب تراست ✿ وزدولت اقبال شهی کسب تراست امروز بیک حمله هزار اسب بگیر ✿ فردا خوارزم وصد هزار اسب تراست ورشید وطواط که درهزاراسب بود چون این رباعی شنود این بیت گفته برتیری نوشت ودر اردوی سلطان افکند **بیت** گردشمنت ایشاه شود رستم کرد ✿ یک خرزهزار اسب نتواند برد وسلطان سنجر ازین جهة عظیم غضبناك شده فرمود که چون شهرمفتوح شود رشید راگرفته هفت پاره کنند وهمدران روز هزار اسب بدست درآمده رشید پنهان شد وبخواص و مقربان سلطان توسل جست یکی از ایشان درمحلی مناسب معروض داشت که وطواط مرغکی

ضعیف است و قابلیت آن ندارد که او را هفت پاره کنند اگر حکم همایون صدور یابد دوپاره اش سازیم سلطان خندان شده ازسرخون رشید درگذشت وسلطان سنجر بعدازفتح هزاراسب درظاهر خوارزم منزل گزیده درتضییق محصوران لوازم اهتمام بتقدیم رسانید درین اثنازاهدی که اوراآهوپوش می گفتند بخدمت سلطان شتافته درباب مصالحه سخن گفت و اتسز پیشکشهای لایق بیرون فرستاده مقرر برآن شدکه اتسز بکنار جیحون آمده دربرابر پادشاه ازاسب پیاده‌شده رخ برز برخاك نهد تاسلطان ازسرجریمهٔ اودرگذرد و چون اتسز برحسب وعده بکنارآب آمد ودربرابرسلطان بحرو بررسید هم ازبالای اسب‌سرفرودآورده پیش ازسلطان عنان باز گردانیدهرچند این بی ادبی برمزاج اشرف سلطانی گران آمد اما از کمال مرحمت اصلی بطرف مرو معاودت فرموده‌دیگر برسر جنگ و جدال نرفت و چون خاطر اتسز ازمهم سلطان سنجر فراغت یافت چند نوبت‌تاخت بترکستان برده منصورومظفر بخوارزم بازگشت ودرمحرم سنه‌سبع واربعین وخمسمائه اتسز بطرف سقناق لشگرکشید و چون بنواحی جند رسید حاکم آنولایت کمال‌الدین که قبل ازین‌سالی چندنسبت باتسز طریق اخلاص مسلوك میداشت وهم بخاطر راه داده فرار نمود و اتسزجمعی از اعیان ملازمانرا ارسال داشت تاکمال‌الدین را از سطوت اوایمن گردانیده بخدمت آوردند و کمال‌الدین همانروزمقید شده درمجلس اتسز زمان حیاتش بسرآمد وبنابرآنکه میان حاکم جند ورشید وطواط قواعد محبت واتحاد مرعی بود بعضی ازحساد بعرض اتسز رسانیدندکه رشید ازمخالفت کمال‌الدین خبرداشته وعرضه داشت ننموده بنابرآن خوارزمشاه چندگاه رشید را از صحبت خویش محروم گردانید ورشید درایام حرمان قطعات وقصاید عذریه‌درسلك نظم کشید ویکی ازآنجمله این قطعه است **قطعه** شاها چودست حشمت توبرسرم ندید ☆ درزیر پای قهرتنم را بسود چرخ بی‌حسن اصطناع وبروجود ولطف تو ☆ عیشم بکاست عالم ورنجم‌فزود چرخ به‌زین نگربمن که اگر حالتی بود ☆ والله که مثل من به نخواهد نمود چرخ القصه اتسز بعد ازفتح جند پسرخود ایل ارسلانراآنجا والی گردانیده بجانب خوارزم بازگشت ودرهمین سال سلطان سنجر بدست حشم غزان گرفتارشد وبعد از امتداد ایام حبس سلطان اتسز بخراسان رفته بارکن‌الدین محمودکه خواهرزاده سنجر بود ملاقات نمود ومدت سه ماه‌آن دوپادشاه درنواحی نسا بایکدیگر بسربرده درباب نظم امور مملکت رایها زدند اما چون مقارن آنحال سلطان سنجرازتعدی‌غزان نجات‌یافت فایدهٔ برتدبیرات ایشان مترتب نشد و درسنه احدی وخمسین و خمسمائه اتسز بیمار گشته در اوقات مرض‌آواز شخصی بگوش اورسیدکه قرآن میخواند وچون گوش‌کشید شنیدکه این‌آیه برزبان قاری جریان داردکه (وما تدری نفس بای ارض تموت) واین معنی را بفال بدگرفته مرض سمت ازدیاد پذیرفت و در جمادی الاخری سال مذکور از عالم انتقال نمود گویندکه رشید و طواط برسر جنازهٔ اتسز میگریست و این رباعی میخواند که **رباعی** شاها فلك از سیاستت می لرزید ☆ پیش توبه طبع بندگی

میورزید صاحب نظری کجاست تادر نکرد ☆ تاآن همه مملکت باین می ارزید

ذکر ایل ارسلان بن اتسز

ایل ارسلان که درزمان حیات پدر حاکم جند وسقناق بود چون خبر فوت اتسز شنود ازبرق وباد سرعت سیر استعاره نموده بجانب خوارزم شتافت و درسیوم ماه رجب سنه احدی وخمسین وخمسمائه بدارالملك آباء خود رسیده پرتو انعام واحسانش بروجنات احوال همگنان تافت و درایام دولت ایل ارسلان بعضی از غلامان سنجری که ریاست و سروری داشتند ملك مؤید را پیشوای خود ساخته رکن الدین محمود خان راکه خواهر زادهٔ سلطان وقایم مقام اوبود در نیشابور گرفتند ومیل کشیدند و ایل ارسلان متوجه تأدیب غلامان گشته بشادیاخ نیشابور شتافت وعاصیانرا درآن بلده محاصره کردوبالاخره مصالحه نمودو بخوارزم مراجعت فرمود بعدازآن ایل ارسلان در ارسال تحف وهدایا که هرسال پدرش نزد خان قراختای میفرستاد تاایشان متعرض دیار اسلام نشوند تغافل ورزیدبنابر آن قراختائیان جمعیتی ساخته متوجه ممالك ایران گشتند وخوارزم شاه این خبر استماع نموده مستعد مقاتله کفارشد وعیار بیك را باسپاهی آراسته درمقدمه روانه ساخت وعیار بیك دررفتار تعجیل کرده پیش از وصول ایل ارسلان باقراختائیان حرب نمود و اسیرسرپنجهٔ تقدیرشد ومقارن آنحال خوارزم شاه بربستر ناتوانی افتاده عنان مراجعت بصوب خوارزم منعطف گردانید و چون بدارالملک خویش رسید مرض اشتداد یافته در نوزدهم رجب سنهٔ سبع وستین (۱) وخمسمائه بسرای عقبی شتافت مدت سلطنتش قریب هفت سال بود

ذکر سلطان شاه بن ایل ارسلان

سلطان شاه بعدازفوت پدر درمملکت خوارزم تاج سلطنت برسرنهاد و مادرش ملکه ترکان بتدبیر امورملک مشغول گشته مادر وپسر از تکش خان که پسر بزرگتر ارسلان بود ودرولایت جندحکومت مینمودحساب برنگرفتند وچون تکش ازصورت واقعه آگاهی یافت قاصدی نزد برادر فرستاده سلطنت بعضی ازممالک موروثی را طلب فرمودسلطان شاه که بلطف طبع اتصاف داشت این رباعی را درجواب نوشت **رباعی** هرگه که سمند عزم من پویه کند ☆ دشمن زنهیب تیغ من مویه کند اینجا برسول ونامه برناید کار ☆ شمشیر دورویه کاریک رویه کند تکش خان را پسری بود ملکشاه نام دربرابر عم این رباعی نظم نمود و ارسال فرمود **رباعی** صدگنج ترا خنجر بران مارا ☆ کاشانه ترا مرکب ومیدان مارا خواهی که خصومت از میان برخیزد ☆ خوارزم ترا

(۱) درتاریخ ابوالفدا وفات ایل ارسلان فی سنه ثمان وستین وخمسمائه بنظر رسیده حرره محمدتقی التستری

ملک خراسان مارا سلطان درجواب برادر زاده این رباعی دیگر گفته بجند فرستاد **رباعی** ایجان عم این غم ره سوداگیرد ✿ این قصه نه‌درشما نه درماکیرد تاقبضهٔ شمشیر که پالاید خون ✿ تاآتش اقبال که بالاگیرد بعدازآن میان برادران نیران نزاع اشتعال یافته سلطان شاه باجمعی کثیر از ابطال رجال بقصد تکش در حرکت آمد وتکش خان بپادشاه قراختای که درآن زمان عورتی بود پناه برده بعرض او رسانید که اگر خوارزم بمدد ملکه مفتوح گردد هرسال مال خطیر بخزانه اش رساند بنابرآن ملکهٔ قراختای شوهر خویش قرمارا باسپاه بلاانتها مصحوب تکش‌خان گردانید و تکش‌خان بعزم رزم برادر متوجه خوارزم گشته چون سلطان شاه و ملکه ترکان از هجوم لشکر قراختای خبر یافتند بصوب نیشابور شتافتند و تکش‌خان در روز دو شنبه بیست و دوم ربیع الآخر سنهٔ ثمان و ستین و خمسمائه بخوارزم در آمده بر تخت سلطنت نشست و بعد ازین واقعه قرب ده سال میان برادران مواد نزاع در هیجان بود و سلطان شاه در هرچندگاه بیکی از سلاطین التجا نموده بامداد ایشان با تکش‌خان در مقام مقابله و مقاتله می آمد و آخرالامر بین‌الجانبین مصالحه اتفاق افتاده بعضی از بلاد خراسان تعلق بسلطان شاه گرفت و سلطان شاه بعد از سالی چند که در آن سر زمین حکومت نمود درسلخ رمضان سنه تسع وثمانین وخمسمائه‌درگذشت و تکش‌خان درسلطنت مستقل گشت

گفتار در بیان کشته شدن ملك مؤید و ملکه ترکان و ذکر بعضی از منازعات سلطان شاه‌وتکش‌خان

چون سلطان شاه و ملکه ترکان‌از دست برد تکش‌خان و قراختائیان توهم‌نموده ازخوارزم‌به‌نیشابوررفته‌ومؤیدراکه‌حاکم نیشابوربودباخودموفق‌ساخته‌لشکرهای‌پراکنده راجمع کردند و روی توجه بصوب خوارزم نهادند تکش‌خان ایشان را استقبال نموده درسر بیابان خوارزم منزل گزید و بنابرآنکه در آنصحرا آب نایاب بود سپاه ملك مؤیدکه از محل اقامت خوارزم شاه وقوف نداشتند فوج فوج به بیابان درآمده‌متعاقب یکدیگر طی مسافت مینمودند و هر فوجی که قدم از بیابان بیرون مینهادند بضرب‌تیغ لشکر خوارزم سربیادفنا میدادند وعاقبت‌خوارزمیان ملك مؤید راگرفته پیش‌تکش‌خان بردند و بموجب فرمان واجب الاذعان‌بردر بارگاه اورا از میان دو نیم زدند ملکه ترکان و سلطان‌شاه مجال فرار یافته بدهستان شتافتندوتکش‌خان از عقب ایشان ایلغار کرده ملکه را بدست آورده بکشت و بخوارزم باز گشت و سلطان شاه از دهستان بشاد یاخ رفت و چون دید که طغانشاه‌بن ملك مؤیدکه درآن ملك حاکم بوداز عهده تائید او بیرون نمی تواند آمد عازم غورگشت و ملوك غور اگر چه نسبت بسلطانشاه مراسم تعظیم و تبجیل مرعی داشتند اما درباب امداد اهمال نمودند و تکش خان از

دهستان بخوارزم رفت عظمت وحشمت او سمت ازدیاد گرفته عرصه مملکت صفت رونق
و رواج پذیرفت و در آن اوان ایلچیان قراختای متعاقب و متواتر بخوارزم می آمدند
و سوای مال مقرر از تکش خان تحف و تبرکات میطلبیدند و خوارزم شاه را تکلیفات
نامعقول نموده آداب درگاه پادشاه را مرعی نمیداشتند لاجرم تکش خان بی تحمل شده
یکی از معارف آن طایفه را بقتل رسانید و بدان واسطه میان او و قراختائیان دوستی
بدشمنی مبدل گردید و اینخبر بگوش سلطانشاه رسیده از غور بمیان قراختائیان رفت و
ملکه آنقوم را ملازمت کرده چنان ظاهر ساخت که میلان خواطر خوارزمیان نسبت
بمن فراوانست و بمجرد توجه فوجی از عساکر منصوره آن مملکت بتصرف من در می
آید و ملکه قراختای چون از تکش رنجیده بود بعد از آن که از سلطان شاه اینسخن شنید
شوهر خود قرما را با سپاهی آراسته بامداد سلطانشاه تعیین فرمود و ایشان بحدود
خوارزم شتافته تکش خان فرمان داد که آب جیحون را برممر مخالفان انداختند و آمد
شد قراختائیان تعذر تمام پیدا کرده خوارزم شاه بتهیه اسباب قتال اشتغال نمود ودرین
اثنا قرما بیقین دانست که آنچه سلطان شاه از میل خواطر خوارزمیان نسبت بخود گفته
بود بصدق اقتران نداشته لاجرم عزم مراجعت جزم کرده سلطانشاه از او التماس نمود که
فوجی از لشکریان را همراه او گرداند تا بسرخس رود و باستظهار ایشان مهمی از پیش
برد قرما این ملتمس را مبذول داشته عنان مراجعت معطوف گردانید و سلطانشاه عازم
سرخس گردید و چون بلای ناگهان بسر ملک دینار که یکی از امراء غز بود و از قبل
طغانشاه در سرخس حکومت مینمود فرود آمد چنانچه ملک همان قدر مجال یافت که
خود را درخندق قلعه که نزدیك بمعسکرش بود انداخت واهل حصار او را برسن بالا کشیده
سلطان شاه محاصره آنقلعه را موقوف ساخت و بمرو رفته لشکر قراختای را اجازت
مراجعت داد و بنفس نفیس خویش چند نوبت بنواحی قلعه سرخس تاخت برد و اکثر
اتباع ملک دینار را متفرق گردانید و ملک دینار مانند درم نـاسره دربن صره تنها
مانده از طغانشاه التماس نمود که عوض سرخس بسطام را باو دهد وطغانشاه ملتمس اورا
مبذول داشته ملك دینار روی ببسطام آورد و سلطان شاه در شهور سنهٔ ستهٔ وسبعین وخمسمائه ده
هزار سوار فراهم آورده بجانب نیشابور نهضت فرمود و طغانشاه بن ملك مؤید بمقابله
و مقاتلهٔ او اقدام نموده منهزم بمقر عز خود شتافت و لشکر سلطانشاه غنیمت بسیار
گرفته اقتدار تمام پیدا کردند و علی التعاقب و التوالی در حوالی نیشابور مراسم نهب
و تاراج بجای می آوردند و اکثر امراء طغانشاه از ینمعنی بتنگ آمده خود را از مضیق
حصار بیرون انداختند و بسلطان پیوستند و در محرم سنهٔ احدی و ثمانین و خمسمائه
طغانشاه ازین غصه جانگداز فوت شده پسرش سنجر شاه قایم مقام گشت و منکلی بیك
که اتابك او بود زمام اختیار آن مملکت را بدست آورده بمصادره و مطالبهٔ رعایاء
بیچاره پرداخت و در اوایل سنهٔ اثنین و ثمانین و خمسمائه تکش خان باسپاه فراوان از

خوارزم بصوب خراسان در حرکت آمدو سلطان شاه از راه دیگر بخوارزم شتافت و خوارزمیان بخلاف تصور او دروازه‌ها را بسته ابواب مخاصمت ومحاربت بر گشادند و سلطان شاه از تسخیر آن مملکت مأیوس گشته در آن اثنا شنودکه تکش در ظاهر مرو رفته بارگاه باوج مهرو ماه بر افراشته و همت بر فتح آن بلده گماشته بنابراین مصلحت در مراجعت دانست و چون بکنار جیحون رسید باپنجاه مرد جرار که هر یك خود را ثالث رستم و اسفندیار می پنداشتند ایلغار کرده در شب از میان اردوی تکش بشهر در آمد و روز دیگر پرتوشعور تکش بر وصول برادر افتاد و عنان بصوب شادیاخ تافته در ربیع الاول سنهٔ مذکوره در ظاهر شهر نزول کرد و بعد از دو ماه که سنجر شاه و منکلی بیك را محاصره نمود صلح گونهٔ کرده بخوارزم مراجعت فرمود و از ارکان دولت شهاب الدین مسعود و سیف الدین مردانشاه خوانسالار و بهاءالدین محمد کاتب بغدادی را جهة اتمام امر مصالحه و تحصیل وجه مهادنه پیش سنجرشاه و منکلی بیك فرستاد و ایشان اینجماعت را گرفته پیش سلطانشاه ارسال نمودند واین سه کس تازمان آشتی برادران محبوس بودند و در خلال احوال سابقه مولانا برهان الدین ابو سعید بن فخرالدین عبدالعزیز کوفی که از کبار علماء خراسان و بوفور زهد و تقوی امتیاز داشت و پیوسته سلاطین در تعظیم او میکوشیدند و منصب قضاء شیخ الاسلامی آنولایت را بوی تفویض مینمودند بشادیاخ رفت منکلی بیك بوساوس شیطانی آن عالم ربانی را گرفته بکشت آنگاه سلطانشاه بار دیگر بشادیاخ لشکر کشید وچون فتح میسر نشد بطرف سبزوار رفت و در تضییق اهل شهر کوشیده کار سبزواریان باضطرار انجامید بنابر آن بشیخ احمد بدیلی که جمال حالش بعلوم ظاهری و باطنی آراسته بود توسل جستند و شیخ بمجلس سلطانشاه رفته زبان بشفاعت اهل سبزوار بگشاد و سلطان شیخ را تعظیم نموده قبول فرمود که چون بشهر درآمد مطلقا متعرض رعایا نشود بنابرآن سبزواریان ابواب شهر باز کردند و سلطانشاه بدان بلده در آمد ولحظه‌ای توقف نموده بسرخس باز گشت و در روز جمعه چهاردهم محرم سنهٔ ثلث و ثمانین و خمسمائه سلطان تکش بار دیگر ظاهر شادیاخ را مخیم سر ادقات جلال ساخت وعرابه و منجنیق نصب کرده محاصره و محاربه آغاز نهاد وکار سنجرشاه و منکلی بیك باضطرار انجامیده سادات و علما را بشفاعت از شهر بیرون فرستادند تا ازتکش خان بجهة ایشان امان بستانند و تکش سخن آنجماعت را بعزقبول اقتران داده در هشتم ربیع الاول سنهٔ مذکوره سنجر شاه و منکلی بیك از شادیاخ بیرون خرامیدند و تکش آنخطه را بیمن مقدم شریف مشرف گردانیده در باره سنجرشاه که شوهر خواهرش بود انواع لطف و احسان نمود و موکلان بر منکلی بیك گماشت تاهر چه بناحق از مردم ستانده بود از وی گرفته بصاحبان مال رسانیدند وچون منکلی بیك آنچه بتحت تصرف داشت فرودآورد او را به فخرالدین عبدالعزیز کوفی دادند تابقصاص

پسر خویش بکشت آنگاه تکشخان پسر بزرگتر خود ناصرالدین ملکشاه راوالی نیشابور گردانیده بخوارزم رفت و سلطان شاه غیبت برادر را مغتنم دانسته لشکر بشادیاخ کشید و بمحاصره برادر زاده مشغول گشت و ملکشاه مسرعان نزد پدر فرستاده کیفیت حال باز نمود و تکش خان بی توقف روی بصوب خراسان آورده چون بنیشابور رسید سلطان شاه ترك محاصره داده از نیشابور بمرو رفت و تکش‌خان بنیشابور رسیده و بتدارك اختلال متوطنان آن بلده پرداخته زمستان بقشلاق مازندران شتافت و او در اول فصل بهار بالنك رادکان آمده لواء عظمت و حشمت مرتفع گردانید و حاجات و ملتمسات خلایق را باسعاف وانجاح اقتران داده فضلا و شعرا راصلات گرانمایه بخشید دربن اثنا بواسطه مساعی جمیله نیك اندیشان تکش‌خان وسلطان‌شاه بایکدیگر آشتی کرده روزی چند ترك جنك و نزاع دادند اما بعداز آنکه تکش‌خان بخوارزم رفت ازسلطان شاه بعضی امور که دلالت برنقض میثاق میکرد سر برزد و مدتی دیگر بین الاخوین آتش خلاف و شین مشتعل بوده دراوایل سنهٔ تسع و ثمانین و خمسمائه تکش خان بهمگی همت متوجه استیصال نهال‌اقبال سلطانشاه گشت و کوتوال قلعهٔ سرخس که در آن‌ایام از سلطان شاه خوفی داشت عریضه بدرگاه تکش خان فرستاده اظهار اطاعت و انقیاد نمود و سلطان تکش مانند برق و باد خود را بسرخس رسانید و کوتوال برحسب وعده مفاتیح قلعه و خزینه را بنواب پادشاه عالیجناب سپرد و صورت اینواقعه بعرض سلطان شاه رسیده از غایت غم و الم در سلخ رمضان سنهٔ مذکوره بعالم آخرت انتقال فرمود

ذکر علاءالدین تکش‌خان‌بن ایل ارسلان

تکش‌خان بعظم شأن ورفعت مکان ووفور شجاعت و شمول سخاوت موصوف و معروف بود وبواسطهٔ وسعت ولایت وبسطت مملکت مرتبهٔ اوازمراتب پدرانش تجاوز نمود بلاد خراسان وعراق را بضرب شمشیر گرفته بممالك موروث منظم ساخت‌وسلطان طغرل را از میان برداشته دراکثر قلمروآل سلجوق رایت استیلا برافراخت صلات و انعامات اوپیوسته بفضلا وشعرا میرسید و ازموابد انعام و احسانش همه کس‌محظوظ و بهرور میگردید وتکش خان بعدازفرار سلطان شاه ازخوارزم درروز دوشنبه بیست و دوم ربیع‌الآخرسنهٔ ثمان وستین و خمسمائه بدارالملك آباء خویش درآمده قدم برتخت سلطنت نهاد وخلایق را بعدل وداد نوید داده ابواب انعام و احسان برروی روزگار طبقات انسان برگشاد گویند درآنروز رشید و طواط راکه درملازمت خوارزمشاهیان سنش ازهشتاد تجاوز نموده بود وضعف شیخوخیت دراو اثر کرده درمحفه نشانده پیش تکش بردند و رشید معروض گردانیدکه امروزهر کس بقدر استطاعت خویش رساله یاقصیده درتهنیت جلوس پادشاه درسلك تحریر وعقد تقریر انتظام داده و بنده بنابر کبرسن وضعف دماغ بردوبیت قناعت کرده آنگاه این رباعی عرض نمودکه **رباعی**

جدت ورق زمانه از ظلم بشست ☆ عدل پدرت شکستها کرد درست ای بر تو قبای
سلطنت آمده چست ☆ هان تا چه کنی که نوبت دولت تست وفات تکش خان در منزل
چاه عرب در وقتی که بمقاتله ملاحده توجه داشت بسبب عرض مرض خناق روی نمود و
آنحادثه در نوزدهم رمضان سنه ست و تسعین و خمسمائه واقع بود مورخان مدت
سلطنتش را بیست و هشت سال تعیین کرده اند و اوقات حیاتش را پنجاه و دو سال
شمرده اند

گفتار در بیان بعضی از وقایع زمان سلطنت پادشاه عالی مکان تکش خان بن ایل ارسلان

برضمیر دانش پذیر والیان ممالك سخن وخاطر مهر تنویر واقفان حکایات نو و
کهن مخفی نخواهد بود که بعضی از حالات تکش خان درضمن وقایع سابقه بقید کتابت
درآمده واصرار برتکرار مرضی طباع ابناء روزگار نیست بنابرآن دربن گفتار خامه
بدیع آثار متعرض حالاتی که سبق ذکر یافته نمیشود وبتحریر آنچه تاغایت مذکور نگشته
مبادرت مینماید ومن الله الاعانة والتوفیق ارباب اخبار آورده اند که چون تمامت مملکت
خراسان درحیز تسخیر تکش خان قرار گرفت قصد نمود که ولایت مرو وسرخس را بولد
ارشد خود سلطان محمد دهد اما پسر بزرگترش ناصرالدین ملکشاه که پادشاه نیشابور
بود التماس نمود که نیشابور را بسلطان محمد دهند وسرخس ومرو را باو ارزانی دارند
وتکش برطبق مدعاء ناصرالدین ملکشاه فرمان فرموده بجانب خوارزم بازگشت وبعد
ازچندگاه سلطان محمد حکومت نیشابور را نیز ببرادر بازگذاشته بخدمت پدر شتافت وچون
تکش خان از تسخیر ملك خراسان فارغ گردید ماه منجوق باوج عیوق رسانیده استیصال
آل سلجوق پیش نهاد همت گردانید و درسنهٔ تسعین وخمسمائه لشکر بعراق کشیده بر
وجهی که سابقاً مسطور شد مهم سلطان طغرل سلجوقی را درحدود ری فیصل داد وتمام
قلمرو اورا بتحت تصرف درآورده ابواب نصفت ورعیت پروری در آن دیار برگشاد ودر
خلال این احوال الناصر لدین عباسی بطمع آنکه بعضی از ممالك عراق تعلق بدیوان او
گیرد وزیر خویش مؤیدالدین بن قصاب را باخلع وتشریفات گران مایه نامزد ملازمت
تکش خان کرد ومؤیدالدین چون باسدآباد رسید ودید که قرب دو هزار کس از اکراد
واجناد عرب در اردوی او مجتمع گشته اند بخار غرور وپندار بکاخ دماغ راه داده کس نزد
تکش خان فرستاد وپیغام داد که ازموقف خلافت منشور حکومت وخلعت سلطنت مبذول
افتاده و کفیل مصالح امم واعاظم مهام بنی آدم یعنی جناب وزارت مآب جهة ایصال آن
عوارف تا بدین مقام قدم رنجه فرموده ومقتضی اداء شکر چنین موهبتی آنست که خوارزمشاه
باعدد اندك و تواضع بسیار باستقبال آید و در رکاب وزیر قدمی چند سیر فرماید تکش
چون این سخن شنود برکمال بلاهت وزیر بی تدبیر اطلاع یافته فوجی از ابطال رجال را

بتأدیب او نامزد فرمود و آنجماعت متوجه اسدآباد گشته درحملهٔ اول ابن قصاب را منهزم ساختند و تادینور تعاقب نموده رایت مراجعت برافراختند آنگاه تکش زمام ایالت ولایت ری‌را درقبضهٔ اقتدار پسرخویش یونس خان نهاد و میاجق را باتابکی او مقرر فرمود وحکومت اصفهان رابقتلغ اینانج بن اتابك محمدبن ایلدگز داده سایر امراء عراق را درتابین او کرد وچون ازسر انجام این مهام فراغت یافت عنان عزیمت بمستقر سریر سلطنت تافت وآن زمستان در خوارزم قشلاق فرموده درفصل بهار باسپاه بسیار متوجه تسخیر سقناق شد وخان آنولایت خاطر برفرار قرار داده جمعی ازامرا که نسبت بخوارزم شاه بشیوهٔ نفاق سلوك مینمودند بحاکم سقناق پیغام فرستادند که پای ثبات استواردار که ماطریق دولتخواهی تومسلوك خواهیم داشت وخان باین وعده مستظهر گشته دربرابر خوارزمشاه صف قتال بیاراست و چون درآن معرکه طالبان نام و ننگ آغاز حرب و جنگ نمودند امراء منافق ازعقب اردوی تکشخان درآمده دست بغارت وتاراج برآوردند لاجرم لشگراسلام شکست یافته کفار بسیاری از خوارزمیانرا بتیغ بیدریغ گذرانیدند وتکش خان بعدازهژده روز پریشان حال بخوارزم رسیده ناصرالدین ملکشاه ولد ارسلان شاه را درخراسان قایم مقام ساخته جهت پرسش پدر بخوارزم رفت و درغیبت اوسنجر شاه مرکز دولت خالی دیده باغواء طایفهٔ ازاهل فتنه اندیشه خروج کرد وپیش ازآنکه این معنی ازحیزقوه بفعل آید کیفیت حال بعرض تکش رسیده سنجرشاه را طلب نمود و آنساده دل بی‌تامل بخوارزم رفته تکش خان جهان بینش را میل کشید واین رباعی از جملهٔ منظومات سنجرشاه است که درآنواقعه نظم‌نموده **رباعی** تاچرخ کهن ببدگمانی برخواست ☆ دل ازسرکار این جهانی برخواست چون دست قضاچشم مرا میل کشید ☆ فریاد زعالم جوانی برخواست وتکش بعداز چندروز که سنجرشاه را محبوس نگاه داشت بنابر درخواست خواهر خویش که منکوحهٔ اوبود باطلاقش حکم فرمود وعلوفه وانعام اورا بدستور پیشترمقرر کرد ومقارن این حال یونس خان راضعفی درباصره پیدا شده در ولایت ری‌آن مرض علاج نپذیرفت بنابرآن میاجق را بنیابت خود تعیین کرده روی توجه بخراسان نهاد ودرغیبت یونس خان وزیرخلیفه ابن‌قصاب بعزم تسخیر عراق ازبغداد درحرکت آمد وقتلغ اینانج ازاصفهان بمیاجق پیوست تاباتفاق دفع مؤیدالدین را پیش نهاد همت سازند درآن اثنا میاجق بی‌جهتی قتلغ اینانج راکشته سرش را نزد تکش خان فرستاد وپیغام دادکه قتلغ اینانج خیال مخالفت خان داشت بنابرآن جان بباد فنا داد وتکش خان هرچند دانست که کشتن قتلغ اینانج علامت عصیان میاجق است امابحسب مصلحت وقت ظاهرنکرد وروی توجه بعراق آورد و چون بمزدقان رسید ابن قصاب (۱) بقضاء اجل گرفتار گردید اماسپاه بغداد این معنی را اظهار ننمودند و در

(۱) درتاریخ ابوالفدا بنظررسیده که ابن‌قصاب دراوائل شعبان سنه اثنین وتسعین وخمسمائه وفات یافته حرره محمدتقی التستری

برابر تکش آمده عزم رزم فرمودند و عاقبت ازستیز وآویز عاجز گشته راه گریز پیش گرفتند وتکش پس ازمشاهدهٔ صورت فتح وظفر ازغایت غضب فرمان فرمود تاابن قصاب را ازگور بیرون کشیده سرش را ازتن جدا کردند وبخوارزم بردند بعدازآن تکشخان باصفهان رفته یکی ازابناء خود را بحکومت آن مملکت تعیین فرمود و بصوب خوارزم معاودت نمود ودرماه ربیع الاول سنهٔ ثلث وتسعین وخمسمائه ناصرالدین ملکشاه درخراسان وفات یافت و چون خبر آن مصیبت بعرض تکشخان رسید لوازم تعزیت بجای آورده حکومت آن مملکت را بسلطان محمد ارزانی داشت ونظام الملک و سعدالدین مسعود وزیرراجهة ضبط اموال دیوانی بدانجانب روانساخت مقارن آن حال میان خان ترکستان وخواهر زاده اوالپ درك وحشتی روی نموده الپ درك بجند آمد و قاصدی بخوارزم فرستاده بخوارزمشاه پیغام دادکه اگر اینجانب مدد یابم خال خود را درحال از میان برداشته مملکتش را تسلیم گماشتگان دیوان اعلی نمایم وتکشخان سلطان محمد را از خراسان بازطلبیده سپاه فراوان مجتمع ساخت وبجانب ترکستان رایت عزیمت برافراخت وبعد ازوصول بحدودجندسلطان محمد را بافوجی ازبهادران پیلتن ودلیران صف شکن درمقدمه روان فرمود وسلطان محمد باالپ درك پیوسته روی بجنگ خان ترکستان نهاد ودرمعرکه خانرا اسیر کرده بخدمت پدر رسانید و تکشخان ترکستانرا مقید بخوارزم برد و مملکتش را باالپ درك ارزانی داشت و چون الپ درك بکثرت اعوان و انصار مستظهر گشت باتکشخان درمقام تمرد آمده خوارزم شاه خان ترکستانرا ازمحبس بیرون آورد وبااوعهد وپیمان نموده برسرالپ درك فرستاد وبنفس نفیس متوجه شادیاخ شده درذی‌حجه سنهٔ اربع وتسعین وخمسمائه درآن دیار نزول اجلال فرمود وبعد ازسه روزجهة دفع فتنهٔ میاجق که دم از عصیان میزد بجانب عراق نهضت نمود و اقدام ثبات وقرار میاجق ازاستماع خبرتوجه خوارزم شاه متزلزل گشت وعساکرخوارزم سردرپی اونهاده میاجق مدتی درگرد ولایت عراق هرروز بمنزلی وهرشب جائی میگذرانید وآخرالامر خود را درقلعهٔ فیروزکوه انداخته سپاه تکشخان آنقلعه را بجنگ گرفتند ومیاجق را اسیر کرده درنواحی قزوین باردوی پادشاه ظفرقرین رسانیدند وتکشخان اورا ببرادرش آقچه که هرگز ازوی جزوی جربمه در وجود نیامده بود بخشید اما مقرر شدکه یکسال درزندان باشدآنگاه بجند رفته بقیهٔ ایام حیات راآنجا بگذراند و چون خاطر تکشخان از دغدغه میاجق فراغت یافت قلاع ملاحده را پیش نهاد همت ساخته بظاهر قلعهٔ ارسلان کشای که در نواحی قزوین بود شتافت و بعد از آنکه مدت چهارماه آن قلعه رامحاصره نمود مهم بمصالحه انجامیده اسماعیلیه ارسلان کشای را تسلیم خوارزم شاه کردند و بحصار الموت رفتند و تکش خان ایالت ولایت عراق را بپسر خود تاج الدین علیشاه تفویض فرموده روی توجه بخوارزم نهاد مقارن آنحال نظام الملک سعدالدین مسعود وزیر بر دست یکی از فدائیان شهید شده وتکش خان از استماع قتل وزیر بغایت متأثر

گشته فرمان داد که سلطان محمد با سپاه باران عدد بعزم تخریب قلاع و بلاد ملاحده توجه نماید و ابتدا از ترشیز کندوشاه زاده بموجب فرموده بمحاصره آنحصار استوار اشتغال نمود ودر آن اوقات بی سببی ظاهر علمش بشکست واین معنی را بفال بد گرفته ناگاه خبر فوت پدر بوی رسیدو کیفیت فوت تکش خان چنان بود که در شهور سنهٔ سته و تسعین وخمسمائه مرض خناق عارض ذات عدالت صفاتش گشت و بسعی اطباء حاذق آن مرض زایل شده سلطان تکش در ایام نقاهت بخیال استیصال ملاحده از خوارزم نهضت فرمود و هر چندطبیبان و نیك اندیشان گفتند که چند روز دیگر حرکت نمی باید نمود تا صحت کامل شامل وجود شریف پادشاه عادل شود بسمع رضا نشنود و چون بمنزل چاه عرب رسید مرض نکس کرد و پادشاه طبیعت دست تصرف از تدبیر امور بدن کوتاه ساخته تکش خان روی بجهان جاودان آورد وزارت تکش خان سالهای فراوان تعلق بنظام الملك سعدالدین مسعود بن علی الابهری میداشت و او باصابت رای و تدبیر سر آمد وزراء صافی ضمیر بود و در ایام اختیاردر تمهید بساط عدل وانصاف مساعی جمیله مبذول داشته در تقویت احکام شریعت اهتمام نمود و پیوسته تکش خان را باستیصال ملاحده ترغیب میکرد بنابر آن ملاحده جمعی ازفدائیانرا برقتل وزیر مامور گردانیدند و آنجماعت در سالی که تکش خان از فتح قلعه ارسلان کشای فراغت یافت بملازمت آستان وزارت آشیان شتافته در وقتی که سعدالدین مسعود بر در سرای خویش ایستاده بود بزخم کاردی او را از پای در آوردنددر روضة الصفا مسطور است که از نوادر اتفاقات آنکه سعدالدین مسعود وزیر بنابر عداوتی که با حاجب کبیر شهاب الدین مسعود خوارزمی وحمیدالدین عارض داشت در مجلس تکش خان ایشانرا بامور ناشایست و اعمال نابایست منسوب ساخت و رخصت قتل مشارالیهما حاصل کرده فرمود تاحمیدالدین را بردر سرایش گردن زدند و میخواست که حاجب را نیز از عقب او روان سازد که ناگاه باقتضاء قضا خون وزیر برزبر خون عارض ریخت وحاجب از آنحادثه نجات یافته بگریخت یفعل الله مایشاء ویحکم مایرید و بعد از شهادت سعدالدین مسعود ولدش صدرالدین علی قایم مقام گردید واو تا آخر ایام حیات تکش بآن امر مشغول بود و در رعایت و تربیت اصحاب فضلیت سعی بلیغ مینمود از جمله حاویان فضایل نفسانی سید اسمعیل بن حسین بن محمد الجرجانی زمان تکشخانرا بوجود خود مشرف داشت و بنام نامی آنپادشاه عالیشان ذخیرهٔ خوارزمشاهی و کتاب اعراض الطیب و خفی علائی را بر صحایف روزگار نگاشت و از شعراء آنزمان یکی عماد زوزنی استودر آنسال که تکشخان ازقشلاق مازندان بالنك رادکان شتافت و بر مسند حشمت وشوکت نشسته پرتو انوار عنایتش بر وجنات احوال اهالی روزگار تافت عماد بملازمت آنپادشاه فضیلت نهاد رسیدو قصیدهٔ گذرانید که چهار بیت اولش این است

قصیده بحمدالله از شرق تاغرب عالم بشمشیر شاه جهان شد مسلم ✡ سپهدار اعظم شهنشاه دنیا نگین بخش شاهان خداوند عالم ✡ تکش خان ایل ارسلان بن اتسز بدر

بر بدر بادشه تا بآدم ☆ خراميد بر تخت فيروز بختى چو خورشيد بر تخت فيروزه طارم ☆
ودیگری ز آنجمله خاقانی شروانیست صاحب گزیده نام و لقب خاقانی را ابراهیم بن
علی نوشته و در نفحات افضل الدین در قلم آمده و باتفاق ناظمان اشعار و اصحاب
اخبار خاقانی سر آمد شعراء روزگار بود و در نظم قصیده گوی بلاغت از امثال واقران
می ربود بنابر آن او را حسان العجم می گفتند و رشید و طواط در مدح وی گوید که
مثنوی ای سپهر قدررا خورشید وماه وی جهان فضل رادستوروشاه ☆ افضل الدین
بوالفضایل بحر فضل فیلسوف دین فزای و کفر کاه ☆ و خاقانی را مثنویست
تحفة العراقین نام و این سه بیت از آنکتابست **مثنوی** وقتست که وقت برسر آید سیلاب
بلا زدر در آید ☆ وقتست که مرکبان انجم هم نعل بیفکنند وهم سم ☆ وقتست که
این چهار حمال بنهند محفهٔ مه و سال ☆ و آنچه حمدالله مستوفی نوشته که وفات خاقانی(۱)
در سنهٔ اثنی و ثمانین و خمسمائه در تبریز اتفاق افتاد و در مقبره سرخاب مدفون شد
ظاهراً سهواً ترقیم نموده بنابر آنکه باتفاق مورخان تکش خان درسنهٔ تسعین خمسمائه عراق
و اصفهان را فتح کرد و خاقانی قصیدهٔ در مدحش بنظم آورد که دو بیت اولش این
است **قصیده** مژده که خوارزم شاه ملک صفاها نگرفت ملک عراقین را همچو خراسان
گرفت ☆ ماهچهٔ چتر او قلعه گردون گشاد مورچهٔ تیغ او ملک سلیمان گرفت

ذکر سلطان محمد بن تکش خان

لقب سلطان محمد بزعم اکثر ارباب خبر قطب الدین بود و بعقیده طایفهٔ علاء الدین
و باتفاق مورخان آفاق آنخسرو بااستحقاق بصفت نصفت و رعیت پروری وهمت سخاوت و
معدلت گستری موصوف بود و بوفور جاه وجلال و حصول اسباب امانی و آمال معروف
بسطت مملکتش از هرچه در حوصله گنجد افزون و کثرت شوکتش از احاطه قوت
احتمال بیرون همواره در تقویت شریعت بیضا میکوشید و هرگز در تربیت علماو افاضل
از خود بتقصیر راضی نمیگردید واو بعد از استماع خبر فوت پدرخود تکش خان از ترشیز
بخوارزم رفته در روز پنجشنبه هشتم شوال سنهٔ سته و تسعین و خمسمائه قدم بر مسند
سلطنت نهاد و جهة ایصال این بشارت مسرعان باطراف واکناف مملکت فرستاد ودر
اوایل سلطنت سلطان محمد سلطان غیاث الدین غوری لشکر بخراسان کشید و بروجهی
که سبق ذکر یافت اکثر آنولایات را بحیز تسخیر در آورد و لواء استیلا بقبهٔ جوزا
رسانیده خیال فتح سایر ممالك خوارزم شاهی باخود مخمر کرد و چون اینخبر بسمع
سلطان محمد رسید بعزم رزم غوریان از دار الملك خوارزم متوجه خراسانگشته مدتها

---

(۱) واضح باد که در نتایج الافکار بنظر احقر رسیده که خاقانی فی
سنهٔ خمس و تسعین و خمسمائه ازین جهان فانی بسرای جاودانی نقل نمود والعلم عندالله الودود
حرره محمد تقی التستری

در میان آن دو پادشاه عظیم الشان آتش خلاف ونزاع مشتعل گردید و در اکثرمعارك صورت فتح و نصرت خوارزم شاه را روی نمود وچون در شهور سنهٔ تسع وتسعین و خمسمائه رشته حیات سلطان غیاث‌الدین سمت انقطاع پذیرفت باندك زمانی اکثرولایات خراسان بحوزه دیوان سلطان محمد خوارزم‌شاه قرار گرفت و سلطان شهاب‌الدین از این غصه بی آرام شده باسپاهی که روز رزم بر شب بزم پیش آنهاترجیح داشت بصوب خوارزم علم عزیمت بر افراشت وسلطان بعد از استماع اینخبر از خان قراختای مدد طلبیده باهفتاد هزار سوار جرار نیزه گذار شط نوررا معسکر ساخت وسلطان شهاب الدین بکنار آب آمده در جانب شرقی رایات عالیات برافراخت و فرمان داد که‌معبری پیدا کنند تاروز دیگراز آب عبور نمایدوابواب جنك ورزم برروی سپاه خوارزم بگشاید مقارن آنحال تانیکوطراز بالشگر قراختای وحاکم سمرقند سلطان عثمان باسپاه فراوان بمدد خوارزم شاهیان رسیدند واینمعنی غوریانرا معلوم شده در نیم شب عنان بصوب خراسان منعطف گردانیدند و سلطانمحمد روز دیگر مخالفانرا تعاقب نموده در حدود هزار اسب ایشانرا در یافت و از جانبین صف قتال آراسته بعد از ستیز و آویزسلطان شهاب الدین روی از معرکه برتافت وسلطانمحمد باعروس فتح و ظفر دست در آغوش کرده بزم پادشاهانه ترتیب داد و درآن مجلس مطربهٔ فردوس نام که از سمرقند بود زبان باداء این رباعی بگشود **رباعی** شاهاز توغوری بلباسات بجست ماننده موزه‌از کف پات بجست ☆ از اسب پیاده گشت ورخ‌پنهانکرد پیلان بتوشاه دادواز مات بجست ☆ بعداز آن میان سلطانمحمد و سلطان شهاب‌الدین مصالحه بوقوع انجامید و بعضی از ولایات خراسان‌بدیوان خوارزم‌شاه و برخی بجانب سلطان‌شهاب‌الدین متعلق گردیدوچون سلطان‌شهاب‌الدین درسنهٔ‌اثنی وستمائه‌روی بعالم عقبی آورد سلطان‌محمد تمامت بلدان‌خراسان را تصرف کردو پس از فوت سلطان محمود غوری و تاج‌الدین یلدز مملکت غور و غزنین نیز خوارزم شاه را مسلم گشت بلکه باندك زمانی آن پادشاه کامران از سرحد ترکستان تاهمدان مسخر ساخته صیت عظمتش از ایوان کیوان در گذشت ظهور چنگیز خان و لشکر کشیدن او از ایران بتوران در زمان سلطان محمد بوقوع پیوست‌وبسبب هجوم مغولان در اکثر ولایات ماوراءالنهر و خراسان قتل عام وقوع یافته متنفسی از صعوبت آنحادثه فارغ ننشست وفات سلطان محمد در وقت فرار از صولت سپاه تاتار فی سنهٔ سبع عشر وستمائه‌درجزیرهٔ ازجزایر آبسکون‌روی نمود ومدت‌سلطنتش باستقلال بیست‌ویکسال بود

گفتار دربیان فتح سمرقندو بخارا و ذکر محاربات خوارزم شاه باخان قراختا

در اوایل سنهٔ ستمائه که خاطر سلطان محمد از ضبط دیار خراسان بل اکثر ممالك ایران فراغت یافت به نیت تسخیر بلاد توران عنان یکران بصوب ماوراءالنهر

تافت و نخست ببخارا رفته پسرباد مجان فروشی را که بتغلب بر آن بلده مستولی شده بود بسیاست رسانید آنگاه بسمرقند شتافته حاکم آنولایت سلطان عثمانکه او را سلطان السلاطین میگفتند باستقبال موکب خوارزم شاهی استعجال نمود ومشمول عواطف بیدریغ گشت وچون در آن اوان خوارزمشاه از تحکمات قراختائیان بتنگ آمده بود بعداز فتح سمرقندو بخارا بعزم رزم پادشاه قراختای که بگور خان اشتهار داشت لواء کشور گشا افراشت کور خان تانیکو طراز را که سرخیل امرا ومقربان او بود باسپاهی نامحدود بجنگ سلطان محمد روان فرمود و درروز جمعهٔ ازجمعات ماه ربیع الاول سال مذکور تلاقی فریقین اتفاق افتاد خوارزمشاه سرداران سپاه راگفت که مناسب آنست که دست ازاستعمال تیغ وتیر کشیده دارید تاوقتی که خطباء اسلام پای برمنابر نهاده زبان بدعاء (اللهم انصر جیوش المسلمین وسرایاهم) بگشایند بعداز آن بیکبار حمله آورید وبنابر اشارت پادشاه اسلام لشگر نصرت انجام درمیدان مردان جولان میکردند تازمان معهود دررسید آنگاه بیکبار بر کفار تاخته اساس زندگانی طایفهٔ را منهدم ساختند و قراختائیان نیز بقدم ممانعت پیش آمده نایرهٔ جدال بمثابهٔ برافروخت که بهرام خون آشام را بر کشتگان قضاء معرکه دل بسوخت آخرالامر بحسب وعده (وان جندنا لهم الغالبون) نسیم فتح و فیروزی برشقهٔ علم سلطان محمد دراهتزاز آمده قراختائیان آغاز گریز کردند وتانیکو طراززخمی خورده ازپشت زین برروی زمین افتاد یکی ازلشکریان اورااسیر گردانیده بنظر سلطان سرافراز رسانیدو سلطان محمداز مشاهده صورت فتح ونصرت مبتهج ومسرور گشته ولوازم شکروسپاس کریم ملك بخش بجای آوردو منشیان عطارد فطنت فتح نامها قلمی کرده بدستور معهود لقب جناب سلطانی را اسکندر ثانی نوشتند سلطان محمد فرمود که چون امتداد ملك سنجری زیاده از مدت دولت اسکندری بوده مناسب آنست که لفظ سنجر اضافهٔ القاب همایون شودآنگاه پادشاه ظفرپناه تانیکوطرازرا بافتح نامه بخوارزم فرستادو بنفس نفیس روی بجنگ حاکم اترار که سالك طریق عصیان بود نهاد وآوازهٔ وصول چترملك فرسای خوارزمشاهی درآن دیار شیوع یافته حاکم اترار دانست که **بیت**

چو گنجشك باباز بازی کند ✿ بخون ریزخود ترك تازی کند

لاجرم لطف پادشاهی راشفیع جرایم خود ساخته باتیغ وکفن ببارگاه سلطان زمن شتافت و روی عجز ونیاز برزمین سوده زبان اعتذار و استغفار بگشاد خوارزمشاه چون اورا بدانسان دید از سرخونش درگذشت وچنان مقرر گشت که باعیال واطفال وامتعه واموال ازاترار بولایت نسا انتقال نماید وبقیه ایام حیات راآنجا بگذراند آنگاه یکی از ملازمان درگاه بحکومت اترارمتعین شده شهریارفلك اقتدار بجانب خوارزم بازگشت وسلطان عثمان را مصحوب خود بآن دیار برده یکی ازجمله نشینان سراپردهٔ خوارزم شاهی را بنکاح اودر آورد وهمدرآن ایام که خوارزم شاه بدارالملك خود رسید تانیکو طراز بقتل آمده

جثهٔ او طعمهٔ ماهیان دریا گردید مقارن این احوال منهیان بارگاه سلطنت واستقلال بمسامع جاه و جلال رسانیدند که مفتنی چند درشهر جند قدم در وادی عصیان نهاده و ابواب فتنه وفساد برروی رعایاوصحرا نشینان گشاده بنابرآن سلطان کامران بدانجانب شتافته مواد طغیان بداندیشان را چنانچه می باید منقطع گردانید و درآن اثنا شنید که کفار قراختا بمحاصرهٔ سمرقند اشتغال دارند وهفتاد نوبت میان ایشان ومسلمانان جنگ واقع شده وبیش از یکنوبت قراختائیان را غلبه دست نداده لاجرم عنان یکران بدان طرف منعطف ساخت وبمجرد آوازهٔ توجه موکب سلطانی مردم قراختای طالب مصالحه گشته ازظاهرسمرقند برخواستند وخوارزمشاه ازفر وصول همایون سمرقند را فردوس مانند ساخته باجتماع عساکر نصرت مآثر فرمان فرمود دربن اثنا ایلچیان کوشلك که یکی ازشاهزادگان ترکستان بود و نسبت بگورخان در وادی مخالفت سیر مینمود بآستان سلطنت آشیان رسانیدند واظهار اخلاص نموده قاعده شرط وپیمانرا برین موجب مؤکد گردانیدند که اگر خوارزمشاه پیش ازکوشلوك گورخان را مستاصل گرداند بلاد ترکستان تاکاشغروختن تعلق بدیوان اعلی داشته باشد و اگر کوشلوك در این امر پیش دستی نماید تاآب بناکت بروی مسلم بود بعدازین مواضعه یکنوبت کوشلوك بر گورخان غالب آمده باردیگر مغلوب شد وچون جنود نامعدود درظل رایت سلطان محمد مجتمع گشتند روی توجه بحرب گورخان نهاد ودروقت تسویه صفوف واستعمال سیوف اسپهبد کبودجامه که از خوارزم شاه رنجیده بود عنان بصوب فرار انعطاف دادگردان هردو کشور و مردان هردولشگر برهم تاخته گرد و غبار عظیم شایع شد بمثابهٔ که غالب از مغلوب متمیز نگشت ولشگریان هردو طرف آغاز تاراج نموده هرطایفهٔ بطرفی گریختند وخوارزمشاه باجمعی ازخواص باردوی قراختای افتاد وبنابرآنکه طریقهٔ سلطان محمد چنان بود که درروزجنگ متلبس بلباس مخالفان میگشت ودرآنروز نیز بدستور معهود جامه قراختائی دربرداشت هیچکس اورا نشناخت لاجرم ازتعرض کافران ایمن ماندوبعد ازچند روز مجال فرار یافت ودرکنارآب بناکت بسپاه خود پیوسته مبشران باطراف ممالك ارسال داشت تامردم را ازسلامتی ذات شریف آگاهی دادندآنگاه بخوارزم رفته باصلاح حال سپاه اشتغال نمود

ذکر درآمدن غزنین بتصرف سلطان محمد خوارزمشاه وبیان منازعت اوباخلیفه بغداد الناصر لدین الله

درسنه احدی عشر وستمائه بعرض سلطان محمد رسید که تاج‌الدین یلدز که بعداز فوت سلطان شهاب‌الدین غوری درغزنین مالك تاج ونگین گشته بود بعالم آخرت انتقال نموده ویکی ازغلامان اوقایم مقام شده ازاستماع اینخبر هوس تسخیر دارالملك سلطان محمود سبکتکین برضمیر خوارزم شاه استیلا یافته بدانصوب شتافت وحاکم غزنین از

صولت سپاه ظفرقرین نرسیده بی استعمال سیف وسنان آن بلده را بازگذاشت وخوارزم شاه درکمال حشمت و استقلال بغزنین درآمده اعلام اقتدار برافراشت درتاریخ گزیده مسطور است که سلطان محمد بعد ازفتح غزنین فرمود تا منشیان فصاحت قرین لفظ اسکندر ثانی در القابش افزایند وبیست وهفت خروار طبل زرین ترتیب داده در روز اول اشارت کردکه بیست وهفت ملکزاده که در ملازمت آستان سلطنت آشیان بودند آن نقارهارا بنوازش درآوردند **بیت** فلك گفت کارش بغایت رسید ☆ چوطبلك زنش ازشهان شد پدید ودر روضة الصفا مسطور است که دروقتی که سلطان محمد بتفحص خزاین سلطان شهاب الدین پرداخت مناشیر ناصر ظاهرشد که بشهاب الدین درقلم آورده اورا برمخالفت ومحاربت خوارزم شاه تحریص نموده بود واینمعنی ضمیمهٔ آزاری شدکه سلطان محمداز ناصر درخاطر داشت واسباب رنجش خوارزم شاه از ناصر لدین الله بسیار است از آنجمله یکی آنکه در وقتی که جلال الدین حسن نومسلمان که از کیش الحادکه شیوهٔ آبا واجدادش بود تبرا نموده بدستور سلاطین اسلام رایت بحج فرستاد ناصر لواء اورا برعلم سلطان محمد تقدیم داد دیگر آنکه ناصرچند نفرازفدائیان اسمعیلی را از جلال الدین حسن طلبیده دربغداد نگاه داشته بود و از هر کس میرنجید آن متهورانرا بقتلش مأمور میگردانید واوغلمش که تربیت یافته خوارزم شاه بود ودرعراق بسرمیبرد بزخم تیغ آنجماعت بقتل آمد بنابراین جهات سلطان محمد خاطر بران قرارداد که بطرف بغداد رفته بساط خلافت آل عباس را درنوردد واما میخواست که ببهانهٔ تمسك جوید که درآن امر نزدیك ودور اورا معذور داشته نگویند که پادشاه اسلام بطمع ملك ومال قصدامام انام مینماید بحسب اتفاق درآن اوان ناصرخلیفه ازشریف مکه رنجیده فدائیان الموتی را بحرم فرستاد که مهم شریف راکفایت کنندوفدائیان درعرفات غلط کرده برادرشریف را درعوض او کشتند وچون سلطان محمد اینخبر شنود ازعلماء اسلام استفسار نمودکه هرامامی که برامثال این حرکات ناپسندیده اقدام نماید و قصد پادشاهی که همت او براعلاء اعلام اسلام مقصور باشد امربکشتن اوفرمایدآن پادشاه را جایز بودکه آن خلیفه راخلع نموده کسیرا که شایسته سجاده امامت داند بجایش نصب کند خصوصاً که استحقاق امامت وخلافت سادات حسینی دارند وآل عباس بتغلب وتسلط آن منصب را غصب نموده اند و چون این فتوی تکمیل یافت خوارزمشاه نام ناصر را درقلمرو خویش از خطبه افکنده باسید علاء الملك ترمذی که درسلک اجله سادات منتظم بود بیعت فرمود وبا سپاهی افزون ازریگ صحراء خوارزم متوجه بغداد گشت و چون بعقبهٔ حلوان رسید در اوایل فصل خریف حریف برف وسرما بمرتبهٔ هجوم نمودکه برف از سرخیام عساکر نصرت انجام درگذشت ودست وپای لشگریان ازشدت برودت ازکار و رفتار بازماند و بسیاری ازچهارپایان روی بچراگاه عدم نهادند بنابرآن سلطان عنان بکران بجانب خوارزم انعطاف داد تاسال دیگر بیشتر ازپیشتر یراق سفر کرده متوجه دارالسلام شود

اما بواسطه توجه چنگیزخان از توران بایران مهم نوعی دیگر گشت وفساد مزاج روزگار بمرتبهٔ انجامید که ازسرحد اصلاح در گذشت

ذکرشمهٔ ازمآل حال شیخ مجدالدین بغدادی وبیان انطفاء شعلهٔ حیات اوبآبیاری تیغ ستم وبیدادی

کنیت شیخ مجدالدین ابوسعید است و اسم شریفش شرف بن المؤیدبن محمدبن ابوالفتح وآنجناب بروایتی از بغداد بود و بقولی از بغدادك که ازجملهٔ قرای خوارزم است وشیخ مجدالدین درایام جوانی بملازمت شیخ نجم الدین کبری که افضل مشایخ عصر بود رسید ودرسلك مریدان آنحضرت انتظام یافت وشیخ نجم الدین دراول حال او را بخدمت مستراح بازداشت والده شیخ مجدالدین که ازفن طبابت صاحب وقوف بودکس بملازمت شیخ نجم الدین فرستاده پیغام دادکه مجدالدین مردی نازك مزاج است وسر انجام مهمی که بدورجوع شده خالی ازصعوبتی نیست اگر شیخ رخصت فرماید من ده غلام ترك فرستم تاآنخدمت را بجای آورند شیخ جوابداد که چون توازعلم طب وقوف داری عجب است که این سخن میگوئی اگر پسر ترا تب صفراوی عارض شود ومن دارو بغلام ترك دهم پسر تو چگونه صحت یابد و باندك زمانی شیخ مجدالدین را در ظل تربیت شیخ نجم الدین ترقی تمام دست داده روزی سکر بروی غلبه کردروی بجمعی که درگرد وی نشسته بودند آورده گفت ما بیضهٔ بطبودیم بر کنار دریا و شیخ نجم الدین مرغی بوده مارا در زیر جناح تربیت گرفت تا از بیضه بیرون آمدیم ماچون بچه بط بودیم بدریا دررفتیم و شیخ بر کنار ماند واین معنی بر شیخ نجم الدین ظاهر گشته فرمود که در دریا میراد و شیخ مجدالدین سخن شیخ راشنیده بترسید و چند روز انتظار کشیده در وقتی که حال شیخ نجم الدین خوش بود طشتی بر آتش بر سر وپای برهنه بمجلس شیخ رفت و در کفش گاه بایستاد، و شیخ نظر بروی افکنده گفت چون بطریق درویشان عذر سخن پریشان میخواهی ایمان بسلامت بری اما سرت برود در دریا و مانیز در سر توشویم و سرهای سروران ملك خوارزم بر سر تو شود و عالم خراب گردد و باندك زمانی آنچه برزبان شیخ نجم الدین گذشت واقع شد چنانچه از سیاق کلام آینده ظاهر خواهد گشت نقلست که شیخ مجدالدین در خوارزم بموعظهٔ خلایق مشغولی میفرمود و مادر سلطان محمد که ضعیفه جمیله بود بمجلس وعظ شیخ میرفت گاه گاه بخانه وی نیز تشریف میفرمود بنابر آن جمعی از اهل حسد فرصت یافته در وقتی که خوارزم شاه در غلواء مستی بود گفتند که مادر تو بمذهب ابو حنیفه کوفی در حبالهٔ نکاح شیخ مجدالدین در آمده است شعلهٔ غضب سلطانی ازاستماع این سخن سر کشیده فرمود که همان شب شیخ مجدالدین را در جیحون انداختند و اینخبر بعرض شیخ نجم الدین رسیده زمانی نیك سر بسجده نهاد پس سر بر آورده گفت که از

ایزد تعالی مسألت نمودم که جهة خونبهای فرزندم مجدالدین ملك از سلطان محمد باز ستاند اجابت فرمود و سلطانسخن شیخ را شنوده از آنحرکت پشیمان گشت وباطشتی پر زر و شمشیر و کفن بملازمت شیخ رفت و سر برهنه کرده در صف نعال بایستاد و مضمون این رباعی ادا فرمود که **رباعی** سیمابی شد هوا وز نگاری دشت ایدوست بیاوبگذر از هرچه گذشت ☼ گرمیل وفا داری اینك دلودین ور عزم جفا داری اینك سرو طشت ☼ شیخ جوابداد که کان ذلك فی الکتاب مسطوراًدیت مجدالدین زر نیست بلکه سر و ملك تست و سر ماو سر بسیاری از خلایق نیز درین قضیه بباد فنا رود لاجرم سلطان محمد نومید مراجعت فرمود و این واقعه در سنهٔ ست عشر و ستمائـه روی نمود و بعد از آن بیك سال چنگیز خان بمملکت ماوراء النهر واقع بود

گفتار در بیان انقراض ایام اقبال سلطانی بسبب هجوم جنود ظفر مآل چنگیزخانی

سالکان مسالك نکته دانی و ناظمان مناظم سخن رانی آورده اند که دراواخر ایام دولت سلطان محمد خوارزم شاه فراغت خلایق و امنیت شوارع درجه کمال یافته بود و جهة مظنه اندك منفعتی تجار بفراغبال از اقصای دیار مغرب تا انتهای بلاد مشرق آمد شد می نمودند و چون در آن زمان دراردوی چنگیزخان که بر اکثر قبایل وصحرا نشینان مغولستان فرمانفرماشده بود ملبوسات بهای تمام داشت احمد خجندی باتفاق جمعی از تجار رخوت واقمشه باردوی چنگیزخان برد وخان نسبت بدیشان در طریق لطف و احسان سلوك نموده در وقتی که اجازت مراجعت میطلبیدند فرمانداد که هریك از پسران وامرا دوکس ازملازمان خویش را برگزیده سرمایه بایشان دهند تابرسم تجارت متوجه ایران گردند و حسب الحکم چهار صد و پنجاه مردمسلمان مجتمع گشته با اموال بیقیاس روانشدند و چنگیزخان سخنان محبت آمیز و کلمات مودت انگیز بسلطان محمد پیغام داد و طالب آنشد که وحشت و بیگانگی بالفت و یگانگی مبدل گردد و چون این جماعت باترار رسیدند و بخدمت حاکم آنجا بنالجق که غایرخان لقب یافته بود رفتند یکی از ایشان که بوی آشنائی قدیم داشت در اثنای قیل و قال اورا ینالجق گفت و اینمعنی بر خاطر آن کم سعادت گران آمده قاصد مال وجان بازرگانان گشت و ایشانرا محبوس گردانید و ایلچی بدرگاه خوارزم شاه که از عقبه حلوان مراجعت نموده در عراق عجم بود ارسال داشت و پیغام داد که جاسوسان چنگیزخان با اموال فراوان بدین ولایت آمدهاند فرمان چیست خوارزمشاه بی تأمل بقتل آنجماعت حکم فرمود و غایرخان بریختن خون بیچارگان جسارت کرده یکی از ایشان بگریخت و کیفیت حادثه را بعرض چنگیزخان رسانید و خان بباز خواست این حرکت شنیع قاصدی

نزد سلطان محمد ارسال داشته غایر خانرا طلب فرمود تا بقصاص رساند خوارزم شاه
را چوندولت بر گشته بود ایلچی را نیز بکشت و چنگیزخان قتل ایلچی راهم شنوده
آتش غضب او اشتعال یافت و برز بر پشته رفته و کمر از میان گشاده سر برهنه کرد واز
درگاه پادشاه بی نیاز **بیت** آنکه برلوح زبانها حرف اول نام اوست آن همی گوید
آله آن ایزد و وان تنکری ✿ ظفر وبرتری مسألت نمود وبعدازسه شبانه روز آوازی
که برحصول مقصودش مشعر بود شنوداز پشته پایان آمد و بعزم رزم سلطانمحمد نهضت
فرمود و ایلچی نزد سلطان فرستاده از توجه خویش اعلام داد و آن قاصد در عراق
بملازمت رسیده خوارزمشاه بعد از وقوف بر مضمون رسالتش پسر خود سلطان رکن
الدین را بایالت عراق باز داشت و بنفس نفیس علم عزیمت بصوب ماوراءالنهر برافراشت
و چون به نیشابور رسید بخلاف عادت معهود بساط نشاط گسترده مدت یکماه بتجرع
شراب ارغوانی و استماع الحان و اغانی اشتغال نمود آنگاه ببخارا رفته در بعضی
از متنزهات آنولایت نیز چند گاه بشرب مدام و مصاحبت خوبان گل اندام بگـذرانید
بعد از آن بسمرقند شتافته در آن بلدهٔ فردوس مانند نیز بسان نرگس ولاله چند روز
همنشین قدح و پیاله بود گوئیا در آن ایام مضمون این رباعی برخاطرش خطورمینمود
که **رباعی** ایدل چوزمانه میکند غمناکت ناگه بروزد تن روان پاکت ✿ برسبزه
نشین و خوش بزی روزیچند زان پیش که سبزه بردمداز خاکت ✿ و در آن ایام
سلطانعالی مقام فرصت غنیمت میشمرد و بغیر تجرع بادهٔ خوشگوار و مشاهده پریرویان
ساده عذار کاری نمیکرد شنود که یکی از سرداران ترکستان موسوم بتوقتغان بجانب
قنغلیان که در حدود جند اقامت داشتند در حرکت آمده بنابر آن فوجی از شجعانـرا
مصحوب خویش گردانیده بطرف جند توجه فرمودودر اثناء راه اینخبرمتواترشد که جوجی
خان بن چنگیزخان باسپاه فراوان ازعقب توقتغان طی مسافت مینماید رعایت حزم کرده بسمرقند
باز گشت و بقیه لشکرها را بخود ملحق ساخته بار دیگر روی بصوب جند آورد و
در ضمان عافیت بجند رسیده چون از آنسر زمین بگذشت در میان دو رودخـانه کشته
بسیار بر زبر خاك افتاده دید و در میان ایشان نیم جانی یافته استفسار احوال نمود
جوابداد که لشکر چنگیزخان باسپاه توقتغان جنگ کرده بسیاری از ایشانرا کشتند و
بسوی اردوی خود باز گشتند وسلطان بی توقف ازعقب چنگیزخان در حرکت آمده روز
دیگر بایشان رسیده بتعبیه سپاه مشغول گردید جوجیخان و اعیان مغولان پیغام نمودند
که ما از جانب خان بمقاتلهٔ خوارزم شاه مامور نیستیم اما اگر سلطان ابتدا بحرب نمایـد
گریز برستیز اختیار نخواهیم کرد **بیت** برآشفت سلطان زگفتارشان برانگیخت لشکر
به پیکارشان ✿ و چنگیزخانیان پای ثبات فشرده از آنوقت که خسرو خاور علم نور
گستر از افق مشرق بر افراخت یا آن زمان که بهرام خون آشام جهة نظارهٔ آنمعر که
بر بام سپهر فیروزه فام منزل ساخت دلیرانهردو لشکر باستعمال تیغ و خنجرمشغولی
میکردند و از جانبین غایت جلادت و مردانگی بجای می آوردند نوبتی لشـکر مغول

غلبه کرده قلب خوارزم شاه را از جای بر داشتند اما سلطان جلال‌الدین مینکبرنی از میمنه که موقف او بود بر کفار تاتار حمله‌فرموده کوششهای بهادرانه نمود و نگذاشت که دست استیلاء چنگیزخانیان برمسلمانان دراز شود و چون بسبب غیبت جمشیدخورشید زمانه کسوت سیاه پوشید سپاه مغول در معسکر خود آتش بسیار بر افروخته باردوی چنگیزخان رفتند و کیفیت حادثه را باز گفتند اشتعال نایره غضب خان بواسطه اهتزاز نسیم اینخبر از پیشتر بیشتر شده از کمال خشم و قهر بجانب ماوراءالنهر درحرکت آمد و سلطان محمد چون دست بردی چنان از مخالفان مشاهده نموده‌بود در غایت خوف و خشیت بسمرقند معاودت فرمود و در آن بلده جمعی از منجمان معروض داشتند که اوضاع کواکب مقتضی آنست که سلطان امسال از قتال اهل ضلال اجتناب واحتراز فرماید و از شنیدن این سخن پریشانی خاطر جناب سلطانی متزاید گشته **مصراع** برو بسته‌شد راه رای صواب وبا آنکه در آنزمان قرب چهار صد هزار سوار جرار در ملازمتش بودند ترک مقاتله و مقابله کرده اکثر آن لشکر را بمحافظت قلاع و بلاد ماوراءالنهر و ترکستان نامزد فرمود و عنان مراجعت بصوب خراسان انعطاف داد چون از کنار خندق سمرقند بگذشت برزبانش جاری گشت که لشکری که قصد ما دارند اگر تازیانهای خویش در این خندق اندازند پرمیشود لشکری و رعیت را از شنیدن این سخن دل بشکست و سلطان براه نخشب روانشده مسرعان بخوارزم فرستاد تا مادرش ترکان خاتونرا با سایر خواتین واولاد صغار بجانب مازندران برند و ترکان جمعی از ملک زادگانرا که در خوارزم بودند در جیحون انداخته روی بمازندران آوردند و سلطان محمد راساعت بساعت دغدغه خاطر بیشتر میشد و در آن ایام باارکان دولت و امرا مشورت فرموده میگفت چارهٔ این کار چیست و دفع این حادثه بکدام تدبیر تیسیر پذیرد و هر کس باندازهٔ کیاست خویش در آن باب رائی میزد و مصلحتی می اندیشید طایفهٔ که درامور ملک بصیرتی داشتند بعرض رسانیدند که مناسب آنست که ترک ضبط ماوراءالنهر داده تمامی سپاه را جمع آوریم و حفظ خراسان و عراق را پیش نهاد همت ساخته بدفع دشمنان بردازیم و فرقه‌ای گفتند که اولی چنان مینماید که بطرف غزنین وهندوستان شتابیم و خود را از دغدغه پیکار کفار فارغ یابیم سلطان رای ثانی را اختیار کرده تا بلخ عنان باز نکشید درین اثنا عمادالملک ساوجی از نزد سلطان رکن الدین که حاکم عراق بود بدرگاه خوارزم شاه رسید وبنابرحب وطن خاطر نشان سلطان نمود که انسب چنانست که رایت آفتاب اشراق بجانب عراق نهضت نماید تانکابت دشمنان بما نرسد و درآن مملکت جنود نصرت ورود را جمع آوریم وازسر تمکن و استظهار روی بدفع کفار تاتار آوریم وسلطان آهنگ راه عراق سازداده ولد ارشدش سلطان جلال‌الدین مینکبرنی برین تدبیر انکاربلیغ نمود و فرمود که رای صواب منحصر درآنست که هم اینجا باجتماع لشکرها فرمان داده خصمان را نگذاریم که ازجیحون عبور نمایند واگر سلطان البته بطرف

عراق نهضت خواهند فرمود سپاه را تابع من گردانند تابدلی قوی واملی فسیح **بیت**
روم خیمه برطرف جیحون زنم ☆ ابادشمنان دست درخون زنم خوارزمشاه ازغایت
خوف بدانسخنان التفات نفرمود و گفت امسال بسبب ضعف طالع مصلحت مقاتله نیست
بیت ندانست کین نیز کو مانع است ☆ پسرراهم ازسستی طالع است آنگاه بنابر
استصواب عمادالملک ازقبة الاسلام بلخ بصوب عراق کوچ کرد و درانثناء راه شنود که
مغولان بربخارا استیلا یافتند لاجرم درطی مسافت سرعت نمود ودرراه امراء قنقلی قصد
قتل آن سلطان حشمت آئین کردند سبب آنکه در خلال احوال گذشته بدرالدین عمید که
درسلک نویسندگان دیوان خوارزم شاه انتظام داشت از سلطان متوهم شده باردوی
چنگیزخان گریخت وآغاز مکروتزویر نموده اززبان امرا عرضه داشتها مشتمل براظهار
تنفر ازملازمت خوارزم شاه ومیل بخدمت خان عالیجاه درقلم آورده بظهر آن از قبل
چنگیزخان جوابی که مناسب بود تحریر نمود وآن نوشتهارا بجاسوسی سپرده اورا گفت
بنهجی باردوی خوارزمشاه درای که خواص اوترا گرفته پیش او برند وجاسوس بموجب
فرموده عمل نموده بعضی ازمقربان سلطان اورا بگرفتند ومکاتیبی که باخود داشت یافته
بنظر سلطان رسانیدند بنابرآن خوارزمشاه وامراء او بریکدیگر بی اعتماد شدند وشبی
فوجی ازآنجماعت قصد خوابگاه پادشاه کردند واو برین کید اطلاع یافته بخرگاه دیگر
رفته بود وامرا آنمقداز تیر برآن خرگاه زدندکه بسان غربال درنظر بینندگان درآمد
وچون دانستند که سلطان آنجانیست ازجیحون عبور نموده بچنگیزخان پیوستند وازین
جهة هراس خوارزمشاه سمت تضاعف پذیرفته بیشتر ازپیشتر دررفتار تعجیل فرمود تادر
ماه صفر سنه سبع عشروستمائه بهنیشابور درآمد وچون آفتاب حیاتش بمغرب فنا نزدیک
رسیده بود مضمون این رباعی درخاطرش خطور نمودکه **رباعی** ایام گلست وبس نماند
میخور ☆ گل خود چه که تانفس نماند میخور از گردش ایام درین دیر خراب ☆
بس زود نه دیر کس نماند میخور لاجرم دفتر مصلحت مملکت را برطاق غفلت نهاده
آغاز تجرع اقداح مالامال کرد و باجمعی ازاهل ساز وآواز روی بشرب مدام آورد و
همدران ایام که مشعوف معشوق وباده گلفام بود خبررسید که جبه نویان وسوبتای بهادر
باسی هزار سوار از ابطال رجال تاتار ازآب آمویه گذشته خوارزمشاه سراسیمه شده
مصراع بلرزید ازترس برخود چوبید وبراه اسفراین درحرکت آمده فرمان داد که
مادرش بامخدرات سراپرده سلطنت بقارون دژیاقلعه ایلان روند و چون در حدود ری
نزول فرمود شنود که سپاه مغول نزدیکست لاجرم ازآمدن بعراق پشیمان شده بطرف
قلعه قزوین روان گشت وبعد ازوصول بپایان آنحصار استماع فرمودکه ری راجبه زیر
وزبر کرده آنگاه عزیمت قارون دژکرد درآن اثنا جمعی که ملازم رکابش بودند بهر
طرف رفتند و فوجی از مغولان بسلطان دوچار خورده بین‌الجانبین جنگ واقع شد و
باآنکه تیری باسب خوارزمشاه رسید جان ازچنگ کفار بیرون برد و خود را بقارون

دز رسانیده از آنجا متوجه گیلان گشت **بیت** زهرجا که اورو نهادی براه ✿ ز ترکان بدانجا رسیدی سپاه وخوارزمشاه هفت روز در گیلان توقف نموده عازم استراباد گشت وازاستراباد بقصبهٔ که ازاعمال آمل بود شتافته ازآنجا بجزیرهٔ آبسکون پناه برد وچون خبر اقامتش درآن جزیره اشتهار یافت جهة رعایت حزم بجزیرهٔ دیگر ازجزایر آبسکون گریخت ومقارن فرار سلطان ازآبسکون جمعی از مغولان دون بدانجا رسیده مأیوس بطرف قارون دژ بازگشتند وقهراً قسراً قلعه راگرفته باخاك یکسان کردند و فرزندان کوچك خوارزمشاه را بدست آوردند آنگاه متوجه فتح قلعه ایلان که بروایتی والده سلطان وحرمهای او آنجا بودند شدند وآغاز محاصره کرده بحسب تقدیر درآن ایام اصلا باران نبارید و باآنکه درهیچ زمان کسی نشان نداده بود که ساکنان آنحصار از قلت آب بتنگ آمده باشند باندك زمانی دربرکهای ایلان آب نماند لاجرم ترکان خاتون وناصرالدین وزیر باسایر لب تشنگان ازآنقلعه پایان شتافتند وهمان لحظه چندان باران بارید که آب از آستان حصار در سیلان آمد که مغولان درآنحصار ده هزار مثقال طلا و هزار خروار جنس ابریشمین وجواهر بسیار یافتند وآن اموال را باناصرالدین وزیر و مادر وعیال واطفال خوارزم شاه بنزد چنگیزخان فرستادند و خان اکثر ایشانرا بقتل رسانید و چون سلطان (۱) محمد این اخبار موحش شنید **نظم** زجانش برآمد نفیرو خروش ✿ بیفتاد زاروازورفت هوش چوآمد دگرباره باخویشتن ✿ همی کند موی وهمی خست تن چنان دست غم حلق جانش فشرد ✿ کزان درد نادیده درمان بمرد انالله وانااليه راجعون ملازمان موکب خوارزمشاهی هرچند جهد کردند کفن نیافتند لاجرم سلطانرا در همان جامه که پوشیده بود دفن نمودند وزارت سلطان محمد دراوایل حال مدت ده سال تعلق بوزیر پدرش نظام الملك سعدالدین مسعودبن علی ابهری میداشت و چون ثبات ودوام مخصوص بحضرت ذوالجلال والاکرام است عاقبت الامر مزاج صاحب تخت وتاج برصدرالدین علی متغیرشده او را معزول و مؤاخذ ساخت وقلاده وزارت را در گردن نظام الملك محمدبن صالح که از غلام زادگان ترکان خاتون بود انداخت و محمدبن صالح درحسن خط یدبیضا مینمود اما ازسایر فضایل انسانی بغایت بی بهره بود مع ذلك مدت هفت سال باستقلال درسرانجام امور ملك ومال دخل داشت آنگاه بتصرف دراموال دیوانی متهم گشته معزول شد وازاردوی همایون بجانب خوارزم گریخته ترکان

---

(۱) درتاریخ ابوالفدا بنظر احقر رسیده که محمدبن احمدبن علی المنشی النسوی درتاریخ ظهور التتر مرقوم نموده که فی شهور سنه سبع عشر وستمائه سلطان محمد بمرض ذات الجنب ازین جهان درگذشت و ازوچهار پسر نیك اختر بیادگار ماند ولد ارشدش جلال الدین منکبرنی بود وقطب الدین ازلاغ شاه که دراوایل حال ولی عهد بود ودراواخر اورا عزل کرده جلال الدین را بولایت عهد مقرر نمود وغیاث الدین تترشاه و رکن الدین غورشاه وتمامت مملکت را برایشان قسمت نموده بود که هریك باستقلال در ناحیتی حکومت مینمود حرره محمدتقی التستری

منصب وزارت خود بوی تفویض نمود و اینمعنی برخاطر اشرف سلطانی بغایت گران آمده داعیه داشت که نوبت دیگر محمدبن صالح راگرفته در شکنجه و تعذیب کشد اما فرصت نیافت وبعد از عزل محمدبن صالح وزارت خوارزمشاه متعلق بناصرالدین وزیر گشت وناصرالدین ومحمدبن صالح درقلعهٔ ایلان مصحوب ترکان خاتون بودند وباعیال واطفال سلطان محمد بدست مغولان افتادند وهردو بفرمان چنگیزخان کشته گشتند اما ازفضلاء زمان‌سلطان محمدیکی علامه کرمانی‌است‌وعلامه‌درنظم اشعارماهر بود ونوبتی ازنزد خوارزم شاه برسم رسالت پیش سلطان محمد غوری رفت ودر روزی که بمجلس سلطان‌درآمدقصیده‌ای‌درمدحش گذرانیدکه دوبیت‌ازآن اینست **قصیده** شاهی که‌هست برهمه شاهـان شرق زبن ☆ کشورگشای‌گیتی و دستور عالمین سلطان مشرقین و شهنشاه مغربین ☆ محمودبن‌محمدبن سام‌بن حسین ودیگر ازآنجمله امام ضیاءالدین است واوپیوسته ملازم بارگاه سلطانی بود و درآنوقت که خوارزمشاه حکم فرمودکه لفظ سنجراضافه القاب اونمایند امام ضیاءالدین قصیده نظم‌نمودکه سه بیت ازآن‌اینست قصیده سلطان علاء دنیا سنجرکه ذوالجلال ☆ از خلق برگزیدش و جاه وجلال داد شاه عجم سکندر ثانی‌که رای او ☆ برفتح ملك ترك حشم را مثـال داد خورشید وارتیغ توازمشرق صواب ☆ آمد پدید وملك ختارا زوال داد و ازآنجمله دیگری نورالدین منشی است وجمال حال نورالدین بزیور اصناف فضایل وکمالات‌آراسته بود اما بشرب مدام شعف تمام داشت چنانچه در ماهی روزی هشیار بسر نمیبرد بنابرآن شاعری این‌رباعی درحق اونظم کردکه **رباعی** فضل تو واین باده پرستی باهم ☆ مانند بلندی است وپستی باهم حال توبچشم خوبـرویان ماند ☆ کانجاست همیشه نورومستی باهم وازجمله اشعار نورالدین این قطعه که درمدح سلطان محمد درسلك نظم کشیده مشهور است **قطعه** شهنشاها جهان بخشا توئی‌آنك ☆ توان از رفعتت خواهد فلك قرض بجسب قدر توکمتر نماید ☆ زیکذره جهان در طول و درعرض همه پاکان‌کروبی بعهدت ☆ پس ازتقدیم و تروسنت وفرض همی گویند بهر حرزو وردت ☆ که السلطان ظل‌الله فی‌الارض وبروایت صاحب‌گزیده از سلطان محمد خوارزمشاه هفت پسرماند ازآنجمله بین‌المورخین سلطان جلال‌الدین و سلطان غیاث الدین وسلطان رکن‌الدین مشهورندلاجرم برذکرایشان اختصارنموده‌میشودوهریك‌که بیشترفوت شده‌درذکرتقدیم‌می یابد

ذکرسلطان رکن‌الدین غوریانی

چنانچه سابقاً مرقوم‌کلك بیان‌گشت سلطان محمد در وقت مراجعت از عراق ایالت‌آنولایت را بسلطان رکن‌الدین عنایت‌کرد وچون طبیعت رکن الدین برلطف و کرم مجبول بود باندك زمانی جمیع گردن‌کشان عراق سربرخط متابعتش نهادند ودر

آن اوان که سلطان محمد بقلعهٔ قارون دژ رسید رکن‌الدین بشرف ملازمت پدر مشرف گردید و پیشکش کشید وچون خوارزمشاه از آنجاعزیمت گیلان نمود رکن‌الدین بکرمان رفت وخزاین ملك زوزن‌را بدست آورده برلشکریان بخش کرد آنگاه باصفهان شتافت وقاضی اصفهان که در آن ملك عنان اختیاردرقبضهٔ اقتدارداشت ازملازمت سلطان تخلف نمودواز آن جهةرکن‌الدین خائف شده ازشهر بیرون‌خرامیده برظاهر اصفهان خیمه‌اقامت نصب کرد واصفهانیان باشارت جناب اقضوی متعرض رکن الدین گشته بین‌الجانبین غبار نزاع وشین ارتفاع یافت وهزارکس ازسپاه خوارزمشاه مقتول شده از اصفهانیان نیز جمعی بقتل رسیدند آنگاه رکن‌الدین بری رفته چون مدت دوماه درآنحدود توقف نمود خبروصول سپاه چنگیزخان شنود لاجرم باجنودغم و اندوه بقلعه فیروزکوه پناه برد و سپاه تاتار متعاقب بپای آنقلعه رسیده‌پس ازآنکه ششماه بامر محاصره پرداختندفیروز کوه را مفتوح ساختند ورکن‌الدین راگرفته پیش امیرلشگر بردند وتکلیف نمودندکه زانوزند ورکن‌الدین‌چون میدانست که اگرزانوزند واگر نزند اورا خواهند کشت تن بآن مذلت درنداد ومغولان درهمان ایام که داخل شهورسنهٔ تسع عشروستمائه بودرکن‌الدین را باتمامت متعلقان شهید گردانیدند

ذکر سلطان غیاث‌الدین تترشاه

سلطان محمد خوارزم شاه در زمان حیات خویش ایالت کرمانرا نامزد سلطان غیاث‌الدین کرده بودلاجرم سلطان غیاث‌الدین بعداز وفات پدر متوجه‌آن مملکت گشت اما شجاع الدین ابوالقاسم زوزنی که درآنولا حاکم کرمان بود شاهزاده را درشهر نگذاشت وسلطان غیاث‌الدین‌نومید وحیران از کرمان بازگشته دربعضی ازحدود عراق ساکن شد درآن اثنا براق حاجب که دراصل ازقراختای بود وملازمت سلطان محمد می نمود بافوجی ازلشگر بسلطان غیاث‌الدین پیوست وسلطان غیاث‌الدین باستظهار براق نواحی فارس را تاخت کرد و فی الجمله مالی از آن ممر بدست آورد و دروقت مراجعت براق عازم هندوستان‌شده‌سلطان‌غیاث‌الدین بولایت ری رفت وباستمالت متوطنان آندیار اشتغال‌نمود درآن اوان برادر بزرگترش سلطان جلال الدین‌مینکبرنی ازجانب هندوستان رسیده خانه سلطان غیاث‌الدین را ازفرنزول همایون رشك سپهر برین گردانید و غیاث الدین امر پادشاهی را بدوباز گذاشته روزی چند میان برادران طریق وفاق و اتفاق مسلوك بودوعاقبت مهم بخلاف ونفاق انجامیده غیاث‌الدین از برادر مفارقت نمود سبب این معنی آنکه درآن اوقات که سلطان غیاث‌الدین در خدمت برادر بسرمیبرد یکی از سرهنگان اوپیش ملك نصرت که درسلك خواص وندماء سلطان جلال الدین منتظم بود رفت وسلطان غیاث الدین روزی در مجلس شراب بزبان اعتراض ملك نصرت راگفت که چرا نوکرمرا درپیش خود راه دادهٔ ملك نصرت برسبیل مزاح گفت که سرهنگ را نان می باید داد تاخدمت دیگری نکند و غیاث الدین از ین سخن برآشفت سلطان جلال

الدین ملک نصرت را اشارت کرد تااز صحبت بیرون رفت و بعد از زمانی که سکر بر سلطان
غیاث‌الدین غالب گشت بعزم وثاق خود سوار شد گذر او بر در سرای ملک نصرت افتاده
بدو پیغام فرستاد که مهمان رسید و ملک علی‌الفور از خانه بیرون دوید وشاه زاده را
فرود آورد وماحضری کشید وچون سلطان غیاث‌الدین کاسه چند تجرع نمود سوار شد و
ملک برسم مشایعه پیش پیش او پیاده میرفت که ناگاه غیاث‌الدین کاردی درمیان دو کتف
ملک نصرت فرو برد ومردم آواز برآوردند که ملک را کشتند بنابرآن سنگ و کلوخ
از بامها بجانب غیاث‌الدین روانشد وغیاث‌الدین تازیانه براسب زده خود را ازآنمهلکه
بگوشهٔ رسانید و روز دیگر سلطان جلال الدین بعیادت ملک نصرت رفته جراحانرا
بمعالجهٔ او امر فرمود اماچون آنزخم کارگر افتاده بود فایده برعلاج مترتب نگشت و
غیاث‌الدین ازغایت خجالت مدت یکهفته بملازمت سلطان جلال‌الدین نرفت وبعد ازآن
بدربارگاه شتافت حجاب اورا ازدخول مانع آمدند وامراء اززبان سلطان سخنان درشت
بوی گفتند آنگاه جمعی ازمعتبران شفیع شده غیاث‌الدین را بمجلس درآوردند و مقارن
این احوال یکی ازامراء مغول لشکر بعراق کشیده سلطان جلال‌الدین دربرابر وی صف
آرای گشت ودرحین محاربه سلطان غیاث الدین پشت برمعرکه کرده روی بخوزستان
آورد وازخوزستان ببغداد رفته منظور نظرعاطفت خلیفه شد وازدارالسلام بی‌جهتی ظاهر
بالموت رفت و علاءالدین محمد که درآنزمان حاکم ملحدان بود خوان ضیافت گسترده
آنشاهزادهٔ سرگردانرا فراخور حال رعایت نمود اماغیاث‌الدین آنجا نیز توقف ننمود و
نوبت دیگر بخوزستان شتافت ورسولی نزد براق حاجب که درآنزمان برکرمان استیلا
یافته بود فرستاد و رخصت دخول بکرمان طلبید براق ایلچی شاه زاده را نواخته گفت
مصراع قدم برچشم من‌نه خیرمقدم و مراسم عهد و پیمان درمیان آورد که درخدمت
کاری تقصیر ننماید و چون قاصد بازگشت سلطان غیاث الدین بکرمان خرامید و براق
بعدازاقامت لوازم مهمانداری آغاز تعظم و دل‌آزاری کرده باسلطان غیاث‌الدین بریك
توشك نشست ومادراورا بکره درحبالهٔ نکاح کشید ودرآن اوقات روزی شاهزاده ازوی پرسید
که این همه نخوت وعظمت که بتوداد براق گفت آنکس که سلطنت ازسامانیان ستاند و
غلامان ایشانرا که غزنویان بودند برتخت نشاند وملك را ازسلجوقیان نیزانتزاع نموده
بخوارزمشاهیان که مملوك ایشان بودند ارزانی داشت و چون تکبر براق ازحد اعتدال
درگذشت جمعی ازخویشان براق بخدمت سلطان غیاث الدین آمده بعرض رسانیدند که
بعهد وپیمان براق اعتماد نتوان کرد اکنون مارا اجازت فرمای تااو را بکشیم و کمر
عبودیت تو برمیان بندیم سلطان غیاث الدین از غایت سلامت نفس باین امر همداستان
نگشت و براق کیفیت آنقیل وقال شنوده اول قرابتان خودرا بکشت وبعد ازآن سلطان
غیاث‌الدین را بخبه هلاك ساخت وچون مادر درمفارقت پسر آغازجزع وفزع نمود آنضعیفه

رانیز از میان برداشت واینواقعه بقول حمدالله مستوفی در شهور سنهٔ عشرین وستمائه بوقوع انجامید والعلم عندالله الحمید المجید

ذکر سلطان جلال الدین مینکبرنی

مهر سپهر پهلوانی سلطان جلال الدین مینکبرنی بغایت جلادت ومردانگی موصوف بود وبکمال شجاعت وفرزانگی معروف درمیدان رزم چون سیلاب از فراز ونشیب نمی اندیشید ودرمجلس بزم مانند ابر از بخشندگی ملول نمیگردید درصحرای وغاتیغ تیزش میغی بود خونبار ودردریای هیجاسنان خونریزش نهنگی بود مردم خوار وبعد ازفوت پدر ازجزیره آبسکون حرکت برسکون اختیار کرده بسان شیرژیان وببردمان قدم در بیشه مردانگی نهاد وچند نوبت درحدود بارانی سپاه چنگیزخانی را منهزم گردانیده دادپهلوانی دادوچون چنگیزخان بنفس خود متوجه دفع اوگشت درکنار آب سند باوی مقاتله نمود دروقت اضطرار ازنهنک آساازدریا بگذشت ومدت دوسال درهندوستان غزوات کرده بسیاری ازکفار را بتیغ جهاد بگذرانید وچندین قلعه وبلده معتبر درآنولایت مسخر گردانیدآنگاه بجانب عراق شتافت وپرتو دولتش بروجنات اهالی آنمملکت تافت وچند سال دیگر درعراق وآذربایجان وگرجستان باملوک نافذ فرمان بمقابله ومقاتله اقدام نموده دراکثر معارك بظفر ونصرت مخصوص گشت وصیت شجاعت جهانگیری او دراقطار آفاق شایع شده دست زمانه کاراسفندیار وداستان رستم را درنوشت مع ذلك چون زمان اقبالش بنهایت رسید در شهور سنه ثمان وعشرین وستمائه از جرماغون نوئین منهزم گردید وتنها بکردستان شتافته دیگرچشم هیچیك ازابناءزمان اورا ندید وگوش هیچکس ازوی خبری نشنید

گفتار دربیان توجه سلطان جلال الدین ازجزیره آبسکون بخوارزم وازآنجا بغزنین و ذکر مغلوب شدن سپاه چنگیزخانی درمنزل بارانی ازضرب تیغ آن شهریار شجاعت دثار

سلطان جلال الدین که منصب ولایت عهد خوارزم شاهی تعلق بوی میداشت بعداز فوت پدر خاطر برآن قرار دادکه در میدان مبارزت براسب جلادت سوار شده بخت آزمائی کند تااگر سعادت مساعدت نماید غبار فتنه راکه ازسم ستور بیگانه در هیجان آمده بآبیاری شمشیر تیزفرونشاند واگر مهمی ازپیش نرود باری مانند سلطان محمد ملوم ومطعون نگردد وبدین عزیمت ازجزیرهٔ آبسکون درحرکت آمده بمن قشلاق رفت ومبشران نزد برادر خودآق سلطان و ازراق سلطان که بانود هزار سوار قنغلیان در

نفس خوارزم بودند فرستاد وازآمدن خویش اعلام داد بعضی از امرا که بر مرکب جهل وحماقت نشسته آب بی‌لجام خورده بودند باخود اندیشیدند که اگر سلطان جلال‌الدین برمسند خوارزمشاهی متمکن گردد اختیار و اعتبـار ماسمت نقصان پذیرد بدین سبب غبار خلاف درحواشی ضمیر آنطایفه متراکم شد وچون سلطان در خوارزم نزول اجلال فرمود بعضی ازسران سپاه که از تجارب ایام بهرور بودند بدست اخلاص کمر عبودیت برمیان بسته زبان دعا وثنا گشادند و سلطان برادران خود را منظور اشفاق و مرحمت گردانیده بین‌الجانبین مبانی عهد وپیمان بغلاظ ایمان مؤکد گردید ودرآن اثنا بمسامع جلال پیوست که امراء بداندیش باهم مواضعه کرده میخواهند که کیدی اندیشند بنابر آن سلطان پردل ازصحبت آنقوم جاهل اجتناب واجب دانسته باطایفهٔ ازخواص براه نسا عازم شادیاخ شد ودرراه فوجی ازسپاه تاتار بوی رسیده نایرهٔ حرب مشتعل گردانیدند وسلطان بآب تیغ آتشبار در مدافعه آن جمع خاکسار کوشید و چون زمانه بسبب غیبت خورشید مانند درون کفار تاریک گردید برجناح استعجال خود را بشادیاخ رسانید و سه روز درآن بلده توقف نموده ازآنجا بدارالملك غزنین که پدر نامزد او کرده بود نهضت فرمود وآق سلطان و ارزاق سلطان متعاقب برادر نام دار از خوارزم بیرون آمده خواستند که بوی ملحق گردند وآنجماعت ازسپاه تاتار که باسلطان شجاعت‌شعار مقاتله نموده بودند بایشان بازخورده همه را طعمه حسام خون‌آشام ساختند اما سلطان جلال‌الدین بصحت وعافیت بغزنین رسیده امرا ولشکریان اطراف آستان اقبـــال آشیانش راکعبهٔ آمال دانستند واحرام بسته جمعی کثیر بموکب همایونش پیوستند ازجمله سیف‌الدین اعراق باچهل‌هزار از مردم قنقلی و خلج و ترکان بغزنین رسیدو یمین‌الملك که ملك بلدهٔ هراة بود باجنود نامعدود بآنسعادت فایض گردید بیت سپه شد بدرگاه شاه انجمن که هم باگهر بود وهم تیغ زن و سلطان جلال‌الدین از اجتماع عساکر جلادت آئین به‌فتح و ظفرامیدوار گشته در وقتیکه سپاه بردازدست برد نسیم فروردین انهزام یافت از غزنین بیرون خرامیده پرتو ماهچهٔ رایتش برمنزل بارانی تافت و در آنمنزل بسمع شریف سلطان‌رسید که بیکچیك و بیغور بافوجی از لشکر پرتهور بمحاصره حصار والیان اشتغال‌دارندو کارساکنان آن‌مکان باضطرار انجامیده‌میخواهند که قلعه را بسپارند سلطان چون اینخبر شنید بر سر آنقوم بدکردار ایلغار کرد و قرب هزار سوار از مقدمه ایشان بتیغ گذرانیده بقیة‌السیف را منهزم ساخت و بموضع بارانی مراجعت نموده لواءاقامت برافراخت و چون‌خبر جمعیت موکب سلطان و هزیمت بیکچیك و بیغور بعرض چنگیزخان‌رسید دو کس از امراء معتبر باسی‌هزار سوارقیامت‌اثر بحرب سلطان روان گردانید و خود نیز از عقب ایشان بحرکت آمد ومیان آن دو امیروسلطان جلال‌الدین در منزل بارانی دو روز متعاقب حرب واقع شده در روز دوم کفار تاتار انهزام یافتند و بسیاری از ایشان بضرب تیغ مسلمانان کشته گشته و سرداران با اندك

مردمی در طالقان بچنگیزخان بپیوستند و خان بغایت غضبناك شده رایت نهضت بر افراخت و بطرف بارانی روانشده مقاتلهٔ سلطان جلال‌الدین را پیش نهاد همت ساخت

ذکر و برانی سلطان جلال‌الدین مینکبرنی در منزل بارانی و بیان وصول چنگیز خان در کنار آب سند و مقابلهٔ او با آن سالك مسالك پهلوانی

در آن روز که در منزل بارانی از سحاب عنایت ربانی باران فتح و ظفر بر مفارق سپاه سلطان شجاعت اثر فایز بود میان سیف‌الدین و ملك هراة بر سر اسبی نزاع روی داد و ملك هراة تازیانه بر اسب سیف‌الدین زد و سلطان بر مصلحت وقت ملك را باز خواست نکرد و این معنی موجب رنجش خاطر سیف‌الدین گشته چون شب در آمد با سپاه قنغلی و ترکان و خلج روی بطرف قنقرات آورد و از این جهة ضعفی تمام بحال سلطان عالی مقام راه یافت و عنان عزیمت از بارانی بجانب غزنین تافت و چنگیزخان از کیفیت حادثه آگاه گشته بتعجیل هر چه تمامتر از راه کابل متوجه غزنین شد و بعد از وصول شنید که سلطان جلال‌الدین قبل از آن بپانزده روز متوجه هندوستان گشته است و او بی توقف از عقب سلطان ایلغار نموده فی شهر رجب سنهٔ ثمان عشر و ستمائه در معبر آب سند بدو رسید و بعزم اشتعال آتش جنك بی تامل ودرنك بیت در آورد لشکر بگردش چنان که زه بود در دو سپاهش کمان ✡ چون سلطان جلال‌الدین دید که از یك طرف تیغ آتش بار خرمن حیات میسوزد واز دیگر جانب دریای خونخوار کشتی زندگانی را غریق آب فنا میسازد دل بر جنك نهاده طالب نام و ننك شد وصف قتال آراسته سپاه تاتار چون بغایت بسیار بودند بحملهٔ اول بر انغار وجوانغار سلطان جلادت آثار را از پیش برداشتند اما سلطان جلال‌الدین از قلب لشکر باهفتصد مرد شجاعت اثر بر دشمنان تاخته کار زاری نمود که اگر رستم دستان زنده بودی غاشیهٔ متابعتش بردوش گرفتی واگر اسفندیار روئین تن آنکر و فر مشاهده کردی ملازمتش را عن صمیم القلب بذیرفتی لیکن لشکر چنگیز خان که از عدد قطرات باران بیشتر بودند بساعت عرصهٔ جولانرا برسلطان تنگ ترمیساختند و بنابر آنکه میخواستند که آن شهریار شیر شکار را دستگیر کنند به نیزه و شمشیر حرب نموده تیر بطرفش نمی انداختند و سلطان جلال‌الدین چونحال بدین منوال دید عنان به طرف قیتول خود گردانید و عیال و اطفال را وداع کرده براسب آسوده سوار شد و بسان شیر خشمناك بر آنقوم بیباك حمله نموده ایشانرا باز پس نشاند آنگاه باز گشته و چتر خود را برداشته اسب در آب راند واز لشکریان جمعی که باقی مانده بودند باوی موافقت نمودند چنگیز خان بکنار آب آمده مغولان دست بانداختن تیر بر آوردند و از خون کشتگان آب سند را گلگون کردند و سلطان جلال‌الدین نهنگ آئین از آن دریا

جان بسلامت بیرون برد کنار کنار آب میرفت تادر برابر دشمن رسید آنگاه از اسب پیاده شد و زین برداشته جامها و تیرهای خود را در آفتاب پهن کرد و غلاف شمشیر را سر نگون ساخت تاآب آن بریخت و چتر را بر زمین زده در سایهٔ آن تنها نشست و به طرف اردوی خود نگاه میکرد که مغولان بچه طریق غارت و تاراج مینمایند و چنگیزخان در کنار آب ایستاده نظاره مینمود که آن پادشاه شیرشکار چکار میکند و از کمال تهور و تجلداو تعجب کرده گریبان جامه بدندانگرفت و فرزندان خود راگفت از پدر پسر چنین باید **مثنوی** بگیتی کسی مرد زینسان ندید نه از نامداران پیشین شنید بصحرا چوشیر است فیروز چنگ ☆ بدریا دلیراستهمچون نهنگ

ذکر ارتفاع رایت دولت سلطان جلال‌الدین بعد از عبور از سند و بیان وقایعیکه او را دست داد

در حدود ولایت هند در آنروز که سلطان جلال‌الدین از دریای هیجا خود رادر آب سندانداخت و نهنگ آسا بساحل نجات افتاده هفت کس از مردمی که در اجل ایشان تاخیری بود بوی ملحق گشتند و سلطان با ایشان هنگام غروب آفتاب روی براه‌نهاد و دو روز دربیشهٔ که در آن نزدیکی بود توقف نمود تاعدد ملازمتش به پنجاه رسید آنگاه ازآن جنگل‌چوبها بریده بر سر جماعتی از هندوان کافر بیشه که نزدیک بآن بیشه به‌فتنه وفساد مشغول بودند شبیخون برد و اکثر آن فرقه راکشته اسلحه و موکب ایشانرا برهمراهان قسمت نمود و عدد ملازمانش بصد و بیست رسیده متوجه منزلی که چهار هزار کس از هنود در آنحدود اقامت داشتند شد و بر ایشان نیز غالب گشته پانصد سوار در ظل راياتش جمع آمدند در آن اثناء شش هزار سوار کوه بلاله و بنگاله بعزم مقابله و مقاتله سلطان جلال‌الدین توجه کردند و سلطان آنجماعت را را نیز مغلوب گردانیده‌صیت شجاعتش در دیار هند اشتهار یافت و از هر طرف‌اصحاب جلادت متوجه خدمتش گشته چون سه هزار کس در موکب ظفر شعار مجتمع شدندروی بجانب دهلی نهاد و قاصدی نزد سلطان شمس‌الدین التمش فرستاده پیغام داد که چون بین‌الجانبین حق مجاورت بثبوت پیوسته صفت مروت و انسانیت چنان تقاضا میکند که در حالت سراء و ضراء وشدت ورخاازهر دوطرف‌معاونت‌و مظاهرت وقوع یابدالتماس منزلی کرد که روزی چندآنجا تواند بود و بنا بر آنکه شمس‌الدین از وفور صولت و تهور سلطان اندیشهٔ تمام داشت در جواب این سخنان مدتی‌تامل کرده آخرالامرایلچی را زهر داد و یکی از نوکران‌خود را باتحف‌شایسته‌نزد سلطان‌جلال‌الدین فرستاده در باب تعیین منزل و جوابی که موافق مزاج خوارزم شاهی نبود پیغام نمود بنابرآن سلطان از آنجا مراجعت کرده بکوه بلاله وبنگاله رفت وتاج‌الدین خلج رابجبل جود

ارسال فرمود تا آنحدود را غارتیده غنیمت بینهایت آورد وچون ده هزار سوار درسایهٔ
رایت ظفر شعار جمع آمدند سلطان کامکار رسولی سخن گذار نزد رای کوکار فرستاده
دختر او را بخواست ورای‌رای بر اجابت ملتمس پادشاه کشور گشاقرار یافته پسر را
بافوجی از لشکر بملازمتش ارسال داشت‌و در آن اوان میان رای کوکار و حاکم‌ولایت
سند قباچه مخالفت روی نمود ورای‌بمعاونت سلطان برقباچه غالب گشت و براین‌قیاس
آنسرو گلزار جاه و جلال مدت دوسال در کشور هند بدولت و اقبال گذرانید آنگاه
شنید که برادرش سلطان غیاث‌الدین در عراق بر سریر سلطنت تمکن دارد باد یار و
دیار خود فرموده از هندوستان براه کچ و مکران در حرکت آمد و چون بنواحی
کرمان رسید براق حاجب بترتیب ساوری و پیشکش اقدام نموده بقدوم سلطانی اظهار
شادمانی کرد و سلطان بکرمان درآمده دختر براق را درحبالهٔ نکاح کشید و دو سه
روزی شرایط دامادی بجای آورده بعزم شکار سوار شد و براق ببهانهٔ دردپا تخلف
نموده در صیدگاه تمارض او بر ضمیر انور سلطان ظاهر گشت و جهة امتحان کس نزد
او فرستاده پیغام دادکه عزم عراق تصمیم یافته چون امیر مردی صاحب تجربه
است بایدکه بدینجا شتابد تا لوازم مشورت بتقدیم رسد براق جوابدادکه مناسب
آنست که سلطان بسرعت هرچه تمامتر بدانجانب تشریف بردکه این عرصه گنجایش
حشم وخدم آنحضرت‌راندارد و کرمانرا ازدار وغه گریز نیست و جهة تمشیت آنمهم‌هیچ
کس از بنده سزاوار ترنی واگر خواهد بار دیگر بشهر در آید میسر نخواهد شد و
رسول راباز گردانیدوبقایاء متعلقان سلطانرا از قلعه‌بیرون کرد ودرضبط دروازهالوازم
اهتمام بجای‌آورد

ذکر رفتن سلطان جلال‌الدین بجانب عراق و بیان بعضی‌از محاربات او باملوك آفاق

چون سلطان باستحقاق از اطاعتِ براق نومید شد و محل مقتضی انتقام نبودبراه
شیراز متوجه عراق گشت و بعداز نزول در نواحی دارالملك فارس اتابك سعدبن‌زنگی
پسرخودسلغرشاه‌را باتحف‌وتنسوقات‌پادشاهانه‌بخدمت‌فرستاده یکی‌ازمخدرات‌رادرسلك
ازدواج آن مهر سپهر سروری انتظام داد و سلطان از آنجا باصفهان رفته اهالی
آندیاراتابك علاءالدولة‌بن اتابك سام یزدی که نسبش بآل بویه میرسد از میبدبخدمت
موکب خوارزم شاهی مبادرت نمود و سلطان بنابر کبرسن او را پدر خوانده پهلوی
خود نشاند و امارت اصفهان را بدستور معهود بوی ارزانی داشت بعداز آن
سلطان از اصفهان بری شتافته سلطان غیاث‌الدین طوعاً اوکرهاً امر پادشاهی را بوی
گذاشت وسلطان جلال‌الدین کماینبغی باستمالت سپاهی و رعیت پرداخته استقامتی
درمهم ملك ودولت پدیدآمد ونورالدین منشی درآن ایام قصیدهٔ درسلك نظم انتظام
دادکه مطلعش اینست **بیت** بیاجاناکه‌عالم شد دگرباره خوش ورنگین ✿ بفرخسرو

اعظم الغ سلطان جلال‌الدین بعداز آن سلطان بتسمیر شتافته آنجا قشلاق نمود ودر اوایل بهار بخیال استمداد متوجه دارالملك بغداد گشت وناصرخلیفه بنابر کینهٔ دیرینه که ازخوارزمشاه درسینه داشت قوشتمور را بابیست هزار سوار نامزد فرمودکه سلطانرا از نواحی بغداد براند سلطان جلال‌الدین ازقشون او آگاه شده باوجود عدد اندك از غایت تهور پای ثبات فشرده پانصدکس درکمین نشانده بطریق فریب عنان بصوب هزیمت تافت وبغدادیان بی‌تحاشی اوراتعاقب نموده بیکناگاه بهادران که درکمین بودند بدیشان تاختند وسلطان نیزعنان یکران انعطاف داد بیکساعت کار قوشتمور رابموجب دلخواه ساختند آنگاه سلطان ظفرپناه علم عزیمت بجانب تبریز برافراخت واتابك‌ازبك ولد جهان پهلوان محمد که‌درآنزمان حاکم آذربایجان بوداز سطوت سلطان اندیشیده وتبریزرا بملکه بنت طغرل سلجوقی که زوجه اش بود سپرده بنفس نفیس بقلعهٔ التجق گریخت سلطان جلال‌الدین درشهور سنهٔ اثنی وعشرین و ستمائه درظاهر تبریز نزول اجلال فرموده بمحاصره مشغول گشت ودرآن اوان روزی ملکه بباروی درآمد چشمش برسلطان جلال‌الدین افتاد سلطان عشقش را درشهرستان دل جای داده بامید ازدواج خوارزمشاه دعوی کردکه شوهر مرا طلاق داده است قاضی قوام‌الدین بغدادی چون میدانست که این دعوی بیمعنی است التفات بسخن ملکه نکرده امایکی از اهل دیانت موسوم بعزالدین قزوینی گفت اگرملکه منصب قضاء تبریز بمن‌عنایت فرماید من این مواصلت را بهمرسانم ملکه علی‌الفور منشور قضاء تبریز را باسم عزالدین قلمی کرده عقد مناکحت میان ملکه و سلطان انعقاد یافت و سلطان از ظاهر تبریز بحجله ملکه خرامید چون اینخبر بگوش اتابك ازبك رسید از غایت اندوه درساعت بمرد سلطان کامران باسی هزار ازشجاعان بجانب گرجستان لشکر کشید شکوه و ایوانی راکه دو کافر مشهور بودند اسیر کرد وعنان‌بصوب آذربایجان منعطف گردانیده وجهت مصلحت تسخیر گرجستان آن دوسردار گرجی را منظور نظر تربیت‌ساخته‌مرند وسلماس بدیشان ارزانی داشت وباردیگر عزیمت گرجستان نموده دراثناء راه ازشکوه و ایوانی امارات نفاق بوقوع انجامیده پادشاه غازی بدست خود شکوه را ازمیان دونیم زد و ملازمان موکب سلطانی کارایوانی را نیز بضرب تیغ بمقطع رسانیدند و اتباع ایشانرا نیزهمان شربت چشانیدند وسلطان جلال‌الدین دریورش چندنوبت باگرجستان محاربه نموده و درجمیع معارك مظفر ومنصور شده وکنایس کافران را ویران ساخته وبجای آن مساجد ومعابد طرح انداخت درین اثناء میهنان بعرض رسانیدندکه براق رقبه از ربقهٔ طاعت بیرون‌آورده خیال تسخیر عراق نموده بنابرآن خسرو بااستحقاق از برق وباد سرعت گرفته باسیصد سوار درعرض سیزده روز خود را از تفلیس بحدودکرمان رسانیده و براق از وصول موکب سلطانی خبریافته بارسال تحف و هدایا مبادرت نموده زبان باعتذار واستغفارگشاد سلطان عذر اوپذیرفته راه اصفهان پیش گرفت وبدولت واقبال درآن بلده چند روز رحل اقامت انداخته گردنکشان آفاق روی بعتبهٔ علیه اش آوردند و

به کشیدن پیشکش واظهار اخلاص مبادرت نموده منظور نظر التفات گشتند درخلال این
احول بمسامع جاه وجلال رسید که حاکم شام ملك اشرف نام حاجب علی را که درسلك
امرا، او انتظام دارد به اخلاط فرستاده واوحدود آذربایجان راتاخته متعرض رعایامیگردد
وملکه از تبریز باخلاط رفته باحاجب اختلاط مینماید سلطان جلال الدین ازشنیدن این سخن
عنان صبر وتمکن ازدست داده بعظم انتقام اعلام ظفرانجام برافراخت واطراف اخلاط را
غارتیده چون دُر ظاهر شهرنزول فرمود شنود که جمعی از سپاه مغول متوجه عراق
گشته اند بنابرآن ازدراخلاط برخواسته روی بدان جانب آورد ومیان سلطان ومغولان
حرب صعب دست داده درآنمعرکه سلطان غیاث الدین از برادر روی گردان شده عازم
لرستان شد لاجرم لشگر تاتار غالب گشته سلطان منهزم باصفهان رفت و جمعی راکه
درجنگ سستی کرده بودند معجر پوشانید و پردلانرا بدرجهٔ امارت رسانید و درشهور
سنه خمس وعشرین و ستمائه سلطان جلال الدین نوبت دیگر عزم رزم گرجستان کرده
باوجود قلت سپاه اسلام و کثرت اهل کفر و ظلام بگرجستان درآمد وملك آن بلده
بابسیاری ازاهل عناد دربرابر سلطان عالی گهرصف قتال آراسته چون آنجماعت باضعاف
مضاعف ملازمان موکب همایون بودند دغدغه تمام برضمیر منیرسلطانی راه یافت وبه
پشتهٔ برآمد مشاهدهٔ کافران مینمود درآن اثناء نظرش بربیست هزار کس ازقوم قبچاق
افتاد که درمیمنهٔ سپاه کرج ایستاده بودند وحال آنکه نوبتی سلطان محمد قصداستیصال
آنجماعت کرده بود وبجهت شفاعت سلطان جلال الدین ازسرجریمه ایشان گذشته بنابرین
سلطان جلال الدین قاصدی بایکتای نان وقدری نمك نزد قبچاقان فرستاد وپیغام داد
که ظاهراً حقوق سابق که در بارهٔ شما ثابت دارم اقتضا نموده که در روی من شمشیر
می کشید قوم قبچاق ازشنیدن این سخن منفعل شده مرکزخالی گذاشته آنگاه پادشاه صایب
تدبیر بسردار گرجیان خبرفرستاد که امروز الاغان مامانده اند اگر مصلحت باشد از
طرفین دلاوران یك یك بمیدان آمده حرب کنند وفردا بجنگ سلطانی اقدام نمائیم حاکم
گرجستان این ملتمس را مبذول داشته پهلوانی از میان آیشان بمیدان آمد وازین جانب
سلطان جلال الدین متنکروار **بیت** زلشگر برون تاخت برسان شیر ☆ بنزد جوان
اندرآمد دلیر وهم از گرد راه نیزهٔ برمقتل آنکافر زدکه ازپشت زین برروی زمین
افتاد وسه پسر آن لعین متعاقب هم بمحاربت سلطان مبادرت نموده براثر پدرراه دوزخ
پیش گرفتند وبعد ازایشان از ناور که بغایت عظیم الجثه بود دربرابر سلطان جلال الدین
آمد وسلطان حملات اورا بچابك دستی رد فرمود بارگیر سلطان از کثرت جولان بیتاب
وتوانشده بود نزدیك بآن رسید که پادشاه دین پرور بزخم تیغ از ناور ازپای درآید
اما درکرت آخر که آنکافر حمله کرد سلطان خود را ازاسب پایان انداخت وتبری برسر
ازناور زه که از شدت آن تااسفل السافلین درهیچ مکان آرام نیافت دوست و دشمن از
مشاهدهٔ آنحالت آواز تحسین باوج علیین رسانیدند وگرجیان دلشکسته گشته سلطان

اشارت فرمود تا بیکبار مجاهدان دین بر کافران لعین تاختند واقدام ثبات وقرار گرجیان
تزلزل پذیرفته انهزام یافتند وپادشاه اسلام بسیاری ازاهل ظلام راکشته وغنیمت فراوان
گرفته عنان یکران بطرف اخلاط انعطاف واخلاطیان درشهر تحصن نموده سلطان آغاز
محاصره و محاربه کرد وبعد ازچند روز قهراً وقسراً آن بلده راگرفته از غـایت غضب
حکم فرمودکه جنود ظفر ورود از مبدء طلوع آفتاب که وقت زوال دولت مخالفان بود
تاهنگام چاشت بقتل وغارت قیام و اقدام نمودند آنگاه رقم عفو برجریدهٔ جریمه سایر
ساکنان اخلاط کشید وچون عروسان شبستان آسمان نقاب حجاب ازچهره گشودند سلطان
عالی جناب بمکافات ملکه بازوجه حاجب علی خلوت گزید وبعد ازوقوع این فتح نامدار
بتجدید آوازهٔ هیبت و شوکت سلطان ملك اقتدار درخواطر صغار و کبار قرار گرفت و
هنوز پادشاه گیتی فروز در اخلاط به بسط بساط نشاط اشتغال داشت که پادشاه روم و
ملك شام بایکدیگر موافقت نموده علم مخالفت سلطان مرتفع گردانیدند و این خبر
بعرض سلطان جلال الدین رسیده باوجود آنکه اندك ضعفی عارض ذات او بود بعزم رزم
مخالفان توجه فرمود ودربیابان مونش ششهزار از شامیان بسلطان باز خورده هیچیك
درمعرکهٔ جنگ اززخم گربه اجل جان نبردند بعدازآن میان سلطان انام وفرمانفرمای
روم وشام مقابله ومقاتله دست داده دروقت هیجان غبار معرکه کارزار سلطان جلال الدین
ازمحفه بیرون آمد ودرخانه زین نشست وبنابراستیلاء ضعف عنان تماسك ازدست داد و
درآنوقت اسب گامی چند بازپس نهاد خواص بعرض رسانیدند که مناسب چنان می نماید
که خدام لحظهٔ استراحت فرمایند وسلطان بموجب صوابدید نیك خواهان متوجه گوشهٔ
شده اعلام خاصه متعاقب در حرکت آمد میمنه و میسرهٔ لشگر از مشاهدهٔ اینحال تصور
نمودندکه شهریار عالی مقدار فرار مینماید بنابرآن پشت برمعرکه کرده روی بوادی
گریز آوردند وسلطان نیز بحسب ضرورت بطرف اخلاط درحرکت آمد اماشامیان گمان
بردندکه سلطان حیلهٔ انگیخته میخواهدکه ایشانرا به کمینگاه کشد لاجرم از معسکر
خویش قدم درپیش ننهادند وچون سلطان جلال الدین باخلاط رسید قبل از آنکه تدارك
آن اختلال نمایدخبرمتواترشدکه جرماغون نوئین باسپاهی ازمغولان جلادت آئین متوجه
عراق است بنابرآن سلطان بصوب آذربایجان نهضت نمود ویکی ازاعیانرا برسم زبان
گیری ازپیش فرستاد وآنشخص به تبریز رفته بمجرد ارجوفه که شنود بازگشت وبعرض
رسانیدکه درآذربایجان اصلا ازمغولان خبری نیست و سلطان شادمانشده مجلس عیش
وطرب بیاراست و اکثر ارکان دولت طریق متابعت مسلوك داشته بشرب دوام ومشاهدهٔ
دیدار گلرخان سیم اندام مشغول گشتند ودرآن ایام یکی از فضلاء عظام این رباعی در
سلك نظم انتظام داد **رباعی** شاها ز می گران چه خواهد برخواست ✿ وزمستی
بیکران چه خواهد برخواست شه مست وجهان خراب ودشمن پس وپیش ✿ پیداست
کز ین میان چه خواهد برخواست **القصه** بعدازروزی چند که آنطایفهٔ دولتمند بخواب غفلت ومستی

فرو رفتند در شهور سنهٔ ثمان وعشر ین وستمائه لشگر تتار بعد از اقطار امطار در رسیدند داورخان که در سلك مقربان درگاه سلطان جلال الدین منتظم بود کیفیت واقعه را دانسته ببالین سلطان جلال الدین شتافت و اورا بسعی بسیار بیدار کرد که حال چیست و متوجه سپاه معسکر همایون کیست و سلطان جهة کسر سورت سکر مقداری آب سرد بر سر ریخته روی بوادی گریز نهاد و داورخان لحظه‌ای بجای خوارزم شاه بایستاد و تامسافتی میان او و مخالفان پدید آمد آنگاه او نیز گریزان شد ومغولان داورخان را سلطان جلال الدین پنداشتند و از عقب او رایت عزیمت بر افراشتند و پس از آنکه دانستند که سلطان بطرف دیگر گریخته بمعسکر خوارزم شاهی باز گشتند و از توابع و لواحق خوارزم شاه هر که را دیدند بتیغ بیداد کشتند روز اقبال خوارزم شاهی بنهایت رسید و ایام استقلال خواقین شوکت آئین باختتام انجامید **نظم** سربسر نوش این جهان نیش است آنچه مرهم نمایدت ریشست ☆ دل منه برجهان پیچاپیچ وکال آخرش بود همه هیچ ☆ افاضل مورخین(۱) در مآل حال سلطان جلال الدین اختلاف کرده اند بعضی گفته اند که چون از ترکان گریخته بمیان کوهستان در آمد کردی بطمع اسب و جامه او را هلاك ساخت و جمعی روایت کرده‌اند که بلباس اهل تصوف متلبس گشته سیاحت اختیار فرموده بلکه بسلوك طریق ارباب هدایت اشتغال نمود ودر سلك اصحاب کشف و کرامات انتظام یافت وذلك فضل الله یؤتیه من یشاء والله ذوالفضل العظیم وزارت سلطان جلال الدین بعد از مراجعت از بلاد هندوستان بشرف الملك فخر الدین علی الجندی متعلق بود و شرف الملك اگرچه از تحصیل فضایل و اکتساب کمالات بهرهٔ نداشت اما در حل و عقد ورتق وفتق امور دیوانی ید بیضا مینمود و در اداء لغت ترکی مهارت تمام داشت ودر اوان وزارت و اختیار در بذل درم ودینار علم اسراف برافراشت رقت قلبش بمثابهٔ بود که در حین قرائت قرآن قطرات اشك از دیده میگشود ودر جامع التواریخ جلالی مسطور است که چون آفتاب اقبال فخر الدین بدرجهٔ کمال رسید برطبق کلمهٔ (ان الانسان لیطغی ان رآه استغنی) بخار عجب وپندار بکاخ دماغ راه داد و اکثر امرا و ارکان دولت را رنجانیده با ایشان دشمنی آغاز نهاد و آنجماعت نزد سلطان زبان بغیبت وزیر گشودند فخر الدین از سیاست سلطان بترسید و بیکی از قلاع گریخته متحصن گردید و سلطان جلال الدین رسل ورسایل نزد وزیر فرستاد او را ازسطوت خویش ایمن ساخت وفخر الدین بملازمت شتافته بعد از چهار روز همدر آن قلعه محبوس شد ودر آن محبس مقتول گشت **رباعی** هر کس که مقیم شد در ین دیر فنا شد عازم آنسرای جاوید بقا ☆ باقی نبود کسی بعالم ابدا

(۱) در تاریخ ابوالفدا بنظر احقر رسیده که سلطان جلال الدین را درمنتصف شوال سنه ثمان وعشر ین وستمائه کردی در عوض برادر خود که سلطان او را در اخلاط کشته بود بقصاص رسانید محمد تقی التستری

غیر از احدی که نیست اورا همتا ✿ وازجملهٔ افاضل شعرا کمال الدین اسمعیل اصفهانی با
سلطان جلال الدین مینکبرنی معاصر بود و او در نظم اشعار مهارت کامل حاصل داشت
و از بسیاری معانی رشیقه که در منظومات خویش مندرج میگردانید خلاق المعانی لقب
یافت ودر آن اوان که سلطان از سفر گرجستان بسبب استماع مخالفت براق حاجب باز
گشته درسیزده روز ازتفلیس بحدود کرمان شتافت واز آنجا باصفهان رفت کمال اسماعیل
در مدح خوارزمشاه قصیدهٔ درسلك نظم کشید که سه بیت آن اینست **نظم** حجاب ظلم
توبرداشتی زچهرهٔ عدل نقاب کفر توبگشادی ازرخ ایمان ✿ براق علم توگامی که بر
گرفت زهند نهاد گام دگر براقاصی ایران ✿ که بود جز تو زشاهان روزگار که
داد قصیل اسب به تفلیس وآب در عمان ✿ ودرتاریخ گزیده مسطوراست که درزمانی
که مغولان باصفهان استیلا یافتند کمال اسمعیل شهید شدودروقت جاندادن این دوربا عی میگفت
وبردیوار نوشت **رباعی** دل نیست که تابر وطن خودگرید برحال خود و واقعهٔ بد
گرید ✿ دی برسر مردهٔ دوصدشیون بود امروزیکی نیست که برصد گرید ✿ **رباعی**
دل خون نشد وشرط جانگذاری اینست در مذهب ما کمینه بازی این است ✿ با این همه
هم هیچ نمی یارم گفت شاید که اگر بنده نوازی اینست ✿ راقم حروف گوید که چون
خامهٔ دو زبان حدسخن بذکر چنگیزخانیان رسانیده درخور استطاعت حکایات غرایب آیات
سلاطین مبین گردانیدوقت آنشد که عنان بیان بصوب مجلد ثالث که مصدراست بذکر خانان
ترکستان انعطاف یابد و بیمن همت سالکان ازمنه مکرمت پرتواندیشد بر ذکرحالات
چنگیزخانیان تابد لاجرم طبع دور اندیش بمقتضای عادت خویش ذیل این مجلدرا باظهار
محامد الهی می آراید وبیتی چند در دعای دوام دولت حضرت ملکت آصف جاهی ثبت
مینماید **نظم** بحمدالله که از توفیق سرمد بپایان آمد این زیبامجلد ✿ مشید شد چو
برج آسمانی اساس قصرثانی زین مبانی ✿ چوصورتخانه مانی منقش شداز فیض
قلم این قصر دلکش ✿ بود هر بیت او چون بیت معمور بصفحش جمع گشته مشك
وکافور ✿ سطورش هریکی چون نخل پرگل بهم آمیخته نسرین وسنبل ✿ حکایانش زعیب
کذب مأمون روایاتش بصحت گشته مقرون ✿ حروف نثر او چونعقد پروین عقود
نظم او چون خط مشکین اگر چه وصف او از حد برونست ✿ قلم از هرچه اندیشد
فزونست باوصافش مدان زین نکته احسن ✿ که گردیده است عنوانش مزین بنام
نامی آصف پناهی ✿ عطارد حشمتی خورشیدجاهی کواکب موکبی گردون جنابی ✿
سپهر مکرمت را آفتابی بصورت اهل معنی را حبیبی ✿ بسیرت دردمندان راطبیبی
زعدلش گشته اقلیم چهارم ✿ مزین چون فلك از نور انجم کفش چندان زر و گوهر
فشانده ✿ که کس راآرزو در دل نمانده دلش پرنور از انوار بینش ✿ زبانش
مظهرآثار دانش ضمیرش ازفروغ فضل روشن ✿ جهان از رشح کلك اوست گلشن
بگاه بزم ابر درفشانست ✿ بوقت رزم چونشیر ژیانست زفیض خامه اش خرم جهانی ✿

سنانش اژدهای جان‌ستانی از آن‌جان محبانش فرح‌ناک ✿ وزین‌جسم عدوافتاده برخاک بود قدرش فزون ازهرچه‌گویم ✿ نمیدانم دلادیگرچه‌گویم افاضل پرورا آصف پناها ✿ ملاذا سرورا امیدگاها چگویم شکر این کزاهتمامت ✿ بلطف خاص‌واز انعام‌عامت میسرشدمرااین‌کامرانی ✿ کزین‌اوراق‌اجزاجلدثانی مرتب‌شدبسان‌عقد گوهر ✿ لباس اختتام افکند دربر بنزد عقل بود این‌کار دشوار ✿ ولی چونفیض فضلت شد مددکار سخن رانی قلم راگشت‌آسان ✿ رسانید این مجلدرا بپایان کنون ای مهر اوج کامکاری ✿ چنانخواهم که همت برگماری که گرددجلدثالث هم مبین ✿ بالفاظ فرح افزامزین بیمن همت یابد تمامی ✿ بنام نامیت گردد گرامی الهی باز کلک اهل انشا ✿ شود زینت فزااوراق اجزا بنام سرور آصف‌خصایل✿ مشرف باد عنوانرسایل زعدل او جهان پیوسته آباد ✿ زبذلش اهل عالم گشته دلشاد کفش باد ابسان ابر نیسان ✿ بر اصحاب فضایل گوهر افشان ظلال دولتش پاینده بادا فلک پیوسته اورابنده بادا

تمام شد جزو چهارم از جلد دوم حبیب‌السیر

فهرست اسماء الرجال واماکن وکتب وقبایل

جلد دوم کتاب حبیب السیر (۱)

(۱) این فهرست برحسب متن غیرانتقادی حاضر وبلافاصله باشتابی که در کار توزیع بود پس از چاپ آن تهیه شده است، لذا از آن مقدار تصحیحی که هنگام تهیه فهرست دست داد - جدولی ترتیب داده و بپایان این فهرست افزوده‌ایم تاخوانندگان عزیز برطبق آن جدول متن کتاب را اصلاح وفهرست را منطبق برمتن فرمایند. م - دبیر سیاقی

ا

۱- درچاپ تهران: قدوری.

۱- درچاپ تهران، العبی

۱- ظ. ابوسعد.

۱ - درچاپ تهران : غیاث : ابو منصور بن مقیم .

۱ - درچاپ تهران : ابو مشعدا اسدی ؟ ۲ - درچاپ تهران ؛ فیروز خسرو

ب

(۱) هلال ؟

ث

چ

ح

(۱) شاید : حصن کیفا .

خ

(۱) ظ : ابوسعد .

ذ

ر

ز

س

(۱) درمتن کتاب یکی مشرف الدین مصلح بن عبدالله سعدی وجای دیگر مصلح الدین سعدی شیرازی آمده است

ش

(۱) درچاپ تهران : نخعی

ص

ض

(۱) درچاپ تهران : الارمی :

غ

(۱) درچاپ تهران کیتل.

ک

۱ - درچاپ تهران : محمدبن احمد

ن

و

(۱) در ص ۷۰۸ ستون دوم سطر ۲۳ بلال چاپ شده است اصلاح شود.



فهرست مطالب جلد دوم کتاب حبیب السیر

جزء دوم از مجلد ثانی

فهرست مطالب جلد دوم حبیب السیر

جزء چهارم از مجلد دوم

فهرست مطالب جلد دوم حبیب السیر